جمعداری شد
ش. اموال: ۶۱۴۷۹

ترجمهٔ جلد دهم

بحار الانوار

تألیف

مرحوم ملا محمد باقر مجلسی

در زندگانی:

حضرت امام حسین علیه السلام

مترجم: آقای محمد جواد نجفی

حق چاپ محفوظ

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیه

تهران - خیابان پانزده خرداد شرقی تلفن - ۵۲۱۹۶۶

چاپ اسلامیه

مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ ق.
(بحارالانوار. فارسی. برگزیده)
ترجمه جلد دهم بحارالانوار / تألیف محمدباقر مجلسی؛ مترجم محمدجواد نجفی.- تهران: اسلامیه، ۱۳۷۹.
۳ ج.
ISBN 964-481-105-4(ج.۱) . ISBN 964-481-098-8(دوره)
ISBN 964-481-106-2 (ج.۲).- ISBN 964-481-107-0 (ج.۳)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا
مندرجات: ج.۱. زندگانی حضرت فاطمه سلام الله علیها.--ج.۲. زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام.--ج.۳. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام.
چاپ سوم.
۱. احادیث شیعه--قرن ۱۲ق. ۲. فاطمه زهرا(س)، ۲۱۳ قبل از هجرت - ۱۱ق.-- سرگذشتنامه. ۳. حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۳ - ۵۰ ق.-- سرگذشتنامه. ٤. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ٤-۶۱ ق.-- سرگذشتنامه. الف. نجفی، محمدجواد، ۱۳۰۲ - ۱۳۷۷، مترجم. ب. عنوان: ج. عنوان: بحارالانوار. فارسی. برگزیده.
BP ۱۳۶/م۴ب۰۴۲۱۸۳ ۲۹۷/۲۱۲
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران ۷۹-۶۷۶۰م

نام اثر	:	ترجمه جلد دهم بحارالانوار زندگانی امام حسین (ع)
مؤلف	:	محمدباقر مجلسی
مترجم	:	محمدجواد نجفی
ناشر	:	اسلامیه
نوبت و تاریخ چاپ	:	سوم - ۱۳۸۰ هجری شمسی
چاپ	:	اسلامیه
شمارگان	:	۲۰۰۰ جلد
شابک دوره	:	۹۶۴-۴۸۱-۰۹۸-۸ ISBN 964-481-098-8
شابک	:	۹۶۴-۴۸۱-۱۰۷-۰ ISBN 964-481-107-0

خوانندگان گرامی! این کتاب ترجمهٔ قسمت سوم جلد دهم بحارالانوار است که علامه مولی محمد باقر مجلسی طاب ثراه متوفی بسال ۱۱۱۱ـقمری تألیف فرموده و چند مرتبه به عربی چاپ شده است. چاپهای اوائل این کتاب خطی و چاپ سنگی بودند. ولی چاپ اخیر آن حروفی و بسیار جالب و بچاپ اسلامیه معروف است.

زندگانی حضرت فاطمهٔ زهراء و امام حسن مجتبی و امام حسین علیهم السلام در چاپ اول در جلد دهم ولی در چاپ اخیر در جلد های شمارهٔ (۳۳ـ۳۴ـ۳۵) بچاپ رسیده است چون چاپ اخیر از هر نظر بر چاپهای اوائل مقدم بود لذا ما این چاپ را برای ترجمه برگزیدیم.

این کتاب که زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام را برای ما شرح میدهد بقدری ساده ترجمه شده که برای عموم مردم مورد استفاده قرار خواهد گرفت. همانطور که ما این نکته را در کلیهٔ ترجمه و تألیفات خود مخصوصاً ستارگان درخشان مراعات نموده ایم.

چون علامهٔ مجلسی بمناسباتی بعضی از احادیث را بطور مکرر نوشته است لذا ما برای اینکه خوانندگان عزیز خسته نشوند بجای احادیث مکرر سه نقطه نهاده و هرجا که شرح و بسطی لازم بوده نظریهٔ خود را در میان پرانتز ( ) یا در پاورقی نوشته ایم.

حاج محمد جواد نجفی

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۰۲۴۸۳۵
تاریخ ثبت :

بسم الله الرحمن الرحیم

بقیهٔ بخش سی و هفتم

بیعت مردم بایزید تاشهادت امام حسین علیه السلام

سید بن طاووس مینگارد : هنگامی که شب عاشورا صبح شد امام حسین علیه السلام دستور داد تا خیمه هایش را نصب کردند . بعداز آن دستور داد ظرفی را آوردند که مشك فراوانی در آن بود . سپس مقداری نوره درمیان آن ریخت وداخل خیمه شد که نوره بکشد (یعنی موهای سافل بدن مبارکش رازایل نماید) .

روایت شده که بریر بن خضیر (بضم باء و خاء و فتح راء وضاد) همدانی (بسکون میم) و عبدالرحمان بن عبدربه انصاری بر در آن خیمه ایستاده بودند که بعد از امام حسین علیه السلام نوره بکشند . بریر می خندید و کاری میکرد که عبدالرحمن را بخنده در آورد ، عبدالرحمان میگفت : ای بریر آیا اکنون موقع خنده است ، فعلا موقع شوخی و مزاح نیست .

بریر گفت : خویشاوندان میدانند من در زمان جوانی و پیری شوخی را دوست نداشته وندارم . این مزاح و خنده ای را که اکنون میکنم بشارتی است برای آن نعمتی که بسوی آن میرویم . بخدا قسم چیزی مانع ما نیست مگر اینکه با شمشیر های خود با این گروه دیدار نمائیم و یك ساعت با ایشان بجنگیم و سپس با حورالعین معانقه کنیم!

شیخ مفید از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت میکند که فرمود: درآن شبی که پدرم صبح آن شهید شد من نشسته بودم و عمه ام زینب مرا پرستاری

میکرد . ناگاه دیدم پدرم داخل خیمهٔ خود شد و جوین که غلام ابوذر بود نزد پدرم بود . جوین شمشیر پدرم‌را آماده و اصلاح میکرد . پدر بزرگوارم این اشعار را میخواند :

۱ ـ یادهراف لك من خلیل کم لك بالاشراق و الاصیل
۲ ـ من صاحب‌وطالب قتیل والدهر لایقنع بالبدیل
۳ ـ و انما الامر الی الجلیل وکل حی سالك سبیلی

۱ ـ یعنی ای روزگار اف برتو باد ! چقدر صبح وشام .

۲ ـ دوست وجویندهٔ (حق وحقیقت)را مقتول وشهید میکنی ؟ روزگار به عوض و بدل گرفتن قانع نمی‌شود .

۳ ـ جز این نیست که اختیار امر (بدست قدرت) خدای جلیل است و هرشخص آگاه بیداری طریقهٔ مرا خواهد پیمود .

پدرم این اشعار را دویا سه مرتبه تکرار کرد تا من کاملا آنها را شنیدم و فهمیدم و دریافتم که منظورپدرم چیست. گریه راه گلوی مرا مسدود نمود ، ازگریه خود داری کردم وساکت شدم و دانستم که بلاء مقدر شده است !

عمه ام زینب نیز آنچه را که من شنیدم اوهم شنید . او زن بود ، شأن زنان این است که رقیق القلب و کم طاقت هستند نتوانست خود داری کند ، لذا از جای برجست و درحالی که دامن لباسش بزمین کشیده میشد و پا برهنه بود خود رابه امام حسین علیه السلام رسانید و فریاد زد :

واثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیاة ! الیوم ماتت‌امی فاطمة ، وابی علی ، و اخی الحسن . یا خلیفة الماضین وثمال‌الباقین! !

یعنی شیون کرده‌گفت : ای کاش مرگ زندگی‌مرا نابود میکرد ! گویا: امروز مادرم فاطمه مرده باشد و پدرم علی شهید شده است و برادرم حسن ازدست رفته است ! توئی باقیماندهٔ گذشتگان و پناهگاه بازماندگان مائی.

امام حسین علیه السلام متوجه حضرت زینب شد و به وی فرمود:

یا اخته ! لایذهبن حلمك الشیطان

یعنی ای خواهرم ! مبادا شیطان صبر تو را ببرد . سپس چشمان مبارك امام ﷺ پر از اشك شد و فرمود :

لو ترك القطا لیلا لنام

یعنی اگر پرندهٔ قطا را یك شب آزاد میگذاشتندمیخوابید. زینب کبرا گفت : واویلاه آیا تو خویشتن را مظلوم مقهورمیدانی ! این خبر بیشتر قلبمرا جریحه دار میکند و برمن ناگوارتر است . سپس لطمه بصورت خودزد ومتوجه دامن خویشتن گردیده آنرا پاره کرد وبحال غش افتاد!

امام حسین ﷺ برخاست و آب بصورت آن بانوی مظلومه پاشید و به وی فرمود : ای خواهرم !نسبت به خدا پرهیزکاری را پیشه کن و به شکیبائی که خدا بتو عطا کند صبور باش ، بدانکه اهل زمین خواهند مرد و اهل آسمان باقی نمی مانند ، هرچیزی غیر از ذات مقدس پروردگارهلاك خواهد شد . همان خدائی که خلق را بقدرت خود آفریده است و خلق را خواهد برانگیخت‌ویکه و تنها است .

پدرم از من بهتر بود، مادرم ازمن نیکوتر بود ، برادم ازمن بهتر بود ، وظیفهٔمن وهرمسلمانی اینست که برسول خدا ﷺ تأسی نمائیم. امام حسین زینب کبرا را به این قبیل سخنان امر بصبر میکرد و میفرمود : ای خواهر ! من تورا قسم میدهم‌وبایدقسم‌مراقبول کنی :

لاتشقی علی جیباً ولاتخمشی علی وجهاً

یعنی مبادا دامن خود را برای من چاك بزنی ! مبادا صورت خود را در عزای من بخراشی، مباداوقتی‌من شهیدشدم‌برای من‌صدابه واویلاه‌بلند کنی سپس پدرم عمه ام زینب را آوردو نزد من نشانید .

امام ﷺ پس ازاین‌جریان‌از خیمه‌خارج‌شدومتوجه اصحاب خودگردید و به آنان دستور داد : خیمه هارا نزدیك یکدیگر بزنند و طناب‌های آنها راداخل یکدیگر کنند و در میان خیمه ها باشند تا از یك طرف با دشمن کارزار

نمایند و خیمه ها را پشت سر وطرف راست و چپ خود قرار دهند . خلاصه خیمه ها را طوری نصب کنند که محیط بر آنان باشد غیراز آن طرفی که دشمن به ایشان رو آور میشد .

سپس امام حسین علیه السلام بجای خود مراجعت نمود و کلیهٔ آن شب را به نماز واستغفار و دعاء وتضرع مشغول شد . یاران آن بزرگوار نیز بنماز و استغفار ودعاء اشتغال یافتند .

در کتاب : مناقب مینگارد : موقعی که وقت سحر شد امام حسین علیه السلام مختصری خواب رفت و بیدار شد و فرمود : آیا میدانید من در این ساعت چه خوابی دیدم؟ گفتند چه چه خوابی دیدی یابن رسول الله ؟ فرمود : دیدم گویا سگ هائی بمن حمله کردند که مرا بگزند . در میان آن سگها سگی بود ابلغ که بیشتر بمن حمله میکرد . من اینطور گمان میکنم : آن کسیکه درمیان این گروه متصدی کشتن من میشود شخصی ابرص یعنی بدنش لك و پیس باشد . سپس جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را باگروهی که با آنحضرت بودند دیدم که بمن فرمود :

یابنی ! انت شهید آل محمد

یعنی ای پسرعزیزم ! تو شهید آل محمد صلی الله علیهم اجمعین هستی . اهل آسمانها و اهل ملاء اعلی به استقبال تو آمده اند . تو امشب باید نزد من افطاری نمائی ، تعجیل کن ، تأخیر مینداز ، این ملکی است که از آسمان نازل شده تا خون تو را بگیرد و در میان شیشهٔ سبز جای دهد . حقا که امر شهادت من و کوچ کردن من از این جهان نزدیك گردیده است و دراین موضوع شکی نیست .

شیخ مفید مینگارد : ضحاك بن عبدالله گفت : گروهی از لشکر ابن سعد مراقب ما بودند و از نزد ما عبور و مرور میکردند و امام حسین علیه السلام این آیه را تلاوت میکرد :

فلا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم

لیزدادوا اثماً ولهم عذاب مهین- ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب (۱)

ناگاه مردی از آن گروه که او را عبدالله بن سمیر میگفتند و مردی : شوخ، شجاع، دلاور، با شخصیت و بی باك بود گفت : بخدای پاکیزگان که ما خوبان بوسیلهٔ شما تمیز داده شدیم. بربر بن خضیر در جوابش گفت : ای فاسق آیا میشود که خدا ترا از پاکیزگان قرار دهد ! ؟ او به بربر گفت : وای بر تو! تو کیستی ؟ گفت : من بربر بن خضیر هستم. سپس به یکدیگر دشنام دادند !

هنگامی که صبح شد امام حسین علیه السلام بعداز نماز صبح یاران خود را که ۳۲- نفر سوار و ۴۰- نفر پیاده بودند آمادهٔ جنگ نمود. محمد بن ابوطالب میگوید : در روایت دیگری وارد شده : تعداد آنان ۸۲- نفر پیاده بود.

سیدبن طاوس میگوید : حضرت امام محمد باقر فرمود : تعداد ایشان ۴۵- نفر سواره و ۱۰۰ نفر پیاده بود، ابن نما نیز همین قول را نقل کرده است.

شیخ مفید میگوید : امام حسین علیه السلام زهیر بن قین را در میمنهٔ لشکر و حبیب بن مظاهر را در میسرهٔ آن قرار داد و پرچم را بدست قمر بنی هاشم داد. خیمه ها را پشت سر خود قرار دادند. سپس دستور داد تا هیزم وقتی که پشت خیمه‌ها بود آوردند و در میان آن خندقی که در آنجا بود ریختند و آنهارا آتش زدند که مبادا دشمن از پشت سر به ایشان حمله کند.

ابن سعد هم در آنروز که روزجمعه بود و گفته شده : روز شنبه بود لشکر خود را برای جنگ آماده نمود وبا آن جمعیتی که همراه داشت متوجه امام

---

(۱) سورهٔ آل عمران ،آیهٔ ۱۷۸-۱۷۹- یعنی افرادی که کافر شدند هرگز گمان نکنند : این مهلتی که ما به آنان دادیم برای ایشان خیراست بلکه مهلت به آنان دادیم تاگناهشان را زیاد کنند و دچار عذاب خوارکننده ای شوند. خدا مؤمنین را بر این طریقی که شما هستید نخواهد نهاد مگر اینکه شخص خبیث را از شخص پاك تمیز وتشخیص دهد

حسین شد. عمروبن حجاج برمیمنه و شمربن ذی‌الجوشن بر میسرهٔ لشکر ابن سعد بودند . عروة بن قیس فرمانده سواران و شبث بن ربعی فرمانده پیادگان بودند . ابن سعد پرچم را بغلام خود که نامش درید (بضم‌دال و فتح راء) بود داد .

محمد بن ابوطالب میگوید : تعداد لشکرابن سعد قریب‌به ـ ۲۲،۰۰۰ ـ بیست و دوهزار نفر بود . و طبق روایتی که از امام جعفر صادق وارد شده تعداد آنان ـ ۳۰،۰۰۰ـ نفر بود .

شیخ مفید میگوید : از حضرت علي بن الحسین روایت‌شده که فرمود: هنگامی که سواران دشمن متوجه‌امام حسین شدند آن‌حضرت دستهای مبارك‌خود را بلند کرد و فرمود :

اللهم انت ثقتی‌فی کل کرب ، و رجائی فی کل شدة ، وانت لی‌فی کل امر نزل بی ثقةوعدة .

یعني پروردگارا ! تو درهر اندوهی‌پشت‌وپناه منی و در هرسختی امیدواری منی ، تو در هر امر مشکلی که برمن وارد شود تکیه گاه من هستی . چه بسا غم واندوهي که دلها بوسیلهٔ آنهاضعیف میشوند وراه های چاره مسدودمیگردند دوست در آن‌خوار و دشمن درآن شادخواهد شد . من‌اینگونه‌مشکلات رابدرگاه تو آورده‌ام‌واز آنها بتو شکایت میکنم ، زیرا من از دیگران‌بیزار و بتو راغب بوده وتوآنهارا برطرف‌نمودی ،پس ولی هر نعمت و صاحب هرحسنه و منتها درجهٔ هرچیز خواستنی میباشی .

پس از این جریان‌بود که دشمنان‌آمدند و در اطراف خیمهٔ امام حسین جولان زدند و دیدند : خندق در عقب آنان است و آتش از آن هیزم ونی‌هائی که در خندق ریخته شده بود شعله‌ور بود. شمربن ذی الجوشن با بلند ترین صدا فریاد زد : یا حسین ! قبل از روز قیامت‌تعجیل کردی وخود را دچارآتش‌نمودی، امام‌حسین علیه‌السلام فرمود: این‌شخص کیست، گویا: شمربن ذی‌الجوشن باشد ؟ گفتند

آری . امام متوجه شمر شد و فرمود :

یابن راعیة المعزی ! انت اولی بها صلیاً

یعنی ای پسر چوپان بز ران ! تو بآتش افروختهٔ دوزخ سزاوارتری .

مسلم بن عوسجه تصمیم گرفت تیری بطرف شمر پرتاب نماید . ولی امام حسین اجازه نداد . مسلم بن عوسجه گفت بگذار تا او را تیر بزنم ، زیرا این شخص فاسق از بزرگترین افراد ستمکیشان است و خدای توانا کشتن اورا برای ما آسان نموده است : امام علیه السلام فرمود: من دوست ندارم در قتال برآنان سبقت بگیرم .

محمد بن ابوطالب میگوید : اصحاب ابن سعد سوار شدند . از طرفی هم اسب امام حسین را نزد آن بزرگوار آوردند . آن حضرت سوار شد و با چند نفر از یاران خود متوجه لشکر ابن سعد شد و بریربن خضیر در مقابل آن حضرت قرار داشت امام علیه السلام به بریر فرمود : با این گروه مکالمه کن .

بریر جلو آمد و گفت : ای گروه ! از خدا بترسید زیرا بادگار و عترت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم درمیان شمااست . اینان ذریه وعترت ودختران وحرم آن حضرت میباشند . هر منظوری دارید بگوئید ، شما در نظر دارید که با آل پیغمبر چه عملی انجام دهید؟

گفتند : منظور ما این است که ایشانرا تسلیم ابن زیاد کنیم تاهر نظریدای که دارد در بارهٔ ایشان بدهد . بریر گفت : آیا قبول نمی کنید ایشان بازگردند به همان مکانی که از آنجا آمده اند . ای اهل کوفه وای برشما! آیا آن همه نامه و تعهد هائی که فرستادید و خدا را بر آنها شاهد گرفتید فراموش کردید ؟ وای برشما ! شما اهل بیت پیامبر خود را دعوت کردید و گمان نمودید جان های خود را فدای آنان خواهید کرد و اکنون که نزد شما آمده اند میخواهید ایشان را تسلیم ابن زیاد کنید ! و آنانرا از آب فرات محروم نمائید . پس از پیغمبر خدا چقدر با ذریهٔ او بد رفتاری کردید. شمارا چه شده ؟ خدا روزقیامت

شما را سیراب ننماید ! چه بد مردمی هستید .

یك نفر از آن گروه در جواب بریر گفت : ای شخص ! مانمیدانیم توچه میگوئی ؟ بریر گفت سپاس مخصوص آن‌خدائی است که دربین شما بصیرت مرا زیاد کرد ، بارخدایا ! من از رفتار این گروه‌بسوی‌توبیزاری‌میجویم. پروردگارا! شر این قوم تبه کار را دامنگیر خودشان بفرما تانورا درحالی ملاقات کنند که بر ایشان غضبناك باشی . پس از این گفتگوها آنان بریر را تیرباران نمودند و او بعقب بازگشت نمود .

سپس امام حسین علیه السلام جلو آمد تا در مقابل آن‌لشکر از خدا بی‌خبر قرار گرفت . یك نظر به صفهای‌آنان که گویا : سیل‌بود انداخت . یك نگاه‌هم به ابن سعد که در میان رجال کوفه ایستاده بود کرد و فرمود :

سپاس مخصوص آن خدائی‌است که دنیا را دار فنا وزوال قرار داد و اهل آنرا بعداز هرلحظه یك حالی داد . کسی فریب میخورد که‌دنیا اورا فریب دهد . شقی کسی‌است که دنیا اورادچار امتحان نماید. مبادااین دنیا شمارا فریفته نماید زیرا این دنیا امید کسی را که به آن دلبستگی داشته باشد قطع میکند و طمع هر کسی را که به آن طمع کند نابود مینماید.

من شمارا اینطور می بینم: برای امری اجتماع کرده اید که خدا رابرای آن بغضب آورده اید و خدا نظر رحمت خود را از شما برگردانیده است ونقمت وعذاب خود را برای شما حلال کرده است ، شما را از رحمت خود دور نموده . خدای ما خوب پروردگاری است ، ولی شما بد مردمی هستید . زیرا (به گمان خود) اقرار بطاعت کردید و بحضرت محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردید ، سپس‌پشت بذریه و عترت پیامبر خود نمودیدو میخواهیدآنانراشهیدنمائید .حقا که شیطان بر شما مسلط شده و شما را از یاد خدای بزرگ‌برده است . شما واین اراده ای که دارید نابود شوید ! انالله و انا الیه راجعون . اینان همان مردمی‌هستند که پس از ایمان

آوردن کافر شدند ، نابود شوند گروه کافران !

عمر بن سعد به یاران خود گفت : وای برشما ! جواب اورا بگوئید ، زیرا حسین پسر پدرش علی‌است . بخدا قسم اگر حسین یك روز دیگر اینطور درمقابل شما توقف کند و سخنرانی نماید خسته نخواهد شد . پس با او سخن بگوئید . شمر بن ذی‌الجوشن جلو آمد وگفت : یاحسین ! این‌چه سخنانی‌است که میگوئی؟ کاملا بما بفهمان تا بفهمیم .

امام حسین فرمود : من میگویم : از پروردگار خود بترسید و مرا شهید ننمائید ، زیرا شهید کردن من برای شما حلال نیست. هتك حرمت‌من‌برای‌شما صلاح نیست. زیرا من پسر دختر پیامبر شما هستم ، جدهٔ من خدیجهٔ کبرا است که زوجهٔ پیغمبر شما بود و شاید بگوش شما رسیده باشد که پیامبر شما در بارهٔ ما فرموده: حسن و حسین دو بزرك اهل بهشت هستند .

شیخ مفید مینویسد : امام حسین علیه السلام اسب خود را خواست و پس از اینکه برآن سوار شد بابلند ترین صدافرمود : ای‌اهل عراق !. و اکثرآنان‌میشنیدند ایها الناس سخن مرا گوش کنید. درکشتن من عجله نکنید ، تا آن‌حقی که شما از نظر موعظه برمن دارید ادا کنم وعذر خود را برشماروشن‌نمایم.اگر به انصاف بامن‌رفتار کنید باسعادت ترین افرادخواهیدبود . واگر به انصاف رفتار نمیکنید پس رأی خود را متحد کنید که مبادابعداً اندوهگین شوید .سپس هرقضاوتی که میخواهید در بارهٔمن‌بکنید و مرامهلت ندهید.زیراولی وسر پرست من آن خدائی است که قرآن را نازل کرد و او است که متصدی امور نیکو کاران است .

سپس حمد وثنای خدای را بجای آورد و خدا را آنطور که اهلیت دارد یاد آور شد و صلوات به پیغمبر و ملائکه و پیامبران فرستاد . آن بزرگوار سخنرانی کرد که هرگز قبل ازآن و بعداز آن‌بلیغتر ازآن‌شنیده نشده بود .

بعداز آن فرمود : حسب ونسب مرا بسنجید و نظر کنید : من کیستم، سپس بنفس خودتان مراجعه کنید و آنرا مورد عتاب قراردهید و نگاه کنیدآیا

برای شما صلاح است مرا شهید کنید و نسبت بمن هتك احترام نمائید ؟

آیا من پسر پیغمبر شما و پسر وصی و ابن عم او نیستم ؟ همان پسرعمی که اولین شخصی بود که پیامبر اسلام ﷺ را از نظر آنچه که از طرف خدا آورده بود تصدیق کرد . آیا حضرت حمزه که سید الشهداء بود عموی من نیست ؟ آیا جعفر طیار که در بهشت با پرهای خود پرواز میکند عموی من نیست ؟ آیا این موضوع بگوش شما نرسیده که پیغمبر خدا دربارهٔ من و برادرم فرموده :

هذان سیدا شباب اهل الجنة

یعنی این دو جوان بزرگ جوانان اهل بهشت میباشند . اگر سخن مرا تصدیق نمائید حق را پذیرفته اید . زیرا من از آن موقعی که دانستم خدا دشمن دروغگو است هرگز دروغ نگفته ام . واگر مرا تکذیب میکنید افرادی در میان شما هستند که اگر راجع به این موضوع از آنان جویا شوید بشما خبر خواهند داد .

بروید از جابر بن عبدالله انصاری ، ابو سعید خدری (بضم خاء وسکون دال)، سهل بن سعد ساعدی ، زیدبن ارقم و انس بن مالك جویاشوید تا بشما خبر دهند که این مقاله را در باره من و برادرم از رسول خدا ﷺ شنیده‌اند . آیا یك چنین موضوعی شما را ازریختن خون من جلوگیری نمیکند !؟

شمربن ذی الجوشن به امام حسین گفت : او خدا را با شك وتردیدعبادت میکند اگر بداند چه میگوید (۱) حبیب بن مظاهر به شمر گفت : بخدا قسم

---

(۱) عبارت عربی این است : فقال له شمربن ذی‌الجوشن : هویعبد الله‌علی‌حرف‌ان کان یدری ماتقول . مترجم گوید : بعضی از مترجمین در بارهٔ ترجمه این عبارت شرح و بسط هائی‌داده اند . ولی بنظر حقیر اگر بگوئیم : کلمهٔ : تقول که مفردمخاطب است مفرد مغایب یعنی‌یقول بوده است احتیاجی به‌آن شرح و بسطهانیست وترجمه همان‌میشود که در متن بالا شده‌است. زیرااین احتمال میرودکه‌نساخ اشتباه کرده‌وکلمهٔ :یقول‌را تقول نوشته باشند ـ و ازطرفی هم چون ضمیر: هو که در اول عبارت است مفرد مغایب‌میباشدلذا با کلمهٔ : یقول‌که نیز مفرد مغایب است تناسب بیشتری دارد .

من ترا اینطور می بینم که خدا را با هفتاد شك و تردید عبادت میکنی. من گواهی میدهم در اینکه تو مقالهٔ حسین را نمی فهمی راستگو هستی ، زیرا خدا به قلب تو مهر زده است (چون قلب تو سیاه وقسی شده لذا سخن‌حق را نمی‌فهمی) .

سپس امام حسین به آن گروه گمراه فرمود : اگر راجع‌به این مقالهٔ من که گفتم شك دارید آیا در بارهٔ اینکه من پسر دختر پیغمبرشماهستم نیز شك دارید ؟ بخدا ما بین مشرق ومغرب پسر پیغمبری غیر از من درمیان شما وغیر شما نیست .

وای بر شما آیا من کسی را از شما کشته ام که خون اورا از من مطالبه کنید ؟ یا مالی را تلف نموده‌ام که عوض آنرا بخواهید؟ یا جراحتی بر کسی وارد آورده ام که از من قصاص نمائید ؟ ؟

آن گروه‌نابکار جوابی به‌آنحضرت ندادند ! امام حسین علیه‌السلام فریادزد : ای شبث‌بن ربعی! ای حجاربن ابجر! ای قیس بن اشعث وای یزیدبن حارث ! آیا شما برای من نامه ننوشتید که: میوه‌جات ما رسیده و باغها سر سبز گردیده‌اند . اگر تو بیائی نزد لشکری مهیا خواهی آمد ؟

قیس بن اشعث در جواب امام حسین گفت : مانمی دانیم تو چه میگوئی . توباید درتحت حکومت‌عموزادگانت درآئی، زیرا آنان‌جز آنچه که تودوست‌داری باتو رفتار نخواهند کرد. امام حسین علیه‌السلام فرمود : نه بخدا قسم من نظیر شخص ذلیل‌دست بدست شما نخواهم داد و مثل‌غلامان زرخرید برای شمااقرار نخواهم کرد .

سپس‌امام علیه‌السلام فریاد زد : ای‌بندگان‌خدا ! من بخدای خود وبخدای شماپناه میبرم که بمن‌آزاری برسانیدمن به‌پروردگارخودوپروردگارشماپناهنده‌میشوم از هرمتکبری که بروزحساب یعنی روزقیامت‌ایمان‌ندارد . پس‌ازاین‌جریان‌امام علیه‌السلام

شتر خود را خوابانید و به عقبة بن سمعان فرمود:اوراعقال نمود وآن گروه تبه کار به آن بزرگوار هجوم کردند !

در کتاب: مناقب مینگارد:هنگامی که ابن سعد اصحاب خودرا برای کارزار با امام حسین آماده وهر کدام را بجای خود مرتب ومنظم کردو پرچمهارا درموضع خود جای گزین نمود و گروه میمنه و میسرهٔ لشکر را برقرار کرد به افرادی که درقلب لشکر بودند گفت : شما درجای خود ثابت باشید .

سپس آن مردم از خدا بی خبر از هرطرفی امام حسین را احاطه کردند و نظیر حلقه در اطراف آنحضرت گردآمدند. امام حسین علیه السلام خارج شد و نزدآن گروه خونخوار آمد و از آنان خواست تاساکت شوند ، ولی ایشان ساکت نشدند کار بجائی رسید که امام به آنان فرمود : وای برشما ! چه مانعی دارد که ساکت شوید و سخن مرا گوش کنید ؟

جز این نیست که من شمارا براه هدایت دعوت میکنم، کسیکه ازمن اطاعت کند هدایت میشود و کسیکه نافرمانی نماید هلاك و کافر خواهد شد . شماعموماً امر مرا اطاعت نمی کنید ، گوش بسخن من نمیدهید . زیرا شکم های شما از حرام پرشده و بقلب های شما مهر (قساوت) زده شده است : وای برشما ! آیا ساکت نمی شوید ! ؟ آیا نمی شنوید ؟ لشکرابن سعد یکدیگر را ملامت کردند وگفتند بسخن حسین توجه کنید .

سپس امام حسین علیه السلام برخاست و فرمود : ای گروه ستمکیشان : هلاك ونابود شوید ، آیا جا دارد : شمادرحالیکه متحیر وسرگردان بودید مارا بفریاد رسی خود دعوت کنید و ما مستعد و آماده شویم واکنون شمشیر برای گردنهای ما بکشید و آتش فتنه ای را که دشمنان ما و دشمنان شما بر افروختند برخ ما بیفروزید ؟ شما متحداً دشمن دوستان خود شدید و دستی برعلیه ایشان و برله دشمنان از آستین در آوردید ، بدون عدالتی که آنان بین شما رواج دهند و بدون آرزوئی که بوسیلهٔ آنان برای شما برآورده شود مگر آن مال

حرامی دنیوی که بشما رساندند و زندگی پستی که شما درآن طمع کرده اید ، بدون اینکه از ما بدعتی سرزده باشد ، یا سستی رأی ازما دیده شده باشد . پس چرا وای برشما نباشد که مارا نپسندیدید و مارا تنها نهادید ، و برای هلاکت مجهز شدید در صورتیکه کسی بجهت ما برخ شما شمشیر نکشیده است و در جهاد با دشمنان خائف نشده بودید وهنوز امرخلافت دشمنان مستحکم نشده‌بود.

ولی شما نظیر مگس های پرنده بر ما سرعت‌وهجوم کردید و نظیر پشه ها یکباره برما ریختید . روی شما زشت‌باد، جز این نیست که شما از سرکشان و قلدران این امت ، احزابی نانجیب ، آب‌دهان شیطان ، گروهی گنه کار، تغییر دهندهٔ قرآن ، تعطیل کنندهٔ سنت های پیامبر ، قاتلین‌فرزندان پیامبران ، نابود کنندهٔ عترت اوصیاء ، ملحق کنندهٔ زنا زادگان بحسب و نسب ، اذیت کنندهٔ مؤمنین،تبلیغ کنندهٔپیشوایان مسخره کنند، همان افرادی که قرآن را سحرو جادو معرفی کردند ، فرزندان و تابعین عمدی جنگ وفتنه و رها کنندهٔ ما (فرزندان پیامبرخدا) هستید .

آری بخدا ، بی وفائی در میان‌شمامعروف است، رگ وریشهٔشمابه بی‌وفائی سرشته شده است، اصل وفرع یعنی پدران و فرزندان شمابی‌وفائی‌را به ارث‌نهاده وبه‌ارث‌برده اند، قلب‌های‌شما برآن راسخ وثابت‌شده‌است، سینه وقلب شماپوشیده شده ، شما از لحاظ داغ بودن‌نظیر خبیث ترین آشامیدنی هستید برای شخص مسافر وخبیث ترین لقمه ای هستید برای کسیکه آنرا غصب کرده باشد ! آگاه باشید که لعنت خدا برآن افرادی است که پیمان شکن باشند . همان اشخاصی که قسم های خودرا بعدازاینکه تأکید نمودند شکستند ، شما خدا را برای خود وکیل وکفیل قرار دادید بخدا قسم که شما همان افراد هستید .

آگاه باشید که ابن زیاد زنا زاده که پسر شخص زنا زاده هم هست ما را بین قلت عدد نفرات و پذیرفتن ذلت مخیر کرده است ، هیهات که من این دنیای دنی را انتخاب نمایم ، زیرا خدا ورسول دنیارا انتخاب نکرده‌اند .آباءواجدادی

که طیب و طاهر باشند ، خاندانی که پاکیزه باشند ، و بینی هائی که حمیت داشته باشند ونفوسی که زیر بار ذلت نمیروند هرگز کشته شدن در راه افراد لئیم وناکس را برشهید شدن در راه بزرگواران انتخاب نخواهند کرد .

آگاه باشید که من عذر خود را شرح دادم وشماراهم ازعذاب خدا بیم دادم آگاه باشید من بااین قلت یاران وبا اینکه اصحاب مرا تنها نهادند دارم به دشمنان دین هجوم مینمایم . سپس این اشعاررا خواند :

۱ ـ فان نهزم فهزا مون قدما وان نهزم فغیر مهز مینا

۲ ـ و ما ان طبناجبن ولکن منایانا و دولة آخرینا

۱ ـ یعنی اگر ما شمارا شکست دهیم از قدیم الایام اینطور بوده‌ایم واگر شکست بخوریم فرار نخواهیم کرد

۲ ـ هیچ وقت ترس وبیم عادت ما نبوده. ولی مرگ ما باعث دولت دیگران گردیده است .

آگاه باشید ! شما بعداز شهادت ماچندان مکثی نخواهید کرد مگر بقدر یك سوار شدن اسب ، سپس این سنگ آسیا برشما دورخواهد زد . این موضوعی است که پدرم از جدم بمن خبر داده است ، اکنون شما باشرکاء خودآماده‌شوید و عموماً دربارهٔ من توطئه بچینید و مراعات مرا نکنید ! زیرا من به پروردگار خود و پروردگار شما توکل کرده ام . هیچ جنبنده ای نیست مگر اینکه خدا بر او مسلط است . خدای من بر صراط مستقیم است . پس از این اتمام حجت برآنان نفرین کرد و فرمود :

اللهم احبس عنهم قطر السماء ، وابعث علیهم سنین کسنی یوسف ، وسلط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کأساً مصبرة، ولایدع فیهم احداً الا قتله ، قتلة بقتلة وضربة بضربة ینتقم لی ولاولیائی واهل بیتی واشیاعی منهم!(۱)

---

(۱) این نفرین راامام‌حسین علیه‌السلام درسنهٔ ۶۱ـقمری درحق‌اهل‌عراق ←

یعنی پروردگارا! باران آسمانرا بردی‌این مردم‌ببنداقحطی نظیر قحطی زمان حضرت یوسف دچارایشان بفرما ! غلام ثقیف را ـ یعنی حجاج بن یوسف ثقفی ملعون ـ را براین مردم بنحوی مسلط کن که جام مرگ را که از صبر (بفتح صاد و کسرباء گیاهی است فوق‌العاده تلخ) تلختر است به ایشان بچشاند و احدی از اینانرا باقی نگذارد ، هر کشتنی بکشتنی و هر ضربه‌ای به ضربه‌ای . او انتقام من و دوستانم و اهل بیتم و تابعین مرا بگیرد . زیرا اینان ما را فریب دادند و بما دروغ گفتند ومارا تنها نهادند. تو پروردگارمائی، مابتوتوکل کرده‌ایم وبسوی تو بازگشته‌ایم وبازگشت بسوی تو خواهد بود.

سپس فرمود : ابن سعد کجا است ؟ او را نزد من بخوانید. عمر را خواستند، ولی دوست نداشت نزدامام علیه‌السلام بیاید. امام حسین به عمر بن‌سعد فرمود:

← کرد و در حدود سنهٔ ـ ۷۳ـ قمری بود که خدا نفرین آن حضرت را در حق اهل عراق درگیرنمود وحجاج بن یوسف ثقفی را برآن مردم مسلط نمود تا انتقام حسین ویارانش را از آنان‌گرفت . درکتاب : شهسوار اسلام که جلد سوم ستارگان درخشان است نوشته‌ایم : تعداد آن افرادی‌که به امر حجاج کشته شدند یك صدو بیست هزار نفر (۱۲۰،۰۰۰) بودند. در زندان حجاج تعداد پنجاه هزار (۵۰،۰۰۰) نفر مرد وسی هزار (۳۰،۰۰۰)نفرزن بودندکه هیچ کدام از آنان گناه و ، خلافی نکرده بودند ـ پس معلوم میشود نفرین امام حسین در حق آنان درگیرشده بود . در زندان حجاج تعداد شانزده هزار (۱۶،۰۰۰) نفر بود که همه برهنه و عریان‌بودند . در تفسیر نیشابوری در ذیل آیهٔ : ولا تلمزوا انفسکم مینگارد : هنگامی‌که حجاج از دنیا رفت تعدادسی وسه هزار (۳۳،۰۰۰) نفر در زندان اوبودند که هیچکدام تقصیری نداشتند .

آری‌اهل‌عراق راحضرت‌امیربعلت اینکه‌آن‌حضرت‌رایاری نکردندنفرین‌کرد. امام‌حسین هم چنانکه قبلا خواندیم این کشوررا نفرین‌کرد .کشوری‌که‌نفرین‌کردهٔ دو نفر امام باشد چگونه‌میتواند دارای آرامش و امنیت کامل باشد. لذا وقتی بتاریخ و سرگذشت این‌کشور مراجعه میشود اینطور بدست میاید که‌غالباً دچارتشنج وخونریزی بوده است. ونیزاستبعادی ندارد که تا روزقیام قیامت‌دچار اینگونه سرنوشت ها باشند .

آیا تو مرا می کشی ؟ تو گمان میکنی ابن زیاد زنازاده که پسر زناده هم هست تو را والی شهر ری و گرگان خواهد کرد . بخدا قسم تو بدین وسیله زندگی مبارکی نخواهی نمود. زیرا این مطلب عهد وپیمانی است که بسته شده . هر عملی که میخواهی انجام بده . زیراتو بعد از کشتن من در دنیا وآخرت‌خوشی نخواهی دید ! گویا : می بینم سرت در کوفه بر فراز نی نصب شده باشد و کودکان آن را هدف تیراندازی قرار خواهند داد و آن را غرض و هدف خویشتن قرار می دهند .

عمر از سخن امام حسین علیه السلام در غضب شد و اعراض نمود . سپس باصحاب خود گفت : چه انتظاری در بارهٔ حسین دارید ؟ بحسین حمله کنید ! زیرا بیشتر از یك لقمهٔ شما نخواهد بود . امام حسین علیه السلام هم اسب پیغمبر خدا را که نامش : مرتجز بود خواست وبرآن سوارشد ویاران خودرا برای جهاد درراه خدا آماده کرد .

مؤلف گوید : این خطبه‌را در کتاب:تحف‌العقول بهمین‌مضمون و سیدبن طاووس هم با اندکی اختصار روایت کرده‌اند و نیز طبق روایت احتجاج خواهد آمد .

شیخ مفید مینویسد : هنگامی که حربن یزید دید آن گروه خونخوار برای جنگیدن با امام حسین مصمم شده‌اند به ابن سعد گفت : ای عمر ! آیاتو با این مرد قتال خواهی کرد ! ؟ ابن سعد گفت : آری بخدا قسم ، کارزاری خواهم نمود که‌آسانترآن سقوط سرهاوبریدن دستها باشد .

حر گفت : آیا شما با آن پیشنهادی که امام حسین علیه السلام کرد موافق نیستید ؟ عمر گفت : اگر امربدست من بودچرا ، میپذیرفتم ، ولی امیرتو یعنی ابن زیاد زیر بار نمیرود .

حرآمد تا درمکانی ایستاد . مردی از گروه او با او بود که او را قرة‌بن

قیس میگفتند . حر به وی گفت : ای قره آیا امروز اسب خود را آب داده‌ای ؟ گفت : نه . حر گفت : در نظر نداری که آبش بدهی ؟ قره میگوید : بخدا قسم من گمان کردم : حر در نظر دارد از لشکر ابن سعد کناره گیری نماید و در جنگ با حسین شرکت نکند ، ولی دوست ندارد من از منظور او مستحضر گردم . من گفتم : من اسب خود را آب نداده‌ام ، اکنون میروم که آبش دهم . حر از آن مکانی که بود بر کنار شد و رفت . بخدا قسم اگر حر مرا از منظور خود آگاه می کرد من نیز با او بسوی امام حسین علیه السلام می رفتم .

حر همچنان اندك اندك رفت تا به امام حسین علیه السلام نزدیك شد . مهاجر بن اوس به حر گفت : ای پسر یزید چه منظوری داری ، آیا میخواهی حمله کنی ؟ حر جوابی به او نداد ، ولی بدنش به لرزه افتاد . مهاجر گفت : بخدا قسم این عمل تو انسانرا دچار شك و ریبه میکند . بخدا قسم من هیچوقت تو را اینطور ندیده بودم . اگر بمن گفته میشد : چه کسی شجاع ترین اهل کوفه است من تورا معرفی مینمودم ، این چه وضعی است که من از تو مشاهده میکنم ! ؟ حر در جوابش گفت : بخدا قسم من اکنون خویشتن را در میان بهشت و جهنم می بینم . بخدا قسم من هیچ چیزی را بر بهشت مقدم نخواهم داشت ، ولو اینکه قطعه قطعه وسوخته شوم !

سپس اسب خود را راند و پس از اینکه به امام حسین علیه السلام پیوست به آن حضرت گفت : یا ابن رسول‌الله ! من همان کسی هستم که تو را از مراجعت جلوگیری کردم و در طریق با تو همراه و مراقب بودم و تو را در این مکان فرودآوردم . من گمان نمیکنم آن پیشنهادی که تو با این گروه خونخوار کردی بپذیرند . اینان تورا به این منزلت نمیرسانند .

بخدا قسم اگر من میدانستم این گروه کار تو را به اینجا میرسانند که رسانده‌اند هرگز مرتکب این عملی که شدم نمی گردیدم . اکنون من از آن

عملی که انجام داده‌ام توبه می کنم ، آیا این توبهٔ من پذیرفته میشود؟

امام حسین ﷺ درجوابش فرمود : آری ، خدا توبهٔ تورا قبول میکند. اکنون پیاده شو . حر گفت : من بـرای تو سواری باشـم بهتر است از اینکه پیاده باشم . میخواهم همینطور که بر فراز اسب خود هستم ساعتی برای تو جهاد نمایم. آخرالامر کار من به پیاده شدن موکول خواهد شد (یعنی شهید خواهـم شد) امام ﷺ فرمود : هر عملی که می خواهی انجام بده ، خدا تو را رحمت کند.

حر در جلو امام حسین ﷺ آمد و گفت : ای اهل کوفـه ! مـادرانتان در عزای شما گریان شوند . این بندهٔ نیکو کار خدا را دعوت کـردید و او نزد شما آمده است . شما میخواستید مطیع وی شوید و جانهای خود را بوسیلهٔ قتال در راه او فدایش کنید . اکنون به او هجوم‌آورده‌اید که وی را شهید نمائید، راه تنفس را بـر او مسدود و از هـر طرفی او را احاطه کرده‌اید تا مانع شوید و نگذارید متوجه شهرهای وسیع خدا گردد . وی اکنون دردست شما نظیراسیررا است ، نمیتواند جلب منفعت کند یا ضرری را دفع نماید . آب جـاری فرات کـه یهود و نصارا و مجوس از آن‌میآشامند . خوك و سگان آنان در آن آب می غلطندبروی او و زنان و کودکان و اهل عیالش‌بسته‌اید . اکنون ایشانند که تشنگی آنانرا از پای در آورده است . بعد از حضرت محمد چقدر بـا ذریهٔ او بد رفتاری کردید ! خدا شمارا در روزتشنگی یعنی روزقیامت سیراب نکند!

گـروهی از لشکر کفار بـه او حمله کـردند و تیربارانش نمودند ، وی بر گشت و در مقابل امام حسین ﷺ قرار گرفت . عمر بن سعد فریاد زد : ای دربد ! پرچم را نزدیك بیاور ! پس از اینکه پرچم را نزدیك آورد عمر تیری به چلهٔ کمان نهاد وپرتاب کرد . سپس‌گفت : همه شاهد باشید ، اول کسیکه از این مردم تیراندازی کرد من بودم.

محمد بن ابوطالب میگوید : یاران ابن سعد عموماً یکی یك تیر انداختند.

هیچکدام از یاران امام حسین علیه السلام نبود مگر اینکه تیری از آنان ببدنش اصابت کرد. گفته شده: هنگامیکه این تیراندازی شروع شد، یاران امام‌حسین قلیل‌شدند دراین حمله تعداد پنجاه نفر مرد کشته شدند.

سید بن طاووس مینویسد: امام حسین علیه السلام به یاران خود فرمود: خدا شما را رحمت کند، برای مرگی که بناچار باید آنرا درك نمود قیام کنید. زیرا تیرهائی که از طرف این گروه میایند فرستادگان آنان میباشند بسوی شما. مدت یك ساعت ازآن روزرا حمله‌هائی‌به یکدیگر کردند تااینکه‌گروهی ازاصحاب امام حسین شهید شدند.

در همین موقع بود که امام حسین با دست مبارك خود به محاسن شریف خویشتن زد و فرمود: غضب خدا از این لحاظ بر یهود شدید شد که برای خدا فرزند قائل شدند! خشم خدا برنصارا ازاین‌جهت‌زیاد شد که خدا را سومین خدا قرار دادند! غضب‌خدا ازاین نظربرمجوس شدت یافت که آفتاب ومهتاب‌رامورد پرستش قرار دادند. خشم خدا بر گروهی شدید میشود که متفقاً بر کشتن پسر دختر پیغمبر خود کمر بسته‌اند. آگاه باشید به خدا قسم من جواب ایشان را نخواهم گفت تا اینکه خدا را در حالی ملاقات نمایم که بخون خود خضاب کرده باشم!

از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: از پدرم‌شنیدم میفرمود: هنگامی که لشکر امام حسین علیه السلام با لشکر ابن سعد لعنةالله علیه روبرو شد و آتش جنگ شعله‌ور گردید ملك یاری کننده‌ای نازل شد و بر بالای سرامام علیه السلام پروبال میزد. سپس امام حسین علیه السلام مخیر شد بین اینکه بر دشمن غالب شود و یا اینکه خدارا ملاقات کند. ولی‌آن بزرگوار ملاقات خدارا برگزید. امام‌حسین پس‌ازاین مظلومیت فریاد زد:

اما من مغیث یغیثنا لوجه الله! اما من ذاب یذب‌عن حرم رسول‌الله!

یعنی آیا فریادرسی هست که برای خدا بفریاد ما برسد! آیادفاع کننده‌ای

هست که ازحرم رسول خدادفاع کند !

شیخ مفید میگوید : آنان مشغول مبارزه شدند . وقتی یسار که غلام زیاد بن ابوسفیان بود مبارز طلبید عبدالله بن عمیر بجنگ وی آمد . یسار به او گفت : تو کیستی ؟ وی حسب و نسب خود را شرح داد . یسار گفت : تو را نمی‌شناسم . باید زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر در میدان من بیایند . عبدالله بن‌عمیر گفت : ای پسر زن زنا کار ! تو از مبارزه کردن با یکی از مردم بیزاری ! ؟ سپس حمله کرد و شمشیری به‌یسار زد واورا از پای درآورد . همانطور که وی‌را مورد ضربه قرار داده بود ناگاه سالم غلام ابن زیاد به عبدالله بن عمیر حمله نمود . یاران امام حسین علیه السلام فریاد زدند : و بعبدالله بن عمیر گفتند : این غلام زرخرید بر سر تو آمد ! ولی وی متوجه نشد تا اینکه آن غلام بر او هجوم کرد و شمشیری بر او نواخت ، ابن عمیر دست چپ خود را سپر آن ضربه قرار داد و انگشتهای دست او قطع شدند . سپس ابن عمیر حملهٔ شدیدی بر او نمود و او را کشت . پس‌ازاینکه‌آن دونفر را کشت این رجز را خواند :

ان تنکرونی فانا بن کلب　　انا امرء ذو مرة و عصب

ونست بالخوار عندالنکب

یعنی اگر مرا نمی شناسید من از قبیلهٔ و فرزندان کلب می باشم . من مردی استوار و غضبناك هستم . در موقع پیش آمدهای روزگار سست نخواهم بود .

پس‌ازاین جریان عمروبن حجاج با گروهی از اهل کوفه بر میمنهٔ اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کرد . هنگامی که نزدیك امام حسین علیه السلام رسید اصحاب امام بر سر زانوهای خود نشسته و نیزه‌های خود را به آنان حواله کردند . ولی اسبهای یاران عمروبن حجاج جلو نرفتند وبنا بمراجعت نهادند . اصحاب امام ایشانرا تیرباران کردند و بدین‌وسیله چند تن‌ازآنانرا از پادرآوردند وگروهی‌را مجروح نمودند .

مردی از بنی تمیم که او را عبدالله بن خوزه میگفتند متوجه لشکر امام حسین علیه السلام شد . یاران امام علیه السلام به او فریاد زدند و گفتند : کجا میائی ، مادرت در عزایت گریان شود !

گفت : من نزد پروردگاری که مهربان وشفیعی کـه شفاعتش قبول است میروم . امام حسین علیه السلام به اصحاب خود فرمود : این کیست ؟ گفته شد : ابن خوزهٔ تمیمی است . امام علیه السلام اورا نفرین کرد وفرمود :

اللهم جره الی النار .

یعنی: بارخدایا اورا داخل دوزخ کن . ناگاه اسب او چموشی نمود و وی‌را نزد جدولی در حالی به زمین زد که پای چپش در رکاب ماند و پـای راستش بلند شد . در همین موقع بود که مسلم بن عوسجه بر او حمله کرد و ضربه‌ای به پای راست او زد و آنرا قطع کرد . سپس اسبش او را از جای کند و سر نحس وی را به هرسنگ ودرختی زد تااینکه روح ناپاکش‌به جهنم واردشد . پس‌ازاین جریان جنگ شروع وگروهی ازطرفین کشته شد .

محمد بن ابوطالب و صاحب کتاب مناقب و ابن اثیر کـه گفتهٔ همه متقارب است میگویند : حر نزد امام حسین علیه السلام آمد و گفت : یا بن رسول‌الله ! من اول کسی بودم که بتو خروج کردم . بمن اجازه بده تا در جلو تو اولین قتیل باشم و اولین کسی باشم که فردای قیامت با جد تو مصافحه نمایم ـ معنی اینکه حرگفت: اولین قتیل باشم این است که در میان مبارزین اولین قتیل باشم والا چنانکه‌گفته شد گروهی از یاران امام علیه السلام در حملهٔ اول کشته شدند ـ حر بمعنائی که گفته شد اولین کسی بود که برای مبارزه‌آمد واین رجزرا خواند :

۱ـ انی‌انا الحرو مأوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف

۲ـ عن‌خیرمن حل بارض‌خیف اضر بکم ولا اری من حیف

۱ـ یعنی من حر هستم و من منزل و مأوای مهمان میباشم من با این‌شمشیر بگردنهای شما می زنم ۲ـ از طرف بهترین کسیکه درزمین خیف (بفتح خاء یعنی

زمین حجاز) بود شمارا می زنم واین زدن من ظلم وستم نیست .

روایت شده : هنگامی که حر بامام حسین پیوست مردی از تمیم که به او یزید بن سفیان گفته میشد گفت : کاش من به حر ملحق میشدم و بااین نیزه اورا تعقیب مینمودم . در آن هنگامی که حر مشغول جهاد بود و گوش و ابروهای اسب او بطوری مورد ضربه قرار گرفته بود که خون از آنها نظیر سیل روان بود . حصین (بضم حاء وفتح صاد) به او گفت : ای یزید ! این همان حراست که آرزو داشتی او را مورد حمله قرار دهی . گفت : آری ، سپس متوجه حر شد . چندان مکثی نکرد که حر او را کشت . وی همچنان کار زار میکرد تا اینکه اسبش را پی کردند . او درحالیکه پیاده بود میگفت :

۱ـ انی انا الحر ونجل الحر　　اشجع من ذی لبد هزبر

۲ـ ولست بالجبان عندالکر　　لکننی الوقاف عندالفر

۱ـ یعنی من همان حر هستم که زادهٔ آزاد مرد میباشم و از شیر ژیان شجاع‌تر هستم ۲ـ در موقع حمله کردن بیمناك نیستم . ولی در موقع فرار نمودن ثابت وبرقرارخواهم بود .

او همچنان می جنگید تا شهید شد ، خدایش رحمت کند . یاران امام حسین علیه السلام بدن حر را در حالی پیش آن حضرت بردند که رمقی در بدن داشت . امام‌حسین علیه السلام دست مبارك خودرا بصورت حرمیکشید ومیفرمود :آزاد مردهستی ، همانطور که مادرت این نام را برای تو نهاد :

انت الحر فی‌الدنیا ، وانت الحر فی الاخرة

یعنی تو در دنیا آزاد و در آخرت هم آزادمیباشی. یکی‌ازیاران‌امام حسین برای حر مرثیه گفت . گفته شده : حضرت علی‌بن‌الحسین برای حراین مرثیه را سرود :

۱ـ لنعم‌الحرحر بنی‌الریاح　　صبور عند مختلف الرماح

۲-ونعم‌الحر اذنادی حسیناً فجاد بنفسه عند الصباح

۳-فیاربی اضفه فی جنان و زوجه مع الحورالملاح

۱- یعنی: حقا که حر آزاد مردی است از بنی ریاح و در موقع رد و بدل شدن نیزه‌ها صبور است ۲- حقا کـه حر جوانمردی است نیکو. زیرا حسین را صدا زد و در موقع صبح روح از بدنش پرواز کرد ۳- ای پروردگار من! حر را در بهشت مهمان کن واز حورالعین زیبا برایش تزویج نما.

روایت شده: حر این‌اشعار رامیخواند:

۱- قسم خورده‌ام کشته نشوم تا اینکه گروهی را بقتل برسانم و با شمشیر ضربت سختی بر آنان بزنم ۲- من پشت بدشمن نمی کنم و بهانه‌ای برای فرار کردن نمی آورم. من در مقابل ایشان عاجز نیستم وجهاد نمودن را بعمل‌دیگری تبدیل نخواهم کرد. من از این‌حسینی که‌بزرگوار ورجاء جهانیان است حمایت میکنم.

شیخ مفید مینویسد: ایوب بن مسرح و مرد دیگری از سواران اهل کوفه در قتل حر شرکت کردند. ابن شهر آشوب میگوید: حر تعداد چهل و چند نفر از دشمنان را کشت. ابن نما میگوید: حـر بـامام حسین علیه السلام گفت: هنگامی که ابن زیاد مرا بجنگ تو فرستاد وازقصر خارج شدم ندائی ازعقب خود شنیدم که گفت:

ابشر یاحر بخیر

یعنی ای حر مژده باد تو را بخیر. وقتی بعقب خود نگاه کـردم کسی را ندیدم. با خودم گفتم: بخدا قسم این بشارت نیست، در صورتیکه من بجنگ می‌روم. من‌این گمان‌را نمیکردم که تابع توگردم. امام‌حسین علیه السلام فرمود: توبخیر واجری نائل شدی.

سپس هـر یك از یاران امام حسین علیه السلام کـه تصمیم خروج میگرفت امام حسین علیه السلام را وداع میکرد و میگفت: السلام علیك یـابن رسول‌الله! امام علیه السلام

هم میفرمود : و علیك السلام ، ما هم بدنبال میائیم . سپس این آیهٔ شریفه را تلاوت میفرمود :

فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا

یعنی بعضی از آنان به وظیفهٔ خود عمل کرد وشهیدشدوبعضی دیگرهم در انتظار این موقعیت میباشند و هیچ نحوه تبدیلی درتصمیم ایشان راه نیافت .

بعدازحر، بربربن خضیر (بضم باء وخاء و فتح راء وضاد) همدانی (بسکون میم) که ازبندگان نیکوکارخدا بود درحالی برای مبارزه قیام کرد که این رجزرا میخواند :

۱ - انا بربروابی خضیر　　لیث یروع الاسد عندالزئر

۲-یعرف فیناالخیراهل الخیر　　اضربکم ولاازی من ضیر

کذاك فعل الخیر من بربر

۱- یعنی من بربر هستم و پدرم خضیر میباشد . من شیری هستم که شیران از غرش من میترسند ۲- افرادی که اهل خیر هستند نیکوکاری ما را میدانند . من شما را با شمشیر می زنم وضرری نمیبینم . کار خیر بربر اینطور است .

سپس درحالی بر آن گروه ستمکیش حمله کرد که میگفت : ای قاتلهای مؤمنین ! نزدیك من بیائید . نزدیك من بیائید ای کشندگان فرزندان بدربین. نزدیك من بیائید ای قاتلین اولادرسول پروردگار، رسول عالمین و ذریه‌ای که از آنحضرت باقی مانده است . بربر بهترین سخنور اهل زمان خود بود . وی همچنان مشغول قتال بود تا اینکه تعداد سی نفر مرد را کشت .

ناگاه مردی که او را یزید بن معقل میگفتند برای مبارزهٔ با بربر قیام کرد و به بربرگفت: من شهادت میدهم که‌تواز افرادگمراه هستی. بربرگفت: بیا دعاکنیم تا خدا هر یك از ما را که دروغگوهستیم لعنت کندوهر کدام ازما که بر حق است آن کسی را که بر باطل می‌باشدبکشد .

سپس بر یکدیگر حمله نمودند ویزید ضربتی بربریر زد که کارگر نشد. ولی بربر ضربتی برسر او زد که کلاه خود شکافته شد و برمغزسر او رسید و بدرك نازل گردید.

پس از این جریان مردی از یاران ابن زیاد حمله کرد و بریر را شهید نمود. رحمت الله علیه! نام قاتل بریر: بحیر بن اوس ضبی بود که در میدان جنگ جولان زد و رجزی را خواند که مطلع آن این است:

۱ـ سلی تخبری عنی وانت ذمیمة غداة حسین والرماح شوارع

۱ـ یعنی از شجاعت جویا شو تا از آن با خبر شوی در صورتی که تو در صبح جنگ حسین مذمت شدی و نیزه‌ها برافراشته و بکار بسته شدند.

۲ـ آیا منتها درجهٔ آنچه را که دوست نداشتی انجام ندادم و در روزجنگ و خوف چیزی نتوانست مانع من گردد ۳ـ نیزهٔ مزنی بسا من است که هرگز در اصابت بهدف خطا نکرده است و شمشیر دو دم و برندهٔ براق نیز با من میباشد ۴ـ من شمشیر خود را در میان گروهی از نیام کشیدم که دین آنان نظیر دین من نیست و من بعد از این قانع خواهم بود. ۵ـ آن گروه در مقابل نیزه و شمشیر صبر و تحمل کردند، در صورتی که خسته شده بودند اگر این موضوع نفعی‌می داشت ۶ـ هنگامی که ابن زیاد را ملاقات کردی به او بگو: من مطیع و منقاد خلیفه میباشم. ۷ـ من بربررا شهید کردم و اسب خود را در آن موقعی که بریردرمیدان جنگ مبارز می طلبید برای کشتن وی بجولان درآوردم.

پس از اینکه بحیر بن اوس بریر را شهید کرد به او گفتند: بریر یکی‌از بندگان نیکوکار خدا بود و از طرفی پسر عموی وی آمد و به او گفت: وای بر تو! تو بریر بن‌خضیر را کشتی! چگونه‌فردای‌قیامت‌خدای‌خود را ملاقات‌خواهی کرد. آن شقی نابکار پشیمان شد و اشعاری را سرود که مطلع آنها این است:

۱ـ فلو شاء ربی ماشهدت قتالهم ولاجعل النعماء عندابن جائر

۱- یعنی اگر خدا میخواست من برای قتال با این گروه تبکو کار حاضر نمیشدم و خدا نعمتها را نزد پسر شخص ستمکار (یعنی یزید یا ابن زیاد) قرار نمیداد ۲- این موضوع برای عار و دشنام بود که پسران در موقع معاشرت مرا ملامت نمایند ۳- ای کاش من در رحم مادرم خون حیضی میبودم و در روز جنگ حسین درضمن قبرها بودم . ۴- ای وای بر من ! من نزد خدای خود چه جوابی بگویم ؟ چه حجت ودلیلی درروز وانفسا خواهم داشت ! ؟

بعدازبریر، وهب بن عبدالله بن حباب کلبی که مادرش در آن روز همراهش بود برای مبارزه قیام کرد . مادرش به وهب گفت : ای پسر عزیزم ! برای نصرت پسر دختر پیامبر قیام کن . گفت : ای مادر ! اطاعت میکنم و کوتاهی نخواهم کرد . سپس بکارزار پرداخت ورجزی خواند که مطلع آن این است :

۱- ان تنکروني فانا ابن الکلب سوف ترونی وترون ضربی

۱- یعنی اگر مرا نمی شناسید بدانید که من از قبیلهٔ کلب هستم . بزودی من و ضربت مرا خواهید دید ۲- حمله و صولت مرا در جنگ خواهید دید . من خون خود را بعد از خون یارانم طلب خواهم کرد ۳- هر غم و اندوه را قبل از دیگری بر طرف میکنم . جهاد کردن من در میدان جنگ بازیچه نخواهد بود .

سپس حمله کرد و همچنان قتال میکرد تااینکه گروهی از ایشانرا کشت و بسوی مادر و زوجه‌اش بازگشت و گفت : مادرجان ! اکنون از من راضی شدی؟ مادرش گفت : من از تو راضی نمی شوم تا اینکه در جلو امام حسین علیه السلام کشته شوی .

زوجهٔ وهب به وهب گفت : تورا بخدا قسم میدهم مرا در مصیبت خود داغدار منمای ! مادر وهب گفت : ای پسر عزیزم ! گوش بسخن این زن مده ، برگرد بطرف میدان جنگ ودرجلو پسر پیغمبر خدا کارزار کن تا حسین فردای قیامت

پیش‌خدا برای‌توشفاعت نماید. وهب برگشت‌ورجزی‌را خواند که مطلع آن‌این‌است :

۱-انی زعیم لکام وهب بالطعن فیهم تارةوالضرب

۱- یعنی ای مادروهب ! من بوسیلهٔ نیزه و شمشیر زدن در میان اینان تورا نگاهداری می کنم ۲- ضربت جوانی کـه به پروردگار ایمان آورده است . تا اینکه تلخی جنگ رابه این گروه ستمکیش‌بچشاند ۳- من مردی هستم قدرتمند وشمشیرزن و درموقع‌بلا سست‌وناتوان‌نخواهم شد. خدای‌دانا برای من کافی‌است .

وهب همچنان میجنگید تـا اینکـه تعداد ـ ۱۹ ـ نفر سوار و ـ ۱۲ ـ نفر پیاده از لشکر دشمن را بـه دوزخ روانـه کـرد . سپس دست هایش قطع شد و زوجه‌اش عمودی را گرفت ودر حالی بسوی وی شتافت که میگفت : پدر و مادرم بفدای تو ! برای افراد طیب و طاهر و حرم رسول‌الله ﷺ جهاد کن .

وهب آمد که زوجهٔ خود را به جانب زنان بازگرداند ولی‌آن زن با سعادت دامن وهب را گـرفت و گفت : من هرگز بـاز نمی گردم تا اینکه بـا تو کشته گردم . امام حسین ؑ به آن زن فرمود : خدا ازطرف اهل بیت من جزای خیر به شما دهد ، خدا تو را رحمت کند ، برگرد بطرف زنان ، آن زن مـراجعت نمود . سپس وهب همچنان کارزار کرد تاشهید شد . رحمت‌الله علیه !

زوجهٔ وهب پس‌ازاین جریان‌آمد وخونهارا ازصورت وهب‌گرفت . هنگامی که چشم شمربه آن زن افتاد بغلام خود دستورداد تا با عمودی که دردست داشت برآن زن نواخت واوراشهید کرد . این اولین‌زنی بود که درلشکر امام حسین ؑ کشته شد.

من حدیثی دیدم کـه این وهب نصرانی بـود . او بـا مـادرش بدست امام حسین ؑ اسلام آوردند . وهب تعداد ۲۴نفر پیاده و۱۲ نفرسوار ازلشکر کفررا بدرك اسفل فرستاد . سپس اورا اسیر کردند و نزد عمربن‌سعد آوردند ، ابن‌سعد باوگفت : عجب صولتی وقدرت شدیدی داشتی!؟ بعدازاین جریان دستور دادگردن وهب را زدند و سر مبارکش را بجانب لشکر امام حسین ؑ انداختند.

مادر وهب سر او را برگرفت وپس‌ازاینکه سرفرزند خودرا بوسید اورا بـه

طرف لشکر ابن سعد انداخت . آن سر به مردی اصابت نمود واورا کشت . سپس مادر وهب عمود خیمه رابرداشت ودو نفر مرد را از لشکر ابن سعد کشت! امام حسین علیه السلام به ام وهب فرمود: برگرد ، تو وپسرت بسا پیامبر خدا صلی الله علیه وآله خواهید بود ، زیراجهاد اززنان برداشته شده است . مادر وهب درحالی برگشت که می گفت : بار خدایا ! امید مرا ناامید مکن . امام علیه السلام به وی فرمود: خدا امید تورا قطع نخواهد کرد .

پس از وهب عمروبن خالد ازدی (بسکون زاء) برای مبارزه قیام کرد و رجزی را خواند که مطلع آن این است :

۱- الیك یانفس الی‌الرحمان　　فابشری بالروح والریحان

۱- یعنی ای جان من! بطرف خدای رحمان برو وبرفاه وآسایش شادباش ۲- امروز برای آن احسانهائی که در زمان گذشته انجام دادی جزای نیك بتو داده میشود .

۳- آنچه در لوح محفوظ نوشته شده که نزد خدای جزاء دهنده است. ای‌نفس ! جزع وفزع منمای زیرا که هرشخص زنده‌ای‌فانی خواهدشد .۴- بهرهٔ صبر کردن در مقابل کفار برای اینکه تو در امان باشی بیشتر است. ای گروه و قبیلهٔ ازد که از بنی‌قحطان میباشید .

سپس‌آن‌مردخدا بقدری قتال کرد که‌شهیده شد.رحمت‌الله‌علیه . در کتاب : مناقب مینویسد : بعد از عمرو پسرش خالد آمادهٔ‌جنگ شد و رجزی راخواند که مطلع آن این است :

۱- صبراً علی‌الموت بنی‌قحطان　　کی‌ماتکونوا فی رضی‌الرحمان

۱- یعنی ای‌بنی قحطان در مقابل موت صبر کنید تامشمول خوشنودی خدای رحمان قرار بگیرید ۲- آن خدائی که صاحب مجد، عزت، برهان ، علو مقام ، قدرت و احسان است . ۳- ای پدر ! تودربهشت درقصرپروردگار که نیکو ساخته شده است وارد گردیدی .

سپس جلو رفت وبقدری جهاد کرد که شهید شد . رحمت‌الله علیه !

محمد بن ابی‌طالب میگوید : بعد ازخالد سعدبن حنظله برای مبارزه قیام کرد و رجزی‌راخواند که اول آن این است :

۱-صبراً علی‌الاسیاف والاسنة صبراً علها لسدخول الجنة

۱- یعنی در مقابل شمشیر ونیزه ها صبور باش صبر کن تا داخل بهشت شوی ۲- نزد حورالعینی‌بروی که بدنی نرم دارند و برای کسیکه منظورش رستگاری است آفریده شده‌اند. نه برای شخصی که دین خود رابه تهمت پذیرفته است ۳- ای‌جان‌برای‌آسایش کوشش کن و در طلب خیر راغب باش .

سپس‌جنگ سختی کرد تا کشته شد . رضوان‌الله علیه! پس‌ازسعدبن‌حنظله عمیر(بضم عین‌وفتح میم) ابن‌عبدالله مذحجی برای‌کارزار خروج نمودوارجوزه‌ای‌را خواند که مطلع آن این است :

۱- قدعلمت سعدوحی مذحج انی لدی الهیجاء لیث محرج

۱- یعنی قبیلهٔ سعد و مذحج میدانند من شیری هستم که در موقع نبرد سخت‌گیر میباشم ۲- شمشیر خودرا برفرق سری فرود میاورم که سلاح پوشیده باشد و حریف خود را در هنگامی که کج‌شودنظیر شکار کفتار لنك رها میکنم.

وی همچنان کارزار نمود تا مسلم ضبابی وعبدالله‌بجلی اورا شهید کردند . بعداز عمیر مسلم بن عوسجه برای مبارزه خروج کردورجزی را خواند که اول آن این است :

۱- ان‌تسئلوانعنی فانی ذولبد من‌فرع قوم‌من‌ذری بنی‌اسد

۱- یعنی اگر از حسب و نسب من جویاشوید من شیری هستم از فرزندان گروهی ازبنی‌اسد ۲- کسیکه درحق‌ما ظلم کنداز راه هدایت‌دور وبدین خدای بی‌نیاز کافر شده است . سپس جنگ بسیار شدیدی کرد .

شیخ مفید وصاحب کتاب مناقب مینگارند: بعد ازاین‌جریان‌نافع‌بن هلال بجلی برای قتال قیام کرد و این رجز را خواند :

انا هلال البجلی ـ انا علی دین علی ـ و دینه دین النبی

یعنی من از نسل هلال بجلی میباشم . من بردین علی هستم که دین او دین پیامبر است .

مردی از بنی قطیعه برای مبارزه بااوقیام کرد . شیخ مفید میگوید : نام آن مرد : مزاحم بن حریث بود . وی میگفت : من بردین عثمان هستم . نافع پس ازاینکه به اوگفت : توبردین شیطان هستی حمله کرد واو را کشت .

عمروبن حجاج فریادزد وگفت : ای مردم احمق ! میدانیدباچه کسی مقاتله میکنید !؟ شما باشهسواران اهل مصر که در جنگیدن بصیر وبینا هستند مبارزه مینمائید . اینان گروهی هستند که از جان گذشته‌اند . احدی از شما با آنان مبارزه نمیکند مگر اینکه اورا بااینکه قلیل هستند خواهند کشت . بخداقسم اگر ایشانرا جز باسنگ تیرباران نکنیدآنانرا خواهید کشت .

عمربن سعد لعنت‌الله علیه به‌عمروبن‌حجاج گفت : هرچه که تو صلاح بدانی همان خوب است . بفرست در میان آن افرادی که باایشان تصمیم قتال دارند احدی از آنان برای مبارزه‌با آن گروه قیام نکند . اگر شماتنها بجنگ آنان بروید برشما غالب میشوند .

عمروبن حجاج نزدیك اصحاب امام‌حسین علیه‌السلام آمد و فریاد زد :ای اهل کوفه! مواظب اطاعت وجمعیت خودباشید. راجع به‌قتل شخصی که ازدین خارج و باامام‌خویش یعنی یزید مخالفت کرده شك و تردید نداشته باشید .

امام حسین علیه‌السلام به عمروبن حجاج فرمود : آیا مردم را علیه‌ماتحریك مینمائی ؟ آیا ما از دین خارج شده‌ایم و شما در دین ثابت مانده‌اید ، بخدا قسم شما حتماً میدانید چه کسی از دین خارج شده‌وچه شخصی مستحق آتش دوزخ است .

سپس عمروبن حجاج لعنه الله ازطرف فرات بمیمنهٔ لشکر امام حسین علیه‌السلام حمله کرد و بقدر یك ساعت در زدو خورد بودند، اثر این زدوخوردازپادرآمدن

مسلم بن عوسجه بود . هنگامی که عمروبن حجاج بازگشت وگردوغبار برطرف شد دیدند مسلم بن عوسجه از پا درآمده است !

محمدبن ابی طالب میگوید : مسلم بن عوسجه درحالی روی زمین سقوط کرد که رمقی داشت . امام حسین باحبیب بن مظاهربسوی مسلم بن عوسجه شتافتند . امام حسین پس از اینکه به مسلم بن عوسجه‌فرمود : خدا تورا رحمت کند این آیه را تلاوت کرد :

فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر و مابدلوا تبدیلا

یعنی بعضی از ایشان انجام وظیفه کرد وبرخی‌هم در انتظارانجام‌وظیفه‌اند، آنان تصمیم خود را عوض وبدل نکردند . سپس حبیب نزدیك مسلم بن‌عوسجه‌آمد وبه او گفت : ای مسلم ازپا افتادن تو برمن ناگوار است . بشارت باد تورا به‌بهشت. مسلم باصدای ضعیفی گفت : خدا بتو مژدهٔ خیردهد . حبیب‌گفت . اگر نه چنین بود کەمن‌هم بدنبال‌تو خواهم آمد دوست داشتم توهروصیتی که داری‌بکنی. مسلم گفت :

فانی اوصیك بهذا .

یعنی من دربارهٔ این شخص یعنی امام حسین علیه‌السلام بتو توصیه‌میکنم. دررکاب این حسین مقاتله کن تاشهید شوی . حبیب‌گفت : من چشم تورابوسیلهٔیاری‌نمودن حسین روشن خواهم کرد . پس از این گفتگوها مسلم بن عوسجه شهید شد ، رحمت خدا براو باد .

راوی میگوید : کنیزك مسلم بن عوسجه‌فریاد زد : یاسیداه یا بن عوسجتاه! ناگاه یاران ابن سعد در حالی که مژده بیکدیگر میدادند گفتند : ما مسلم بن‌عوسجه را کشتیم .

شبث بن‌ربعی به‌افرادی که در اطرافش بودند گفت : مادرانتان در عزای شما گریان شوند ، آیا نه چنین است که خویشتن را بدست خود میکشید و عزیزان خود را ذلیل مینمائید . آیا برای کشتن مسلم بن‌عوسجه خوشحال‌میشوید

بحق آن خدائی که من تسلیم او هستم مسلم بن عوسجه در میان مسلمانان مقام شریفی داشت . من خودم در جنگ آذربایجان دیدم این مسلم قبل از اینکه اسب‌های مسلمین به‌یکدیگر برسندشش‌نفر ازمشرکین رابقتل رسانید.

پس از این جریان بود که شمر بن ذی‌الجوشن به میسرهٔ لشکر امام علیه السلام حمله کرد . یاران آنحضرت در مقابل‌شمر استقامت کردند وبشدت‌بادشمن‌شروع بکارزار نمودند . لشکر امام حسین که بیشتر از -۳۲- نفر سوار نبودند به هیچ طرفی از لشکر کوفه حمله نمیکردند مگر اینکه آنانرا شکست میدادند .

عمر بن سعدحصین بن‌نمیر (بضم حاء ونون وفتح صاد ومیم) را خواست واورا با تعداد پانصد سوار از تیراندازان بطرف خیمه های حسین علیه السلام روانه کرد.آنان آمدند تابه امام‌حسین و اصحابش‌نزدیك شدند و آن بزرگوارانراتیرباران کردند واسب‌های ایشانرا پی نمودند وهمچنان مشغول قتال بودندتاروز نصفه‌شد و آتش جنگ شعله‌ور گردید . لشکر ابن‌سعد برای اینکه خیمه‌های امام حسین علیه السلام متصل به یکدیگر بودند جز ازیك‌طرف نمی‌توانستندبرایشان دست یابند.

عمربن سعد مردانی را فرستاد تاخیمه‌های امام حسین‌را ازطرف‌چپ‌وراست بکنند وبه آنها احاطه پیدا کنند ! ولی یاران آنحضرت سه‌نفری و چهار نفری در میان خیمه‌ها میگشتند وبرآن مردی که متعرض‌ومزاحم‌بودحمله میکردند و اورا پس از اینکه تیرباران مینمودند بقتل میرسانیدند .

عمربن سعد لعنه‌الله دستور داد تا خیمه‌های آن حضرت را آتش زدند . امام‌حسین فرمود : بگذارید تا خیمه‌ها را بسوزانند ، زیرا وقتی آتش روشن شود آنان نمی‌توانند بسوی شما بیایند وهمانطور شد که آن حضرت فرموده بود .

گفته شده : شبث بن ربعی‌نزد ابن‌سعد آمدو به او گفت: مادرت در عزایت گریان شود ! مازنان رادچار جزع وفزع کردیم . عمر از این جنایت خجل شد و دستور داد تا از یکطرف باآنان کارزار نمایند.

یاران زهیر بن‌قین حمله کردند وابوعذرهٔ ضبابی را که از یاران شمر بود

کشتند. همچنان از یاران امام‌حسین ﷺ یکی دوتا شهید میشدند . چون تعداد آنان قلیل بود لذاهر کسی از ایشان شهید میشد نمودار بود. ولی بااینکه‌ازلشکر ابن‌سعد ده‌نفر ده‌نفر کشته میشد نمودار نبود ، زیرا تعداد ایشان‌زیاد بود .

هنگامی که ابوثمامه صیداوی بااین منظره مواجه شد به‌امام‌حسین گفت: یااباعبدالله ! جانم بفدای توباد ، این گروه بتو نزدیك شده‌اند. بخدا قسم تو کشته نخواهی شد مگر اینکه من درحضور تو کشته گردم . ولی درعین حال من دوست دارم خدا را در حالی ملاقات نمایم که این نماز را خوانده باشم. امام حسین سر خود را بطرف آسمان بلند کرد وفرمود : بیاد نماز آمدی ، خدا تو را از نماز گذاران محسوب نماید. آری اکنون اول‌وقت نماز است . از این مردم بخواهید دست از ما بردارند تانماز بخوانیم .

حصین بن نمیر گفت : این نماز قبول نیست . حبیب بن مظاهر درجوابش گفت : ای خبیث تو گمان میکنی نماز پسر دختر پیامبر خدا قبول نمیشود و نماز تو قبول خواهد شد !؟ حصین به حبیب حمله کرد وحبیب هم‌به‌وی‌حمله‌نمود وشمشیری به‌اسب‌حصین زد، اسب وی دست‌های خودرابلند کردو حصین روی‌زمین افتاد. لشکر کفر بداد اورسیدندو اورا از دست حبیب نجات دادند . سپس امام حسین ﷺ به‌زهیربن قین وسعیدبن عبدالله فرمود: شما درجلو من قرار بگیرید تانماز ظهررابخوانم . آنان در جلوآن‌بزرگوار ماندند تاآن حضرت بانصفی از اصحاب خود نماز خوف خواندند .

روایت شده : سعید بن عبدالله حنفی درجلو امام حسین ﷺ قرار گرفت آنچه که امام حسین بطرف چپ وراست حرکت میکرداو درمقابل‌آنحضرت بود دشمنان اورا هدف تیر قرار دادند وبقدری تیربارانش نمودند که در روی زمین سقوط کرد و گفت : بارخدایا ! این گروه را نظیر قوم عادوثمود لعنت کن .

پروردگارا ! سلام مرا برسول خود برسان و آنحضرت را از درد این همه زخم وجراحاتی که برمن وارد شده آگاه کن . زیرا منظورمن از این عمل‌نصرت

ذریهٔ پیامبر تو میباشد . وی پس از این جریان شهید شد.رحمت ورضوان‌خدا براو باد. پس‌از شهادت‌وی‌تعداد- ۱۳- تیر در جسد مبارکش‌یافتند، غیراززخم‌شمشیر و نیزه هائی که در بدنش بود .

ابن‌نما میگوید : گفته شده امام حسین ویارانش نماز را با ایما و اشاره خواندند !

بعداز این جریان عبدالرحمان بن‌عبدالله‌یزنی برای مبارزه خارج‌شد و این رجز را میخواند :

۱- انابن عبدالله من آل یزن دینی علی دین‌حسین وحسن
۲-اضربکم‌ضرب‌فتی من‌الیمن ارجو بذالک‌الفوزعندالمؤتمن

۱- یعنی من پسر عبدالله و از قبیلهٔ یزن میباشم . دین‌من ازدین حسین و حسن است ۲- من شما را نظیر جوان یمنی میزنم و امیدوارم بدین وسیله نزد خدای مؤتمن رستگار باشم .

سیدبن طاووس میگوید : بعد از عبدالرحمن عمرو بن‌قرظهٔ (بفتح قاف‌وراء) انصاری برای کارزار قیام و از امام حسین استجازه کرد . امام علیه السلام به وی اجازه داد. اونظیر افرادی که مشتاق جزاء باشند جهاد کرد و در خدمت سلطان سماء مبالغه نمود تااینکه گروه زیادی از حزب ابن‌زیاد را بدرك اسفل‌نازل کرد. وی هم جهاد وهم از امام علیه السلام دفاع میکرد . هیچ تیری بطرف امام حسین نمی‌آمد مگر اینکه بدن خود راهدف آن قرار میداد . هیچ شمشیری برای حسین علیه السلام کشیده نمیشد مگر اینکه قلب خود را هدف آن مینمود . هیچ اذیت و آزاری به‌امام علیه السلام نمیرسید تااینکه بدنش بوسیلهٔ زخم و جراحات داغ شد ! آنگاه متوجه امام شد وگفت : یابن رسول الله ! آیامن به‌وعدهٔ‌خود وفا کردم ؟ حضرت حسین فرمود : آری ، تواز من زودتر داخل‌بهشت خواهی شد. سلام مرابه پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برسان وآنحضرت‌راآگاه کن که‌من هم ازعقب میایم سپس‌او بقدری جهاد نمود که شهید شد . رضوان الله‌علیه ! در کتاب مناقب‌میگوید: وی این‌رجزرا میخواند :

۱- قد علمت کتیبة الانصار ان سوف احمی حوزة الذمار
۲- ضرب غلام غیر نکس شاری دون حسین مهجتی و داری

۱- یعنی گروه انصار میدانند که من بزودی از حریم دین خود حمایت میکنم
۲- زدن جوانی که در فدا نمودن جان و خانهٔ خود برای حسین علیه السلام کوتاهی نخواهد کرد .

سید بن طاووس میگوید : بعد از عمرو بن قرظه جون (۱) (بفتح جیم) که غلام ابوذر وشخصی سیاه‌چهره بود برای جهاد قیام نمود. امام حسین علیه السلام به‌وی فرمود : من تو را مرخص کردم، زیرا تو تابع ماشدی که در رفاه و عافیت باشی، خود را درراه مامبتلا منمای.

وی گفت : یابن رسول‌الله ! من در زمان خوشی کاسه‌لیس شما بودم . آیا جا دارد اکنون که شما گرفتار شده‌اید دست از شما بردارم ! بخدا قسم بوی من نامطلوب است ، حسب و نسب من پست میباشد ، رنگ من سیاه است . تو برمن منت بگذار تالایق بهشت گردم و بوی بدنم نیکو، حسب ونسبم عالی . صورتم سفید شود ، نه بخدا من از شما مفارقت نمیکنم تااینکه این خون سیاه من باخونهای پاکیزهٔ شما مخلوط شود . محمد بن ابوطالب میگوید: سپس جون برای قتال قیام کرد و این رجزرا خواند :

۱- کیف یری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی محمد
۲- اذب عنهم باللسان والید ارجوبه الجنة یوم المورد

۱- یعنی کفار ضرب دست غلام سیاه‌را چگونه می‌بینند که با شمشیر برای فرزندان حضرت محمد صلی الله علیه و آله میزند ۲- من بازبان ودست از فرزندان حضرت محمد دفاع میکنم. امیدوارم که درروز ورود بصحرای محشر داخل بهشت شوم .

سپس جهاد کرد تا شهید شد و امام حسین علیه السلام ببالین او آمد و فرمود : بارخدایا ! صورت وی را سفید وبوی اورا نیکو ووی‌را با ابرار محشور بفرما و

(۱) مقرم در کتاب مقتل الحسین مینویسد: این نام را حوی وجوین هم نوشته‌اند- مترجم.

شناسائی را بین اوومحمد وآل محمد صلی‌الله علیهم اجمعین برقرار بفرما!

امام محمدباقر از حضرت امام زین‌العابدین علیهما السلام روایت میکنند که فرمود: هنگامی که گروهی در میدان جنك آمدند تااجساد شهیدان آل‌محمد را دفن‌نمایند جسد این غلام یعنی جون را بعداز ده‌روز درحالی یافتند که بوی مشك از آن میوزید. رضوان‌الله علیه! صاحب کتاب مناقب مینگارد: جون رجزی‌رامیخواند که مطلع آن این است:

۱ـ کیف یری‌الفجارضرب‌الاسود بالمشرفی القاطع المهند

۱- یعنی این مردم تبه کار ضربت غلام سیاه را چگونه‌می‌بینند که باشمشیر برندهٔ مشرفی و هندی بکار می‌برد ۲- باشمشیری برنده برای فرزندان محمد صلی‌الله علیه و آله می‌جنگم. بازبان و دست از ایشان دفاع مینمایم ۳- امیدوارم این عمل در روز ورود بمحشر ازطرف خدای یگانه باعث رستگاری من شود ـ زیرا شفیعی نظیر احمد صلی‌الله علیه و آله نزد خدا نیست.

سیدبن طاوس میگوید: پس‌از جون عمروبن خالد سیداوی بحضور امام حسین آمد و گفت: یااباعبدالله! من تصمیم گرفته‌ام‌به یاران خود ملحق شوم. من دوست ندارم زنده بمانم و تورا تنها وشهیدبنگرم. امام علیه السلام به اوفرمود: قیام کن، ما نیز در همین ساعت بتو ملحق خواهیم شد. وی جلو رفت و بقدری جهاد کرد تاشهیدشد.

سپس حنظلة بن سعد شبامی آمد و در مقابل امام‌حسین علیه السلام ایستاد و تیر ونیزه و شمشیرهارا بوسیلهٔ صورت وگلوی‌خود از امام حسین دفع مینمود و این آیات را تلاوت میکرد:

یاقوم انی اخاف علیکم مثل یوم‌الاحزاب. مثل دأب قوم نوح وعاد. وثمود والذین من‌بعدهم ومالله یرید ظلماً للعباد. ویاقوم انی اخاف علیکم یوم‌التناد. یوم تولون مدبرین مالکم من‌الله من عاصم.

ای کروه! امام حسین راشهید نکنید که دچار عذاب خدا خواهید شد و

کسیکه افتراء بزند ناامید خواهد شد.

در کتاب مناقب مینگارد : امام حسین علیه السلام بهاو فرمود : ای پسر سعد در آن هنگامی که تو این گروه را بسوی حق دعوت کردی و نپذیرفتند و بتو و یارانت دشنام دادند مستوجب عذاب شدند . پس اکنون چگونه خواهند بود که یاران نیکوکار تو را کشته‌اند. سعد گفت: فدای تو شوم راست گفتی . آیا ما بسوی پروردگار خود نمیرویم که به برادران خود ملحق شویم؟ امام حسین فرمود: بجانب چیزی برو که از دنیا و آنچه در آن است برای تو بهتر خواهد بود، برو بطرف سلطنت و مقامی که از دست نخواهد رفت .

سعد گفت : السّلام علیك یا بن رسول الله ! صلی الله علیك وعلی اهلبیتك، خدا ما وشما را در بهشت جمع کند . امام علیه السلام فرمود : آمین! آمین! سپس سعد آمد وجنگ شدیدی کرد تا اینکه بر او حمله کردند و وی را شهید نمودند. رضوان الله علیه!

سید بن طاووس میگوید : بعد از سعد سوید بن عمرو بن ابی مطاع که شخصی شریف و کثیر الصلوة بود برای جهاد قیام کرد و نظیر شیری ژیان جهاد نمود. او در مقابل صدمات سختی که دچارش میشد کاملا صبر کرد تا اینکه در میان شهیدان سقوط نمود . بدن وی بوسیلهٔ زخمها داغ شده بود. او همچنان افتاده بود و قدرت حرکتی نداشت تا اینکه شنید لشکر ابن سعد گفتند : حسین شهید شد! سپس با کوشش و زحمت چاقوئی از کفش خود خارج کرد و همچنان جنگید تا شهید شد. صاحب کتاب : مناقب میگوید : پس از سوید یحیی بن سلیم مازنی برای جهاد در راه خدا قیام نمود و این رجز را خواند :

۱ـ لاضربن القوم ضربا فیصلا ضربا شدیداً فی العداة معجلا
۲ـ لاعاجزاً فیها ولا مولولا و لا اخاف الیوم موتا مقبلا
لکننی کالّلیث احمی اشبلا

۱ـ یعنی من حتماً این گروه را با ضربتی میزنم که جدا کننده باشد. یك ضربت شدیدی که به تعجیل در میان دشمنان بکار خواهد رفت ۲ـ من در میان

آنان عاجز نیستم وواویلا نمیگویم. امروز از این مرگی که متوجه من شده خوفی ندارم. ولی من نظیر شیری هستم که از شیربچگان دفاع کند. سپس حمله و قتال شدیدی کرد تاشهید شد. رحمت‌الله علیه. بعداز یحیی بن سلیم قرة بن ابی قرة غفاری برای مبارزه خارج شد ورجزی‌راخواند که مطلع آن‌این‌است:

۱- قدعلمت حقاً بنی غفار　　و خندف بعد بنی نزار

۱- یعنی حقا که بنی غفار و بنی خندف و بنی نزار میدانند ۲- آنان میدانند که من شیری غیرتمند هستم وگروه فجارونابکاررا حتماً خواهم زد.۳- اینان‌را باهرشمشیری که از فولاد و برنده باشد میزنم. ضربت دردناکی برای فرزندان خوبان خواهم زد. که فرزندان پیامبر وبزرگان‌خوبان میباشند. سپس حمله کرد و بقدری‌جهاد نمود تاشهید شد. رحمت خدا براوباد. پس‌از قرة بن‌ابی قره مالك‌بن انس‌مالکی برای جهاد خروج کرد ورجزی‌را خواند که مطلع آن این است :

۱- قدعلمت‌مالکها والدودان　　والخندفیون و قیس عیلان

۱- یعنی قبیلهٔ مالك ودودان و خندف و قیس عیلان میدانند ۲- که قبیلهٔ من درموقع کارزار آفت همانندان وبزرگ سواران میباشند ۳- قبیلهٔ‌من‌بوسیلهٔ نیزهٔ تیز مباشرومتصدی مرگ هستند. ماانیطور نیستیم که در مقابل نیزه‌ها عاجز باشیم ۴- آل علی تابع خدا وآل‌زیاد تابع شیطانند.

سپس حمله و جهاد کرد تاشهید شد. رحمت خدا براوباد. ابن‌نما میگوید: نام این شهید انس‌بن حارث کاهلی بود. در کتاب مناقب مینگارد: بعداز مالك عمروبن مطاع جعفی برای مبارزه قیام کرد و رجزی‌رامیخواند که مطلع آن این است:

۱- انابن‌جعف و ابی مطاع　　وفی یمینی مرهف قطاع

۱- یعنی من از قبیلهٔ جعف هستم وپدرم مطاع است. دردست راست من شمشیر قاطعی ۲- ونیزه‌ای است که سرآن میدرخشد واز نور آن شعاعی دیده

میشود ۳- امروز برای ما نیکو است که برای امام حسین زد و خورد نمائیم ۴- این جهاد باعث رستگاری ما ودفاع از دوزخ است در آنروزی که نفع و فائده‌ای برای کسی نخواهد بود . سپس حمله کرد تاشهید گردید رحمت خدا براو باد . پس‌ازعمرو بن مطاع حجاج بن‌مسروق که‌مؤذن امام حسین‌بود خروج کرد و این رجزی‌را خواند که اول آن این است :

۱- اقدم حسین هادیا مهدیا الیوم نلقی جدك النبیا

۱- یعنی ای‌حسین درحالی که هادی و مهدی هستی اقدام کن . امروز جد تورا که پیامبر است ملاقات خواهیم کرد ۲- سپس پدرت علی‌را که صاحب بذل وبخشش است وهمان شخصی است که ما اورا وصی شناخته‌ایم دیدار مینمائیم ۳- وامام حسن‌را که نیکو وپسندیده وولی است باجعفر طیار که جوانمردی شجاع بود وحضرت حمزه‌که شیرخدا و از شهدائی محسوب میشود که زنده‌اند ملاقات میکنیم . سپس حمله وکارزار کرد تاشهید گردید. رحمت‌خدابراوباد! بعدازحجاج زهیربن قین برای کارزار قیام نمود ورجزی‌راخواند که مطلع آن این است :

۱-انا زهیر و انابن القین اذودکم بالسیف عن حسین

۱- یعنی من زهیرم که پسر قین میباشم و شما را بوسیلهٔ شمشیر از امام حسین دور میکنم ۲- حقا که‌حسین یکی از دوسبط امت وازعترت‌نیکو وباتقوا وشایسته است ۳- این رسول خدا است بدون دروغ . من شمارا با شمشیر میزنم وهیچ عیبی نمی‌بینم . ای کاش جان من دوقسمت‌شده بود. محمدبن‌ابوطالب میگوید: زهیر قتال کرد تاتعداد یکصد وبیست‌نفر از دشمنان‌را کشت . سپس کثیربن‌عبدالله شعبی و مهاجربن اوس تمیمی براو حمله کردند و شهیدش نمودند . امام حسین فرمود: زهیر از پای درآمد ! زهیر ازرحمت خدا دور مباد! خدا قاتل تورالعنت کند . خدا آن افرادی را که بصورت بوزینه و خوك درآمد لعنت کند . بعداززهیر سعید بن عبدالله حنفی برای کارزار خروج کرد و رجزی را خواند

که مطلع آن این است :

۱- اقدم حسین الیوم تلقی احمداً　　و شیخك الحبر علیا ذاالندی

۱- یعنی ای حسین برای جهاد اقدام کن ، امروز احمد صلی الله علیه و آله را خواهی دید و پدر بزرگوارت علی را که صاحب بذل و بخشش است ملاقات میکنی ۲- حسن را که چون ماه و بحد کامل با سعادت است و عموی خود را که مردی پرهمت وارشد است دیدار مینمائی ۳- حمزه که شیر خداست و اسد خوانده میشود و جعفر طیار که دارای دو بال است و درمکان شایسته‌ای جایگزین شده‌اند ملاقات میکنی ، در بهشت فردوس که مقام عالی است رفته‌اند . در کتاب مناقب میگوید: گویندهٔ این اشعاد سویدبن عمرو بن ابی مطاع بود . سپس جهاد کرد تاشهیدشد پس از سعید بن عبدالله حبیب بن مظاهر اسدی برای مبارزه قیام کرد و رجزی را میخواند که اول آن این است :

۱-انا حبیب و ابی مظهر　　فارس هیجاء و حرب تسعر

۱- یعنی من حبیبم وپدرم مظهر میباشد. من شهسوار کارزاری هستم که آتش آن شعله ور شود ۲- شما از نظر تعداد بیشترید ولی ما از لحاظ حجت و دلیل عالیتر وظاهر تریم ۳- شما در موقع وفاداری بی‌وفائید ولی ما باوفا وبرای حق صبورتریم . من از شما بالاتر وعذرما برای جنك موجه‌تر است . سپس جنك سختی کرد و نیز این رجزرا خواند :

اقسم لو کنا لکم اعداداً　　او شطرکم و لیتم الاکتادا
۳. یاشرقوم حسبا وآدا　　و شرهم قد علموا انذادا

۱- یعنی قسم میخورم که اگر تعدادما بقدر تعداد شمایا بقدد یك قسمت تعداد شما بود شما روبفرار می‌نهادید ۲- ای گروهی که از لحاظ حسب و نسب وقدرت بدترین مردم هستید،شما بدتر از آن افرادی هستید که برای خدا شریك قائل شدند .

سپس مردی از بنی تمیم بر او حمله کرد و نیزه‌ای به وی زد. وقتی خواست برخیزد حصین بن نمیر لعنه‌الله باشمشیر ضربتی برسرش زدواورا از پای در آورد،

آنگاه آن مرد تمیمی پیاده شد وسر مبارکش را ازتن جدا نمود . شهادت او امام حسین را درهم شکست ! امام ﷺ فرمود : ثواب اینگونه مصائب خود و یارانم‌را از خدا میخواهم . گفته شده: اورا بدیل بن‌صریم (بضم باء وصاد) کشت و سراورا برید وبر گردن اسب خود آویزان نمود . هنگامی که داخل مکه شد وپسر حبیب که نابالغ بود او را دید برجست و او را کشت وسرش‌را برید . محمد بن ابیطالب میگوید : حبیب بن مظاهر تعداد ـ۳۲ـ نفر ازلشکر کفررا بدرك اسفل‌نازل کرد. سپس حصین بن‌نمیر (بضم حاء ونون) اورا شهید کرد و سر مبارکش را بگردن اسب خود آویزان نمود . بعد ازحبیب‌هلال‌بن نافع بجلی برای مبارزه قیام نمود واین رجز را خواند :

۱ ـ اری بها معلمة افواقها والنفس لاینفعها اشفاقها
۲ـ مسمومة تجری‌بهااخفاقها لیملان ارضها رشاقها

۱ـ یعنی من این تیرهائی را که‌نوك آنها خونین است بطرف دشمن‌پرتاب میکنم . ترسیدن نفس برایش ثمری ندارد ۲ـ آن تیرها مسموم هستند و صدای آنها باآنها جاری میشود تازمین و میدان تیراندازی‌را بایکدیگر پر کنند .

وی همچنان آن گروه خونخوار را تیرباران میکرد تا اینکه تیرهایش خاتمه یافتند. بعد از آن دست‌بشمشیرزد وشروع بکارزارنمودواین رجزرا خواند:

۱ـانا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی
۲ـ ان اقتل الیوم‌فهذاالملی فذاك رأیبی و الاقی عملی

۱ـ یعنی من جوانی یمنی واز قبیلهٔ‌بجلی هستم. دین من‌ازدین حسین‌وعلی است ۲ـ اگر امروز شهید گردم آرزوی من میباشد. این‌رأی من است وجزای عمل خود را خواهم دید .

اوتعداد ـ۱۳ـ نفر مرد را ازلشکر کفر بدوزخ روانه کرد بعد از این شجاعت بازوهای وی‌را کوبیدند و اسیرش کردند. سپس شمربرخواست و گردن اورا زد .

بعد از هلال بن نافع جوانی برای جهاد در راه خدا خروج کرد که‌پدرش در میدان کارزار شهید شده بود ومادرش همراهش بود. مادرش به وی گفت :ای پسرك عزیزم ! برخیز و در جلوروی پسر پیغمبر ﷺ جهاد کن! هنگامی که قیام کرد امام حسین ؑ فرمود: این جوانی است که پدرش کشته شده. شاید مادرش راضی نباشد او خروج کند. آن جوان گفت : مادرم این دستور رابمن‌داده است آن جوان رجزی خواند که‌مطلع آن این است :

۱-امیری حسین‌و نعم‌الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر

۱- یعنی امیر من امام حسین است که خوب امیری میباشد حسین‌سرور قلب پیغمبر خدا است که بشارت دهنده به‌بهشت وترساننده از جهنم است ۲- علی وفاطمه پدر ومادرامام حسینند. آیا نظیرحسین کسی را دارید۳- حسین دارای طلعتی است مثل آفتاب درخشان ودارای پیشانی است نظیر ماه منیر.

سپس بقدری جهاد کرد تاشهید شد وسرش را بریدند و بسوی لشکر امام حسین ؑ انداختند. مادرش سر اورا برداشت وگفت : ای پسر عزیزم احسنت! ای سرور قلب من ! ای نور چشم من !آنگاه آن سر را بطرف لشکر ابن سعد انداخت. آن سر به‌مردی اصابت کرد و اورا کشت. آن زن عمود خیمهٔ وی‌را برگرفت ودرحالی به‌لشکر دشمن حمله کرد که این رجزرا میخواند :

۱- انا عجوز سیدی‌ضعیفة خاویة بالیة نحیفة

۲- اضربکم بضربة عنیفة دون بنی فاطمة الشریفة

۱- یعنی ای‌آقای‌من ! من پیرزنی ضعیف وخمیده وپوسیده ونحیف‌میباشم

۲- من شما را بوسیلهٔ ضربتی سخت برای یاری کردن فرزندان فاطمهٔ شریفه میزنم. در کتاب : مناقب مینویسد: بعدازآن جوان‌جنادة بن حارث انصاری‌برای مبارزه خروج نمود و این رجز را میخواند :

۱- انا جناد و انابن الحارث لست بخوار و لا بناکث

۲-عن‌بیعتی‌حتی‌یرثنی‌وارث الیوم شلوی فی‌الصعیدماکث

۱- یعنی من جناده‌ام. من‌پسر حارث هستم . من سست وخائف‌وپیمان‌شکن نیستم ۲- من از بیعت خود دست برنمی‌دارم تاشهید شوم‌و وارثی ازمن ارث ببرد. امروز کالبد وجنازهٔ من روی زمین خواهد بود. سپس همچنان جهاد نمودتاشهید شد- رحمت‌الله علیه . **پس‌ازجناده** فرزندش‌عمرو برای مبارزه قیام کرد و رجزی‌را خواند که مطلع آن این است:

اضق‌الخناق من‌ابن هندوارمه من عامه بفوارس الانصار

۱- یعنی غضب وکار را برپسرهند یعنی یزید سخت و اورا در همین سال بوسیلهٔ سواران انصار تیرباران کن ۲- وبواسطهٔ مهاجرینی‌که نیزه‌های خودرا در میان گرد وغبار بوسیلهٔ خون کفار خضاب ورنگین نمودند ۳- آن نیزه‌ها در عهد حضرت محمد ﷺ خضاب شدند . ولی امروز از خون تبه‌کاران خضاب‌خواهند شد. ۴- امروز آن نیزه‌هااز خون اراذل‌که قرآن‌را برای‌نصرت اشرار پشت‌سر انداختند خضاب میشوند ۵- در جنگ بدر باشمشیرهای‌برنده‌ونیزه‌های‌مرگ‌بار برای خونخواهی آمده بودند. ۶- بخدا که پروردگار من است من دائماً بوسیلهٔ شمشیر تیز ومرگ آور ضربت بمردم فاسق میزنم۷- این فداکاری برمن‌که از قبیلهٔ‌ازدهستم‌درهرروزی که زدو خورددر کارباشد واجب‌ولازم است. **پس‌ازعمرو**- بن‌جناده عبدالرحمان‌بن عروه برای جهاد قیام کردورجزی خواند که مطلع آن این است:

۱- **قدعلمت حقاًبنو غفار و خندف بعد بنی نزار**

۱- یعنی حقا که قبیلهٔ غفار وقبیله خندف وبنی‌نزار میدانند۲- که من حتماً گروه نابکاران‌را بوسیلهٔ هرشمشیربران ومرگ‌باری خواهم‌زد ۳- ای‌گروه! بوسیلهٔ شمشیر تیز و نیزه مرگ آور از فرزندان افراد خوب دفاع کنید ! سپس بقدری جهاد کرد تاشهیدشد.رحمت خدا براوباد!

محمدبن ابیطالب میگوید : عابس‌بن ابی‌شبیب شاکری‌با شوذب که غلام شاکر بود آمد و گفت : ای شوذب ، توچه کار خواهی کرد؟ گفت : چه کار کنم ، آیا

صلاح است جهاد کنم تا کشته شوم؟ گفت: این احتمال دربارهٔ تو هست . بحضور امام حسین مشرف شو ، تائو را در ردیف فدائیان خود بشمار آورد . چنانکه دیگران را آورد . زیرا امروز روزی است که سزاوار است ماهر قدری که مقدور باشد طلب اجر کنیم، چه آنکه بعد از امروز عملی برای ما نخواهد بود امروز روز حساب است .

شوذب نزد امام حسین آمد وپس از اینکه سلام کرد گفت : یا اباعبدالله! بخدا قسم درروی زمین احدی از خویشاوندان من و بیگانگان نیست که نزد من از تو محبوب‌تر و عزیزتر باشد. اگر برای من مقدور بود ظلم و کشته شدن را بچیزی که از جان و خونم عزیزتر باشد از تو دفع نمایم دریغ نداشتم . السّلام علیك یااباعبدالله . من شهادت میدهم که بدین تو و دین پدرت میباشم . سپس با شمشیر متوجه دشمن شد .

ربیع بن‌تمیم میگوید : وقتی من اورا دیدم میامد،وی را شناختم من او را درمیدان‌های جنگ دیده بودم . وی شجاع ترین مردم بود . لذا گفتم: ایهاالناس این شخص شیر شیران است ! این پسر ابی‌شبیب میباشد ! مبادا احدی از شما بمیدان اوقدم بگذارد ! شوذب همچنان فریاد میزد آیا مردی هست ، آیا مردی هست ! ؟

عمر بن سعد گفت : اورا ازهمه‌طرف سنگباران نمائید . وقتی شوذب بااین منظره مواجه شد زره و کلاه خود خود را بدوراندا‌خت وبه‌آن لشکر ستمکیش حمله کرد . بخدا قسم دیدم بیشتر از دویست نفررا ازجلو خود فرارمیداد.سپس آن‌لشکر خونخوار از همه طرف اورا محاصره و شهید نمودند .

من سر اورا دردست مردانی دلیر دیدم که هر کدام میگفتند: من اورا کشتم ودیگری میگفت: من وی را کشته‌ام ابن سعد گفت : راجع به‌این موضوع نزاع نکنید ، زیرا اورا یکنفر نکشته است . او بدین سخن نزاع آنانرا خاتمه داد.

بعداز شوذب عبدالله غفاری و عبدالرحمان غفاری نزد امام حسین علیه‌السلام

آمدند وگفتند : یااباعبدالله سلام برتوباد ! ما آمده‌ایم در مقابل تو شهید شویم و از تو دفاع نمائیم . امام ﷺ فرمود : خوش آمدید ، نزدیك بیائید ، آنان درحالی که گریان بودند نزدیك آنحضرت رفتند آن بزرگوار به‌ایشان فرمود : ای برادر زادگان‌من برای چه گریان هستید. بخدا قسم من‌امیدوارم چشم شما بعد ازیك ساعت دیگر روشن شود .

آنان گفتند : فدای تو شویم ما برای خویشتن گریان‌نیستیم . بلکه‌برای تو گریانیم که‌می‌بینیم محاصره شده‌ای وما نمی‌توانیم از تو دفاع کنیم. امام‌حسین فرمود : ای برادرزادگان من! خدا برای این محبت وجان نثاری و مواساتی که شما نسبت بمن دارید بهترین جزای پرهیزگاران‌را بشما عطا فرماید . سپس آنان متوجه کارزارشدند وگفتند : السلام علیك یابن رسول‌الله :فرمود: وعلیکماالسلام ورحمت الله وبرکاته . آنگاه بقدری‌مبارزه کردند تا شهید شدند . بعدازعبدالله و عبدالرحمان غلام ترك آنحضرت که قاری قرآن بودبرای‌مبارزه‌خروج کرد واین رجز را خواند :

۱ـ البحرمن‌طعنی‌وضربی‌یصطلی والجومن سهمی‌ونبلی یمتلی
۲ـ اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجل

۱ ـ یعنی دریا ازنیزه وضربت من داغ میشود وفضااز تیراندازی من مملو وپر میگردد ۲ ـ تا این شمشیر در دست راست من برق میزند قلب شخصی که حسود ودلاور باشد شکافته خواهد شد . وی‌گروهی از دشمن‌را کشت وسپس‌ازپای درآمد و سقوط کرد . امام حسین ﷺ ببالین او آمدوپس از اینکه گریان شد صورت مبارك خود رابصورت وی نهاد . هنگامی که اوچشم خود را باز کرد وامام حسین‌را دید لبخندی زد وشهید شد .

سپس یزید بن‌زیاد بن شعثاء تعداد هشت تیر بطرف آنان انداخت که پنج عدداً آنها خطا نکرد . هر تیری که وی می‌انداخت امام حسین ﷺ درحق او دعا میکرد ومی‌فرمود : بارخدایا ! تیراندازی او را محکم بگردان و جزای وی را

بهشت قرار بده ! بعد از این جریان حمله کردند و او را شهید نمودند .

ابن‌نما از مهران نقل میکند که گفت : من با امام حسین در کربلا بودم مردی را دیدم که بشدت کارزار میکرد و به هیچ گروهی حمله نمیکرد مگر اینکه آنانرا دچار هزیمت‌مینمود . سپس بسوی‌حسین علیه‌السلام بازمیگشت واین‌رجزرا میخواند :

ابشر هدیت‌الرشد تلقی‌احمداً فی جنة الفردوس تعلو صعدا

یعنی بشارت باد تورا براه رستگاری، هدایت شوی،تو حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را ملاقات خواهی کرد . در بهشت فردوس مقامی عالی خواهی‌داشت .

من گفتم : این شخص کیست ؟ گفتند: ابوعمرو نهشلی و گفته‌شده:خثعمی است . عامر بن نهشل که از قبیلهٔ بنی اللات وثعلبه بود براو حمله کرد و سر از بدنش‌جدا کرد . این ابوعمرو مردی بود که نمازشب میخواند و کثیرالصلوة بود. **بعد از ابو عمرو** یزیدبن مهاجربرای جهادفي سبیل‌الله خروج کرد و تعداد پنج نفر از لشکرکفار را بوسیلهٔ پیکان بسوی دوزخ روانه کرد. سپس نزد امام حسین آمدو این رجز را میخواند:

۱- انا یزید وابی المهاجر کاننی لیث بغیل خادر

۲- یارب انی للحسین ناصر ولابن‌سعد تارك و هاجر

۱- یعنی‌من‌یزیدم‌وپدرم‌مهاجراست. گویا:من‌شیر بیشه‌ای هستم که کمین کرده باشد ۲- ای پروردگار من ! من حتماً حسین را نصرت میدهم‌و از ابن‌سعد دوری وبیزاری میجویم کنیهٔ این یزید بن مهاجر: ابوشعثاء و از قبیلهٔ : بهدله‌و کنده بود .

پس از این جریان مردی آمد و گفت : حسین کجاست؟ امام حسین فرمود: من حسینم . اوگفت : بشارت باد تورا به آتش که اکنون داخل آن خواهی شد. امام علیه‌السلام در جوابش فرمود : بلکه بشارت بادمرا بپروردگار مهربان وشفیعی که شفاعتش قبول میشود، تو کیستی ؟ گفت : من محمد بن اشعث هستم .

امام حسین علیه السلام در حق او نفرین کرد وفرمود : پروردگارا ! اگر این شخص دروغگو میباشد اورا داخل جهنم کن . وی را امروز وسیلهٔ عبرت یارانش قرار بده ! طولی نکشید که عنان اسب وی بازگشت و او را از پشت خود پرتاب نمود ولی پایش درحلقهٔ رکاب ماند . آن اسب وی را همچنان میزد تا اینکه قطعه قطعه شد وآلت رجولیت اوروی‌زمین‌افتاد. بخداقسم من‌ازاین‌سرعت استجابت دعای‌آن حضرت دچار تعجب شدم !

سپس مرد دیگری آمد وگفت : حسین کجا است ! امام علیه السلام فرمود : من حسینم . گفت : بشارت باد تورا به‌آتش ! امام حسین فرمود : من بپروردگار مهربان و شفیعی که شفاعتش قبول است مژده داده میشوم . تو کیستی ! ؟ گفت : من شمربن ذی‌الجوشن هستم .

امام حسین علیه السلام فرمود : الله اکبر ! پیغمبر خدا فرمود : در عالم خواب دیدم سگ ابلغی خون اهل بیت مرا می لیسد ! امام حسین علیه السلام هم فرمود : من درعالم خواب دیدم گویا : سگهائی مرا میگزند وگویا : درمیان‌آنهاسگی‌است ابلغ که ازهمه بیشتر بمن حمله میکند! و آن سگ ابلغ توهستی! بدن شمربن‌ذی‌الجوشن ابرص یعنی لك وپیس بود.

از ترمذی نقل شده که گفته : بحضرت صادق علیه السلام گفته شد : تعبیر خواب تاچه مدّتی‌تأخیرخواهد افتاد ؟آن بزرگوارخوابی‌را که پیغمبرخدا صلی الله علیه وآله دیده‌بود نقل کرد که تعبیرآن پس‌ازشصت سال معلوم شد .

سپس سیف‌بن ابوحارث جابری ومالك بن عبدالله جابری بحضور امام حسین آمدند وپس‌ازملاقات گفتند: السلام علیك یابن رسول‌الله. امام درجوابشان فرمود : وعلیکما السلام . آنان جهاد کردند تاشهید شدند .

محمدبن ابیطالب ودیگران مینگارند : سپس یاران امام حسین علیه السلام هرکدام پس‌از دیگری میآمدند ومیگفتند : السلام‌علیك یابن رسول الله وامام جواب آنانرا میدادومیفرمود : وعلیك‌السلام ماهم‌بعدازتومیائیم . سپس‌این‌آیه را تلاوت میکرد :

فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر

یعنی گروهی از آنان بوظیفهٔ خود عمل کردند و برخی ازایشان در انتظار انجام وظیفه هستند. تااینکه آخرین نفر آنان شهید شدند. رحمت خدابر آنان بادا وکسی غیراز اهل بیت امام حسین باآنحضرت نبود.

آری، مؤمن دین خود را بدنیا وشهادت در راه خدا را بزندگی خود مقدم میدارد. حق راباری میکند ولواینکه شهید شود. لذا خدای مهربان (درسورهٔ آل عمران، آیهٔ - ۱۶۹) میفرماید:

مبادا افرادی را که در راه خدا شهید شده‌اند درردیف اموات بیاورید بلکه آنان زنده‌اند ونزد پروردگارخود رزق وروزی داده میشوند.

هنگامی که پیغمبر خدا ﷺ بالای جنازهٔ شهیدان احد که حضرت حمزه نیز درمیان ایشان بود آمد و فرمود: من (فردای قیامت) براین گروه شاهد خواهم بود. آنانرا با همین بدنهای خون آلوده دفن کنید. زیرا ایشان فردای قیامت در حالی محشورمیشوند که خون‌از رگهای گردنشان جستن میکند. رنگ‌رنگ خون است ولی‌بوی بوی مشک خواهد بود.

مبارزهٔ بنی هاشم علیهم السلام

هنگامی که اصحاب امام حسین ﷺ شهید شدند واحدی غیر از اهلبیت آن حضرت که عبارت بودند از: فرزندان حضرت امیر، فرزندان جعفر، فرزندان عقیل، فرزندان امام حسن و فرزندان خود حسین ﷺ باقی‌نماند جمع شدند و یکدیگر را وداع نمودند. سپس برای جهاد در راه خدا عازم شدند.

اول کسیکه از اهلبیت امام حسین ﷺ برای مبارزه قیام کرد عبدالله‌بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب ﷺ بود. وی این رجزرا میخواند:

۱- الیوم‌القی مسلما وهوابی　　وفتیة بادوا علی دین النبی

۲- لیسوابقوم عرفوابالکذب　　لکن خیار و کرام النسب

من هاشم السادات اهل الحسب

۱ـ یعنی امروز پدرم مسلم را باجوانانی که دردین نبیی‌مردند ملاقام میکنم
۲ـ آنان گـروهی نیستند کـه بدروغگوئی معروف شده باشند ولی از خوبان و بـزرگوارانند. از نسل حضرت هاشم ﷺ میباشند و حسب و نسب عالی وبزرگی دارند.

محمدبن ابیطالب میگوید: عبدالله بن مسلم کارزار کرد تاتعداد ـ ۹۸ ـ مردرا درسه حمله ازلشکرابن سعد کشت. سپس عمروبن صبیح صیداوی و اسد بن مالك اورا شهید نمودند.

ابوالفرج میگوید: مـادر ابن عبدالله بن مسلم رقیه دختر حضرت علی بن‌ابیطالب ﷺ بود. ابن محمد را عمروبن صبیح کشت. وی میگوید: عبدالله بن مسلم دست خود را به شقیقهٔ خود نهاده بود که تیری‌آمد دست و شقیقهٔ اورا به یکدیگر دوخت. مـادر محمد بن مسلم بن عقیل ام ولد یعنی کنیز زرخرید بود. ابن‌محمد بن‌مسلـم را ابوجـر هـم ازدی و لقیط بن ایـاس جهنی کشتند. محمد بن ابیطالب و دیگران نوشته‌اند: بعدازمحمد بن مسلم‌بن عقیل‌جعفربن عقیل برای مبارزه قیام کرد واین رجزرا خواند:

۱ـ انا‌الغلام‌الابطحی‌الطالبی — من‌معشرفی هاشم وغالب
۲ـ ونحن حقاً سادة الذوائب — هذا حسین‌اطیب الاطالب
من عترة البرالتقی العاقب

۱ـ یعنی من جوان ابطحی وطالبی میباشم وغالب‌هستم ۲ـ حقا که ماافرادی بزرگواریم. این‌حسین است که خوبترین خوبان میباشد وازعترت شخصی‌نیکوکار وباتقوا و شریف یعنی حضرت علی است.

وی تعداد پانزده سوار از دشمن‌را کشت. ابن شهرآشوب میگوید: دونفر مرد را کشت؛ سپس بشر (بکسرباء) ابن سوط همدانی (بسکون میـم) او را شهید نمود. ابوالفرج مینویسد: مادراین‌جعفر: ام الثغر دختر عامر عامری بود. وی را عروة بن عبدالله خثعمی شهید کرد. بعداز جعفر برادرش عبدالرحمان بن عقیل

برای جهاد درراه خدا اقدام کرد واین رجزرا خواند :

۱- انا ابن عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی
۲- کهول صدق سادة الاقران هذا حسین شامخ البنیان
وسیدالشیب مع الشبان

۱- یعنی پدر من عقیل است . مقام و منزلت مـرا کـه از نسل هاشم هستم بشناسید و بنی هاشم برادران منند ۲- که بزرگان صدق و سادات همانندان خود می باشند . این حسین است کـه دارای حسب و نسب شامخی میباشد و بـزرگ پیران و جوانان است . عبدالرحمان تعداد هفده نفر سوار ازدشمن را کشت . سپس عثمان بن خالد جهنی وی را شهید نمود .

ابوالفرج می نگارد : مادر عبدالله بن عقیل بن ابیطالب ام ولد بود . او را عثمان بن خالد بن اشیم جهنی و بشر بن حوط قابضی شهید کردند . مادر عبدالله اکبر بن عقیل نیز ام ولد بود . وی را عثمان بن خالد جهنی و مردی ازقبیلهٔ همدان (بسکون میم) شهید کردند .

محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابیطالب را که احول ومادرش ام ولد بودلقیط ابن یاسر جهنی هدف تیر قرارداد . محمد بن علی بن حمزه میگوید : جعفر بن محمد بن عقیل بـا ابـوسعید کشته شد و نیز گفته : شنیده شده : وی در جنگ حره کشته شد .

ابوالفرج میگویـد : در کتب انساب ندیدم کـه محمد بن علی بن عقیل پسری داشته باشد بنام : جعفر . نیز محمد بن علی بن حمزه گفته : علی بن عقیل که مادرش ام ولد بود در روز عاشورا شهید شد . بعدازعبدالرحمان محمد بن عبدالله بن جعفر ابن ابیطالب برای جهادخروج کرد واین رجزرا میخواند :

۱- نشکوا الی الله من العدوان قتال قوم فی الردی عمیان
۲- قد ترکوا معالم القرآن ومحکم التنزیل و التبیان
واظهروا الکفر مع الطغیان

۱ـ یعنی ما از دست دشمنان بخدا شکایت می کنیم. با گروهی کارزار می نمایم که کور کورانه در راه پست می روند ۲ـ آنان دستورات قرآن و بیان آن را ترك کرده‌اند و آیات محکمهٔ قرآن و بیان آنرا از دست داده‌اند. کفر را با طغیان وسر کشی ظاهر نموده‌اند. سپس جنگید تاتعداد ده نفر ازلشکر دشمن را کشت و عامر بن نهشل تمیمی او را شهید نمود. بعد از محمد بن عبدالله عون بن عبدالله بن جعفر ﷺ برای جهاد در راه خدا خروج کرد و این رجز را خواند:

۱ـان تنکرونی فانابن‌جعفر شهید صدق فی الجنان ازهر
۲ـیطیر فیها بجناح‌اخضر کفی بهذا شرفاً فی المحشر

۱ـ یعنی اگرمرا نمی‌شناسید من از نسل جعفر هستم که شهید صداقت و راستی شد و در بهشت با دو بال سبز پرواز می کند و یك چنین افتخار در محشر برای ما کافی خواهد بود. وی همچنان کارزار کرد تا تعداد سه سوار و ـ ۱۸ـ نفر پیاده را از لشکر کفر به دوزخ روانه کرد. سپس عبدالله بن بطهٔ طائی او را شهید کرد.

ابـوالفرج میگوید: عبدالله بن قطنهٔ تیهانی عـون را کشت. عبیدالله بن‌ـ عبدالله بن جعفر بن ابی طالب هم در کربلا با امام حسین شهید شد.

بعد از عون بن عبدالله عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب ﷺ برای جهاد در راه خدا قیام نمود. ولی در بیشتر روایات می‌نویسند: وی قاسم بن حسن ﷺ بود. او کودك صغیری بود که بالغ شده بود. هنگامی کـه امام حسین ﷺ بـه او نگاه کرد و دید برای مبارزه قیام نموده است باوی معانقه کرد و هردوبقدری گریستند که غش نمودند. سپس از امام حسین ﷺ اجازهٔ جهاد خواست. ولی‌آن بزرگوار اجازه نداد. آن کودك همچنان دستها و پاهای امام ﷺ را میبوسید تا اینکه به اواجازه داد. وی درحالی که اشکهایش بصورتش میریخت متوجه کارزار شد واین رجزرا میخواند:

۱- ان تنکرونی فانا ابن‌الحسن　　سبط‌النبی‌المصطفی‌والمؤتمن
۲-هذاالحسین کالاسیرالمرتهن　　بین‌اناس لا سقو صوب المزن

۱- یعنی اگر مرا نمی شناسید من پسر حسن هستم که او سبط پیامبر برگزیده و امین است ۲- این حسین است که نظیر شخصی اسیردربین این مردم می باشد . خدا کند این مردم ازباران رحمت خداسیراب نشوند .

صورت مبارك وی نظیر قرص ماه بود . او جنگ شدیدی کرد وبا اینکه کودکی بود تعداد - ۳۵ - نفر از لشکر دشمن را به دوزخ روانه کرد . حمید میگوید : من در میان لشکر ابن سعد بودم و به این کودك نظر می کردم . او دارای یك پیراهن و یك شلوار و نعلین‌هائی بود که بندیکی از آنها گمان میکنم بند نعلین چپ او بود قطع شده بود .

عمروبن سعد ازدی (بسکون زاء) گفت : بخدا قسم من به این کودك حمله می کنم . من گفتم : سبحان‌الله ! منظورتو ازاین عمل چیست ؟! بخدا قسم اگر این کودك مرا بزند من دست بسوی او دراز نخواهم کرد . این افرادی که میبینی او را محاصره کرده‌اند برایش کافی خواهند بود . ولی وی گفت : بخدا قسم من اینکار را خواهم کرد . سرانجام وی به آن کودك حمله کرد . او هنوز برنگشته بود که با شمشیر بر فرق او نواخت و آن کودك بصورت درافتاد وفریاد زد :

یاعماه !

امام حسین علیه‌السلام نظیر بازشکاری بسوی اوشتافت و صفوف لشکررا پراکنده نمود و مثل شیر جنگنده شمشیری به عمرو که قاتل قاسم بود نواخت . عمرو دست خود را جلو شمشیر آنحضرت گرفت . دست او از آرنج قطع شد . وی فریادی زد و از حضرت قاسم دور شد ! لشکر کوفه حمله کردند تا قاتل قاسم را ازدست امام حسین نجات دهند . ولی‌اسبها بوسیلهٔ سینه وسم خود بقدری عمروبن سعد را پایمال نمودند که بجهنم واصل شد .

هنگامی که گرد وغبار برطرف شد دیدند امام حسین ﷺ بالای سرقاسم است وآن کودك مظلوم پای خودرا بزمین میسائید . امام حسین فرمود :

یغرو الله علی عمك ان تدعوه فلایجیبك او یعنیك

یعنی بخدا قسم برای عموی تو ناگوار است که تو از او استغاثه کنی واو جواب تورا ندهد وبفریاد تو نرسد . وتورا نجات ندهد . از رحمت خدا دور باد آن گروهی که تورا شهید نمودند .

راوی میگوید : سپس امام حسین ﷺ آن کودك را بطرف خیمه‌ها حرکت داد . گویا : میبینم پاهای آن حضرت روی زمین کشیده می شوند و امام ﷺ سینهٔ خود را بسینهٔ وی نهاده بود . من با خودم میگفتم : آیا امام حسین چکار می کند ؟ ناگاه دیدم آنحضرت آمد و جنازهٔ قاسم را در میان جنازهٔ شهیدان اهل بیت خود نهاد . سپس درحق آن گروه نفرین کرد وفرمود :

اللهم احصهم عدداً ، واقتلهم بدداً ، ولاتغا درمنهم احداً ، ولاتغفر لهم ابداً

یعني بار خدایا ! ایشان را دچا قهر و غضب خود قرا بده ، آنانرا در حالی نابود کن که پرا کنده شوند ، احدی از ایشانرا باقی مگذار ، آنان را هرگز نیامرز . سپس فرمود : ای عموزادگان من صبور باشید ! ای اهلبیت من شکیبا باشید . بعدازامروز هرگزذلّت وخواری نخواهید دید .

بعد از قاسم عبدالله بن حسن که قبل از این نام آنرا ذکر نمودیم خروج نمود واین رجزرا خواند :

ان تنکرونی فانابن حیدرة ضرغام آجام ولیث قسورة
علی الاعادی مثل ریح صرصرة

یعنی اگر مرا نمی شناسید من پسر حیدر کرار هستم که شیر بیشه و شیر ژیان و برای دشمنان نظیر باد صرصر بود. وی تعداد چهارده نفر مرد ازدشمنانرا بجهنم فرستاد . سپس هانی بن ثبیت (بضم ثاء و فتح باء) او را شهید نمودوصورت

آن ستمکیش سیاه شد .

ابوالفرج می‌گوید: حضرت امام محمد باقر علیه السلام می فرمود : حرملة بن کاهل اسدی او را شهید کرد . از هانی بن ثبیت (بضم ثاء) حضرمی روایت شده که گفته : مردی ازایشان وی را شهید نمود .

سپس می گوید : ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابیطالب را که مادرش ام ولد یعنی کنیز زرخرید بود عقبهٔ غنوی شهید کرد .

بعد ازاو برادران امام حسین علیه السلام برای فدائی‌شدن امام علیه السلام عازم شدند . اولین نفر آنان ابوبکر بن علی کـه نامش : عبیدالله و مادرش : لیلی دختر مسعود ابن خالد بن ربعی تمیمی بود برای مبارزه قیام کرد واین رجزراخواند :

۱-شیخی علی ذوالفخارالاطول　　من هاشم الصدق الکریم المفضل

۲-هذاحسین بن النبی المرسل　　عنه نحامی بالحسام المصقل

تفدیه نفسی من اخ مبجل

۱- یعنی پدر بزرگوار من حضرت علی است کـه دارای افتخار فراوانی می باشد . افتخار او از طرف حضرت هاشم است که شخصی راستگو و کریم وبزرگوار بـود ۲- این حسین علیه السلام پسر پیامبری است کـه مرسل می باشد . ما بـه وسیلهٔ شمشیر آبدار وبرنده از او حمایت خواهیم کرد . جان من بفدای یك چنین برادر بزرگواری باد .

او همچنان مشغول کارزار بود تا اینکه زحر بن بدر نخعی و گفته شده : عبیدالله بن عقبهٔ غنوی او را شهید کرد . ابوالفرج میگوید : نام وی معلوم نیست. حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرمایـد : مردی از قبیلهٔ همدان (بسکون میم) او را شهید نمود . مدائنی میگوید : جسد او در مسیرآب پیدا شد ولی معلوم نشد که وی‌را چه کسی کشت .

پس از ابوبکر بن علی برادرش : عمر بن علی بمنظور جهاد در راه خدا قیام کرد واین رجز را میخواند :

۱ـ اضربکم ولاری فیکم زحر ذاك الشقی بالنبی قد کفر
۲ـ یازحر یازحر تدان من عمر لعلك الیوم تبوء من سقر
۳ـ شر مکان فی حریق و سعر لانك الجاحد یا شر البشر

۱ـ یعنی من شمارا می زنم و زحر را درمیان شما نمی‌بینم . آن زحری که شقی است و به رسول خدا کافر شده است ۲ـ ای زحر ، ای زحر ، نزدیك من بیا ، شاید امروز جایگاه تو در جهنم باشد ۳ـ دوزخ که ازلحاظ سوزندگی وشعله‌وری بدترین مکان است . زیرا تو ای بدترین مردم منکر حق وحقیقت می باشی .

سپس به زحر که قاتل برادرش بود حمله کرد و اورا کشت و پس‌ازاینکه متوجه آن گروه سفاك گردید بوسیلهٔ شمشیرش بشدت مشغول کارزار شد و این رجز را خواند:

۱ـ خلوا عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن اللیث العبوس المکفهر
۲ـ یضربکم بسیفه ولا یفر ولیس فیها کالجبان المنجحر

۱ـ یعنی ای دشمنان خدا ! عمررا واگذارید و فرار کنید شیرخشمناك را واگذارید ۲ـ او باشمشیر غضبناك خود شما را می زند وفرارنمی کند . عمر بن‌علی در میدان جنگ خائف و فراری نیست . وی همچنان جهاد کرد تا شهید شد .

پس‌ازعمر بن علی برادرش : عثمان بن‌علی که مادرش ام‌البنین دختر حزام بن‌خالد وازقبیلهٔ بنی کلاب بود برای مبارزه قیام نمود و رجزی را میخواند که مطلع آن این بود :

۱ـ انی انا عثمان ذوالمفاخر شیخی علی ذوالفعال الظاهر

۱ـ یعنی من همان عثمانی هستم که صاحب فخریه و مباهات میباشم و پدر بزرگوارم حضرت علی است که کارهای پسندیده‌اش ظاهر و هویدا میباشد ۲ـ پدرم پسر عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله است که شخصی طیب وطاهرمیباشد . برادرم امام حسین

است که خوبترین خوبان میباشد ۳- امام حسین علیه السلام بعد از پیامبر خدا و وصی آنحضرت که یاری کننده بود بزرگ افراد کبیروصغیر است.

پس از این جریـان خولی (بفتح خاء) ابن یزید اصبحی تیری بـه پیشانی مبارکش زد که از بالای اسب خود سقوط کرد و مردی از قبیلهٔ بنی ابان بن‌حازم سر مقدسش راجدا نمود . ابوالفرج میگوید : عثمان بن‌علی در سن بیست ویك- سالگی شهید شد . ضحاك میگوید : خولی بن‌یزید اصبحی عثمان بن علی راهدف تیرقرارداد واورا ازپای درآورد. سپس مردی ازقبیله بنی ابان دارم برجست و سر مبارك وی را جدا کرد.

از حضرت علی بن ابیطالب روایت شده که فرمود : من این فرزندم را به نام برادرم عثمان بن مظعون نامیدم . مؤلف گوید: ابوالفرج این عثمان بن‌علی را در ردیف شهدای روزعاشورا ذکر ننموده است.

پس از عثمان بن علی برادرش جعفر بن علی علیه السلام کـه مادرش ام البنین بود برای جهاد در راه خدا خروج کرد و این رجزرا خواند:

۱- انی انا جعفر ذوالمعالی ابن علی الخیر ذوالنوال

۲- حسبی‌بعمی شرفا وخالی احمی‌حسیناذی‌الندی المفضال

۱- یعنی من همان جعفرم که صاحب مقام ومنزلت عالی میباشم و پسرعلی هستم که مردی شایسته و صاحب بذل و بخشش بود ۲- شرافتی که از طرف عمود دائی دارم مرا کافی است . من این حسینی را که صاحب بذل وبخشش وفضیلت میباشد حمایت می نمایـم . وی همچنان جهاد مـی کـرد تـا اینکه خولی بن یزید تیری به طرف اوانداخت ودرشقیقه یاچشمان مبارکش فرورفت.

بعداز جعفر بن علی برادرش : عبدالله بن‌علی برای کارزار قیام نمود واین رجزرا خواند:

انا بن‌ذی النجدة والافضال ذاك علی‌الخیر ذوالفعال

۲- سیف رسول‌الله ذوالنکال فی کل قوم ظاهر الاهوال

۱- یعنی من پسر شخصی بزرگوار وبافضیلت میباشم . او حضرت علی است که مردی شایسته و صاحب کارهای نیکوئی بود ۲- علی شمشیر رسول خدا ﷺ و منتقم بود . هول وترس آنحضرت دردل هرگروهی جای‌گرفته است . سپس‌هانی- ابن ثبیت (بضم ثاء) حضرمی اورا شهید کرد .

ابوالفرج میگوید : عبدالله بن علی بن ابیطالب ﷺ در حالی شهید شد که (۲۵) ساله بود . وی فرزندی بجای ننهاد . جعفر بن علی ﷺ در حالی شهید شد که (۲۹) ساله بود .

حضرت عباس بن علی به عبدالله بن‌علی که برادر پدرومادری او بود فرمود: برو و در جلو من کارزار کن تا شهید شوی ، تا من مصیبت تو را برای رضای خدا تحمل کنم . زیرا تو فرزندی نداری (که بعد از تو چشم من به او روشن شود) وقتی عبدالله بن علی برای جهاد قیام کرد هانی بن ثبیت (بضم ثاء و فتح باء) براوحمله کرد ووی راشهید نمود .

نیز حضرت عباس ﷺ برادر خود : جعفر بن علی را برای کارزار در جلو خویش روانه کرد و هانی بن ثبیت که عبدالله بن علی را شهید کرده بود نیز اورا شهید نمود . نصر بن مزاحم میگوید : خولی(بفتح خاء) ابن یزید اصبحی جعفر بن- علی را شهید کرد ومحمد اصغر بن‌علی بن ابیطالب را که مادرش ام ولد یعنی کنیز زرخرید بود مردی ازقبیلهٔ تمیم ازطایفهٔ بنی ابان بن دارم شهید نمود . رضوان الله علیه .

محمد بن علی بن حمزه میگوید : ابراهیم بن‌علی بن ابیطالب که مادرش ام‌ولد یعنی کنیززرخریدبود در روز عاشورا کشته شد . ولی من در کتب انساب ذکری ازابراهیم بن علی نیافتم. یحیی بن حسن میگوید : عبیدالله بن‌علی ﷺ باامام‌حسین شهید شد . ولی این موضوع درست نیست . زیرا این عبیدالله بن علی درجنگ مذار (که شهری است بین واسط و بصره) شهید شد . یاران مختار او را کشتند .

کنیهٔ حضرت عباس بن‌علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام ابا الفضل و مادرش ام‌البنین بود. حضرت عباس علیه‌السلام بزرگترین فرزند ام البنین بود که بعد از برادران پدرومادری خود شهید گردید . حضرت عباس ارث برادران خود را برد و سپس شهید شد . بعدازآن بزرگوار عبیدالله بن عباس ارث پدر و عموهای خودرا برد. عموی عبیدالله که عمربن علی بود راجع به ارث‌آنان باعبیدالله منازعه نمود وبه یك مقدار مال با یکدیگرصلح وسازش نمودند . (۱)

حضرت عباس رجلی تیك صورت وزیبا بود . هنگامی که سوار اسب بسیار عالی و تنه مند میشد پاهای مبارکش بزمین کشیده می شد . به او قمر بنی هاشم گفته میشد. پرچم امام حسین علیه‌السلام باآن بزرگوار بود.

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام میفرماید : موقعی که امام حسین علیه‌السلام لشکر خود را برای جهاد درراه خدا مهیا کرد پرچم را بدست حضرت قمربنی‌هاشم داد. حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام میفرماید: زیدبن رقاد وحکیم‌بن‌طفیل طائی‌حضرت عباس را شهید کردند .

ام البنین کـه مادر این چهار جوان بود بعد از شهید شدن ایشان متوجـه بقیع میشد و با جانگدازترین صدا برای آنان نـالـه و ندبه میکرد . مـردم در اطراف اوجمع‌می‌شدند ونالهٔ وی‌را میشنیدند وگریه میکردند . این‌موضوع ازامام جعفرصادق علیه‌السلام نقل شده است.

حضرت عباس علیه‌السلام سقاء و قمر بنی هاشم وپرچمدار امام حسین وبزرگترین برادران خود بود . وقتی عباس علیه‌السلام رفت آب بیاورد لشکردشمن به‌آن بزرگوار حمله کردند واونیز به‌آن‌گروه حمله‌ورشد واین رجزراخواند:

۱ـ لاارهب‌الموت‌اذاالموت‌رقا حتی اواری فی المصالیت‌لقی

---

(۱) در جلد ـ ۱۵ ـ ستارگان درخشان ، صفحهٔ ـ ۷۷ ـ راجع به نادرستی اینکه حضرت‌عباس برادران خودراجلوتر بجنگ فرستادتاارث‌آنانرابرد. ۱۰ـ جواب نگاشته‌ایم که مراجعه بآنها لازم است ـ مترجم.

۲-نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدو بالسقا
ولااخاف الشر یوم الملتقی

۱- یعنی هنگامی که مرگ با من روبرو شود باکی از آن ندارم تااینکه در میان دلاوران داخل شوم ۲- جان من بفدای جان مصطفی طیب و طاهر باد . من همان عباس هستم که آب برای فرزندان امام حسین میبرم . و در روز جنگ از شر دشمن خوفی ندارم .

حضرت عباس آن لشکر را پـراکنده نمود . زید بن ورقـا در پشت درخت خرمائی کمین نمود و حکیم بن طفیل سنبسی او را امداد کرد تا دست راست آن حضرت را جدا کرد. آن بزرگوار شمشیر رابدست چپ گرفت وپس ازاینکه بدشمن حمله نمود این رجزرا خواند :

۱- والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابداً عن دینی
۲- و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین

۱- یعنی بخدا قسم اگر دست راستم را قطع کنید من دائماً ازدین خویشتن حمایت مینمایم ۲- وازامامی که صدق اویقین است ونسل پیامبرپاك وامین میباشد . دفاع میکنم. سپس آن بزرگمرد وفادار بقدری کارزار کرد که ناتوان شد. حکیم ابن طفیل درپشت نخله ای کمین نمود ودست چپ آن حضرت را قطع کرد وآن شیر بیشهٔ شجاعت این رجزرا خواند:

۱- یانفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمة الجبار
۲- مع النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری
فاصلهم یارب حر النار

۱- یعنی ای جان من از کفار ترسان مباش ! بشارت باد تو را برحمت خدا ۲- تو با آن پیغمبری هستی که بزرگ و برگزیده است . دشمنان بظلم دست چپ مرا قطع کردند . پروردگارا ! حرارت آتش دوزخ را بآنان برسان !

ناگاه شخص ملعونی بـا عمود آهنین بـه آنحضرت زد و او را شهید کرد .

هنگامیکه امام حسین علیه السلام عباس‌را دید که در کنارفرات افتاده است‌گریان شد و مرثیه‌ای را خواند که مطلع‌آن این است:

۱-تعدیتم یاشر قوم ببغیکم　　و خالفتم دین النبی محمد

۱- یعنی ای بدترین گروه ! شما بوسیلهٔ ظلم و ستم خود دشمنی کردید وبا دین پیامبر یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله مخالفت نمودید ۲-آیانه چنین است که‌بهترین پیغمبران دربارهٔ ما توصیه و سفارش کرده است ؟ آیا ما از نسل پیامبری که درستکاروبزرگواراست نیستم ؟ ۳- آیامادر من فاطمهٔ زهراء نیست !؟ آیاحضرت محمد صلی الله علیه و آله بهترین‌مردم نیست ۴- شما به واسطهٔ این‌جنایتی که مرتکب شدید ملعون و رسوا شدید .

مؤلف گوید : دربعضی‌ازتألیفات علمای شیعه‌نقل‌شده : هنگامی که عباس علیه السلام تنهائی حضرت ابی عبدالله الحسین را دید بحضور آنحضرت‌آمد وگفت : یا اخاء ! آیا رخصت جهاد به من می دهی ؟ امام حسین علیه السلام بعد ازاینکه گریهٔ شدیدی کرد فرمود:

یا اخی ! انت صاحب لوائی ، واذا مضیت تفرق عسکری

یعنی ای برادر ! تو پرچمدار من هستی ، هنگامی که شهید شوی لشکرمن متفرق خواهند شد . عباس علیه السلام گفت : سینه‌ام تنگ شده و از زندگی‌خسته شده‌ام . میخواهم ازاین‌گروه ستمکیش خونخواهی کنم.

امام حسین علیه السلام فرمود : مقداری آب از برای این کودکان طلب کن . ابـا الفضل رفت و آن مردم گمراه را موعظه نمود و از این جنایت برحذرداشت ، ولی اثری نکرد. عباس بسوی امام حسین مراجعت وآنحضرت راآگاه نمود. ناگاه شنید که کودکان فریاد میزنند :

العطش! العطش!

حضرت عباس علیه السلام براسب خود سوارشد و نیزه و مشک را برداشت ومتوجه

فرات گردید . تعداد چهار هزار نفر که موکل آب فرات بودند آن بزرگمردرا محاصره و تیرباران کردند . ولی او لشکر را شکافت و بنا بآنچه که روایت شده تعداد هشتاد نفرازدشمن را کشت تابرسرآب رسید .

وقتی خواست مشتی آب بیاشامد بیاد تشنگی امام حسین و اهل بیت آنحضرت آمد و آب را ریخت . پس ازاینکه مشک را پر از آب کرد و بدوش راست خود انداخت متوجه خیمه‌ها گردید . دشمنان سر راه برآنحضرت گرفتند وازهرطرفی اورا محاصره نمودند . حضرت عباس علیه السلام با آنان کار زار کرد تا اینکه نوفل بن ازرق دست راست آنحضرت را قطع کرد . آن بزرگوارمشك را بدوش چپ انداخت ونوفل دست چپ وی را هم ازبند جدا کرد .

حضرت عباس علیه السلام بناچار مشك را به دندان گرفت . ناگاه تیری به طرف آن بزرگمرد آمد و به مشك آب اصابت نموده آب روی زمین ریخت . سپس تیر دیگری آمد و برسینهٔ مبارکش جای گرفت ! پس از این جریان بود که ازبالای اسب خود به زمین سقوط کرد و فریاد زد : یا اخا ادرکنی . وقتی امام حسین علیه السلام آمد و آن حضرت را دید که از پای در آمده است گریان شد و عباس را بخیمه برد (۱) هنگامی که حضرت قمر بنی هاشم شهید شد امام حسین فرمود:

الان انکسر ظهری وقلت حیلتی

یعنی الان پشتم شکست و راه چارهام قلیل و اندك شد ابن شهرآشوب میگوید: بعدازحضرت عباس قاسم بن الحسن در حالی برای مبارزه در راه خدا قیام کرد که این رجزرا میخواند:

۱- ان تنکرونی فانا ابن حیدرة ضرغام آجام ولیث قسورة

---

(۱) چون راوی وآن کتابی این موضوع ازآن نقل‌شده است هردومجهول هستند لذا غریب بنظرمیرسد. مخصوصاً اینکه میگوید: امام‌حسین‌نعش‌عباس را بخیمه برد. زیرا تردیدی نیست که امام حسین جنازهٔ آنحضرت را به خیمه نبرد واکنون قبرآن بزرگوار تاخیمه‌گاه خیلی فاصله دارد . مترجم

۲- علی‌الاعادی مثل‌ریح‌صرصرة　　اکلیکم بالسیف کیل السندرة

۱- یعنی اگر مرا نمی شناسید من پسر حیدر کرار هستم که شیر بیشه و شیر ژیان و برای دشمنان نظیر باد صرصر بود . ۲- من بر علیه دشمنان نظیر باد صرصری هستم (که آنان را نابود کند) من شما را مثل شیرژیان از دم شمشیر میگذرانم .

ذکر این موضوع بعد از اینکه قاسم بن‌الحسن را سابقاً ذکر نمودیم غریب وبعید است.

گفته‌اند : سپس علی بن الحسین علیه‌السلام جلو آمد . محمد بن ابیطالب و ابوالفرج نوشته‌اند که مادر علی بن الحسین : لیلی دختر ابومرة بن عروة بن مسعود ثقفی‌بود. وی در آن روز جوانی هجده ساله بود . ابن شهر آشوب میگوید : جوانی بیست‌و پنج ساله بود. گفته‌اند: امام‌حسین علیه‌السلام انگشت سبابه وبقولی محاسن شریف خود را به طرف آسمان بلند کردوفرمود:

اللهم‌اشهد علی‌هؤلاء القوم ، فقد برزالیهم غلام اشبه الناس خلقاو خلقاومنطقاً برسولك

یعنی بار خدایا ! بر این گروه شاهد باش ، زیرا جوانی برای مبارزهٔ ایشان قیام کرد که از لحاظ خلقت و اخلاق شبیه‌ترین مردم است بـه رسول تو . هرگاه مامشتاق دیدار پیامبر تو میشدیم به‌جمال‌اکبر نظر می کردیم . پروردگارا ! ایشانرا ازبرکات زمین محروم کن ! و آنان‌را بنحومخصوصی پراکنده نما وپردهٔ اسرار ایشانرا پاره کن ، آنانرا دچار اختلاف وراه‌های مختلف‌نما ، والیان امررا ازایشان راضی‌مفرما. زیرا اینان‌مارا دعوت کردند که‌یارو‌ناصرما باشند ولی‌برعکس بـا ما قتال مینمایند . پس‌از این جـریـان امام حسین علیه‌السلام به ابن سعد فریاد زد وفرمود:

مالك قطع الله رحمك ! ولا بارك الله لك فی امرك وسلط علیك من یذبحك بعدی علی فراشك!

یعنی تورا چه شده ! خدا رحم تورا قطع کند و امر تورا مبارك ننماید وشخصی را برتو مسلط نماید که تورا بعداز من درمیان رختخوابت ذبح کند ! همچنانکه تو رحم مرا قطع کردی وقرابتی را که با پیغمبر خدا دارم مراعات نکردی . سپس امام علیه السلام این آیه را باصدای بلند تلاوت کرد !

ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم وآل عمران‌علی‌العالمین . ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم (۱) .

یعنی حقا که خدا حضرت آدم ونوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر مردم عالم برگزید . ذریه ای هستند که بعضی از آنان از بعض دیگرند . و خدا شنونده و دانا است .

سپس حضرت علی بن الحسین برآن گروه حمله کرد. رجزی رامیخواند که مطلع آن این است :

۱ - انا علی بن الحسین بن علی من عصبة جد ابیهم النبی

۱ - یعنی من علی بن الحسین بن علی میباشم . من از گروهی هستم که جد پدرشان پیامبر اسلام است.

۲ - بخدا قسم که پسر زنا زاده در میان ما حکومت نخواهد کرد. من شما را با این نیزه بقدری میزنم که نوك آن برگردد .

۳ - من شما را با شمشیر میزنم و از پدر خویشتن‌حمایت میکنم. من‌شمارا نظیر جوان هاشمی و علوی میزنم .

وی همچنان قتال میکرد تا اینکه مردم بعلت کثرت نفراتی که ازآنان کشته میشد دچار ضجه شدند . روایت شده آن بزرگوار با اینکه عطشان بود تعداد یکصدو بیست نفر مرد را از لشگر یزید کشت . سپس در حالی نزدپدرش امام حسین مراجعت نمود که زخمهای فراوانی برداشته بود . او به امام حسین گفت :

---

(۱) سورهٔ آل عمران آیهٔ ۳۳و۳۴

یا ابه ! العطش قدقتلنی ، و ثقل الحدید اجهدنی .

یعنی پدرجان ! عطش مرا کشت و سنگینی آهن مرا دچار رنج نموده است آیا برای بدست آوردن یك جرعهٔ آب راهی هست که من بوسیلهٔ آشامیدن آن قوی شوم و بر دشمنان مسلط شوم ؟ امام حسین پس از اینکه گریه کرد فرمود : ای پسر عزیزم بر محمد و علی بن ابیطالب و من ناگوار است که تو ایشان را بیاری خود بخوانی و جواب تورا ندهند . تو استغاثه کنی و بداد تو نرسند. ای پسر عزیزم

هات لسانك

یعنی زبان خود را بیاور ! سپس زبان وی را مکید و انگشتر خود را به او داد وفرمود : آنرا در دهان خود بگذار و متوجه قتال بادشمن خود شو . زیرا من امیدوارم امروز را شب نکنی تا اینکه جدت پیامبر خدا ﷺ تورا باجرعهٔ کاملی سیراب کند که بعد از آن تشنه نشوی . حضرت علی اکبر ؑ برگشت برای قتال با دشمنان و این رجز را خواند :

۱ـ الحرب قدبانت لها الحقایق وظهرت من بعد ها مصادق

۲ ـ والله رب العرش لا نفارق جمعوکم او تغمد البوارق

۱ ـ یعنی حقا که حقایق حرب واضح شده و نمونه هائی برای حقایق قتال ظاهر گردید .

۲ ـ به آن خدائی که پروردگار عرش است ما از شما مفارقت نمی کنیم مگر اینکه شمشیرهای درخشنده را غلاف کنید .

وی همچنان مشغول قتال بود تا تعداد دویست نفر را بقتل رسانید . سپس منقذ بن مرّهٔ عبدی ضربتی بر فرق مبارکش زد که وی را از پای درآورد و مابقی لشکر نیز آنحضرت را هدف شمشیر های خود قرار دادند . پس از این جریان دست بگردن اسب خود در آورد و اسبش اورا بطرف لشکر دشمن برد و دشمنان بدن وی را قطعه قطعه کردند. هنگامی که روح مبارکش بحلق مقدسش رسید با صدای بلند فرمود :

یا ابتاه ! هذا جدی رسول الله ﷺ قد سقانی بکأسه الا وفی شربة لاظماً بعدها ابدا .

یعنی پدرجان ! این جدم پیامبر خدا است که مرا با جام آبی سیراب نمود که بعداز آن ابداً تشنه نخواهم شد . جدم رسول خدا میفرماید : العجل العجل ! زیرا یك جام آب برای تو ذخیره شده است که الساعه آنرا خواهی آشامید . امام حسین ﷺ پس از اینکه صیحه ای کشید فرمود : خدا بکشد آن گروهی را که تورا شهید کردند . چه چیزی این جرئت را به آنان داد که برعلیه خدا و رسول قیام نمودند و نسبت به پیغمبر خدا هتك حرمت کردند ! ؟ بعداز تو دنیا نابود شود .

حمید (بضم حاء و فتح میم) ابن مسلم میگوید : گویا : من نظرمیکنم بزنی که چون خورشید درخشان بود باسرعت از خیمه خارج‌شد و صدا به واویلا بلند کرد وگفت : ای حبیب من ! ای میوهٔ قلب من ! ای نور چشم من ! من‌جویا شدم : این زن کیست ؟ گفته شد: زینب دختر علی ﷺ است . آن بانو آمد و خود را روی نعش علی اکبر انداخت . امام‌آمد و دست اورا گرفته بجانب خیمه باز گردانید . سپس امام ﷺ متوجه جوانان خود شد وفرمود : برادر خود را بسوی خیمه حمل کنید . ایشان جنازهٔ علی اکبر را از محل شهادتش آوردند و نزد آن خیمه‌ای نهادند که در جلو آن قتال میکردند .

شیخ مفید وابن نماسینگارند: پس از این‌جریان مردی ازلشکر ابن سعد که اورا عمرو بن‌صبیح میگفتند عبدالله بن مسلم بن عقیل را هدف تیر قرار داد ، عبدالله دست خود را به پیشانی خویش نهاد تا از تیر جلو گیری کند ، ولی تیر کف دستش را سوراخ و در پیشانی مبارکش نفوذ کرد و دست اورا بنحوی به پیشانیش دوخت که نتوانست دست خود را حرکت دهد . سپس شخص دیگری آمد و بنحوی نیزهٔ خود را در قلب آن کودك فرو برد که وی‌را شهید نمود .

عبدالله بن قطبهٔ طائی حمله کرد و عون بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را

شهید نمود . عامر بن نهشل تمیمی حمله کرد محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را کشت. عثمان بن خالد همدانی (بسکون میم) برجست و عبد الرحمان بن عقیل ابن ابیطالب را شهید کرد .

ابوالفرج در کتاب : مقاتل از قول سعید بن ثابت مینویسد: هنگامیکه علي بن الحسین علیهما السلام بسوی مبارزه بادشمنان رفت امام علیه السلام چشمان خود را پراز اشك و گریه کرد و فرمود : بار خدایا تو بر این مردم شاهد باش ، زیرا جوانی برای مبارزهٔ باآنان رفت که شبیه ترین مردم است برسول تو صلی الله علیه و آله و سلم. حضرت علی اکبر علیه السلام برآن گروه حمله میکرد و بطرف پدر بزرگوارش برمیگشت و میگفت: پدرجان ! العطش ! امام حسین به او میفرمود : ای حبیب من صبر کن ، زیرا تو امروزرا شام نمیکنی تا جدت پیغمبر خدا تورا باجام خود سیراب نماید . حضرت علی اکبر کرّة بعد کرّة مشغول جهادمیشد تا اینکه تیری بحلق مبارکش فرو رفت و آنرا سوراخ نمود . آن بزرگوار در حالیکه بخون خود غلطان بود صدا زد: پدرجان! سلام برتو باد . این جدم پیامبر خدا است که تورا سلام میرساند ومیفرماید : تعجیل کن ونزد ما بیا . سپس ناله ای کرد و شهید شد .

ابوالفرج مینگارد : این علي بن الحسین علي اکبر بود و فرزندی بجای نگذاشت. کنیهٔ وی ابوالحسن بود . مادرش: لیلی دختر مرة بن عروة بن مسعود ثقفی بود . او اول کسی بود که درجنگ شهید شد. منظور معاویه همین علی است که گفت: چه کسی درمیان مردم بمقام خلافت سزاوارتر است ؟ گفتند : تو . گفت: نه ، بلکه سزاوارترین مردم برای این مقام علي بن الحسین بن علي است که جدش رسول خدا میباشد وشجاعت بنی هاشم وبخشش بنی امیه وجمال بنی ثقیف در وجود او است .

یحیی بن حسن علوی میگوید : طالبیون گفته اند: مادرآن علي بن الحسینی که شهید شد ام ولد بود . و آن که مادرش لیلی بود جد آنان بوده است و در زمان خلافت عثمان متولد شده بود .

گفته اند: سپس غلامی یعنی کودکی خارج شد که عمودی بدست و دو گوشوارهٔ لؤلؤ

بگوش داشت. اودرحالی که خائف بودمتوجه یمین ویسارخودبود. گوشواره هایش در حرکت بودند ناگاه هانی بن ثبیت برآن کودک حمله کردو اورا شهید نمود. شهربانو همچنان به اونظر میکردو نظیر شخص مدهوش تکلم نمیکرد.

پس از این جریان امام حسین متوجه یمین ویسار خود شد و کسی راندید. حضرت علی‌بن الحسین علیه السلام یعنی زین‌العابدین که مریض بود خارج‌شد،آن‌حضرت قادر نبود که شمشیر بکشد، ام کلثوم بدنبال آن حضرت فریاد میزد: فرزندم برگرد. فرمود: ای‌عمه! بگذار تادر جلوپسر پیغمبر خدا جهاد نمایم. امام‌حسین به‌ام‌کلثوم فرمود: وی را بگیر که زمین از نسل آل‌محمد صلی الله علیه و آله خالی نماند.

هنگامی که امام حسین دچار مصیبت اهل بیت وفرزندان خود گردید و غیر از آن حضرت وزنان و کودکان کسی باقی نماند آن حضرت فرمود:

هل‌من‌ذاب یذب عن حرم رسول‌الله ؟ هل من موحد یخاف‌الله فینا؟ هل من مغیث یرجوالله فی اغاثتنا ؟

یعنی آیا دفاع کننده‌ای هست که اززنان وبچگان پیامبر خدا دفاع نماید؟ آیا یکتاپرستی هست که دربارهٔ ما از خدا خوف داشته‌باشد؟ آیا فریادرسی‌هست که برای فریادرسی مابخدا امیدوار باشد؟ ناگاه صدای زنان‌به واویلا بلند شد! امام‌حسین علیه السلام متوجه خیمه‌ها شد وفرمود: کودک مرا که‌علی نام داردبیاورید تااورا وداع نمایم. آنان آن کودک رابه آنحضرت دادند.

شیخ مفید مینویسد: امام حسین پسرش عبدالله را خواست.همانطور که‌آن کودك را می‌بوسیدمیفرمود: وای براین گروه در آن موقعی که جدت پیغمبرخدا خصم آنان باشد! همانطور که آن کودک در کنار امام‌حسین بودحرملة بن کاهل اسدی اورا هدف تیر قرار داد و در کنار پدرش شهیدش کرد! امام حسین علیه السلام خون گلوی آن کودک را میگرفت وبطرف آسمان می‌پاشید.

سیدبن طاوس‌میگوید: امام حسین فرمود: چون این‌مصیبت مرا خدامی‌بیند

برایم قابل تحمل است. امام محمدباقر علیه السلام میفرماید:یک قطره از آن خون بزمین بازنگشت.

گفته‌اند : امام‌حسین به آن کودک فرمود : تو از بچه ناقهٔ صالح کمتر نیستی ! پروردگارا ! اگر یاری کردن را از ما گرفته ای پس این عمل‌را برای ماخیروصلاح قراربده.

مؤلف گوید : در بعضی از کتب مینگارند: هنگامی که‌امام حسین علیه السلام دید تعداد -۷۲- نفر مرد از اهل بیتش شهیدشده‌اند متوجه خیمه هاشد وفرمود :

یاسکینة ، یافاطمة، یازینب ، یاام کلثوم علیکن منی السلام!

یعنی ای سکینه ، ای فاطمه ، ای زینب، ای ام کلثوم‌من‌هم رفتم خداحافظ. سکینه فریاد زد : پدر جان! آیا تونیز تسلیم موت‌شده‌ای‌افرمود: چگونه تسلیم موت نشود کسی که یار ومعینی ندارد؟ گفت : پدرجان ! پس مارا بسوی حرم جدمان پیامبرخدا بازگردان. فرمود : هیهات‌اگر مرغ قطارا گذاشته بودند که میخوابید . ناگاه زنان صدا بگریه وناله بلند کردند و امام حسین ایشانرا ساکت کرد وبرآن گروه ستمکار حمله‌ور شد .

ابوالفرج میگوید : مادرعبدالله‌بن الحسین رباب دختر امرءالقیس است که امام حسین درباره اش میفرماید :

۱-لعمرك انني‌لاحب داراً　　تكون بها سكينة والرباب

۲- احبهما وابذل‌جل‌مالی　　و ليس لعاتب عند عتاب

۱- یعنی بجان توقسم من آن‌خانه‌ای را دوست دارم که سکینه و رباب در آن باشند ۲- من ایشانرا دوست دارم وبیشترمال خودرابرای آنان بذل و بخشش میکنم و کسی نمی‌تواند مرا مورد عتاب قرار دهد .

این سکینه‌ای که امام حسین ذکر نموده ازرباب است . نام این سکینه : امینه بود . کلمهٔ: سکینه که‌غالباً به‌آن بانوگفته‌میشدنام‌او نبوده‌است.عبدالله‌درآن

روزی که شهید شد کوچك بود همانطور که عبدالله در کنارپدرش بودتیری آمد و او را ذبح کرد .

حمید بن مسلم میگوید: امام حسین کودکی را خواست و او را در کنار خود جای داد و عقبة بن بشر تیری رها کرد و او را ذبح نمود . ونیزاز شخصی که ناظر بهمصائب امام حسین بود نقل میکند که گفت : تیری بهگلوی کودك کوچکی که با امام حسین بود اصابت کرد و اورا شهید نمود وامام حسین ﷺ خونها را از گلوی او میگرفت و بطرف آسمان میپاشید و قطرهای از آنها باز نمیگشت. امام حسین میفرمود : پروردگاراابن کودك من از بچهٔ ناقهٔ صالح نزد تو کمتر نیست . سپس امام حسین ﷺ براسب خود سوار ومتوجه قتال گردید ، آنحضرت اشعاری را میخواندکه مطلع آنها این است:

۱- کفر القوم قدماً رغبوا عن ثواب‌الله رب‌الثقلین

۱- یعنی این گروه کافر شدند واز قدیم الایام‌از ثواب خدائی که‌پروردگار ثقلین است بیزارند . الی آخره .

سپس آن امام مظلوم در حالی در مقابل آن گروه ایستاد که شمشیرش در دستش و از زندگی مأیوس وعازم موت بود . آنحضرت اشعاری را میخواندکه مطلع آنها این است:

۱- انا بن علی‌الطهر من آل‌هاشم کفانی بهذامفخراً حین افخر

۱- یعنی من پسرعلی هستم که طیب و طاهر و از آل هاشم است . همین موضوع در موقع فخریه کردن برای من کافی خواهد بود . ۲- جدمن‌رسول‌خدا ﷺ است که بهترین گذشتگان میباشد ماچراغهای خدائیم که در میان مردم میدرخشیم ۳- فاطمه که سلالهٔ احمد است مادر من است. عموی‌من‌جعفر میباشد که‌ذوالجناحین یعنی‌دارای‌دوبال‌خوانده میشود ۴- قرآن خدا بنحو صداقت در میان ما خاندان نازل شده است . هدایت ووحی خیردربارهٔ ماذکر میشود۵- ما برای کلیهٔ مردم امان خدائیم ما در میان مردم بدین وسیله مسرور و آشکاریم

۶- ما والیان حوض کوثریم که دوستان خود را بوسیلهٔ جام رسول خدا ﷺ که ناشناخته نیست سیراب مینمائیم ۷- شیعیان ما در میان مردم گرامی ترین شیعه میباشندو افرادی که بغض ما رادارند فردای قیامت دچار خسران و زیان خواهند بود.

مؤلف گوید: در کتاب احتجاج مینگارد: موقعی که امام‌حسین علیه‌السلام تنها ماند و کسی غیرازعلی بن الحسین وکودك دیگری که شیر خوار ونامش:عبدالله بود باقی نمانده بود امام علیه‌السلام آن کودك را گرفت که او را وداع نماید ناگاه تیری آمد و بگلوی وی اصابت نمود و اورا شهید کرد. امام حسین از اسب خود پیاده شد و باغلاف شمشیرقبری کند و آن کودك را با همان خونها بخاك سپرد. سپس برخواست و اشعار سابق الذکر را خواند.

محمدبن ابیطالب میگوید: ابوعلی سلامی در تاریخ‌خودمینویسد: این اشعاررا خود حسین علیه‌السلام انشاء کرد. واحدی نظیر این اشعاررا نسروده است:

۱- فان تکن دنیا تعد نفیسة	فان ثواب الله اعلی و انبل
۲-وان تکن‌الابدان‌للموت‌انشأت	فقتل امرء بالسیف فی‌الله افضل
۳- وان تکن الارزاق‌قسما مقدراً	فقلة حرص‌المرء فی‌الکسب‌اجمل
۴- وان‌تکن‌الاموال‌للترك‌جمعها	فما بال متروك به‌المرء یبخل

۱- یعنی اگر اینطورباشد که دنیا نفیس بشمار برود پس‌ثواب خدا اعلی ونیکوتر است ۲- اگر بدنها برای موت آفریده‌شده باشند پس کشته شدن مرد درراه خدا افضل خواهد بود.

۳- اگر رزق و روزی‌ها تقسیم‌شده‌ومقدر باشند پس‌قلت حرص‌مرد درکسب نیکوتر است.

۴- اگر جمیع اموال برای نهادن و رفتن است پس چرا بایدانسان نسبت بچیزی که آنرا میگذاردو میرود بخل نماید؟

سپس حضرت ابیعبدالله آن گروه‌را برای مبارزه دعوت کرد و همچنان هر

کسی را که از بزرگان لشگر کفر نزد خود میدید بدرك اسفل میفرستاد تااینکه قتال بسیار بزرگی کرد وبعد از آن به میمنهٔلشکرحمله نمود وفرمود :

الموت خیر من رکوب العار

یعنی مردن بهتر است از اینکه انسان مرتکب عملعیب وعار شود. پس از این عملدرحالی برمیسرهٔ لشکر حمله کرد که این اشعار را میخواند :

۱ـ انا الحسین بن علی آلیت ان لا انثنی

۲ـ احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی

۱ـ یعنی من حسین بنعلی هستم. قسم خوردهام کهازجهاد با کفارروگردان نشوم .

۲ـ من از اهل وعیالپدرم حمایت میکنم . من بدین پیامبر اسلام ﷺ شهید میشوم .

شیخ مفید وسیدبن طاوس و ابننما فرمودهاند: هنگامی که عطش امام حسین ؑ شدید شد سوار بر اسبی شد که آنرا : مسناة میگفتند ودرحالی متوجهفرات شد که حضرت اباالفضل درجلو آن بزرگوار بود . لشکر ابنسعدمتعرض آنحضرت شدند و مردی ازبنی دارمتیریبجانبآن امام مظلوم انداخت که بزیر چانهٔمقدسش اصابت نمود . امام ؑ آن تیررا بیرون آورد ودست مبارك خود را زیر گلوی شریف خود گرفت ، وقتی دوکف مقدسش پراز خون شدند خونهارا بدور ریخت وفرمود :

اللهمانی اشکوالیك مایفعل بابن بنت نبیك!

یعنی بارخدا! من از این عملی که باپسردختر پیغمبر تو انجام میدهند بتو شکایت میکنم . سپس آن گروه تبهکار بین حضرت عباس و امام حسین جدائی انداختند و از هر طرفی حضرت عباس را احاطه کردند تا او را شهید نمودند. زیدبن ورقاءحنفی و حکیم بن طفیل سنبسی متصدی قتلقمر بنی هاشم شدند . و امام حسین برای شهید شدن وی بشدت گریان شد !

سیدبن طاوس میگوید : امام حسین پس از این مصیبت دشمنانرا برای مبارزه دعوت کرد وهر کسی که به‌آن حضرت نزدیك میشد اورا میکشت تااینکه قتال عظیمی کرد ودر آن حال این شعر را میخواند :

القتل اولی من رکوب العار　　والعار اولی من دخول النار

یعنی کشته شدن بر مرتکب شدن عار مقدم است و عار بر داخل شدن آتش جهنم حق تقدم دارد .

بعضی از راویان گفته: بخدا قسم من هرگز شخص مغلوبی را ندیده بودم که فرزندان و اهلبیت ویارانش کشته شده باشندو او ازامام حسین برای جهاد قوی‌تر وشجاع‌تر باشد . هرگاه مردانی شجاع به‌آنحضرت حمله میکردند و آن یادگار حیدر کرار برآنان حمله میکرد. آنان نظیر بزی که گرگ براوحمله‌ور شود فرار میکردند . تعداد آن گروه نابکار هزار نفر بود که امام علیه السلام برآنان‌حمله میکرد وایشان نظیر ملخ از جلو آن بزرگوارمیگریختند ! سپس بجایگاه خود بازمیگشت ومیفرمود:

لاحول ولا قوة الابالله العلی العظیم ! !

ابن شهرآشوب ومحمدبن ابیطالب مینویسند: امام حسین علیه السلام همچنان مشغول کارزار بود تااینکه غیر از مجروحین تعداد ـ۱۹۵۰ـ نفرازلشکر کفر رابه‌دوزخ فرستاد ! عمربن سعد که بااین منظره مواجه شد بلشکر خود گفت : وای برشما! آیا میدانید باچه کسی مقاتله میکنید !

هذا ابن الانزع البطین ، هذا ابن قتال العرب !

یعنی این بزرگ‌مرد فرزند دلاور انزع البطین (یعنی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب) است. این بزرگمردپسر کشندهٔ عرب میباشد . پس باید از هر طرف براو حمله کنید ! تیراندازان که تعدادآنان چهارهزار نفربود آن امام مظلوم را هدف تیر قرار دادند تااینکه بین او وبین خیمه‌هایش جدائی‌انداختند. محمد بن ابی‌طالب وصاحب کتاب مناقب و سید بن طاوس مینگارند: امام حسین علیه السلام

بر آن گروه خونخوار فریاد زد وفرمود :

ویحکم یاشیعة آل ابی‌سفیان !ان‌لم یکن‌لکم دین و کنتم لاتخافون المعاد فکونوا احراراً فی دنیاکم‌وارجعواالی احسابکم، اذکنتم اعرابا.

یعنی وای برشما ، ای‌شیعیان‌آل ابی سفیان ! اگردین ندارید‌و ازروزمحشر خائف نیستید پس در دنیای خود آزاد مرد باشیدو بحسب و نسب خود مراجعه کنید ، زیرا شما عرب هستید. شمر بن ذی‌الجوشن درجواب آن حضرت‌گفت: چه میگوئی یابن فاطمه! امام حسین علیه السلام فرمود :

اناالذی اقاتلکم وتقاتلونی، والنساء لیس علیهن جناح .

یعنی من آن کسی هستم که باشما قتال میکنم‌وشما بامن‌قتال میکنیدولی زنان که گناهی ندارند. شما از مردان سر کش خود جلوگیری کنید، مبادا تامن زنده هستم متعرض اهل حرم من شوند .

شمرگفت : مانعی ندارد . سپس شمرصدا زد و بلشکر کفر گفت : مبادا متعرض اهل حرم این مرد شوید. بلکه خود حسین‌را درنظر بگیرید. بجان‌خودم قسم که‌وی همانندی است گرامی. آن گروه متوجه امام شدند وآن بزرگواردر آن موقع‌طلب یك شربت آب میکرد. هرچه اسب خودرا بطرف فرات سوق میداد آن‌گروه‌ازخدا بی‌خبربه‌آنحضرت‌حمله میکردندو اورا از فرات دور مینمودند .

ابن‌شهرآشوب از جلودی نقل میکند که امام حسین علیه السلام بر اعور سلمی و عمروبن حجاج زبیدی که باتعداد چهار هزار نفر مرد موکل شریعه بودند حمله کرد و اسب خود را بفرات رسانید. هنگامی که اسب سر خود را خم کرد که آب بیاشامد امام حسین علیه السلام فرمود : تو عطشان و من هم عطشانم ، بخدا قسم‌من آب نمی‌آشامم تا تو آب بیاشامی . وقتی آن اسب سخن امام‌راشنید سر خودرا بلند کرد وآب نیاشامید.گویا: کلام امام را فهمید. امام‌حسین فرمود : من آب میاشامم . وقتی دست خود را دراز کرد ومشتی آب برداشت ناگاه سواری گفت:

یاابا عبدالله ! تو از آشامیدن آب لذت میبری در صورتی که اهل حرم تو دچار هتک حرمت شدند! امام حسین ﷺ آب را ریخت و بر آن گروه حمله نمود، وقتی بخیمه‌ها رسید دید خیمه‌ها سالمند.

ابوالفرج میگوید: امام حسین ﷺ طلب آب میکرد و شمر به آن حضرت میگفت: بخدا قسم وارد شریعه نخواهی شد تا اینکه داخل جهنم شوی. مرد دیگری به آن امام مظلوم گفت: یاحسین آیا نمی بینی که آب فرات نظیر شکم ماهی‌ها میدرخشد، بخدا قسم تو از آن نخواهی چشید تا از عطش بمیری! امام ﷺ فرمود: بارخدایا! این مرد را بوسیلهٔ عطش بمیران! راوی میگوید: بخدا قسم آن مرد همچنان میگفت: آبم بدهید، آبم بدهید! آب میاوردند، او بقدری می‌آشامید تا آب از دهانش خارج میشد. بازهم میگفت: آبم بدهید، عطش مرا کشت! وی درهمین حال بود تا اینکه بدرك اسفل رفت.

پس از این جریان مردی که کنیهٔ او ابوالحتوف جعفی بود تیری بطرف امام حسین انداخت وآن تیر به پیشانی نورانی امام ﷺ فرو رفت، وقتی امام آنرا بیرون آورد خون‌ها بر پیشانی ومحاسن مبارکش جاری شدند. سپس آن بزرگوار فرمود: پروردگارا! تو حال مرا می‌بینی که از دست این مردم معصیت کار چه میکشم! بارخدایا! اینان را نابود کن، اینان را هلاك نما، احدی از ایشانرا برروی زمین مگذار و هرگز آنانرا مورد آمرزش قرار مده!

سپس نظیر شیری خشمناك برآن گروه سفاك حمله کرد، احدی از آن ستمکیشان نزد آن ثانی حیدر کرار نزدیك نمی‌شد مگر اینکه او را با شمشیر پاره میکرد وبدوزخ میفرستاد. تیر دشمنان ازهرطرف بسر آن حضرت فرو میریخت و آن بزرگوار آنها را بوسیلهٔ گلو وسینهٔ مبارك خود دور میکرد و میفرمود: ای امت نابکار بعداز حضرت محمد ﷺ چقدر باعترت او بدرفتاری کردید! ؟

آیا نه چنین است که بعد از کشتن من هرگز از کشتن بنده‌ای از بندگان

خدا باکی نخواهید داشت ، بلکه پس از کشتن من آدم کشتن برای شماسهل خواهد شد . بخدا قسم من امیدوارم که پروردگارم مرا بوسیلهٔشهادت گرامی بدارد و انتقام مرا از شما ازطریقی که ندانید بگیرد .

حصین (بضم حاء وفتح صاد) ابن‌مالك سکونی فریاد زد و گفت : یابن فاطمه خدا چگونه انتقام تورا از ما خواهد گرفت ؟ فرمود : شر خود شمارادامنگیر خود شما میکند و خون شما را می‌ریزد ، سپس عذاب دردناك را بـرشما مسلط مینماید . امام حسین پس ازاین‌جریان‌بقدری قتال نمود که زخم و جراحات بزرگی بر او وارد شد .

صاحب کتاب: مناقب و سید بن طاوس فرموده اند : تعداد ـ۷۲ـ زخم‌بر بدن آنحضرت وارد شد . ابن شهر آشوب از امام جعفرصادق روایت کرده که فرمود : تعداد ـ۳۳ـ زخم نیزه و ـ۳۴ـ ضربه بربدن امام حـسین علیه‌السلام یافت شد . امام محمدباقر علیه‌السلام میفرماید : تعداد۳۲۰ـ وچند ضربت نیزه وشمشیر و تیر بربدن مقدس امام حسین علیه‌السلام اصابت کرد . روایت شده: تعداد ۳۶۰ـ جراحت بر بدن مبارك امام حسین وارد شد . بنابقولی تعداد ـ۳۳ـ ضربه غیر از تیرها ببدن مبارکش وارد شد. گفته شده : تعداد۱۹۰۰ ـ زخم بر بدن مقدسش وارد گردید . تیرهائی که به‌زره امام حسین فرو رفته بودند نظیر خارهائی بود که درپوست خارپشت وجود دارد ! روایت‌شده: کلیهٔ آن ضربه‌ها برجلو بدن امام حسین وارد شده بود. (زیرا امام علیه‌السلام نظیر پدرش حضرت امیر هرگز پشت بدشمن نمیکرد و فراری نمیشد)

امام علیه‌السلام ساعتی توقف کرد تااستراحت نماید، زیرا ازجهاد ضعیف شده‌بود. در آن هنگامی که ایستاده بود ناگاه سنگی آمدو برپیشانی مبارکش‌اصابت کرد. وقتی خواست خونهای صورت مبارك خود را با گوشهٔ لباس بگیرد ناگاه تیری که تیز و مسموم و سه شاخه بود آمد و برسینه وبنابقولی برقلب مقدسش فرو

رفت ! امام حسین فرمود :

بسم‌الله و بالله و علی ملة رسول‌الله

سپس سرمبارك خود را بطرف آسمان بلند کرد وفرمود: ای خدای من! تو میدانی این مردم شخصی را میکشند که در همهٔ روی زمین پسر پیغمبری غیر از او وجود ندارد . امام حسین آن‌تیر را ازپشت مبارك خود خارج نمودوخون‌نظیر ناودان جاری شد ، آن امام مظلوم دست خود را روی زخم نهاد ، وقتی پراز خون میشد خونها رابطرف‌آسمان میپاشید ، و قطره‌ای ازآن‌خونهابر نمی‌گشت!

درآسمان قرمزی دیده نشده بود تاآن هنگامی که امام حسین علیه‌السلام خون خود را بطرف آسمان پاشید . سپس برای دومین بار دست مبارك خود رادر موضع‌تیر نهاد. وقتی پر از خون شد آنرا به‌سر و محاسن خویشتن مالید و فرمود : من همینطور خواهم بود تا جدم پیامبر خدا را ملاقات نمایم وبگویم: یارسول‌الله ! فلان و فلان مرا شهید کردند .

امام پس از این‌جریان از قتال ناتوان شد و توقف کرد. هر مردی که نزدیك آن‌بزرگوارمیامدازآنحضرت صرف نظرمیکردتااینکه‌مردی ازقبیلهٔ کنده که اورا : مالك‌بن یسر میگفتند : به امام حسین ناسزا گفت و شمشیری بر فرق آنحضرت زد که کلاه او پر از خون شد! امام علیه‌السلام به او فرمود : با این دست غذا نخوری و آب نیاشامی و خدا تورا باظالمین محشور نماید . سپس‌آن‌بزرگوار کلاه خود را بدور انداخت وکلاه دیگری برسر نهاد و در حالی که خسته بود عمامه بر روی آن بست . آن شخص کندی آمد و کلاه امام را که از خز بود برداشت ، وی پس از وقعهٔ کربلا نزد زن خود آمد و خون آن کلاه راشستشو داد . زن او گفت : آیا چیزی را که از پسر پیغمبر غارت کرده‌ای داخل خانهٔ من میکنی؟ از نزد من خارج شو ، خدا قبر تورا پر از آتش کند !

آنمرد خبیث پس از این جنایت دچار بدترین فقر گردید ودستهایش خشك

شد. در فصل زمستان از دستهایش خون میریخت ودر فصل تابستان‌نظیر دوچوب خشك بودند .

شیخ مفید و سید بن طاوس مینگارند : لشکر کفر چند لحظه‌ای مکث کردند وبسوی امام حسین بازگشتند و آن حضرت را احاطه نمودند. دراین موقع بود که عبدالله بن حسن‌بن علی علیهما السلام که کودکی بود وزنان خیمه اورانگاه‌داشته بودند خارج شد و در جنب امام حسین توقف کرد زینب دختر علی علیها السلام خودرابه عبدالله رسانید که اورا نگاه دارد . امام علیه السلام بهوی فرمود: یازینب او را نگاه دار. ولی عبدالله قبول نکرد وبشدت امتناع نمود وگفت : نه‌بخدا، من از عموی خود مفارقت نخواهم کرد .

ابجربن کعب وبقولی حرملة بن‌کاهل شمشیری حوالهٔ امام حسین کرد . عبدالله به او گفت : وای‌برتو! ای پسرزن خبیثه آیا عموی‌مرا میکشی؟ وی‌شمشیررا حوالهٔ عبدالله کرد . عبدالله دست خود را سپر آن شمشیر قرار داد. دستش بنحوی قطع شد که بپوست آویران گردید . ناگاه آن کودك فریاد زد :

یا اماه !

امام حسین اورا گرفت وبخود چسبانید وفرمود: ای‌پسر برادرم ! در مقابل این مصیبتی که دچار تو شد صبر کن وجزای آنرا خیر بدان ،زیرا خدا تو را بپدران نیکوکارت ملحق خواهد کرد . سیدبن طاوس‌مینویسد: حرملة بن کاهل تیری انداخت واورا در حالی که در کنار عمویش حسین بود ذبح کرد .

پس از این جریان شمربن‌ذی‌الجوشن به خیمهٔامام‌حسین حمله کرد وآنرا هدف تیرقرار داد وگفت : آتش بیاورید تا من این خیمه را باهر کسی که درآن است بسوزانم ! امام حسین علیه السلام بشمر فرمود : ای پسر ذی الجوشن ! تو آتش میطلبی که اهل و عیال مرا بسوزانی ؟ خدا تورا به آتش بسوزاند . شبث ربعی آمد و شمربن ذی الجوشن را از این عمل ملامت کرد وشمر بازگشت .

امام علیه السلام فرمود: یك پیراهن برای من بیاورید که احدی در آن رغبت نکند. من آن پیراهن را زیر لباسهایم قرار دهم که (پس از شهید شدن) بدنم برهنه نماند. یك پیراهن تنگ برای آنحضرت آوردند. فرمود: منظور من این نیست، این لباس آن کسی است که دچار ذلت شده باشد. سپس آن بزرگوار یك لباس کهنه گرفت و آنرا سوراخ سوراخ کرد و در زیر لباسهای خود پوشید. هنگامی که آنحضرت شهید شد آن پیراهن را هم از بدنش بغارت بردند. بعداً یك شلوار خواست وآنرا سوراخ سوراخ نمود وپوشید. بدین لحاظ آنرا سوراخ سوراخ کرد که آنرا به یغما نبرند. ولی هنگامیکه شهیدشد آنرا ابجر بن کعب بغارت برد و بدن آن حضرت را برهنه نهاد.

دست های ابجر پس از این عمل ناپسند در فصل تابستان نظیر دو چوب خشك شدند و در فصل زمستان چرك و خون از آنها جریان داشت تا اینکه خدای توانا او را هلاك نمود.

هنگامی که بدن مبارك امام حسین بوسیلهٔ زخم وجراحات داغ شدو تیرها نظیر خار خارپشت بر بدن مقدسش فرو رفتند صالح بن وهب مزنی با نیزه بنحوی بر تهیگاه آن حضرت زد که آن امام مظلوم از اسب خود سقوط کرد و باطرف راست صورت خود روی زمین قرار گرفت و پس از آن برخواست. بعد ازاین منظره بود که زینب کبرا درحالی از خیمه خارج شد که میفرمود:

واأخاه! واسیداه! واأهل بیتاه! لیت السماء اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل!

یعنی ای برادرمن، ای سید و بزرگ من، ای بزرگ اهل بیت من، ای کاش آسمان بروی زمین فرو میریخت، ای کاش کوها متلاشی میشدند و بروی زمین میریختند.

ناگاه شمر فریادزد: در بارهٔ این مرد چه انتظاری میبرید؟ آن لشکر سفاك از هرطرف بر پسر پیغمبر خدا حمله کردند. زرعة بن شریك ضربتی بر او

زد که اورا از پای درآورد. ناگاه شخص دیگری بنحوی باشمشیر بدوش مبارك آنحضرت زد که با سورت بروی زمین افتاد. درآنموقع ناتوان شده بود، ولی بزحمت و مشقت بر میخواست و می افتاد.

پس از این جریان بود که سنان بن انس نخعی نیزه ای بگلوی مبارکش زد و نیزه را خارج نموده آنرا به استخوانهای سینه مقدسش فرو برد. سپس سنان بن انس ملعون نیز تیری بجانب آنحضرت انداخت که بگلوی مبارکش فرو نشست. آن بزرگوار سقوط کرد و نشست. امام حسین علیه السلام آن تیر را از گلوی خود بیرون کشید و دو کف دست خود را زیر گلوی مبارك خودآورد. وقتی پر از خون میشدند سروصاحسن مبارك خود را بوسیلهٔ آن خضاب میکرد و میفرمود: من باهمین قیافه خدا را ملاقات میکنم که باخون خود خضاب کرده‌ام وحقم غصب شده است.

عمر بن سعد به مردی که در طرف راست او بود گفت: وای برتو پیاده شو و حسین را راحت کن! خولی (بفتح خاء) این یزید اصبحی بر آنمرد پیشدستی کرد که سر مبارك امام حسین راجدا کند ولی بدنش دچار لرزه شد و نتوانست بعدازوی سنان بن انس نخعی پیاده شد و با شمشیر ضربه ای بحلق مبارك آنامام مظلوم زد وگفت: بخدا قسم من سر تورا جدا میکنم، در صورتیکه میدانم پسر پیغمبر خدائی. و از لحاظ پدر ومادر بهترین مردم میباشی سپس سر مقدس آن حضرت را جدا کرد.

روایت شده: این سنان را مختار گرفت و انگشت هایش را یکی یکی قطع کرد. بعد از آن دست و پاهایش را برید، سپس دیگی را که پراز روغن زیتون بود داغ نمود و اورا در میان آن انداخت. اوهمچنان بود تا بجهنم نازل شد.

صاحب کتاب: مناقب وعلی بن ابی طالب میگویند: هنگامی که امام حسین علیه السلام از جهاد ناتوان شد شمر بن ذی الجوشن بلشکر کفر فریاد زد: چرا مانده اید، در بارهٔ این مرد چه انتظاری میبرید؟ درصورتی که زخم وتیرها بدن

او را داغ کرده‌اند . براو حمله کنید ، مادرانتان در عزای شما گریان شوند ! آن گروه ستمکیش از هرطرف به آن حضرت حمله ور شدند . حصین (بضم‌حاء وفتح صاد) ابن تمیم تیری به دهان مقدس او زد ! ابو ایوب غنوی تیری بحلق مبارکش زد ! زرعهٔ شریك تمیمی ضربه‌ای به کتف‌وی زد . سنان بن‌انس نیزه‌ای به سینه مبارکش زد . صالح بن وهب مزنی نیزه ای به پهلوی مبارکش زد و آن حضرت از طرف راست صورت بروی‌زمین افتاد . پس از آن نشست وتیر را ازحلق خود بیرون آورد و عمربن سعد نزدیك آنحضرت آمد .

حمید (بضم‌حاء و فتح میم) میگوید : زینب دختر علی ﷺ درحالی‌خارج شد که گوشواره هایش متحرك بودند و میگفت : ای کاش آسمان بر روی زمین خراب میشد ، ای عمر سعد !

ایقتل ابوعبدالله و انت تنظرالیه !؟

یعنی آیا جا دارد که امام حسین کشته شود و تو باو نظر کنی ؟ اشکهای ابن سعد بصورت و محاسن نحسش میریخت ، ولی صورت خود را از زینب برمیگردانید . امام حسین ﷺ درحالی نشسته بود که‌جبهٔ خز پوشیده بودولشکر از کشتن آن حضرت خود داری‌مینمودند . شمربن ذی الجوشن فریاد زد وگفت: وای برشما ، راجع به حسین چه انتظاری دارید ؟ اورا شهید کنید ، مادرانتان در عزای شما گریه کنند . زرعة بن شریك ضربه ای به کتف چپ آنحضرت زد و آنرا جدا کرد ، سپس ضربه بدوش مبارکش زد وازاطراف‌آن بزرگوارپرا کنده شدند . امام حسین گاهی بصورت روی زمین افتاد و گاهی برمیخواست .

در این هنگام سنان نیزه ای به آنحضرت زد که از پای درآمد وبه‌خولی گفت : سر حسین را جداکن ! ولی دست او دچاررعشه شد ونتوانست . سنان به خولی گفت خدا بازوی تورا خورد و دست تورا جدا نماید ! پس از این جریان شمرلعین که بدنش لك و پیس بود پیاده شد و با پای نحس‌لگدی به آن مظلوم

زد که او را بقفا انداخت و محاسن مقدس اورا گرفت. امام حسین علیه السلام بشمر فرمود: تو همان لك وپیسه ای هستی که من در عالم خواب دیدم شمر گفت: آیا مرا به سگ ها تشبیه میکنی؟ در حالی که با شمشیر بحلق مبارك امام‌حسین میزد میگفت:

۱ ـ اقتلك الیوم ونفسی تعلم علماً یقینا لیس فیه مزعم
۲ ـ ولا مجال لا ولا تکتم ان اباك خیر من تکلم

۱ـ یعنی من امروز تورا میکشم‌ونفس‌من یك نوع یقینی دارد که شکی در آن نیست.

۲ـ حتی مجال‌گفتن: نه در کار نیست وپوشیده‌نیست که پدرت بهترین کسی است که تکلم کرد.

در کتاب: مناقب از محمد بن عمرو نقل میکنند که گفت: ما با امام حسین در نهر کربلا بودیم. آن حضرت نظری به شمر بن ذی‌الجوشن که بدنش لك و پیس بود کرد و فرمود: الله اکبر! الله اکبر! خدا ورسول راست‌گفته اند. زیرا رسولخدا فرمود: گویا: من نظر میکنم به‌سك پیسه ای که خون اهل‌بیت مرا می‌لیسد!

عمر بن سعد در غضب شد و بشخصی که در طرف راستش بود گفت: وای برتو! پیاده شو وحسین را راحت کن. سپس خولی بن یزید اصبحی پیاده شد و سر از بدن مبارك امام حسین علیه السلام برداشت. گفته‌شده: شمر وسنان بن انس‌در آن هنگامی که امام حسین آخرین رمق را داشت و زبان خود را از تشنگی میجوید وطلب آب میکرد آمدند. شمرلعین بالگد به سینه آن بزرگوار زد و گفت: ای پسر ابوتراب! آیا نه چنین است که تو گمان میکنی: پدرت لب‌حوض کوثراست وهر کسی را که دوست داردسیراب مینماید؟ پس تونیز صبر کن تا از دست وی آب بگیری. سپس به سنان گفت تا سر مبارك آن‌حضرت را

از قفا ببرد ولی سنان نپذیرفت وگفت : بخدا قسم من این جنایت‌را نمیکنم، زیرا جدش حضرت محمد صلی الله علیه و آله خصم من خواهد بود .

شمر ملعون در غضب شد و پس از اینکه روی سینهٔ امام حسین نشست و محاسن شریف آنحضرت را گرفت تصمیم گرفت آن حضرت‌راشهید نماید . امام علیه‌السلام‌پس از اینکه خندید بشمر فرمود: مرا میکشی‌و نمیدانی‌چه کسی هستم ؟ شمر گفت : من تو را کاملا میشناسم . مادر تو فاطمهٔ زهراء ، پدرت علی‌مرتضی جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دشمن تو علی اعلی است ولی من با این اوصاف تورا میکشم وهیچ باکی‌ندارم. سپس آن جنایت کار تعداد دوازده ضربت به‌آنحضرت زد وسر مبارکش را جدا کرد !

ابن شهر آشوب مینگارد : هنگامی که امام حسین افتاده بود اسبش ازآن بزرگوار حمایت میکرد و بر سوارها حمله‌مینمود و آنانرا از بالای زین بزیر می انداخت ومیکشت تا اینکه تعداد چهل نفر مرد را بدین کیفیت کشت . سپس خود را به‌خون امام حسین رنگین کرد ومتوجه خیمه ها شد . آن حیوان در حالی آمد که شیهه میکرد و دست خود را بزمین میکوبید .

سیدبن طاوس مینویسد : هنگامی که امام حسین شهید شد گرد وغبار شدید و تاریکی بجانب آسمان بلند شد که با باد قرمزی همراه بود . آن گرد و غبار بقدری شدید بود که چشم و اثری در آن دیده نمیشد ! حتی آن گروه گمان کردند که عذاب برآنان نازل شده است ! لذا ساعتی‌مکث نمودند تا هوا روشن شد .

هلال بن نافع میگوید: من با اصحاب ابن‌سعد ایستاده بودم که‌ناگاه شنیدم شخصی فریاد زد وگفت : ایها الامیر ! این شمر است که حسین را کشته است .

راوی‌میگوید: من درمیان‌دولشگر ایستاده‌بودم و امام حسین‌را میدیدم که در حال‌جان دادن بود. بخداقسم هرگز قتیلی را ندیدم که آغشته بخون خودباشد

و از حسین علیه السلام نیکوتر و از نظر صورت نورانی تر باشد . نور صورت مبارك و زیبائی هیئت آن بزرگوار مرا از فکر شهید شدنش منصرف کرده بود و در آن حال طلب آب میکرد.

شنیدم مردی به حسین میگفت: تو آب نخواهی آشامید تا اینکه وارد جهنم شوی و از آبجوش آن بیاشامی ! امام حسین علیه السلام در جوابش فرمود : آیا من داخل جهنم میشوم و ازآبجوش آن میاشامم ؟ (نه اینطور نیست که‌تومیگوئی) بلکه من برجدم پیامبر خدا وارد میشوم و با آنحضرت در خانه اش که جایگاه صدق و نزد خدای مقتدراست ساکن میشوم و ازآبی‌میاشامم که‌هیچگونه تغییری ننموده است . بعداً از این‌عملی که شما نسبت بمن‌مرتکب شدید و این کاری که بامن انجام دادید به آنحضرت شکایت مینمایم.

راوی میگوید : کلیهٔ آن گروه ازاین سخن‌خشمناك‌شدند وگویا : خدا در قلب احدی از آنان رحمی قرار نداده باشد و در حالی سر مبارك امام حسین را جدا کردند که با آنان تکلم میکرد و من از قلت رحم آنان تعجب کردم !! به ایشان گفتم : بخدا قسم که من هرگز بر هیچ امری با شما اجتماع نخواهم کرد .

سپس آن گروه سفاك آمدند و لباسهای‌حسین را به یغما بردند . پیراهن آن حضرت را اسحاق بن حویهٔ حضرمی برد. هنگامی که آنرا پوشید بدنش لك و پیس‌شد وموی بدنش ریخت. روایت شده : تعداد یکصد و ده واندی سوراخ تیرو نیزه و ضربه به پیراهن امام حسین علیه السلام یافت شد . شلوار آن بزرگوار را ابجر بن کعب تمیمی بغارت‌برد. روایت شده که وی‌بعلت‌فلج‌شدن‌پاهایش زمین گیر شد . عمامهٔ آن مظلوم را اخنس بن مرثد بن علقمهٔ حضرمی به یغما برد و گفته شده : جابربن یزید اودی آنرا ربود ، هنگامی که عمامهٔ آن بزرگواررا بسر بست دیوانه شد و بنا برروایت غیر سید بن طاوس دچار مرض خوره گردید . زره آنحضرت را مالك‌بن بشیر کندی بردودیوانه شد .

سیدبن طاوس مینویسد : نعلین‌های امام حسین‌را اسودبن خالد بغارت برد. انگشتر آن حضرت را بجدل بن سلیم کلبی برد . وی انگشت آن بزرگوار را با انگشتر قطع کرد ! همین بجدل بود که مختار اورا گرفت و دست وپایش را قطع نمود . سپس اورا همچنان گذاشت تا بخون خود غلطید ومرد . قطیفهٔ خز امام حسین را قیس بن اشعث برد . زرهٔ کوتاه آن بزرگوار را عمربن سعدبرد . هنگامی که عمر بن سعد کشته شدمختارآن زره را بقاتل عمر که ابو عمره بود داد. شمشیر آن حضرت را جمیع (بضم جیم و فتح میم)ابن خلق ازدی و گفته‌شده: آنرا مردی از بنی تمیم برد که اورا اسود بن حنظله میگفتند . در روایت ابن سعدمیگوید : شمشیر حسین علیه‌السلام را قلافس نهشلی برد . محمد بن زکریا اضافه کرده که آن شمشیر بعداً بدست دختر حبیب بن بدیل افتاد . این شمشیری که به یغما رفت ذوالفقار نبود . زیرا ذوالفقار با مابقی ذخیره های نبوت و امامت میباشند . راویان آنچه را که ما گفتیم تصدیق کرده اند !

راوی میگوید : کنیزکی از طرف خیمه های امام علیه‌السلام آمد و مردی به او گفت : ای کنیز آقای تو یعنی امام حسین کشته شد. آن کنیز میگوید : من در حالی که صیحه میزدم بسرعت نزد بانوی خودم بازگشتم . آنان در مقابل من برخواستند و فریاد زدند . راوی میگوید : آن گروه غارتگر در غارت کردن خیمه های آل رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مسابقه نهادند . کار غارتگری آنان بجائی رسید که چادر زنانرا از سر آنان بغارت می بردند . دختران پیغمبر خدا شروع بگریه و زاری کردند و برای فراق یاوران و عزیزان خود شروع بناله وندبه نمودند .

حمیدبن مسلم میگوید : زنی را از قبیلهٔ بکربن وائل دیدم که با شوهرش درمیان لشکر ابن سعد بودند . هنگامی که آن‌گروه نابکار بطور ناگهانی داخل خیمه های زنان امام حسین شدند ومشغول غارت اموال گردیدند شمشیری‌بدست گرفت و متوجه خیمه ها گردید و فریادزد: ای آل بکربن وائل ! آیاجادارد هستی دختران پیمبر خدا به یغما برود ؟ فرمانفرمائی نیست مگر برای خدا ،

ای خونخواهان پیغمبر اسلام! شوهرش آن‌زن‌را گرفت و بطرف جایگاه خود باز گردانند.

راوی میگوید: سپس آن گروه نابکار زنان را از خیمه خارج کردندو خیمه ها را طعمهٔ آتش قرار دادند. دختران پیغمبر خدا درحالی خارج شدند که برهنه، لباس ماتم پوشیده، پا برهنه، گریان و در حال اسیری و ذلت بودند، میگفتند: شما را بخدا مارا به قتلگاه حسین ببرید. وقتی زنان به‌اجسادشهیدان نظر کردند سیحه می زدند وبصورت خود میزدند.

راوی می گوید: بخدا قسم زینب دخترعلی علیها السلام را دیدم برای‌حسین‌ناله وندبه میکرد و با صدائی حزین و قلبی اندوهناک‌فریاد میزد:

وا محمداه‌صلی علیك ملیك السماء، هذا حسین مرمل بالدماء،مقطع-الاعضاء و بناتك سبایا.

یعنی ای جد بزرگوار صلوات پادشاه‌آسمان برتوباد. این حسین تومیباشد که آغشته بخونها است. اعضایش قطعه قطعه شده است. و دختران تو اسیر شده اند، شکایت کردن بخدا و محمد مصطفی وعلی مرتضی و حمزهٔ سید الشهداء وظیفهٔ ماست. واحمداه این‌حسین تو میباشد که عریان‌است و باد صبا برجسدش میوزد و قتیل زنازادگان شده است. آه از حزن و غم و اندوه‌من! امروز جدم پیغمبر خدا از دنیا رفته، ای اصحاب محمد! اینان فرزندان مصطفی هستند که نظیر اسیران‌رانده میشوند.

در بعضی از روایات مینگارند که آن بانوفرمود: یا محمد صلی الله علیه و آله دختران تو اسیر شده اند: فرزندانت شهید گردیده اند. باد صبا براجسادشان میوزد، این حسین تو است که سرش ازقفا جدا شده، عمامه‌و ردایش بغارت رفته است. پدرم بفدای آن کسی که لشگرش در روز دوشنبه به تاراج رفت. پدرم بفدای‌آن شخصی که ریسمان‌خیمه اش پاره پاره شد.

بابی من لاهو غائب فیرتجی ، ولا جریح فیداوی ! بابی من نفسی له الفداء ، بابی المهموم حتی قضی ، بابی العطشان حتی مضی ؟ بابی من شیبته تقطر بالدماء .

یعنی پدرم بفدای آن شخص غائبی که امید بازگشت او در کار نیست . آن مجروحی که زخمهایش مداوا نمیشود . پدرم بفدای آن کسیکه جان من فدای او است . پدرم بفدای آن شهیدی که از محاسن شریفش خون می‌چکید . پدرم بفدای آن کسیکه‌جد او رسول خدای آسمان‌است . پدرم بفدای‌آن شهیدی که سبط پیامبر هدایت‌است . پدرم بفدای محمد مرتضی باد، پدرم بفدای‌خدیجهٔ کبرا باد . پدرم بفدای علی‌مرتضی باد . پدرم بفدای فاطمهٔ زهرا باد که بزرگ کلیهٔ زنان است. پدرم بفدای آن کسی باد که آفتاب از برایش بازگشت تا نماز خواند .

راوی میگوید : بخداقسم که زینب کلیهٔ دشمن و دوست را گریان نمود بعداً سکینه جسد امام حسین را در بر گرفت . سپس گروهی از اعراب اجتماع کردند و اورا از جسد مقدس پدرش جدا نمودند .

پس از این جریان ابن سعد یاران‌خودرا صدازد : کیست که برود وپشت حسین را پایمال سم ستور نماید . تعداد ده نفر از آن گروه سفاك برای این کار داوطلب شدند که نام آنان بدین شرح است :

۱ ـ اسحاق بن حویه (بضم حاء و فتح واو) همان کسی است که پیراهن امام حسین را بتاراج برد .

۲ ـ اخنس بن مرثد　۳ ـ حکیم بن طفیل سنبسی .

۴ ـ عمروبن صبیح (بضم صاد و فتح باء) صیداوی .

۵ ـ رجاء بن منقذ عبدی　۶ ـ سالم بن خیثمهٔ جعفی

۷ـ واحط بن ناعم　۸ ـ صالح بن وهب جعفی .

۹ ـ هانی بن ثبیت (بضم ثاء و فتح باء) حضرمی

۱۰ ـ اسید (بضم همزه و فتح سین) بن مالك . اینان جسد مقدس امام حسین علیه السلام را بنحوی‌پایمال سم ستور نمودند که پشت‌وسینهٔ مبارکش را کوفتند و ریز ریز کردند . آنان پس از این عمل نزد ابن زیاد آمدند و اسید که یکی از آن ده نفر بود این شعر را خواند .

نحق رضضنا الظهر بعد الصدر بکل یعبوب شدید الاسر

یعنی ما ئیم که سینهٔ حسین را بعداز پشتش بوسیلهٔ اسبان تنومند و سریع‌السیر ریز ریز نمودیم . ابن زیاد گفت: شما کیانید ؟ گفتند : ما همان افرادی هستیم که‌پشت‌حسین‌را بوسیلهٔاسبان‌خودبنحوی کوفتیم که‌استخوانهای سینه اش را درهم شکستیم . ابن زیاجایزهٔ مختصری به‌آنان داد .

ابوعمرو زاهد میگوید : هنگامی که بحسب و نسب این ده نفر بررسی کردیم دیدیم کلیهٔ آنان زنازاده بودند. اینان همان‌افرادی بودند که مختار آنان‌را گرفت و میخ آهنین روی دست و پاهاشان کوبید . سپس بدنشان را بنحوی پایمال سم اسبها نمود که بدرك اسفل نازل شدند .

مؤلف گوید : آنچه در این باره مورد اعتماد من است این است : بعداً از روایت کتاب کافی معلوم میشود که آنان نتوانستند بدن آنحضرت را پایمال سم اسب نمایند .

صاحب کتاب : مناقب و محمد بن ابیطالب مینویسند : به اتفاق روایات امام حسین علیه السلام در روز عاشورا دهم ماه محرم سنهٔ ۶۱ـ قمری در سن‌پنجاه وچهار سال و شش ماه نیم شهید شد و اسب آنحضرت از میان لشکر ابن سعد دوید که دستگیر نشود و آمد پیشانی خود را بخون آن بزرگوار رنگین نمود . سپس بسرعت متوجه‌خیمه ها شد . وقتی نزد خیمه آمد همچنان بانگ میزد و سر خودرا بزمین می کوبید تا مرد .

موقعی که نظر خواهران و دختران و اهل وعیال امام حسین علیه السلام به‌آن‌اسب

افتاد و دیدند راکب ندارد صدا بگریه و واویلابلند کردند .ام کلثوم‌دست‌خودرا بالای سر خویش نهاد و فریاد زد : واغمّاه ، واجداه ، و انبیاه ، وا ابا القاسماه ، واعلیاه ، واجعفراه ، وا حمزتاه ، واحسناه !! این حسین‌است که برهنه وعریان در کربلا افتاده است . سرش از قفا جدا شده . عمامه و ردایش بتاراج رفته است سپس آن بانو غش کرد و افتاد .

پس از این جریان دشمنان خدا آمدند و در اطراف خیمه جمع شدند شمر نیز با آنان بود . شمر گفت : داخل‌خیمه شوید و لباس‌زنان رابغارت‌ببرید آن قوم نابکار داخل خیمه شدند و آنچه که در خیمه بود تاراج کردند ، تا اینکه گوشوارهٔ ام کلثوم خواهر امام حسین را ربودند وگوش وی را پاره کردند کار غارتگری آن گروه بجائی رسیده بود که زنان لباس، وچادر خود را با فعالیت شدید بر سر خود نگاه میداشتندتا بر آن تاراجگران غالب میشدند . قیس بن اشعث قطیفهٔ امام حسین را ربود ـ و بعدا اورا قیس‌القطیفه مینامیدند . نعلین های آن حضرت را شخصی از بنی اود برد که اورا اسود میگفتند . سپس آن تاراجگران لباس وزر و زیور وحله ها و شتران را به یغما بردند.

مؤلف گوید : در بعضی از کتب دید که فاطمهٔ صغرا میگوید : من بر در خیمه ایستاده بودم و به پدرم و اصحاب او نگاه میکردم که بابدن های بی سر نظیر قربانیها بر روی رمل افتاده اند و اسبان بر فراز اجسادشان جولان میزدند . من با خودم فکر میکردم که آیا بعدازپدرم از دست بنی امیه چه برسر ما خواهد آمد !؟ آیا مارا بقتل میرسانند، یااسیر میکنند ؟

ناگاه دیدم مردمی که بر اسب خود سوار است زنان را با کعب نیزهٔ خود میراند و آن زنان به یکدیگر پناهنده میشدند . کلیهٔ چادر و دستبندزنان را ربوده بودند . آن زنان فریادمیزدند:واجداه، وااباتاه ، واعلیا ، واقلة ناصراه ، واحسناه !! آیا فریاد رسی نیست که بفریاد ما برسد ، آیا کسی نیست که از ما

دفاع نماید !؟ قلب من از این منظرهٔ دلخراش دچار خفقان شد و اعضایم بلرزه افتادند . لذا ازخوف اینکه مبادا آن مرد نزد من بیایداز طرف راست‌وچپ خودرا به عمه ام ام کلثوم میرساندم .

من در همین حال بودم که ناگاه دیدم آن مرد متوجه من گردید . من ازاو فرار کردم ـ گمان میکردم که از دست او سالم خواهم بود . ناگاه دیدم وی مرا دنبال کرد و من از خوف او از خود بیخود شدم ، ناگاه دیدم کعب نیزه در میان کتف من قرار گرفته‌است ! من‌بصورت بروی زمین سقوط کردم واو گوشم‌را پاره کرد و گوشواره ومقنعهٔ مرا غارت کرد و خونها همچنان بصورت و سر من فرو میریختندو آفتاب سرم را میگداخت .

سپس آن مرد بسوی خیمه ها برگشت و من همچنان غش کرده بودم . ناگاه دیدم عمه ام نزد من آمد ودرحالی که گریه‌میکندمیگوید برخیز تا برویم، من نمیدانم بر سر دختران و برادر علیل تو چه آمده است، من‌برخواستم وگفتم: ای عمه ؟ آیا پارچه ای هست که من سر خود را از نظر بینندگان بوسیلهٔ آن بپوشانم ؟ فرمود : دختر جان ! عمه ات مثل‌تو میباشد ! من نگاه کردم و سر او را نیز باز دیدم ، پشت او بوسیلهٔ ضربه سیاه‌شده بود . وقتی مابسوی خیمه‌باز گشتیم دیدم هستی آنرا بتاراج برده اند و برادرم علی بن الحسین برو در افتاده است ! از کثرت تشنگی وگرسنگی و مرض طاقت نشستن ندارد ـ ما برای او و او برای ما گریه میکردیم .

شیخ مفید از حمیدبن مسلم نقل می کند که گفت : ما رفتیم تا به علی بن الحسین‌رسیدیم که روی فرشی افتاده بود . وبشدت مریض‌بود . گروهی از رجاله که با شمر بودند به اوگفتند: این شخص علیل را نمی کشی!؟ من‌گفتم: سبحان‌الله آیا جا دارد که کودکان هم کشته شوند؟این شخص کودك است . همین بیماری که دارد او را کافی خواهد بود . من همچنان دفاع میکردم تا شمررا از کشتن وی منصرف نمودم . وقتی عمربن سعد آمد زنان بصورت او فریاد زدند و گریه

کردند! عمر به یاران خود گفت : مبادا احدی از شما داخل خیمه‌های این زنان شوید و متعرض جوان مریض شوید . زنان از عمر بن سعد خواستند : آنچه را که بتاراج برده اند مسترد نمایند تا بدن خود را بوسیلهٔ آنها بپوشانند . عمر گفت : هر کس هرچه از ایشان بغارت برده است به ایشان باز گرداند . بخدا قسم احدی از آنان چیزی باز نگردانید سپس ابن سعد چند نفر از آن افرادی را که همراه خود داشت موکل خیمه های زنان وعلی بن الحسین علیهما السلام قرار داد و گفت : مواظب باشید که احدی از آنان خارج نشود و کسی ایشان را آزار ندهد .

محمد بن ابیطالب مینویسد : سپس عمر بن سعد سر مبارك امام حسین علیه السلام را روز عاشورا بوسیلهٔ خولی (بفتح خاء) ابن یزید اصبحی وحمید بن مسلم برای ابن زیاد فرستاد . سپس دستور داد تا سر مابقی یاران آنحضرت راقطع کردند وآنهارا بوسیلهٔ شمر بن ذی الجوشن بجانب کوفه فرستاد . ابن سعد آن روز را تا فردا ظهر در کربلا توقف نمود . مقتولین لشکرخود را جمع کرد وبرجنازهٔ آنان نماز خواند و اجسادشان را بخاك سپرد . ولی جسدمقدس امام حسین واصحاب آن مظلوم همچنان برهنه و عریان افتاده بودند .

هنگامی که لشکر بسوی کوفه رفتند اهل غاضریه که از بنی اسد بودند آمدند بر اجساد مقدس شهیدان کربلا نماز خواندند و آنان را دفن کردند .

ابن شهر آشوب مینویسد : برای اکثر شهدای کربلا قبرهائی یافت میشد و پرندگان سفیدی را می‌دیدند .

محمد بن ابیطالب مینگارد : روایت شده که تعدادرأس امام حسین و یارانش ۸۷ ـ رأس بود . قبیله‌های دشمن آن سرها را بین خودتقسیم کرده بودند تابدین وسیله نزد ابن زیاد و یزید مقرب و محبوب شوند . قبیلهٔ کنده تعداد سیزده سر آوردند که صاحب آنان قیس بن اشعث بود . قبیلهٔ هوازن که صاحب آنان شمر بود دوازده سر و بروایت ابن شهر آشوب تعداد بیست سر آوردند . قبیلهٔ تمیم

تعداد هفده سر و بنا بروایت ابن شهر آشوب تعداد نوزده سر آوردند. قبیلهٔ بنی‌اسد تعداد شانزده سر و بروایت ابن شهر آشوب تعداد ـ ۹ ـ سر آوردند . قبیلهٔ مذحج تعداد هفت سر آوردند . مابقی مردم تعداد سیزده سر آوردند . ابن شهر آشوب مینویسد : مابقی لشکر تعداد ـ۹ـ سر آوردند ولی او نامی از قبیلهٔ مذحج نبرده است. سپس میگوید: تعداد کلیهٔ سرها به‌هفتاد رأس میرسد . بعداز این میگوید: اهل حرم امام حسین علیه‌السلام را به اسیری بردند غیر از شهربانو. زیرا آن‌بانو خود را در فرات تلف کرد .

ابن شهر آشوب و محمدبن ابیطالب می‌نویسند: دربارهٔ تعداد مقتولین اهل‌بیت اختلاف است . اکثر نویسندگان می گویند : تعداد آنان ـ۲۷ ـ نفر بودند بدین شرح :هفت‌نفراز بنی عقیل که نام‌آنان بدین قراراست :

۱ـ مسلم که در کوفه‌شهید شد . ۲ـ و۳.جعفر وعبدالرحمان که‌پسران عقیل بودند ۴ ـ و ـ۵ـ محمد بن‌مسلم و عبدالله‌بن‌مسلم ۶ ـ جعفر بن‌محمد بن عقیل ۷ـ محمد بن ابوسعید بن عقیل. ابن شهر آشوب عون ومحمدرا که‌فرزندان‌عقیل‌بودندو سه نفر از فرزندان جعفربن ابیطالب را بر آنان اضافه نموده که نامشان : محمد بن عبدالله بن جعفر وعون اکبر بن عبدالله و عبیدالله بن عبدالله بود .

تعداد ـ۹ ـ نفراز فرزندان حضرت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام بودند بدین‌شرح:

۱ ـ امام حسین ۲ ـ عباس و گفته شده : پسرش محمد بن عباس ۳ ـ عمر بن علی ۴ ـ عثمان بن علی ۵ ـ جعفربن علی ۶ ـ ابراهیم بن علی ۷ ـ عبدالله بن علی که اصغر بود . ۸ ـ محمد بن علی که اصغر بود . ۹ ـ ابوبکر که در کشته شدن وی‌شك وتردید است .

تعداد چهار نفر از فرزندان امام حسن بودند بدین شرح :

۱ ـ ابو بکر ۲ـ عبدالله ۳ ـ قاسم و گفتهٔ شده : بشر ۴ ـ گفته شده : عمر که صغیر بود .

تعداد شش‌نفراز فرزندان‌امام حسین‌بو دند ولی‌درتعداد آنان اختلاف است

بدین شرح: ۱ـ علی اکبر ۲ ـ ابراهیم ۳ ـ عبدالله ۴ ـ محمد ۵ ـ حمزه ۶ ـ علی ۷ ـ جعفر ۸ ـ عمر ۹ زید . عبدالله همان بود که در کنار امام حسین ذبح شد. صاحب کتاب : مناقب غیر از علی و عبدالله را ذکر نکرده است . او حمزه و ابراهیم وزید را که پسران ابوطالب بودند ذکر نکرده است.

ابن شهرآشوب میگوید : گفته شده : علی اصغر ابن علی علیه السلام برای اینکه مریض بود کشته نشد . و گفته شده :مردی از بنی دارم تیری به او زد و اورا کشت ابو الفرج مینویسد : تعداد کلیهٔ افرادی که در کربلا ازفرزندان ابیطالب شهید شدند غیر از آن افرادی که در بارهٔ آنان اختلاف است بیست و دو نفرد مرد بودند . ابن نما مینگارد : راویان گفته‌اند: هرگاه نزد امام محمد باقر علیه السلام از قتل امام حسین علیه السلام سخنی بمیان میاوردیم آن بزرگوار میفرمود : تعداد هفده نفر از آنان را کشتند که کلیهٔ ایشان از بطن فاطمه بودندیعنی فاطمه بنت اسد که مادر حضرت امیر بود .

۳مؤلف گوید : شیخ در کتاب : مصباح از عبدالله بن سنان نقل میکند که گفت: من در روز عاشورا بحضور حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مشرف شدم و آن بزرگوار را دیدم که رنگش تغییر نموده و اشکهایش نظیر لؤلؤاز چشمان مقدسش فرو میریزد ، من گفتم : یا بن رسول الله برای چه گریانی ؟ خدا چشمان تو را گریان نکند! در جوابم فرمود : مگر تو غافلی ، آیا نمیدانی که حسین بن علی علیه السلام دریك چنین روزی دچار مصیبت گردید . گفتم : ای آقای من ، روزه گرفتن روز عاشورا چه صورت دارد ؟ فرمود : روزه بگیر ، ولی شب نیت آنرا نکن . افطار کن ولی نه از روی شماتت . یکروز کامل را روزه نگیر : بلکه یکساعت ابعد از نمازظهر یك شربت آب بیاشام ، زیرا دریك چنین وقت بود که جنگ وجدال از آل رسول دست برداشت و ابتلاء آنان خاتمه یافت . در صورتی که تعداد سی جنازه از مردان ایشان روی زمین افتاده بود و این مصیبت برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خیلی

ناگوار بود. اگر آنروز رسولخدا در دنیا زنده می بود شخصاً در عزای آنان می نشست.

راوی میگوید: امام جعفر صادق ﷺ بقدری گریه کرد که محاسن شریفش بوسیلهٔ اشکهایش تر شد. سپس فرمود: خدای سبحان نور را در روز جمعه در اولین روز ماه رمضان آفرید و ظلمت را در روز چهار شنبه که روز عاشورا بود خلق کرد، یعنی روز دهم ماه محرم الحرام. و برای هر کدام طریقی قرار داد الی آخره.

صاحب کتاب مناقب از حسن بصری روایت میکند که گفت: تعداد شانزده نفر از مردان اهل بیت امام حسین با آنحضرت کشته شدند که در روی زمین نظیری نداشتند. بنابروایت دیگری تعداد هفده نفر از آنان کشته شد.

ابن شهر آشوب میگوید: افرادی که در حملهٔ اولی از یاران امام حسین کشته شدندعبارت بودند از: نعیم (بضم نون) ابن عجلان، عمران بن کعب بن حارث اشجعی، حنظلة بن عمروشیبانی، قاسط بن زهیر کنانة بن عتیق، عمر و ابن مشیعه، ضرغامة بن مالك، عامر بن مسلم، سیف بن مالك نمیری، عبدالرحمان ارحبی، مجمع عائذی، حباب بن حارث، عمرو جندعی، جلاس بن عمرو راسبی، سواد بن ابی حمیر فهمی، عمار بن ابی سلامهٔ دالانی، نعمان بن عمر راسبی، زاهر بن عمر و مولای ابن حمق، جبلة بن علی، مسعود بن حجاج، عبدالله بن عروهٔ غفاری زهیر بن بشیر خثعمی، عمار بن حسان، عبدالله بن عمیر، مسلم بن کثیر، زهیر بن سلیم، عبدالله و عبیدالله پسران زید بکری، تعداد ده نفر از غلامان امام حسین، و دو نفر از غلامان حضرت علی بن ابیطالب ﷺ.

مؤلف گوید: اکنون آن زیارت نامه ای را که سید در کتاب: اقبال نوشته و حاوی نام وقسمتی از شرح حال شهیدان است ذکر میکنیم.

در کتاب سابق الذکر مینگارد: در سال ۲۵۲ - قمری توقیعی از ناحیهٔ مقدسهٔ (امام زمان عجل الله مرجه ﷺ) بدست شیخ محمدبن غالب اصفهانی رسید

درآن موقع پدرمن وفات یافت و من نو جوانی بودم . من نوشتم واجازهٔ زیارت امام‌حسین و زیارت سایر شهداء را خواستم، ازطرف‌اودرجوابم‌اینطورخارج‌شد :

بسم الله الرحمن الرحیم

هرگاه خواستی‌شهیدان کربلا را زیارت کنی پائین قبر امام حسین علیه السلام که قبر علی‌اکبراست توقف کن وصورت خود را مقابل‌قبله قرار بده،زیرا حومهٔ‌شهداء رضوان الله علیهم آنجا است . سپس بحضرت علی بن الحسین علیه السلام اشاره کن و بگو :

السَّلامُ عَلَيْكَ يا أوَّلَ قَتيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَليلٍ ، مِنْ سُلالَةِ إبْراهيمَ الْخَليلِ ، صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَ عَلىٰ أبيكَ ، إذْ قالَ فيكَ : قَتَلَ اللهُ قَوْماً قَتَلُوكَ يا بُنَيَّ ! ما أجْرَأَهُمْ عَلَى الرَّحْمٰنِ ، وَ عَلىٰ انْتِهاكِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ عَلَى الدُّنيا بَعْدَكَ الْعَفا ، كَأنّي بِكَ بَيْنَ يَدَيْكَ ماثِلاً ، وَ لِلْكافِرِينَ قاتِلاً قائِلاً :

أنا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بنِ عَلِيّ ... نَحْنُ وَ بَيْتِ اللهِ أوْلىٰ بِالنَّبِيِّ
أطْعَنُكُمْ بِالرُّمْحِ حَتى يَنْثَني ... أضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ أحْمي عَنْ أبي
ضَرْبَ غُلامٍ هاشِمِيٍّ عَرَبِيّ ... وَ اللهِ لا يَحْكُمُ فِينا ابْنُ الدَّعِيّ

حَتّى قَضَيْتَ نَحْبَكَ ، وَ لَقيتَ رَبَّكَ ، أشْهَدُ أنَّكَ أوْلىٰ بِاللهِ وَ بِرَسُولِهِ ، وَإنَّكَ ابْنُ رَسُولِهِ ، وَحُجَّتُهُ وَ أمينُهُ وَ ابْنُ حَجَّتِهِ وَ أمينِهِ حَكَمَ اللهُ عَلىٰ قاتِلِكَ مَرَّةِ بْنِ مُنْقِذِ بْنِ النُّعْمانِ الْعَبْدِيِّ - لَعَنَهُ اللهُ وَ أخْزاهُ وَ مَنْ شَرِكَهُ في قَتْلِكَ ، وَ كانُوا عَلَيْكَ ظَهيراً ، أصْلاهُمُ اللهُ جَهَنَّمَ

وَ ساءتْ مَصيراً ، وَ جَعَلَنَا اللهُ مِنْ مُلاقيكَ ، وَ مُرافِقي جَدِّكَ وَ أَبيكَ وَ عَمِّكَ وَ أَخيكَ ، وَ أُمِّكَ الْمَظْلُومَةِ ، وَ أَبْرَءُ إِلَى اللهِ مِنْ أَعْدائِكَ أُولِي الْجُحُودِ ، وَ السَّلامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ .

السَّلامُ عَلىٰ عَبْدِ اللهِ بْنِ الْحُسَيْنِ ، الطِّفْلِ الرَّضيعِ ، الْمَرْمِيِّ الصَّريعِ الْمُتَشَحِّطِ دَماً ، الْمُصَعَّدِ دَمُهُ فِي السَّماءِ ، الْمَذْبُوحِ بِالسَّهْمِ فِي حِجْرِ أَبِيهِ لَعَنَ اللهُ رامِيَهُ حَرْمَلَةَ بْنَ كاهِلٍ الْأَسَدِيَّ وَ ذَوِيهِ .

السَّلامُ عَلىٰ عَبْدِ اللهِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنينَ ، مُبْلِي الْبَلاءِ ، وَ الْمُنادي بِالْوَلاءِ ، فِي عَرْصَةِ كَرْبَلا ، الْمَضْرُوبِ مُقْبِلاً وَ مُدْبِراً ، لَعَنَ اللهُ قاتِلَهُ هانِيءَ بْنَ ثُبَيْتٍ الْحَضْرَمِيَّ .

السَّلامُ عَلىٰ أَبِي الْفَضْلِ الْعَبَّاسِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنينَ ، الْمُواسي أَخاهُ بِنَفْسِهِ ، الْآخِذِ لِغَدِهِ مِنْ أَمْسِهِ ، الفادي لَهُ ، الواقي السَّاعي إِلَيْهِ بِماءِ الْمَقْطُوعَةِ يَداهُ ـ لَعَنَ اللهُ قاتِلَهُ يَزيدَ بْنَ الرُّقادِ الْجُهَنِيَّ ، وَ حَكيمَ بْنَ الطُّفَيْلِ الطّائِيَّ .

السَّلامُ عَلىٰ جَعْفَرِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنينَ ، الصّابِرِ بِنَفْسِهِ مُحْتَسِباً ، وَ النّائي عَنِ الْأَوْطانِ مُغْتَرِباً ، الْمُسْتَسْلِمِ لِلْقِتالِ ، الْمُسْتَقْدِمِ لِلنِّزالِ ، الْمَكْثُورِ بِالرِّجالِ ، لَعَنَ اللهُ قاتِلَهُ هانِيءَ بْنَ ثُبَيْتٍ الْحَضْرَمِيَّ .

السَّلامُ عَلىٰ عُثْمانَ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ، سَمِيِّ عُثْمانَ بْنِ مَظْعُونٍ ، لَعَنَ اللهُ رامِيَهُ بِالسَّهْمِ خَوْلِيَّ بْنَ يَزِيدَ الْأَصْبَحِيَّ الْإِيادِيَّ ، وَ الْأَبانِيَّ الدّارِيَّ (١) .

السَّلامُ عَلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ، قَتِيلِ الْأَبانِيِّ الدّارِيِّ (٢) لَعَنَهُ اللهُ ، وَ ضاعَفَ عَلَيْهِ الْعَذابَ الْأَلِيمَ ، وَ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يا مُحَمَّدُ وَ عَلىٰ أَهْلِ بَيْتِكَ الصّابِرِينَ .

السَّلامُ عَلىٰ أَبِي بَكْرِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الزَّكِيِّ الْوَلِيِّ ، الْمَرْمِيِّ بِالسَّهْمِ الرَّدِيِّ ، لَعَنَ اللهُ قاتِلَهُ عَبْدَ اللهِ بْنِ عُقْبَةَ الْغَنَوِيَّ .

السَّلامُ عَلىٰ عَبْدِ اللهِ بْنِ الْحَسَنِ الزَّكِيِّ ، لَعَنَ اللهُ قاتِلَهُ وَ رامِيَهُ حَرْمَلَةَ بْنَ كاهِلٍ الْأَسَدِيَّ .

السَّلامُ عَلَى الْقاسِمِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ، الْمَضْرُوبِ [على] هامَتُهُ الْمَسْلُوبِ لَأْمَتُهُ ، حِينَ نادَى الْحُسَيْنَ عَمَّهُ ، فَجَلّىٰ عَلَيْهِ عَمُّهُ كَالصَّقْرِ ، وَهُوَ يَفْحَصُ بِرِجْلَيْهِ التُّرابَ ، وَ الْحُسَيْنُ يَقُولُ : « بُعْداً لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ ، وَمَنْ خَصْمُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ جَدُّكَ وَ أَبُوكَ » .

ثُمَّ قالَ : « عَزَّ وَ اللهِ عَلىٰ عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلا يُجِيبَكَ ، أَوْ أَنْ يُجِيبَكَ وَ أَنْتَ قَتِيلٌ جَدِيلٌ فَلا يَنْفَعُكَ ، هٰذا وَ اللهِ يَوْمٌ كَثُرَ واتِرُهُ

(٢و١) يريد رجلا من بنى آبان بن دارم .

وَ قَلَّ ناصِرُهُ . جَعَلَنِيَ اللهُ مَعَكُما يَوْمَ جَمْعِكُما ، وَ بَوَّأَني مُبَوَّأَكُما ، وَلَعَنَ اللهُ قاتِلَكَ عُمَرَ بْنَ سَعْدِ بْنِ [عُرْوَةِ بْنِ] نُفَيْلِ الْأَزْدِيَّ ، وَ أَصْلاهُ جَحيماً ، وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً أَلِيماً .

السَّلامُ عَلىٰ عَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللهِ بْنِ جَعْفَرٍ الطَّيّارِ فِي الْجِنانِ ، حَليفِ الْإيمانِ ، وَمُنازِلِ الْأَقْرانِ ، النّاصِحِ لِلرَّحْمٰنِ ، التّالي لِلْمَثاني وَالْقُرْآنِ لَعَنَ اللهُ قاتِلَهُ عَبْدَ اللهِ بْنِ قَطَنَةَ النَّبْهانِيَّ .

السَّلامُ عَلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِاللهِ بْنِ جَعْفَرٍ ، الشّاهِدِ مَكانَ أَبيهِ ، وَالتّالي لِأَخيهِ ، وَ واقِيهِ بِيَدَيْهِ ، لَعَنَ اللهُ قاتِلَهُ عامِرَ بْنَ نَهْشَلِ التَّميمِيَّ .

السَّلامُ عَلىٰ جَعْفَرِ بْنِ عَقيلٍ ، لَعَنَ اللهُ قاتِلَهُ وَ رامِيَهُ بِشْرَ بْنَ حَوْطِ الْهَمْدانِيَّ .

السَّلامُ عَلىٰ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ عَقيلٍ ، لَعَنَ اللهُ قاتِلَهُ وَ رامِيَهُ عُثْمانَ بْنَ خالِدِ بْنِ أَشْيَمِ الْجُهَنِيَّ[1] .

السَّلامُ عَلَى الْقَتيلِ بْنِ الْقَتيلِ : عَبْدِاللهِ بْنِ مُسْلِمِ بْنِ عَقيلٍ ، وَلَعَنَ اللهُ قاتِلَهُ عامِرَ بْنَ صَعْصَعَةَ [وَ قيلَ أَسَدَ بْنَ مالِكٍ] .

السَّلامُ عَلىٰ أَبي عُبَيْدِ اللهِ بْنِ مُسْلِمِ بْنِ عَقيلٍ ، وَ لَعَنَ اللهُ قاتِلَهُ وَ رامِيَهُ عَمْرَو بْنَ صُبَيْحِ الصَّيْداوِيَّ .

---

(١) فى بعض النسخ : عمر بن خالد بن أسد ، وهو تصحيف .

السَّلامُ عَلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ أَبي سَعيدِ بْنِ عَقيلٍ ، وَ لَعَنَ اللهُ قاتِلَهُ لَقيطَ ابْنِ ناشِرٍ[1] الْجُهَنيَّ .

السَّلامُ عَلىٰ سُلَيْمانَ مَوْلَى الْحُسَيْنِ بْنِ أَميرِ الْمُؤْمِنينَ ، وَلَعَنَ اللهُ قاتِلَهُ سُلَيْمانَ بْنَ عَوْفٍ الْحَضْرَمِيَّ .

السَّلامُ عَلىٰ قارِبٍ مَوْلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ .

السَّلامُ عَلىٰ مُنْجِحٍ مَوْلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ .

السَّلامُ عَلىٰ مُسْلِمِ بْنِ عَوْسَجَةَ الْأَسَدِيِّ ، الْقائِلِ لِلْحُسَيْنِ وَ قَدْ أَذِنَ لَهُ فِي الْانْصِرافِ : أَنَحْنُ نُخَلّي عَنْكَ ؟ وَ بِمَ نَعْتَذِرُ عِنْدَ اللهِ مِنْ أَداءِ حَقِّكَ ، لا وَاللهِ حَتّىٰ أَكْسِرَ في صُدُورِهِمْ رُمْحي هٰذا ، وَأَضْرِبَهُمْ بِسَيْفي ما ثَبَتَ قائِمُهُ في يَدي ، وَ لا أُفارِقُكَ ، وَلَوْ لَمْ يَكُنْ مَعي سِلاحٌ أُقاتِلُهُمْ بِهِ لَقَذَفْتُهُمْ بِالْحِجارَةِ ، وَ لَمْ أُفارِقْكَ حَتّىٰ أَمُوتَ مَعَكَ .

وَ كُنْتَ أَوَّلَ مَنْ شَرىٰ نَفْسَهُ ، وَ أَوَّلَ شَهيدٍ شَهِدَ لِلّهِ وَ قَضىٰ نَحْبَهُ فَفُزْتَ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ ، شَكَّرَ اللهُ اسْتِقْدامَكَ وَ مُواساتَكَ إِمامَكَ ، إِذْ مَشىٰ إِلَيْكَ وَ أَنْتَ صَريعٌ ، فَقالَ : يَرْحَمُكَ اللهُ يا مُسْلِمَ بْنَ عَوْسَجَةَ وَ قَرَأَ : « فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْديلاً » لَعَنَ اللهُ الْمُشْتَرِكينَ في قَتْلِكَ : عَبْدَ اللهِ الضَّبابِيَّ ، وَ عَبْدَ اللهِ بْنَ خُشْكارَةَ

(١) لقيط بن ياسر خ ل .

الْبَجَلِيَّ ، و مُسْلِمَ بْنَ عَبْدِ اللهِ الضَّبابِيَّ .

السَّلامُ عَلىٰ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللهِ الْحَنَفِيِّ ، الْقائِلِ لِلْحُسَيْنِ وَ قَدْ أَذِنَ لَهُ فِي الْانْصِرافِ : لا وَ اللهِ لا نُخَلِّيكَ حَتّٰى يَعْلَمَ اللهُ أَنّا قَدْ حَفِظْنا غَيْبَةَ رَسُولِ اللهِ ﷺ فِيكَ ، وَ اللهِ لَوْ أَعْلَمُ أَنِّي أُقْتَلُ ثُمَّ أُحيا ثُمَّ أُحرَقُ ثُمَّ أُذرىٰ و يُفْعَلُ بِي ذٰلِكَ سَبْعِينَ مَرَّةً ما فارَقْتُكَ ، حَتّٰى أَلْقىٰ حِمامِي دُونَكَ وَ كَيْفَ أَفْعَلُ ذٰلِكَ وَ إِنَّما هِيَ مَوْتَةٌ أَوْ قَتْلَةٌ واحِدَةٌ ، ثُمَّ هِيَ بَعْدَ هَا الْكَرامَةُ الَّتِي لَا انْقِضاءَ لَها أَبَداً .

فَقَدْ لَقِيتَ حِمامَكَ ، وَ واسَيْتَ إِمامَكَ ، وَ لَقِيتَ مِنَ اللهِ الْكَرامَةَ فِي دارِ الْمُقامَةِ ، حَشَرَنَا اللهُ مَعَكُمْ فِي الْمُسْتَشْهِدِينَ ، وَرَزَقَنا مُرافَقَتَكُمْ فِي أَعْلىٰ عِلِّيِّينَ .

السَّلامُ عَلىٰ بِشْرِ بْنِ عُمَرَ الْحَضْرَمِيِّ ، شَكَّرَ اللهُ لَكَ قَوْلَكَ لِلْحُسَيْنِ وَ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الْانْصِرافِ : أَكَلَتْنِي إِذَنْ السِّباعُ حَيًّا إِنْ فارَقْتُكَ وَأَسْأَلُ عَنْكَ الرُّكْبانَ، وأَخْذُلُكَ مَعَ قِلَّةِ الْأَعْوانِ، لايَكُونُ هٰذا أَبَداً.

السَّلامُ عَلىٰ يَزِيدَ بْنِ حُصَيْنٍ الْهَمْدانِيِّ الْمِشْرَقِيِّ الْقارِي ، الْمُجَدَّلِ بِالْمَشْرَفِيِّ . السَّلامُ عَلىٰ عُمَرَ بْنِ كَعْبٍ الْأَنْصارِيِّ .

السَّلامُ عَلىٰ نُعَيْمِ بْنِ عَجْلانَ الْأَنْصارِيِّ .

السَّلامُ عَلى زُهَيْرِ بْنِ الْقَيْنِ الْبَجَلِيِّ ، الْقائِلِ لِلْحُسَيْنِ وَ قَدْ أَذِنَ لَهُ فِي الْانْصِرافِ : لا وَ اللهِ لا يَكُونُ ذٰلِكَ أَبَداً ، أَتْرُكُ ابْنَ رَسُولِ اللهِ أَسِيراً فِي يَدِ الْأَعْداءِ ، وَ أَنْجُو ؟ لا أَرانِي اللهُ ذٰلِكَ الْيَوْمَ .

السَّلامُ عَلىٰ عَمْرِو بْنِ قَرَظَةَ الْأَنْصارِيِّ . السَّلامُ عَلىٰ حَبِيبِ بْنِ مُظاهِرِ الْأَسَدِيِّ . السَّلامُ عَلَى الْحُرِّ بْنِ يَزِيدَ الرِّياحِيِّ .

السَّلامُ عَلىٰ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَيْرِ الْكَلْبِيِّ .

السَّلامُ عَلىٰ نافِعِ بْنِ هِلالِ بْنِ نافِعِ الْبَجَلِيِّ [1] الْمُرادِيِّ .

السَّلامُ عَلىٰ أَنَسِ بْنِ كاهِلِ الْأَسَدِيِّ .

السَّلامُ عَلىٰ قَيْسِ بْنِ مُسْهِرِ الصَّيْداوِيِّ .

السَّلامُ عَلىٰ عَبْدِاللهِ وَ عَبْدِالرَّحْمٰنِ ابْنَيْ عُرْوَةَ بْنِ حِراقِ الْغِفارِيَّيْنِ.

السَّلامُ عَلىٰ جَوْنِ بْنِ حُوَيٍّ مَوْلىٰ أَبِي ذَرٍّ الْغِفارِيِّ .

السَّلامُ عَلىٰ شَبِيبِ بْنِ عَبْدِاللهِ النَّهْشَلِيِّ . السَّلامُ عَلَى الْحَجّاجِ بْنِ زَيْدِ السَّعْدِيِّ . السَّلامُ عَلىٰ قاسِطٍ وَ كَرْشٍ [2] ابْنَيْ ظَهِيرِ التَّغْلِبِيَّيْنِ.

السَّلامُ عَلىٰ كَنانَةَ بْنِ عَتِيقٍ . السَّلامُ عَلىٰ ضِرْغامَةَ بْنِ مالِكٍ .

---

(١) هوفي الطبرى ج ٦ ص ٢٥٣ وكامل ابن الاثير ج ٤ ص٢٩ والبداية ج ٨ ص١٨٤ «الجملى» نسبة الى جمل بن كنانة .

(٢) كردوس خ ل .

السَّلامُ عَلىٰ حُوَيِّ بْنِ مالِكٍ الضَّبُعِيِّ . السَّلامُ عَلىٰ عَمْرِو بْنِ ضُبَيْعَةَ [الضَّبُعِيِّ] . السَّلامُ عَلىٰ زَيْدِ بْنِ ثُبَيْتٍ الْقَيْسِيِّ .

السَّلامُ عَلىٰ عَبْدِ اللهِ وَ عُبَيْدِ اللهِ ابْنَيْ يَزِيدَ بْنَ ثُبَيْتٍ الْقَيْسِيِّ .

السَّلامُ عَلىٰ عامِرِ بْنِ مُسْلِمٍ . السَّلامُ عَلىٰ قَعْنَبِ بْنِ عَمْرٍو التَّمْرِيِّ.

السَّلامُ عَلىٰ سالِمٍ مَوْلىٰ عامِرِ بْنِ مُسْلِمٍ . السَّلامُ عَلىٰ سَيْفِ بْنِ مالِكٍ.

السَّلامُ عَلىٰ زُهَيْرِ بْنِ بِشْرِ الْخَثْعَمِيِّ. السَّلامُ عَلىٰ زَيْدِ بْنِ مَعْقِلٍ الْجُعْفِيِّ.

السَّلامُ عَلَى الْحَجّاجِ بْنِ مَسْرُوقٍ الْجُعْفِيِّ .

السَّلامُ عَلىٰ مَسْعُودِ بْنِ الْحَجّاجِ وَ ابْنِهِ . السَّلامُ عَلىٰ مُجَمِّعِ بْنِ عَبْدِ اللهِ الْعائذيِّ . السَّلامُ عَلىٰ عَمّارِ بْنِ حَسّانِ بْنِ شُرَيْحٍ الطّائيِّ .

السَّلامُ عَلىٰ حَبابِ بْنِ الْحارِثِ السَّلْمانِيِّ الْأَزْدِيِّ .

السَّلامُ عَلى جُنْدَبِ بْنِ حُجْرٍ الْخَوْلانِيِّ . السَّلامُ عَلىٰ عُمَرَ بْنِ خالِدٍ الصَّيْداوِيِّ . السَّلامُ عَلىٰ سَعِيدٍ مَوْلاهُ . السَّلامُ عَلىٰ يَزِيدَ بْنِ زِيادِ بْنِ مُهاصِرٍ الْكِنْدِيِّ. السَّلامُ عَلىٰ زاهِدٍ مَوْلىٰ عَمْرِو بْنِ الْحَمِقِ الْخُزاعِيِّ . السَّلامُ عَلىٰ جَبَلَةَ بْنِ عَلِيٍّ الشَّيْبانِيِّ .

السَّلامُ عَلىٰ سالِمٍ مَوْلىٰ بَنِي الْمَدَنِيَّةِ الْكَلْبِيِّ . السَّلامُ عَلىٰ أَسْلَمَ ابْنِ كُثَيْرٍ الْأَزْدِيِّ الْأَعْرَجِ . السَّلامُ عَلىٰ زُهَيْرِ بْنِ سُلَيْمٍ الْأَزْدِيِّ .

السَّلامُ عَلىٰ قاسِمِ بْنِ حَبيبِ الْأَزْدِيِّ . السَّلامُ عَلىٰ عُمَرِ بْنِ جُنْدَبِ الْحَضْرَمِيِّ . السَّلامُ عَلىٰ أَبي ثُمامَةَ عُمَرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ الصّائِدِيِّ.

السَّلامُ عَلىٰ حَنْظَلَةَ بْنِ سَعْدِ الشِّبامِيِّ . السَّلامُ عَلىٰ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ ابْنِ عَبْدِ اللهِ بْنِ الْكُدَرِ الْأَرْحَبِيِّ . السَّلامُ عَلىٰ عَمّارِ بْنِ أَبي سَلامَةَ الْهَمْدانِيِّ . السَّلامُ عَلىٰ عابِسِ[1] بْنِ أَبي شَبيبِ الشّاكِرِيِّ .

السَّلامُ عَلىٰ شَوْذَبٍ مَوْلىٰ شاكِرٍ . السَّلامُ عَلىٰ شَبيبِ بْنِ الْحارِثِ ابْنِ سَريعٍ . السَّلامُ عَلىٰ مالِكِ بْنِ عَبْدِ بْنِ سَريعٍ .

السَّلامُ عَلَى الْجَريحِ الْمَأْسُورِ سَوّارِ ابْنِ أَبي حُمَيْرٍ الْفَهْمِيِّ الْهَمْدانِيِّ.

السَّلامُ عَلَى الْمُرَتَّبِ مَعَهُ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللهِ الْجُنْدَعِيِّ .

السَّلامُ عَلَيْكُمْ يا خَيْرَ أَنْصارٍ . السَّلامُ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدّارِ ، بَوَّأَكُمُ اللهُ مُبَوَّءَ الْأَبْرارِ ، أَشْهَدُ لَقَدْ كَشَفَ اللهُ لَكُمُ الْغِطاءَ ، وَ مَهَّدَ لَكُمُ الْوِطاءَ ، وَ أَجْزَلَ لَكُمُ الْعَطاءَ ، وَ كُنْتُمْ عَنِ الْحَقِّ غَيْرَ بِطاءٍ . وَ أَنْتُمْ لَنا فُرَطاءُ ، وَ نَحْنُ لَكُمْ خُلَطاءُ في دارِ الْبَقاءِ . وَ السَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ .

---

(١) في الاصل : عائش .

۴- **مسعودی‌در کتاب:** مروج‌الذهب مینویسد : امام حسین علیه‌السلام با تعداد هزار سوار از اهلبیت و اصحاب خود و تعداد صد نفر پیاده وارد کربلا شد. آن حضرت همچنان جهاد میکرد تا اینکه مردی از قبیلهٔ مذحج متصدی قتل آن بزرگوار شد . آنحضرت در سن -۵۵- سالگی شهید شد، گفته شده : درسن-۵۹- سالگی کشته شداقوال دیگری نیزهست . درآنروز که‌آن‌بزرگوار شهید گردید جای تعداد -۳۳- نیزه و -۳۴ ضربه در بدن مبارکش یافت شد . زرعة بن شریك تمیمی لعین ضربه ای به کتف چپ آنحضرت زد. سنان بن انس‌نخعی لعنة الله‌علیه نیزه ای به آن امام معصوم زد و پس از اینکه پیاده‌شد سر مبارکش را جدا کرد فقط اهل کوفه متصدی قتل آنحضرت شدند و اهل شام دراین امر حضورنداشتند تعداد افرادی که باامام حسین کشته شدند ۸۷ - نفر بود . تعداد نفراتی که از ابن سعد در جنگ باحسین کشته شدند - ۸۸ - نفر بود .

۵- در کتاب : غیبت نعمانی از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت میکند که فرمود: مؤمنین در دنیا مبتلاء میشوند . سپس‌خدای علیم آنانرانزد خود امتیازی میدهد خدامؤمنین‌را از بلاء و تلخی های دنیوی امان‌نداده است ، ولی آنانرا از کوری و شقاوت‌عالم‌آخرت‌امان‌داده است. سپس‌فرمود : امام حسین علیه‌السلام جنازهٔ بعضی از شهیدان‌راروی‌یکدیگر می نهاد و میفرمود : شهیدان ما شهیدان پیامبران و آل ایشان می‌باشند.

۶- در کتاب: خرائج ازامام محمد باقر علیه‌السلام روایت میکند که فرمود : امام حسین قبل از اینکه کشته شودبه اصحاب خود میفرمود : پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بمن فرمود : ای پسر عزیزم ! تو بزودی بسوی عراق رانده خواهی شد . زمین عراق همان زمینی است که پیامبران و اوصیای آنان درآن بایکدیگر ملاقات کردند. آن زمین را عمور میخوانند . تو درآن زمین شهید خواهی شد و گروهی هم باتو شهید می شوند که درد نیزه و شمشیررا احساس‌نمی کنند. سپس این آیه راتلاوت کرد :

قلنا یانار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم (۱)

جنگ برای تو و یارانت سرد و سلامت خواهد شد. سپس امام حسین به اصحاب خود فرمود: مژده باد شما را، گر چه دشمنان مارا می کشند ولی‌ما بر پیامبر خود صلی‌الله‌علیه‌وآله واردخواهیم شد. سپس‌من بقدری که خدا بخواهد مکث‌خواهم نمرد! بعداًاول کسی که زمین برایش شکافته و اوخارج می‌شود من خواهم بود. من با حضرت امیر علیه‌السلام و قیام حضرت قائم و زنده بودن پیامبرخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خارج خواهم شد. سپس افرادی از آسمان از طرف خدا نزد من میآیند که هرگز در زمین‌نازل نشده اند.

جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، گروهی از ملائکه برمن نازل خواهند شد حضرت محمد وعلی ومن و برادرم‌وجمیع‌آن افرادی که خدابرآنان منت‌نهاده‌بوسیلهٔ شتر انی از نور که احدی از مخلوقین برآنها سوار نشده فرود میائیم. پس از این جریان حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم خود را به اهتزاز میاورد و آنرا باشمشیرخود بقائم ما میدهد.

سپس ما آنچه را که خدا بخواهد مکث مینمائیم. بعداً خدای توانا چشمه ای از روغن و چشمه ای از آب و چشمه ای‌ازشیر درمسجد کوفه خارج میکند. پس‌از این جریان امیرالمؤمنین شمشیر پیغمبر خدا را بمن میدهد و مرا بسوی مشرق و مغرب زمین میفرستد، من‌به هیچیك بر نمیخورم مگراینکه خون اورا میریزم هیچ بتی را نمی‌بینم مگر اینکه آنرا می‌سوزانم، تا اینکه به هند میرسم وآنرا فتح می‌نمایم! دانیال و یوشع خارج میشوند و بحضرت امیر می گویند: خدا و رسول راست گفته‌اند. سپس‌ایشان باتعداد هفتاد مرد بسوی‌بصره میروند ودشمنان خود را می کشند. گروهی بجانب روم اعزام می‌شوند و خدای توانا پیروزی را

---

(۱)سوره: انبیاء، آیه ـ ۶۹ـ یعنی‌ما به‌آتش‌گفتیم سرد وسلامت باش برای‌حضرت ابراهیم ـ مترجم.

نصیب آنان مینماید .

بعداً من هرحیوانی را که خدا گوشت آنرا حرام کرده می کشم تا اینکه در روی زمین غیر از گوشت طیب و طاهر چیزی نباشد . من بر یهود و نصارا و سائر ملل اسلام شمشیر را عرضه می کنم و آنانرا بین اسلام و شمشیر مخیر می نمایم هر کسی از آنان اسلام بیاورد منت بر اومی‌گذارم وهرکسی که از اسلام بیزار باشد خدا خون اورا خواهد ریخت .

هیچ مردی از شیعیان ما روی زمین نیست مگر اینکه خدا ملکی می‌فرستد تا خاك را از روی او پاك نماید . زنان و مقام ومنزلت اورا در بهشت به وی معرفی نماید - در روی زمین شخص کور و زمین گیر و مبتلائی نخواهدبود مگر اینکه خدا بوسیلهٔ ما اهلبیت بلا را از او برطرف می کند . بقدری برکت ازآسمان بزمین نازل میشود که شاخهٔ درخت از زیادی میوه می‌شکند ! میوهٔ زمستانی در تابستان و میوه تابستانی در زمستان خورده می‌شود . همین است معنای قول خداوند سبحان که می‌فرماید :

ولوان اهل الکتاب آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون (۱)

سپس خدای رؤف کرامتی به شیعیان ما عطا میکند که چیزی درزمین بر آنان پنهان نخواهد بود . حتی اینکه مردی از ایشان تصمیم می گیرد که علم اهل بیت خود را بداند آنانرا ازآنچه را می‌دانند آگاه مینماید .

۷ - در کتاب : امالی صدوق از امام محمد باقر علیه السلام روایتی را نقل می کند که در اثناء روایت دوم همین باب گذشت .

۸ - در کتاب امالی شیخ نیز روایتی رانقل‌می کند که در اثناءروایت دوم

---

(۱) سورهٔ : اعراف ، آیهٔ - ۹۶- یعنی اگر اهل کتاب ایمان میاوردند و با تقوا می‌شدند ما برکاتی از آسمان و زمین برای آنان میدادیم . ولی ایشان تکذیب نمودند وما آنانرا بواسطهٔ اعمال ناپسندشان موآخذه کردیم - مترجم.

گذشت .

۹ - صدوق در کتاب : امالی از فاطمه بنت الحسین روایت می کند که گفت : لشکر ابن سعد در خیمه های ما ریختند . من در آن موقع دختر کوچکی بودم ویك جفت خلخال طلا در پایم بود . ناگاه دیدم مردی درحالی که گریه می کند آن خلخال هارا از پای من بیرون می آورد ! من به او گفتم : ای دشمن خدا ! پس چرا گریه می کنی!؟ گفت : چگونه گریه نکنم درصورتی که دارم خلخال های دختر پیغمبر راغارت می کنم .گفتم : پس چرا غارت می کنی!؟ گفت : میترسم دیگری بیاید و این خلخال را ببرد ! ! فاطمه می گوید : غارتگران یزید آنچه را که در خیمه های ما بود بتاراج بردند . حتی چادرهارا از سرما می بردند .

۱۰- در کتاب احتجاج مینگارد: هنگامی که لشکر کفر امام حسین را محاصره نمودند آن بزرگوار براسب خود سوارشد و پس ازاینکه مردم را ساکت نمود و حمد وثنای خدای را بجای آورد فرمود : ای گروه نابکار مرده ونابودشوید هلاك و سرنگون گردید ! در آن موقعی که از ما یاری خواستید ما شمارا بسرعت یاری کردیم . اکنون آن شمشیری را که دردست ما بود تیز کرده برخ خود ما می کشید . شما آتشی را برای ما روشن می کنید که ما آنرا برای دشمنان شما ودشمنان خودمان شعله ور نمودیم . شما اکنون برای دشمنی بادوستان خوداجتماع کردید و دستی شدید برای دشمنان خودشدید. بدون عدالتی که درمیان شما افشاء کنند یا آرزوئی که از شما برآورند ،یا گناهی که ما نسبت بشما کرده باشیم .

چرا واویلاها نصیب شما نشود ! زیرا شما بما خوش ندارید . شمشیر در غلاف ، یا کشیده است ، قلب آرام است ، رأی محکم نیست. ولی شما نظیر ملخ های کوچك برای بیعت باما سرعت کردید و مثل پروانه ای که دورشمع بگردد برای بیعت ما آمدید . ولی سپس بعلت سفاهت و گمراهی بیعت مارا شکستید . هلاك و نابود شوید بت ها یعنی یزید های این امت و بقیهٔ احزاب ، و آن افرادی که قرآن را پشت سرانداختند ، سنت های پیامبرخدارا خاموش وتعطیل نمودند. همان

افرادی که با استهزاء کنندگان برادری کردند ، آن‌گروهی که‌قرآن راافسانه و بهتان قرار دادند ، معصیت‌کاران امت ها ، همان افرادی که از زنا بوجود آمدند وخود رابه حسب و نسبی پیوستند. حتماً بد است آنچه‌را که برای‌خود پیشا پیش فرستادند ، سخط وغضب خدا برآنان خواهد بود و همیشه در عذاب خواهند بود .

آیا شمااز اینگونه افراد پشتیبانی میکنید و ماراانتها میگذارید؟ آری والله بی وفائی در میان شما معروف است ، اصل وریشهٔ شما از بی وفائی روئیده شده وعروق شما بوسیلهٔ آن پرورش یافته . شما برای شخص ناظر خبیث ترین درخت و برای شخص غاصب خبیث ترین لقمه می‌باشید . آگاه باشید که لعنت خدای بر ظالمین باد ، همان ظالمینی که عهد وقسم خود را پس از تأکید می شکنند در صورتی که شما خدا را برای خود کفیل قرار دادید .

آگاه باشید زنازاده که پسر زنازاده است مرا بین شمشیر کشیدن و ذلت قرار داده است . هیهات است برای او ! هیهات که من ذلت را بپذیرم!

ابی الله ذلك ، ورسوله والمؤمنون ، وجدود طهرت، وحجورطابت لم تؤثرطاعة اللئام علی مصارع الکرام !

یعنی خدا: رسول ، مؤمنین ، آباءو اجدادی که‌طیب وطاهر بودند ، دامن مادرانی که پاك و پاکیزه بودند این موضوع راهمی پذیرند که ما طاعت‌افراد ناکس ولئیم را بر قتلگاه های مردان گرامی مقدم بداریم . آگاه باشید که‌من با این عدهٔ قلیل ودشمنان کثیری که دارم وبی یاورمی‌باشم این طریق راخواهم رفت . سپس به این شعر متمثل‌شد وفرمود :

فان نهزم فهزا مون قدما وان نهزم ففیر مهز مینا

یعنی‌اگر ما دشمن را شکست دهیم از قدیم الایام این افتخار را داشته‌ایم. و اگر شکست بخوریم فرار نخواهیم کرد .

۱۱- در تفسیر : علی بن ابراهیم از امام‌جعفر صادق علیه السلام روایت می کند

که فرمود : منهال بن عمرو با امام زین العابدین علیه السلام ملاقات کرد و به آن حضرت گفت : یا بن رسول الله ! حال شما چگونه است ؟ فرمود : وای برتو آیا برای تو معلوم نیست که حال من چگونه است ؟ حال‌ما درمیان این گروه نظیر حال بنی اسرائیل است که در میان آل فرعون بودند . ایشان پسران و مردان مارا سر میبرند و زنان مارا زنده میگذارند حضرت علی‌را که بعداز حضرت‌محمد بهترین مردم است برفراز منبرها لعنت می کنند ! بدشمنان ما مال و شرافت عطا می شود، ولی کسی که دوست‌ما باشد حقیر و حق او پایمال می‌شود . مؤمنین دائماً اینطور بوده اند .

عجم همیشه حق عرب را اینطور میشناخت که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از عرب است . قریش‌بر عرب فخریه می کرد که حضرت محمد از این قبیله است . عرب به‌عجم فخریه می کرد که حضرت محمد ازملت عرب است . ولی حال ما آل محمداین است که حقی برای‌ماشناخته‌نمی‌شود . آری حال ما اینطور است .

۱۲- در کتاب: ثواب الاعمال از عمر وبن قیس مشرقی روایت می کند که گفت : من و پسر عمویم در قصر بنی مقاتل بحضور حضرت امام حسین مشرف شدیم وسلام کردیم . پسر عمویم به آن بزرگوار گفت : یابن رسول الله ! این رنگی که به محاسن شریف تو می‌نگرم رنگ‌خضاب یا رنگ طبیعی آن است ؟ فرمود : رنگ خضاب می‌باشد پیری بما بنی‌هاشم زود اثر مینماید . سپس متوجه ما شد و فرمود:آیا برای یاری‌من آمده‌اید ؟ من گفتم : من‌مردی‌هستم‌مسن‌ومقروض و عیالوار . امانت هائی از مردم در دست من می‌باشد ونمی‌دانم حال من چگونه خواهد شد . دوست ندارم امانت مردم ضایع‌شود. عمویم نیز همین جواب‌راداد

امام‌حسین علیه السلام بما فرمود : پس ازاین سرزمین‌خارج شوید که‌صدای‌استغاثهٔ مرا نشنوید‌وسوادلشکرمرا ننگرید . زیرا کسی که صدای استغاثه ما را بشنوند، یا سیاهی‌لشکر مارا بنگرد‌وجواب مارا نگوید و بفریاد مانرسد‌برخدالازم‌می‌شود

اورا برد در آتش جهنم بیندازد .

۱۳- در کتاب: بصائر الدرجات ازحمزة بن حمران روایت میکند که گفت: ما نزد امام جعفر صادق علیه السلام سخنی از خروج امام حسین و تخلف محمد بن حنفیه بمیان آوردیم . امام صادق علیه السلام فرمود : ای حمزه ! من دراین باره مطلبی را برای تو میگویم که بعداز این مجلس راجع به این موضوع پرسشی نکنی وقتی امام حسین متوجه سفر شد کاغذی خواست و درآن نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم

از طرف حسین بن علی بسوی بنی هاشم ، اما بعد: کسی که ازشما بمن ملحق شود کشته خواهد شد . و کسی که تخلف کند فاتح نخواهد شد والسلام .

۱۴- در کتاب : کافی ازامام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: امام حسین یکروز قبل از روز ترویه (۱) از مکه متوجه عراق شد . در صورتی که مشغول عمره بود .

۱۵- نیز درهمان کتاب از امام جعفر صادق روایت می کند که فرمود : کسی که عمرهٔ تمتع بجا می آورد با حج مرتبط است . شخصی که عمره بجامیاررد هرگاه از عمره فراغت حاصل کند هرجا که بخواهدمیتواند برود . زیرا امام حسین علیه السلام در ماه ذی حجه عمره بجای آورد و در روز ترویه متوجه عراق شد در صورتی که مردم متوجه منا شده بودند . عمره در ماه ذی حجه برای کسی که قصد حج را ندارد مانعی نخواهد داشت .

۱۶- در کتاب : کامل الزیاره از ابوسعید روایت میکند که گفت : درآن موقعی که عبدالله بن زبیر باامام حسین در خلوت تکلم نمود وسخن آنان طولانی شد امام حسین متوجه مردم گردید و به آنان فرمود : این مرد یعنی ابن زبیر

(۱) روز ترویه روز هشتم ماه ذی حجه است ـ مترجم .

بمن می گوید: تو نظیر یکی از کبوتران حرم باش. در صورتی که اگرمن درفاصلهٔ یك ذراع از حرم کشته شوم برای من محبوبتراست از اینکه در یك وجب فاصلهٔ با آن شهید شوم. اگر در کربلا کشته شوم برایم محبوب تر است از اینکه در مکه شهید گردم.

۱۷- نیز در همان کتاب از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: عبدالله بن زبیر به امام حسین گفت: اگر تو وارد مکه شوی درحرم امن خدا خواهی بود. امام علیه السلام در جوابش فرمود: ما احترام حرم خدارا ازبین نمی بریم و این عمل را انجام نمیدهم که بوسیلهٔ ما حرمت آن ضایع شود. اگر من برفراز تپهٔ سرخ کشته شوم برایم محبوب تر است که در حرم خدا شهید شوم.

۱۸- در کتاب: کامل الزیاره ازامام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود: امام حسین یکروز قبل ازروز ترویه (که معنای آن را قبلا نگاشتیم) ازمکهٔ معظمه خارج شد و عبدالله بن زبیر بدنبال آنحضرت رفت و گفت: یا ابا عبدالله موسم حج فرا رسیده تو حج را رها میکنی و بطرف عراق میروی! فرمود: ای پسر زبیر اگر من در کنارفرات کشته شوم برایم محبوب تراست از اینکه درآستانهٔ کعبه شهید گردم.

۱۹- نیز در کتاب سابق الذکر از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرمود: امام حسین در آنروزی که دچار مصیبت شده بود به اصحاب خودفرمود: برای کشته شدن شما اجازه داده شده است. پس با تقوا و صابر باشید.

۲۰- نیز درهمان کتاب از امام صادق نقل میکند که فرمود: امام حسین نماز صبح را بایارانش خواند و به آنان فرمود: خدا دربارهٔ کشته شدن شما اجازه داده است پس لازم است که صبر کنید.

۲۱- نیز در کتاب: کامل الزیاره از حسین بن ابوالعلاء نقل میکند که گفت: قسم بحق آن کسی که عرش را رفعت داده است پدرت برایم گفت: تعداد اصحاب امام حسین نه یکی کم ونه یکی زیادمی شود. این امت درحق آنان

ظلم می کنند همان طور که بنی اسرائیل ظلم کردند .امام حسین در روزشنبه که عاشورا بود شهید شد .

۲۲- نیز درهمان کتاب نظیر روایت - ۱۹ - را که گذشت روایت کرده است .

۲۳- نیز در کتاب سابق الذکر نظیر روایت - ۱۳ - را ذکر می کند که قبلا گذشت .

۲۴- در کتاب : کامل الزیاره از امام جعفرصادق ﷺ روایت می کند که فرمود : هنگامیکه امام حسین از عقبة البطن بالا رفت به اصحاب خود فرمود : من خودم را مقتول می بینم . گفتند: برای چه یا ابا عبدالله ! فرمود : برای این خوابی که دیده‌ام . گفتند: چه خوابی ؟ فرمود : سگهائی را دیدم که‌مرا می‌گزیدند بیشتر از همه سگی بود که ابلق بود .

۲۵- نیز در همان کتاب از حضرت امام حسین ﷺ روایت میکند که فرمود : قسم بحق آن خدائی که جان حسین بن‌علی در دست‌قدرت او است‌سلطنت برای بنی امیه گوارا نخواهد شد مگر اینکه مرا بکشند - آنان قاتل منند ، اگر مرابقتل برسانند بایکدیگر نماز نمی خوانند ، وعطاء را درراه خدانمیگیرند حقا که اولین قتیل این امت من و اهل بیتم هستیم . قسم‌بحق آن خدائی که‌جان حسین بدست قدرت او است تا چشم شخصی از بنی هاشم در روی زمین باز باشد قیامت قیام نخواهد کرد .

۲۶-در کتاب : کامل الزیاره از محمد بن علی ﷺ روایت می کند که‌گفت: وقتی امام حسین تصمیم گرفت وارد مدینه شود (یا از آن خارج شود) (۱)زنان بنی عبدالمطلب آمدند و شروع به نوحه وندبه کردند . وقتی امام حسین ﷺ از

(۱) عبارت عربی این است : لما هم الحسین بالفخوص الی‌المدینه . اگر کلمهٔ : شخوص به کلمهٔ من یاعن‌متعدی‌شود بمعنای خروج‌ازمکانی‌است . ولی اگربه الی متعدی‌شود بمعنای‌ورود درمکانی‌است . شاید در اینجابجای کلمهٔ الی کلمهٔ من یا کلمهٔ عن بوده‌است والله العالم

مترجم

از میان آنان عبور کرد به ایشان فرمود : من شمارا بخدا قسم‌میدهم که‌این‌امررا ظاهر نمائید . زیرا معصیت خدا و رسول است . آنان گفتند : پس ما گریه و زاری خود را برای چه کسی نگاه داریم ؟ این‌روزبرای ما نظیر آن روزی‌است که پیغمبر خدا ، علي مرتضی ، فاطمهٔ زهراء،رقیه ، زینب و ام کلثوم علیهم‌السلام ازدنیا رفتند. تورابخداقسم‌میدهم ازموت . خدا مارا فدای‌تو کند! ای‌حبیب نیکو کارانی که فعلا از اهل قبور بشمار میروند .

یکی از عمه های امام‌حسین در حالی که گریان بود آمد وگفت : یاحسین شاهد باش من شنیدم که جن ها برای تو نوحه مي کردند و میگفتند :

۱- وان قتیل‌الطف‌من آل هاشم اذل رقابا من قریش فذلت

۲- حبیب رسول لم یك فاحشا ابانت مصیبتك الا نوف‌وجلت

۱- یعنی حقا شهید کربلا که ازآل هاشم است گردن های قریش را (بوسیلهٔ شهید شدن خود) ذلیل کرد و آنان‌ذلیل شدند.

۲- حسین که‌حبیب‌رسولخدااست‌بدزبان‌نبود . مصیبت تو شخصیت بزرگ‌را جدا کرد و بزرگ شد .

۳۷- در کتاب : خرائج مینگارد : از جمله معجزات امام حسین علیه‌السلام این است : هنگامی که‌آن بزرگوار تصمیم‌گرفت بطرف عراق‌برود ام‌سلمه به‌آنحضرت گفت : مرو بطرف عراق ، زیرا من از پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌شنیدم می‌فرمود: پسرم حسین در زمین عراق کشته خواهدشد . وآن‌تربتی را که رسول خدا بمن داده در یك شیشه‌ای جای داده ام .

امام حسین در جوابش فرمود : بخدا قسم من کشته خواهم‌شد. اگربطرف عراق نروم نیز مرا خواهند کشت. اگر دوست داری‌ة تلگاه خود و یارانم را بتو نشان دهم . سپس آن حضرت دستی بصورت ام سلمه کشید و خدا جلو چشم وی را بقدری باز کرد که کلیهٔ آنهارا دید . بعداً امام حسین تربتی برداشت و

به ام سلمه داد که از همان تربت بود . آنرا درمیان شیشه دیگری نهاد و به امسلمه فرمود : هر گاه دیدی این تربت بخون تبدیل شد بدانکه من شهید شده‌ام .

ام سلمه میگوید : وقتی روز عاشورا فرا رسید و من بعداز ظهر به آن‌دوشیشه نظر کردم دیدم پر از خون شده اند ! من از این منظره شروع بصیحه کردم .

در آن روز هیچ سنك وریگی را بلند نمی کردند مگر اینکه خون تازه‌در زیر آن یافت میشد !

نیز از جمله معجزات امام حسین علیه السلام این است که امام زین العابدین علیه السلام میفرماید : در آن شبی که پدرم صبح آن شهید شد آنحضرت درمیان اصحاب خود برخواست و فرمود : این گروه مرا میخواهند، نه شما را ، اگر مرا بکشند بشما کاری ندارند .

پس شما خود را نجات دهید ! من بیعت خود را از گردن شما برداشتم . زیرا اگر شما فردا صبح بامن باشید عموماً کشته خواهید شد . ایشان گفتند : ما تورا رها نخواهیم کرد . بعداز تو زندگی‌نمی خواهیم. امام فرمود : کلیهٔشما کشته‌خواهید شد واز شمااحدی‌نجات پیدانمی کند . وهمانطور شد که آن‌حضرت خبر داده بود .

۲۸- در کتاب : ارشاد از حضرت علی بن الحسین روایت میکند که‌فرمود: ما با امام حسین خارج شدیم . آن‌حضرت درهرمنزلی که پیاده میشد و از هر منزلی که حرکت میکرد‌حضرت یحیی‌بن زکریا و شهادت اورا یادآور میشد .

یکروزآن بزرگوار فرمود : یکی‌از موضوعاتی که بی ارزشی دنیا را ثابت‌میکند این است که سر مبارك یحیی بن زکریا بعنوان هدیه برای زنی از زنان بدعمل بنی اسرائیل فرستاده شد ؟!

امام حسین علیه السلام درروز شنبه ، دهم محرم الحرام سنهٔ- ۶۱- قمری ،بعداز نماز ظهر در حالی از دنیا رفت که شهید، مظلوم، تشنه ، صابر ودر انتظار ثواب پروردگار بود . سن امام حسین درآنروز - ۵۷ - سال بود . مدت هفت سال

سال با جد بزرگوارش حضرت محمد بود . مدت سی سال باپدرش بود . مدت ده سال با برادرش امام حسن بود . مدت امامت و خلافتش بعداز امام حسن یازده سال بود.

امام حسین با حناء ووسمه خضاب میکرد . آن بزرگوار در حالی شهیدشد که رنگ خضاب از دو طرف صورتش خارج شده بود .

۲۹- در تفسیر : امام حسن عسکری علیه السلام میفرماید : هنگامی که امام علیه السلام با آن افرادی که در لشگرش بودند آن اشخاصی را که آنحضرت را کشتند و سر مبارکش را حمل کردند امتحان کرد بلشکر خود فرمود : من بیعت خودرا ازشما برداشتم . به قبیله و دوستان خویشتن ملحق شوید . نیز به اهلبیت خود فرمود: من بیعت خود را از شما هم برداشتم ، شماحق دارید که از من مفارقت نمائید . زیرا شما برای اینکه تعداد و قوای لشکر کفر زیاد است طاقت مبارزهٔ آنانرا ندارید مقصود این گروه غیر از من نیست ، شما مرابا ایشان واگذارید. زیرا خدای توانا مرا یاری میکند ، مرا از نظر نیکوی خود واگذار نمی کند . همچنان که این عادت را نسبت به نیاکان ما داشته است .

لشگر امام علیه السلام از آن حضرت مفارقت کردند . ولی اهل بیت واقرباء آن بزرگوار نپذیرفتند ، بلکه گفتند : ما از تو جدا نخواهیم شد تااینکه آنچه تورا محزون میکند مارا هم محزون کند . هرمصیبتی دچار تو میشود دچار ماهم بشود اگرما باتو باشیم خیلی بخدا نزدیك تریم .

امام حسین فرمود : اگر شما هم اینطور خویشتن را آماده کرده‌اید که من کرده ام پس بدانید که خدای رؤف منزل و مقام های شریفی به بندگانی عطا میکند که با ملایمات و مشکلات دنیوی را تحمل می کنند . خدای سبحان بمن و به نیاکان من که من باقیمانده آنان میباشم کرامات مخصوصی عطا کرده است که با وجود آنها تحمل مشکلات برای من سهل وآسان است . برای شماهم قسمتی از این کرامات خدا خواهد بود . بدانید که دنیاچه شیرین وچه تلخ نظیر خوابی است که انسان ببیند . آگاه شدن در آخرت است. کسی رستگار است که در آخرت رستگار و کسی شقی است که در آخرت شقی باشد

۳۰- علي بن اسباط در کتاب : نوادر خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود : پدر بزرگوارم در آن روزی که پدرش امام حسین علیه السلام شهید شد دچاد درد شکم بود ودر میان خیمه بود من میدیدم که دوستان ما چگونه با او آمد و رفت میکردند . آب بدنبالش می بردند او گاهی بر میمنهٔ لشکر وگاهی بر میسرهٔ وگاهی بر قلب آن حمله مینمود . آنحضرت را بنحوی کشتند که رسول خدا نهی کرده بود حتی سگهارا بدین نحو بکشند. زیرا آن مظلوم بوسیلهٔ شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا شهید شد وبعداً بدن مبارکش را پایمال سم ستور نمودند .

۳۱- در کتاب : مناقب از ام سلمه نقل میکند که گفت : امام حسن وامام حسین علیهما السلام در آن هنگامی که در اطراف جبرئیل می گردیدند واورا به دحیهٔ کلبی تشبیه مینمودند جبرئیل نظیر کسی که بخواهد چیزی را بگیرد بدست خود اشاره میکرد ناگاه دیدند یك سیب ویك گلابی و یك انار در دست اواست. جبرئیل آن میوه هارا بحضرت حسنین داد و صورت مبارك ایشان درخشید . آنان بحضور رسول خدا صلی الله علیه وآله دویدند . پیغمبر خدا پس از اینکه آن میوه ها را گرفت و بوئید به ایشان فرمود : با این میوه ها نزد مادرتان بروید . اگر ابتداء نزد پدرتان بروید نیکوتر است. آنان امر پیامبر خدا را اجرا کردند . ولی از آن میوه ها نخوردند تا حضرت رسول آمد و با یکدیگر خوردند .

هرگاه ایشان از آن میوه ها میخوردند چیزی از آنها کم نمیشد تا آن موقعی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله قبض روح شد . امام حسین علیه السلام میفرماید : تا فاطمهٔ زهراء زنده بود چیزی از آن میوه ها کم نشد ، هنگامی که آن بانو از دنیا رفت انار مفقود شد. ولی تا پدرم زنده بود سیب وگلابی باقی بودند. وقتی حضرت امیر شهید شد گلابی مفقود گردید و سیب بهمان حالت نزد امام حسن علیه السلام بود وقتی حسن مسموماً از دنیا رفت آن سیب نزد من بود تا آن موقعی که آب فرات را بروی من

بستند. وقتی من آن سیب را می بوئیدم عطش وتشنگی من آرام میگرفت. هنگامی که عطش من شدید شد و از آن سیب گاز زدم یقین کردم که شهید خواهم شد. حضرت علی بن الحسین علیه السلام میفرماید : شنیدم پدرم این موضوع را یك ساعت قبل از شهید شدنش می فرمود. وقتی آنحضرت شهید شد بوی آن سیب از قتلگاهش یافت میشد. من بدنبال آن سیب رفتم ولی اثری از آن یافت نشد. بوی آن سیب بعد از امام حسین همچنان باقی بود. وقتی من قبر آن حضرت را زیارت کردم بوی آن از قبر مبارکش میوزید. هر کسی از زوار شیعیان ما که بخواهد از بوی آن سیب بهره مند شود باید در وقت سحر در صدد زیارت برآید! زیرا اگر با اخلاص باشد از بوی آن برخوردار خواهد شد.

۳۲- در کتاب : مناقب مینویسد: امام حسین علیه السلام در موقع جهاد اضافه بر اشعار قبلی اشعار دیگری بر آنها اضافه کرد که مطلع آنها این است :

فاطم امی الزهراء و ابی وارث الرسل ومولی الثقلین

یعنی فاطمهٔ زهراء مادر من است. و پدرم وارث پیامبران و مولای جن و انس است.

۳۳- کشی در کتاب : رجال از فضیل بن زبیر نقل میکنند که گفت : میثم تمار در حالی که بر اسب خود سوار بود در آنجائی که بنی اسد جلوس کرده بودند به استقبال حبیب بن مظاهر اسدی آمد. آنان با یکدیگر سخن گفتند تا اینکه گردن های اسب ایشان محاذی یکدیگر قرار گرفت.

سپس حبیب گفت : گویا : شخص بزرگی را مینگرم که جلوسش موندارد و شکم بزرگی دارد و نزد : دارالرزق خربزه میفروشد. گویا: می بینم اورا بجرم دوستی اهل بیت پیامبر بدار زده اند و شکم اورا باچوب پاره کرده اند!

میثم در جواب حبیب گفت : من مردی را می شناسم که دوگیسوی بافته دارد. او برای نصرت پسر دختر پیغمبر خود خروج می کند. وی کشته میشود وسرش

در کوفه جولان خواهد زد . این بگفتند و از یکدیگر جدا شدند .

اهل آن مجلس گفتند : ما دروغگوتر از این دونفر ندیده بودیم !!

راوی میگوید : هنوز اهل مجلس پراکنده نشده بودند که رشید (بضم راء وفتح شین)هجری (بفتح هاء وجیم) آمد وایشانرا طلبید وازاهل مجلس سراغ ایشان را گرفت . آنان گفتند : ایشان از یکدیگر جدا شدندوما شنیدیم چنین و چنان میگفتند . رشید گفت : خدا میثم را رحمت کند ، او فراموش کرده بگوید : بآن کسیکه سرحبیب را میبرد مبلغ صد درهم بیشتر عطا خواهد شد . وقتی رشید رفت آن گروه گفتند : بخدا اینشخص ازهمه دروغگوتر است پس از این جریان آن گروه گفتند : بخدا قسم چند شب وروزی بیش نگذشت که دیدیم میثم تمار بر در خانهٔ عمرو بن حریث بالای داراست !! و سر حبیب بن مظاهر را هم آوردند . آنچه را که آنان گفته بودند همان شد .

حبیب بن مظاهر از آن هفتاد نفری بود که امام حسین را یاری کردند و کوه های آهن را دیدند و نیزه ها را بوسیلهٔ سینه های خود و شمشیر ها را با سورتهای خود استقبال نمودند . آنان همان افرادی بودند که امان واموال بر آنان عرضه میشد ولی نمی پذیرفتند و میگفتند : مانزد پیغمبر خدا عذری نداریم اگر امام حسین کشته شود وچشمی از ما بازباشد . آنان بالاخره در اطراف حسین کشته شدند .

حبیب بن مظاهر اسدی مزاح میکرد ویزید بن حصین همدانی (بسکون میم) که اورا سید الفقراء میگفتند میگفت: ای برادر! اکنون وقت خنده نیست احبیب می گفت: چه موضعی از این موضع برای مسرت سزاوار تر است؟ بخدا قسم چیزی مانع ما نیست غیر از اینکه این گروه ستمکار مارا با شمشیر های خود شهید کنند و بعداً ما با حورالعین معانقه نمائیم. کشی میگوید : این کلمه از کتاب : مفاخرهٔ کوفه و بصره استخراج شده است .

۳۴- در کتاب : کافی نقل میکند : مردی که ارادهٔ کربلا را داشت در

ثعلبیه با امام حسین ملاقات و پس از ورود به آنحضرت سلام کرد ، امام حسین به وی فرمود: از مردم کجائی؟ گفت : اهل کوفه هستم . فرمود : ای برادر کوفی اگر من در مدینه باتو ملاقات میکردم جای جبرئیل را در خانهٔ خود که برای جدم رسول خدا وحی میاورد بتو نشان میدادم . ای برادر کوفی آیا میشود مردم از چشمهٔ علم ما سیراب شوند و خود ما جاهل باشیم !؟ ابداً این مطلب چنین نیست .

۳۵- نیز درهمان کتاب از امام جعفر صادق روایت می کند که فرمود : امام حسین در موقع شهادت جبهٔ خز پوشیده بود .

۳۶- ۳۷- ۳۸ نظیر این سه روایت قبلا نگاشته شد .

۳۹- نیز در کتاب : کافی از برادر جعفر بن عیسی روایت می کند که گفت: من از حضرت رضا علیه السلام راجع بروزه گرفتن روز عاشورا و آنچه را که مردم دربارهٔ آن می‌گویند جویا شد . فرمود : راجع بروزه گرفتن پسر مرجانه از من جویا می‌شوی ؟ عاشورا روزی است که زنا زادگان آل زیاد آنرا برای این روزه گرفتند که امام حسین علیه السلام را کشته بودند. عاشوراروزی است که آل محمد آنرا شوم میدانند نباید روزه گرفت وبه آن تبرك جست . روز دوشنبه روزی نحسی است که خدا در آن پیامبر خود را قبض روح کرد . آل محمد صلی الله علیه و آله دچار مصیبت نشدند مگر در روز دوشنبه . لذا ما آنرا شوم نمی‌دانیم . ولی دشمنان ما به آن تبرك میجویند . روز عاشورا که امام حسین در آن کشته شد پسر مرجانه به آن تبرك میجوید ولی آل محمد آنرا شوم می‌دانند . کسیکه این دوروز(یعنی دوشنبه و عاشورا) را روزه بگیرد ، یا به آنها تبرك بجوید خدا را در حالی ملاقات می کند که قلبش مسخ شده باشد . و با افرادی محشور می‌شود که روزه گرفتن وتبرك به این دو روز را سنت قرار دادند .

۴۰- نیز درهمان کتاب از عبدالملك روایت میکند که گفت : ازامام جعفر صادق علیه السلام راجع بروزه گرفتن روز تاسوعا وعاشورای محرم جویا شدم . فرمود :

تاسوعا روزی است که امام حسین ﷺ و یارانش در کربلا محاصره شدند و اهل شام در اطراف آنان اجتماع نمودند. ابن مرجانه و ابن سعد از کثرت لشگر خود خوشحال شدند و امام حسین و یاران او را در آن روز ضعیف شمردند یقین کردند که برای حسین ﷺ یاوری نخواهد آمد و اهل عراق آنحضرت را امداد نخواهند کرد. پدرم بفدای آن حسینی که ضعیف شمرده شد و غریب بود !!!

سپس امام ﷺ فرمود: اما روز عاشورا: این روزی است که امام حسین دچار مصیبت شد و در میان یاران خود افتاد و اصحاب آن حضرت هم با اجساد برهنه در اطراف آن بزرگوار افتادند. آیا یك چنین روزی را میتوان روزه گرفت نه بخدای بیت الحرام یعنی کعبه، این روز روز روزه گرفتن نیست. بلکه روز حزن ومصیبت است که دچار اهل آسمان و زمین و جمیع مؤمنین شده است.

روز عاشورا روز فرح و سرور است برای ابن مرجانه و آل زیاد واهل شام. خشم خدا بر آنان و ذریانشان باد عاشوراهمان روزی است که جمیع بقعه‌های زمین گریان شدند غیر از بقعهٔ شام. کسیکه این روز را روزه بگیرد، یا به آن تبرك بجوید خدا اورا در حالی با آل زیاد، محشور میکند که قلبش مسخ شده باشد و مورد سخط خدا قرار گرفته باشد. کسیکه در این روز چیزی را ببرد و در منزل خود ذخیره کند خدا نفاقی را در چار قلبش میکند تا آن روزی که اورا ملاقات نماید و برکت را از او و اهلبیت و فرزندانش خواهد گرفت شیطان را با او در کلیهٔ آنها شریك قرار میدهد.

۴۱- در کتاب: امالی شیخ از پدر حسین بن ابی غندر روایت میکند که گفت: از امام جعفر صادق ﷺ راجع بروزه گرفتن روز عاشورا جویا شدم. فرمود: روز عاشورا روز قتل امام حسین است. اگر میخواهی بحسین شماتت کنی در روز عاشورا روزه بگیر.

سپس فرمود: بنی امیه لعنة الله علیهم و آن افرادی از اهل شام که آنانرا

در قتل حسین اعانت نمودن نذر کردند : اگر حسین کشته شود واشخاصی که از آنان برحسین ﷺ خروج کرده اند سالم بمانند ومقام خلافت نصیب آل ابوسفیان شود روز عاشورارابرای خود عید قرار دهند و آن روز را برای شکر گذاری روزه بگیرند . لذا این موضوع تا امروز بین مردم سنت ومعمول شد ومردم عموماً به آنان اقتدا کردند. بدین علت است که روزعاشورارا روزه میگیرند ودراین روز اهل وعیال خودرا مسرورمیکنند.

۴۲- در کتاب : کافی از امام صادق ﷺ روایت می کند که فرمود: اشعث ابن قیس در ریختن خون امیرالمؤمنین شرکت داشت . دخترش جعده (بفتح جیم) امام حسن را مسموم کرد . پسرش محمد در ریختن خون امام حسین سهیم بود .

تبصره

سید مرتضی در کتاب : تنزیه الانبیاء مینویسد : اگر گفته شود : فلسفهٔ اینکه امام حسین ﷺ با اهل وعیال خود از مکهٔ معظمه بطرف عراق خارج شد چیست ، در صورتی که دشمنان آن حضرت بر کوفه مستولی بودند. وآن کسی که از طرف یزید درآنجا مأموریت داشت بر امر ونهی مسلط بود . از طرفی هم امام حسین دید که مردم کوفه با پدر و برادرش چه بیوفائی ها کردند ، زیرا آنان پیمان شکن وخیانت کار بودند . چگونه مظنهٔ امام حسین با مظنهٔ کلیهٔ افرادی که آنحضرت را از خروج مانع شدند مخالف بود. و حال آنکه ابن عباس به آنحضرت اشاره کرد که از خارج شدن صرفنظر نماید . ودرآن سفر قطع بهلاکت داشت . نیز ابن عمر درآن موقعی که با امام حسین وداع کرد گفت : من تو را که کشته میشوی بخدا می سپارم. الی غیر ذلك از افرادی که در این باره سخن گفتند .

سپس هنگامی که از قتل مسلم بن عقیل که اورا بعنوان دیدبان خویشتن فرستاده بود آگاه شد پس چرا باز نگشت ؟ درصورتی که ازفریب آن گروه آگاه

بود و حیله و مکر آنان را استنباط میکرد .

باصرف نظر از این چگونه جایز میدانست با آن عدهٔ قلیلی که‌داشت باجمعیت های زیادی که پشتیبان های فراوانی داشتند بجنگند ؟ از این گذشته پس موقعی که ابن زیاد امان را به آن حضرت عرضه کرد و گفت : بیا با یزیدبیعت کن‌چرا قبول‌نکرد ، تا بدینوسیله خون خود و خون اهلبیت وشیعیان و دوستان خود را که با او بودند حفظ‌نماید ؟چراخودرابدست‌خود دچار هلاکت نمود . درصورتی که برادرش امام حسن بدون خوف مقام خلافت را به معاویه تسلیم نمود . چگونه می‌توان بین‌عمل ایشان را توافق داد !؟

جواب

ما جواب میگوئیم : میدانیم که هرگاه مظنهٔ امام غلبه پیدا کند که‌اگر بهر نحوی قیام کند بحق خود میرسد واجب است قیام نماید . ولو اینکه دچار مشقتی شود که بتواند آنرا تحمل نماید ، آقای ما امام حسین علیه‌السلام متوجه کوفه نشد مگر بعداز اینکه وثوق و اطمینانی و عهدوپیمانی ازآن‌مردم برایش‌حاصل شد . آنحضرت وقتی بطرف کوفه حرکت کرد که آنان مکاتبه کردند : مامطیع تو هستیم ، از آمدن تو کراهتی‌نداریم و آنان بودند که ابتداء بنامه نگاری کردند .

آن مکاتبه ها از بزرگان و اشراف وقراء اهل کوفه بودند که در ایام معاویه و بعداز صلح امام حسن با معاویه برای‌امام حسین شده بود، ولی‌آنحضرت نپذیرفت و در جواب فرمود: واجب‌نیست سپس بعداز وفات امام حسن که‌معاویه باقی بود راجع به این موضوع با آنحضرت مکاتبه کردند ، آن بزرگوار به آنان وعده داد و ایشان را امیدوار کرد . ولی در ایام معاویه یك چنین عملی دشوار بود و نمیشد که به آن طمع کرد .

هنگامی که معاویه درگذشت و کوفیان مکاتبه را برای آنحضرت اعاده

کردند و اظهار اطاعت و رغبت نمودند و امام‌حسین دید آنان بروالی یزید مسلط هستند و او ضعیف شده است مظنهٔ قوی پیدا کرد که رفتن بسوی آنان واجب و لازم است که برای فعالیت برود . آنحضرت این حساب را نمیکرد کهشاید بعضی از مردم بی وفائی کنند و اهل حق از یاری نمودن او ناتوان گردند وآن امور غریبه اتفاق بیفتد . زیرا هنگامی که مسلم‌بن عقیل وارد کوفه شد از اکثر اهل آن بیعت گرفت .

موقعی که ابن زیاد وارد کوفه گردید و با خبر شد که‌حضرت‌مسلم داخل کوفه و وارد خانهٔ هانی بن‌عروهٔ مرادی شده چنانکه درتواریخ مسطور است ونیز شریك بن اعور داخل خانهٔ هانی گردیده است ابن زیاد برای عیادت وی‌آمد . شریك با مسلم موافقت کرده بود که هرگاه ابن زیاد برای عیادت شریك بیاید حضرت مسلم ابن زیادرا بکشد. شریك وسائل کشتن ابن زیاد رابرای مسلم‌ممکن و میسر کرده بود . ولی حضرت مسلم عذر آورد به اینکه کسی را بناگاه کشتن روش جوانمردان نیست . زیرا پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود :

ان الایمان قیدالفتك

یعنی ایمان مانع می شود از اینکه‌انسان کسی را بطور ناگهانی بکشد اگر حضرت مسلم ابن‌زیادرامیکشت‌و شریك بااو موافق میگردید قدرت دشمنان حسین باطل و نابود میشد و امام حسین علیه‌السلام بدون هیچگونه دفاعی وارد کوفه میگردید و هر کسی برای یاری امام حسین پرده از روی کار برمی داشت وهر کسیکه‌قلباً میخواست حسین را یاری کند به آنحضرت می پیوست و اورا در مقابل دشمنان تقویت مینمود .

درآن هنگامی که‌ابن زیاد هانی را زندانی کرده‌بودحضرت مسلم با گروهی از اهل کوفه متوجه‌ابن‌زیادشد وقصراورا محاصره کرد. ابن زیاد درهای قصر را از خوف بروی مسلم‌بست بعداًگروهی را درمیان مردم فرستاد تا مردم را بیزید راغب و در عین حال بترسانند وایشانرا از یاری مسلم بن عقیل برکنار نمایند ،

اکثر مردم متقاعد شدند تا اینکه مسلم روزرا باگروه قلیلی شب کرد و کار آن بزرگوار رسید به آنجا که رسید.

منظور ما از ذکر این جمله این بود که اسباب پیروزی بردشمنان معلوم است (یعنی باید یار و یاور باشد تا انسان بتواند بطور عادی بردشمن غالب شود) ولی قضیهٔ امام حسین برعکس اتفاق افتاد تااینکه آن همه صبر کرد وباقلت ناصر بحق چه حق دینی وچه حمایتی رجوع کرد. گروهی از یاران آنحضرت این عمل را انجام دادند تا اینکه در مقابلش شهید شدند. به نظیر اینگونه پیش آمد میتوان طمع کرد و در موقع ناچاری انتظار آنرا برد (یعنی موقعی که انسان دچار یك چنین پیش آمدهائی بشود چاره ای جز از دست دادن جان ندارد. و نمیتوان گفت : انسان در یك چنین مواقع خود را دچار هلاکت نموده است).

اما توافق دادن بین عمل امام حسین وعملی که برادرش امام حسن انجام داد: این توافق واضح وصریح است ، زیرا امام حسن برای این تسلیم شد که از فتنه و آشوب وریختن خون اهل بیت جلوگیری نماید. از طرفی هم احساس بی وفائی را ازیاران خود می کرد.

امام حسین علیه السلام هم وقتی مظنهٔ قوی پیدا کرد : آن افرادی که برایش نوشتند و اطمینان دادند ما تورا یاری میکنیم و آنحضرت یاران حق را قوی و یاران باطل را ضعیف دید بر خود لازم دانست برای حق قیام وخروج کند، هنگامی که آن بزرگوار قضیه را برعکس دید و نمونه های بی وفائی و سوء اتفاق را مشاهده کرد تصمیم گرفت از جنگ خودداری نماید و تسلیم شود همانطور که برادرش حسن علیه السلام تسلیم شد ، ولی ممنوع شدن بین آن بزرگوار و این منظور حائل قرار گرفت . پس بنا براین: حال امام حسن و امام حسین متفق بود. تفاوتی که بوداین بود که در موقع ظهور علائم خوف تسلیم و خود داری نمودن رااز آن بزرگوار قبول نکردند ، صلح و سازش را ازو نپذیرفتند . آنان خواستند خون آنحضرت را

بریزید و آن بزرگمرد هم جهاد کرد تا اینکه بایکدنیا بزرگواری شهید وداخل بهشت گردید . این موضوع برای شخصی که دقت کند واضح است .

مؤلف گوید : در کتاب امامت وفتن اخبار فراوانی گذشت که هریك از امامان علیهم السلام مأموریت خاصی داشتند که درنامه‌های آسمانی که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شدند مرقوم بود و ایشان طبق آن مأموریت‌ها رفتار میکردند وظایف و دستوراتی را که امامان داشتند نمی توان بوظیفه های ما قیاس کرد . بعداز اطلاع به احوال پیامبران علیهم السلام که اکثر آنان بتنهائی برهزار افراد کافر مبعوث می‌شدند ، خدایان آنان‌را تکذیب میکردند، آنان را بدین خود دعوت می نمودند . از مضروب شدن وزندانی شدن و کشته شدن و در آتش افتادن آنان وغیر ذلك جا ندارد که به امامان دین ومذهب دراینگونه اموراعتراض نمود ازطرفی هم معصوم بودن آنان با دلیل و برهان‌ها و اخبار متواتر ثابت شده است مجال اعتراض بر آنان نیست . بلکه باید در بارهٔ هر عملی که انجام میدهند تسلیم آنان بود .

علاوه بر آنچه گفته شد اگر آنطور که باید وشایدتأمل کنی خواهی دانست که امام حسین جان خود را فدای دین جد خود کرد . پایه های دول بنی امیه متزلزل نشد مگر بعداز شهادت امام حسین . کفر و گمراهی بنی امیه ثابت نشد مگر بعداز شهید شدن امام حسین ، اگر آن بزرگمرد با بنی امیه صلح و سازش میکرد سلطنت آنان‌را تقویت مینمود و مردم را جمع بکفر بنی امیه دچار اشتباه می‌شدند . در نتیجه بعداز مدتی پرچمهای دین محو وآثار آن مندرس میگردید.

اضافه بر اینها از اخبار گذشته ثابت شد که امام حسین علیه السلام از خوف شهیدشدن متوجه مکه گردید . نیزاز خوف قتل‌ازمکه خارج شد ، چونکه گمان قوی داشت میخواهند اورا بطورناگهانی بکشند. جان پدر و مادر و فرزندانم بفدایت باد ! حتی برایش مقدور نشد که حج خود را تمام کند لذا از لباس

احرام بیرون آمد و ازمکه با خوف خارج گردید. بنی امیه لعنهم الله کلیهٔ اقطار را بر آنحضرت تنگ کرده بودند. موضعی را برای فرار کردن آن بزرگوار نگذاشته بودند.

در بعضی از کتب معتبره دیدم که یزید عمروبن سعیدبن عاص را بالشکر بزرگی در موقع حج متصدی امر حج کرد واورا امیر الامراء کلیهٔ حجاج قرارداد. یزید به عمروبن سعید دستور داده بود: امام حسین را مخفیانه بگیرد واگر نتوانست آنحضرت را بناگهانی شهید کند. سپس از طرفی هم تعداد سی نفراز بنی امیه را در آن سال بعنوان جاسوس فرستاد و ایشان را بقتل امام حسین مأمور کرد و گفت: به هر نحوی که بشود آنحضرت را بکشید وقتی امام حسین از این جریان آگاه شد از لباس احرام حج خارج شد وحج خود را بعمرهٔ مفرده تبدیل کرد.

روایت شده: وقتی محمّد بن حنفیه مانع شد که امام حسین متوجه کوفه شود آنحضرت درجوابش فرمود: ای برادر بخداقسم اگر من درسوراخ جانوران زمین باشم اینان مرا خارج می کنند و می کشند.

بلکه می توان گفت: اگر امام حسین با بنی امیه صلح وبیعت هم میکرد اورا برای آن شدت دشمنی و وقاحتی که داشتند رها نمی کردند. بلکه به هر مکر وحیله ای که بوداورا بناگهانی نابود می کردند و به هر نحوی که بود در مقابلش دفاع مینمودند. در ابتدای امر بیعت را به این جهت به آنحضرت عرضه کردند که میدانستند او بیعت نخواهد کرد.

آیا نمی بینی مروان حکم لعنة الله علیه قبل ازاینکه بیعت را به امام حسین عرضه کنند بوالی مدینه دستور داد تا امام حسین را بقتل برسانند: نیز ابن زیاد لعین می گفت: امر مارا به او ابلاغ کنید، ما هر نظری که داشته باشم دربارهٔ وی اجراء خواهیم کرد از طرفی آیا نه چنین است که بحضرت مسلم امان دادند وسپس اورا کشتند.

معاویهٔ ملعون با آن شدت عداوت وبغضی که با اهل بیت علیهم السلام داشت.

بجهت آن زیرکی و حیله گری وآزمودگی که داشت باایشان مدا را میکرد . زیرا می دانست اگرآنان را علناً بکشد مردم‌ازاو برمیگردند ،سلطنت وی‌نابود میشود و مردم به او خروج خواهند کرد . لذا در هرحال با آنان مدارا مینمود بدین لحاظ بود که با امام حسن صلح نمود ! ولی‌متعرض امام حسین نشد . برای همین جهت بود که به پسرش یزید سفارش میکرد : متعرض حسین نشود ، چون میدانست‌مزاحم‌حسین‌شدن‌موجب نابودی‌دولت‌اوخواهد بود . سپس‌مؤلف‌میگوید :

اللهم العن کل من ظلم اهل بیت نبیك و قتلهم و اعان علیهم ورضی بماجری علیهم من الظلم والجور لعنا و بیلا و عذبهم عذابا الیما و اجعلنا من خیار شیعة آل علی و انصارهم والطالبین بثارهم مع قائمهم صلوات الله علیهم .

بخش سی و هشتم

دربارهٔ شهادت طفلان مسلم علیه السلام

۱ـ صدوق در کتاب: امالی از شیخی از اهل کوفه نقل میکند که گفت: هنگامی که امام حسین علیه السلام شهید شد دو کودک صغیر ازلشکر آنحضرت اسیر شدند وآنانرا نزد ابن زیاد آوردند. ابن‌زیاد زندانبان خودرا خواست و گفت: این دو کودک را زندانی کن. ولی مبادا غذای خوب و آب خنك به‌آنان بدهی! ایشانرا در یك زندان تنگ زندانی کن. آن دو کودك روزهارا روزه‌بودند.وقتی شب میشد دو قرص نان جو ویك کوزهٔ آب برای آنان میآوردند.

هنگامی که زندانی بودن آن دو کودك بطول انجامید و مدت یکسال شد یکی از آنان بدیگری گفت: ای برادر زندانی بودن ماطولانی‌شده ونزدیك است که عمرما فانی شود و بدن ما بپوسد. موقعی که این زندانبان آمدوارا از مقام خود آگاه کن وبوسیلهٔقرابتی که باحضرت‌محمدداری‌خود را نزداو معرفی نما، شاید وی در غذای ماتوسعه دهدو آب بیشتری در اختیار ما بگذارد.

وقتی شب فرارسید و زندانبان بعادت همه شب دوقرص نان جو ویك کوزهٔ آب برای آنان آورد آن کودك کوچکتر بزندانبان گفت: پاشیخ! آیا حضرت محمد صلی الله علیه و آله را میشناسی؟ گفت: چگونه نشناسم‌در صورتی که او پیامبر من است. گفت: آیا جعفربن ابیطالب را هم میشناسی؟ گفت: چگونه جعفررا نشناسم وحال اینکه خدا دو بال به‌اوعطا کرده‌وباملائکه درهرجائی که بخواهد پرواز مینماید. گفت: آیا علی بن ابیطالب را می‌شناسی! زندانبان گفت: چگونه‌علی بن‌ابیطالب‌را

نشناسم درصورتی که اوپسرعمو وبرادر پیغمبر من میباشد . گفت : ای شیخ ما از عترت پیغمبرتو میباشیم ، مافرزندان مسلم بن عقیل هستیم که دردست تو اسیریم، ماازتو غذای خوب میخواهیم آب خنك تقاضا میکنیم ولی توبدادما نمی‌رسی.مارا در این زندان تنك وتاریك جای داده‌ای !

ناگاه زندانبان بپای ایشان افتاد و پس از اینکه پای آنانرا بوسید گفت : جان من بفدای شما باد . من خودم را سپر بلای شما قرار میدهم، ای عترت پیغمبر خدا ! این در زندان است که باز میباشد . ازهرراهی که میخواهید بروید .

وقتی شب فرا رسید زندانبان دوقرص نان ویك کوزهٔ آب برای آنان آورد وایشانرا راهنمائی کرده گفت : شبها راه بروید و روزها پنهان شویدتاخدای‌توانا راه و فرجی بشما مرحمت کند. آن‌دو کودك این عمل را انجام دادند .

هنگامی که شب آنانرا فرا گرفت بردرخانه‌ای آمدند که پیرزنی ایستاده بود . بهاو گفتند: ای پیرزن ! مادو کودك صغیر هستیم که‌غریب و نورس میباشیم ، ماراهرا ازچاه‌نمیدانیم . یك امشب مارا مهمان کن تاوقتی صبح شد راه را پیدا کنیم و برویم .

آن پیرزن گفت : ای عزیزان من! شما کیستید که من‌کلیهٔ بوهارا بوئیده‌ام ولی بوئی ازبوی‌شماخوب‌تربنبوئیده‌ام!؟ گفتند : ما ازعترت پیامبر تو میباشیم که اززندان ابن زیاد وقتل فرار کرده‌ایم ، پیرزن‌گفت : ای عزیزان من! من دامادی دارم که فاسق و در وقعهٔ کربلا در رکاب ابن‌زیاد جنگ کرده است . میترسم دامادم شمارا پیدا کند و بقتل برساند . آنان گفتند: مافقط یکشب مهمان هستیم. وقتی صبح شد میرویم. پیرزن گفت : پس صبر کنید تا غذا وآب برای شما بیاورم. غذا وآب آورد . ایشان غذا خوردند و آب آشامیدند .

وقتی آنان داخل رختخواب شدندبرادر کوچك ببرادر بزرگ گفت : ما امیدواریم امشب در امان باشیم . قبل از اینکه موت بین ما جدائی افکند . بیامن دست بگردن تو درآورم‌تونیز دست بگردن من درآوری . من تو را ببویم و تو

مرا بپوئی . آن دو کودك این عمل را انجام دادند وخوابیدند. هنگامی که قسمتی ازشب گذشت داماد آن پیرزن آمد ودقالباب کرد، پیرزن گفت : کیست؟ گفت: من فلانم . پیرزن گفت : برای چه این موقع دقالباب میکنی، درصورتی که فعلا وقت آمدن تو نیست ! دامادش گفت : وای برتو! قبل از اینکه عقل من پرواز کند وزهرمام پاره شود دررا باز کن ، بلای سختی دچارمن شده است! گفت: مگرچه رخ داده است ؟ گفت : دو کودك کوچك ازلشکر ابن‌زیاد فرار کرده‌اند. امیر درمیان لشکرگاه فریاد زد: هر کس سر یکی از این دو کودك را بیاورد هزار درهم جایزه دارد وهر کسی سرهردو کودك را بیاورد دوهزار درهم جایزه خواهد داشت. من خوبشتن را خسته کرده‌ام وچیزی بدست نیاورده‌ام.

پیرزن گفت : ای دامادم ! بترس‌از اینکه‌حضرت محمد ﷺ فردای‌قیامت‌خصم تو باشد ! گفت: وای برتو! دنیا قابل رغبت و اهمیت است . گفت : دنیائی راکه آخرت‌نداشته باشدبرای چه‌میخواهی؟ دامادش‌گفت: گویا:توازآنان‌حمایت‌میکنی. گمان میکنم از ایشان بااطلاع باشی . برخیز که امیر تورا میخواهد .

پیرزن گفت : امیر مرا برای چه میخواهد درصورتی که من‌یك‌پیرزنی‌بیش نیستم . گفت : من درطلب این دو کودك هستم ، دررا باز کن تا من استراحت نمایم . سپس فردا اول وقت در هرراهی که میخواهم بدنبال ایشان بروم ،پیرزن در راگشود ، غذا وآب آورد و او خورد وآشامید .

وقتی قسمتی ازشب گذشت و داماد آن زن خرخرآن دو کودك را ازمیان اطاق شنید نظیر شترمست به‌هیجان آمد و مثل گاو صدا کرد و دست خودرا بدیوار خانه مالید تااینکه دستش به کودك کوچکتر اصابت نمود. آن کودك گفت : توکیستی ؟ گفت : من صاحب خانه‌ام ، شما کیستید ؟ برادر کوچکتر برادر بزرگتررا بیدار کرد وگفت : ای حبیب من برخیز ، بخدا قسم دچار آن بلیغه‌ای شدیم که ازآن برحذر بودیم .

داماد آن زن‌به ایشان گفت : شما کیستید؟ گفتند:ای شیخ ! اگر ما راست

بگوئیم درامان خواهیم بود؟ گفت : آری گفتند: همان امانی که خدا و رسول فرموده‌اند؟ گفت : آری . گفتند : حضرت محمدبن عبدالله ﷺ بر این امان شاهد باشد؟ گفت: آری . گفتند: خدا به‌آنچه‌را که مامی گوئیم وکیل و شاهد باشد؟ گفت : آری. گفتند : ای‌شیخ ماازعترت‌حضرت‌محمد هستیم که اززندان ابن زیاد و خوف قتل فرار کرده‌ایم . آنمرد بی انصاف گفت : عجب! از مرگ بسوی مرگ فراری شده‌اید!؟ سپاس مخصوص آن خدائی است که مرا بشما ظفر داد . بعداً برخواست و دو کتف آن دو کودك را بست‌وآن دو کودك آن شب را با دست بسته صبح کردند .

هنگامی که سپیدهٔ صبح بالا آمد غلام خود راکه سیاه چهره ونامش فلیح بود خواست و به اوگفت : این دو کودك رابگیر و پس از اینکه برلب شط فرات بردی گردنشان را بزن وسرشان را برای من بیاورتا برای ابن زیاد ببرم و مبلغ دوهزار درهم جایزه بگیرم .

آن غلام شمشیررا گرفت وجلو آن دو کودك روبراه شد . چند قدمی بیش نرفته بود که یکی از آن‌دو کودك به‌وی گفت : ای غلام سیاه ! سیاهی تو خیلی به‌سیاهی بلال (بکسر باء) مؤذن پیغمبرخدا ﷺ شباهت داردا غلام گفت: مولای من مرا بقتل شما مأمور کرده ، شما کیستید؟ گفتند: ای سیاه چهره ! ماازعترت پیامبر تو میباشیم که از زندان ابن‌زیاد وکشته شدن فرار کرده‌ایم‌و این پیرزن مارا مهمان نموده است . ولی مولای تو تصمیم گرفته مارا شهید نماید ! آن غلام بپای آنان افتاد و ایشانرا بوسید وگفت : ای‌عترت پیغمبر خدا ! جان من بفدای شما باد . من خودم را برای شما سپر بلاء قرار میدهم . بخدا قسم حضرت محمد فردای قیامت خصم من نخواهدبود. سپس قرار کرد وشمشیر را بدست خود بدور و خویشتن را بفرات انداخت و از آن طرف خارج شد . مولایش فریاد زد : ای غلام چرا امرمرا اجراء نکردی !؟ گفت : ای‌مولای من من تا موقعی مطیع‌تو بودم که معصیت خدا را نکرده بودی. ولی اکنون که خدا را معصیت میکنی من

در دنیا و آخرت از تو بیزارم !

سپس آن مرد خبیث پسر خود را خواست و گفت: پسر جان ! من مال حلال وحرام دنیارا فقط برای توجمع میکنم ، دنیا چیزی است خواستنی. این دو کودك را بگیر و در کنار فرات ببر وسر آنان را جدا کن و نزد من بیاور تانزد ابن زیاد ببرم ومبلغ دوهزار درهم جایزه بگیرم . آن پسر شمشیررا گرفت و در جلو آن دو کودك براه افتاد . چند قدمی بیش نرفته بودند که یکی از آن دو کودك به آن پسر گفت : ای جوان! آیا از این جوانی خویشتن و آتش جهنم خوف نداری !؟

او گفت : ای حبیب من مگر شما کیستید ؟ گفتند : ما از عترت پیامبر تو هستیم که پدرت کمر بقتل ما بسته است . آن پسر با سعادت بقدم های ایشان افتاد وپای آنانرا بوسید وسخن غلام سیاه چهره را اعاده نمود. سپس شمشیررا به یکطرف وخویشتن را بفرات انداخت و از آب عبور نمود . پدرش به وی فریاد زد: چرا امر مرا اجراء ننمودی ؟ گفت: از خدا اطاعت و از تو نافرمانی کنم برایم بهتر است از اینکه از تو فرمانبرداری و از خدا نافرمانی نمایم.

آنمرد به آن دو کودك گفت : کسی غیر ازمن مرتکب قتل شما نخواهد شد. بعداً شمشیررا گرفت وجلو آن دو کودك افتاد . هنگامی که در کنار فرات رسید وشمشیررا ازغلاف کشید ونظر آن دو کودك به آن شمشیر کشیده افتادچشمانشان پراز اشك شد وبه آن مرد گفتند: مارا ببازار ببر وبفروش و ازقیمت ما بهرمند شو، کاری مکن که فردای قیامت حضرت محمد ﷺ دشمن تو باشد!

وی گفت : نه ، من شمارا ببازار نخواهم برد . بلکه شمارا میکشم وسر شمارا نزد ابن زیاد می برم که جایزهٔ دوهزار تومانی را بگیرم. گفتند: ای شیخ آیا قرابت مارا باپیغمبر اسلام ﷺ مراعات نمی کنی ؟ گفت : شما با پیغمبر خدا قرابتی ندارید. کودکان: مارا زنده نزد ابن زیاد ببر تااو دربارهٔ ما قضاوت نماید. آنمرد : چاره‌ای نیست جز اینکه بوسیلهٔ ریختن خون شما به ابن زیاد تقرب بجویم.

کودکان : آیا بکوچکی ما ترحم نمیکنی؟ آنمرد: خدا هیچگونه ترحمی

دربارهٔ شما در قلب من جای نداده است ! کودکان: اکنون که‌از کشتن‌مادست برنمی‌داری پس اجازه بده تاچند رکعت نماز بخوانیم . سپس چشمان خود را بطرف آسمان بلند کردند و گفتند :

یاحی یا حلیم ، یا احکم الحاکمین ، احکم بیننا و بینه بالحق .

یعنی‌ای‌خدائی که زنده وبردبارهستی،ای‌خدائی که بهترین‌حکم کنندگانی، بین ما و این شخص بحق داوری کن. آن‌مرد خونخوار متوجه برادر بزرگتر شد وپس از اینکه گردن‌اورا زدسرش‌را درمیان توبره نهاد. ناگاه برادر کوچك آمد وبدن خود را بخون برادر آغشته نمود وگفت : من پیغمبر خدا را درحالی ملاقات میکنم که‌با خون برادرم خضاب کرده باشم . آن مرد گفت : اکنون تو را هم ببرادرت ملحق‌میکنم. سپس متوجه آن کودك صغیرشدو پس‌از اینکه گردنش‌را زد سرش را در میان توبره نهاد .جسد ایشانرادرحالی که خون‌از آنهامیچکید میان آب انداخت !

آن مرد پس از این جنایت‌سرآن دو کودك را نزد ابن زیاد که بالای تخت نشسته بود و چوب خیزرانی در دست داشت‌آورد و در مقابل او نهاد . وقتی چشم ابن زیاد بسر بریدهٔ آن دو کودك افتاد سه‌مرتبه برخواست و نشست . سپس‌به آن مرد خونخوار گفت : وای برتو ، چگونه به‌ایشان ظفر یافتی ! ؟

قاتل: یك پیرزن از ما ایشانرا مهمان کرده بود .

ابن‌زیاد : آیا توحق مهمان بودن اینان را مراعات نکردی ؟

قاتل بداختر : نه .

ابن‌زیاد : ایشان بتوچه گفتند؟

قاتل: گفتند: مارا زنده‌بیازار ببر وبفروش واز پول ما بهره‌مند شو . مبادا کاری بکنی که حضرت محمد ﷺ فردای قیامت خصم تو باشد ! !

ابن‌زیاد : تو در جواب ایشان چه گفتی؟

قاتل تبه‌کار : گفتم : ابداً این تقاضا را نمی‌پذیرم ، بلکه شمارا میکشم.سر

شما را نزد ابن زیاد میبرم که جایزهٔ دوهزار تومانی‌را بگیرم .

ابن‌زیاد : آنان چه گفتند ؟

قاتل : مارا زنده نزد ابن‌زیاد ببر تادربارهٔ ما داوری نماید.

ابن‌زیاد : تو در جوابشان چه گفتی ؟

قاتل : گفتم: هیچ‌راه وچاره‌ای نیست‌جز اینکه من‌بوسیلهٔ ریختن خون شما به‌عبیدالله بن زیاد تقرب بجویم .

ابن‌زیاد: پس چرا ایشان را زنده نزد من نیاوردی ؟ تااینکه جایزهٔ تو را چهار هزار درهم عطا کنم.

قاتل : چاره‌ای ندیدم جزاینکه باریختن خون آنان بتو تقرب بجویم .

ابن زیاد : بعداً بتوچه گفتند ؟

قاتل : بمن گفتند : ای‌شیخ آن‌قرابتی که ما با رسول خدا ﷺ داریم مراعات کن .

ابن‌زیاد: توچه گفتی ؟

قاتل : گفتم : شما باپیغمبر خدا قرابتی ندارید .

ابن‌زیاد : وای برتو ! بعدازاین چه گفتند ؟

قاتل : گفتند : ای‌شیخ بیاوبکوچکی‌ما ترحم کن .

ابن زیاد : آیا به آنان ترحم نکردی ؟

قاتل: گفتم: خدا هیچگونه‌ترحمی‌راجع‌بشما در دل من قرار نداده است.

ابن‌زیاد : سپس چه‌گفتند ؟

قاتل: گفتند : پس آنقدر بما مهلت بده‌تاچندرکعت نماز بخوانیم. من گفتم: اگر نمازبرای شما ثمری دارد هرچه میخواهیدبخوانید . آن دو کودك چهار رکعت نماز خواندند.

ابن زیاد : در آخر نمازشان چه گفتند ؟

قاتل : چشمان خودرا بطرف آسمان بلند کردند و گفتند . یاحی یاحلیم ،

یااحکم‌الحاکمین، احکم بیننا وبینه بالحق :

ابن‌زیاد : حقا که احکم الحاکمین بین شما قضاوت کرده است. سپس گفت: کیست که این مرد فاسق وجنایت کار را بدرك اسفل روانه کند؟ مردی ازاهل‌شام برخواست و گفت : من وی را ببجزای خویش‌میرسانم . ابن‌زیاد گفت: این‌مردرا در همان موضعی که آن دو کودك را شهید کرده ببر و گردنش را بزن، مبادا بگذاری خون وی باخون آنان مخلوط شود! وبعد فوراً سر اورا نزدمن‌بیاور. آن مرد این‌عمل‌راانجام داد وسر نحس‌اورا آورد و برفراز نیزه‌ای نصب کرد. کودکان آن‌سررا هدف تیر وسنك قرار میدادند و میگفتند : این شخص‌قاتل‌ذریهٔ پیغمبر خدا است .

مؤلف گوید : این داستان بامختصر تفاوتی در کتاب مناقب قدیم نقل شده بدین شرح . هنگامی که امام حسین در کربلا شهید شد این دو کودك که‌نام‌یکی از آنان ابراهیم ونام دیگری محمد بود واز فرزندان جعفر طیار بودند(۱) از لشکر ابن‌زیاد فرار کردند . ناگاه مواجه شدند بازنی که بدنبال آب آمده بود . و چشم آن زن به‌آن دو کودك وزیبائی آنان افتاد به‌ایشان گفت : شما کیستید ؟ گفتند: ماازفرزندان جعفر طیار هستیم که در بهشت است ماازلشکر ابن‌زیادگریخته‌ایم.

آن‌زن‌گفت : شوهر من‌درلشکرابن‌زیاداست. اگرمن ازاینکه مبادا شوهرم امشب‌بیاید خائف نبودم شمارا مهمان میکردم‌وبطرزنیکوئی‌ازشماپذیرائی‌مینمودم. آنان گفتند : ای‌زن‌تومارا ببر ، امیدواریم که امشب‌شوهر تونیاید، آن‌زن ایشان‌را برد وغذا برای آنان آورد . ولی ایشان گفتند : ما احتیاجی بغذا نداریم . جانماز برای‌ما بیاور تانماز قضا بخوانیم. وقتی نماز خواندند و داخل رختخواب شدند برادر کوچکتر ببرادر بزرگتر گفت : ای برادر! ای پسرمادرم‌مرا دربر بگیر

(۱) بعضی ازمورخین فرموده‌اند : اگر این قصه صحیح باشد آن دوکودك از نسل جعفر طیار بوده‌اند . زیرا جعفرطیاردر سنهٔ هشتم هجری شهید شد واز زمان شهادت وی‌تا شهادت امام حسین پنجاه ودوسال‌است. مترجم.

وبیوی ، زیرا گمان میکنم امشب آخر عمر من است ، مافردا رانخواهیم‌دید و ... تاآنجا که میگوید :

سپس آن مرد شمشیر کشید وگردن برادر بزرگتررا زد وبدنش را در فرات انداخت . برادر کوچکتر گفت : تورا بخدا قسم میدهم‌آنقدر بمن مهلت بده‌تابدن خود را بخون برادرم آغشته نمایم .

قاتل گفت : این‌عمل برای توچه فایده‌ای دارد ؟ گفت: من این‌عمل‌را دوست دارم . وقتی آن کودك خویشتن‌رابخون برادر آغشته کرد. آن‌مرد گفت: برخیز! اما اوبرنخواست . آخرالامر سراورا ازقفا جداکرد و بدنش را بفرات انداخت .

بدن برادر بزرگتر همچنان روی آب فرات ایستاده بود . وقتی بدن‌برادر کوچکتر را بفرات انداخت آن بدن همچنان آب را شکافت تاآمد ببدن برادر بزرگتر پیوست و شروع بحرکت نمودند . آن جنایتکار صدائی از آن دو بدن شنید که در میان آب میگفتند : پروردگارا ! تو میدانی این مرد ملعون باماچه عملی انجام داد ! روز قیامت حق مارا از اوبگیر !

سپس ابن‌زیاد غلام خود را که سیاه‌چهره ونامش : نادر بود خواست وبه‌او گفت : این شخص قاتل را ببر در همان مکانی که این دو کودك را کشته است . گردن او را بزن . هرچه از او بماند مال توباشد . و مبلغ ده هزار درهم من بتو میدهم و تورا درراه خدا آزاد نمودم . آن‌غلام آن‌مرد خبیث‌را درهمان مکانی که گردن آن‌دو کودك بی‌گناه‌را زده بود آورد. وی گفت : ای‌نادر! تو حتماً مرابقتل میرسانی !؟ وقتی نادر گردن اورا زدوجسدش را بفرات انداخت آب بدن وی‌را قبول نکرد وآن‌رابکنار انداخت. ابن‌زیاد دستورداد تاآن بدن‌را به‌آتش سوزانیدند و دچار عذاب خدا گردید .

بخش سی و نهم

راجع به‌جریان بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام ورجوع اهلبیت بمدینه و بعضی از معجزات

سیدبن‌طاوس وشیخ‌ابن‌نما مینویسند: ابن سعد سرمبارك امام‌حسین علیه‌السلام را روز عاشورا بوسیلهٔ خولی (بفتح خاء) ابن‌یزید اصبحی وحمید(بضم حاء) ابن‌مسلم ازدی (بسکون زاء) نزد ابن زیاد فرستاد. سپس دستور داد تاسر مابقی اصحاب و اهلبیت امام حسین را تظیف کردند و آنها را بوسیلهٔ شمر بن ذی‌الجوشن و قیس ابن اشعث وعمروبن حجاج بسوی کوفه فرستاد. ابن سعد مابقی روز عاشورا وروز بعد را تاظهر در کربلاماند. سپس اهل و عیالی را که از امام حسین باقی مانده بودند حرکت داد. زنان را برشتران بی‌جهاز سوار کرد. زنان در میان دشمنان باصورت‌های باز بودند، درصورتی که آنان امانت های بهترین پیامبران بودند. ایشانرا بنحوی میبردند که اسیران ترك و روم‌را به اسیری و غم واندوه میبرند. شاعرچه خوب گفته است:

یصلی علی المبعوث من آل‌هاشم و یغزی بنوه ان ذ العجیب

یعنی برآن کسیکه از آل هاشم مبعوث شد (یعنی‌حضرت‌محمد) صلوات‌ودرود فرستاده میشود. ولی بافرزندانش جنگ و جدال میشود واین دو عمل (که‌ضد یکدیگرند) خیلی عجیب و غریب هستند!

راوی میگوید: هنگامی که ابن‌سعد ازکربلا فاصله گرفت گروهی از بنی‌اسد آمدند و برآن بدنهای پاك و غرقه بخون نماز خواندند وآنان را

در همین جائی که فعلا معروف و موجود است دفن کردند.

شیخ مفید مینویسد: امام حسین علیه السلام را درهمین مکانی دفن نمودند که قبرش میباشد . و پسرش علي بن‌الحسین راکه اصغر بود (۱) پایین پای آن بزرگمرد بخاك سپردند، برای مابقی شهیدان اهل بیت و اصحاب آن حضرت که در اطرافش افتاده بودند گودالی پایین پای آن بزرگوار کندند وآنانرا در آن گودال دفن نمودند و حضرت عباس بن‌علی‌را در همان موضعی که‌در طریق غاضریه بود دفن کردند و فعلا قبرمبارکش معلوم است .

سیدبن طاوس‌مینگارد : ابن‌سعد اسیرانرا حرکت داد هنگامي که نزدیك کوفه رسیدنداهل کوفه‌برای‌تماشای اسیران اجتماع کردند. یکی‌اززنان کوفه از بالای بام متوجه اسیران شدوگفت :

من ای الاساری انتن؟ فقلن نحن اساری آل‌محمد

یعنی شما از کدام اسیران هستید ؟ گفتند: مااسیران آل‌محمدیم.آن‌زن کوفی از بالای بام فرودآمد. چادر وشلوار ومقنعه‌هائی آورد و به اسیران داد . اسیران آنها را پوشیدند . حضرت‌علي بن الحسین علیهما السلام که بعلت بیماری ناتوان شده بود بازنان بود. حسن بن حسن مثنا که‌با عمو و امام خودیعنی حضرت حسین علیه السلام در مقابل نیزه‌ها صبر وتحمل کرده بود نیز درمیان اسیران بود . او از کثرت زخم و جراحات بدنش‌داغ‌شده وازپای‌درآمده بود . زید و عمرو که فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام بودند نیز بااسیران بودند .

اهل کوفه برای مصیبت اسیران نوحه و گریه میکردند .حضرت علی بن - الحسین علیهما السلام به ایشان میفرمود : آیا شما برای مصائب ما گریه میکنید ! ؟ پس چه کسی مردان مارا کشت!! بشیر بن خزیم اسدی میگوید : من در آنروز بزینب

(۱) آنچه مشهور است‌پایین‌پای امام حسین قبر علی‌اکبر است . شاید منظور شیخ مفیدکه فرموده : اصغر این باشد: این‌علی که پایین پای امام حسین دفن شده‌نسبت بحضرت امام زین العابدین اصغر و کوچکتر است ـ مترجم .

دختر علی علیه السلام نظر کردم . بخدا قسم زنی باحیاتر و سخنورتر از آن بانو ندیدم ! گویا : بزبان علی بن ابیطالب سخن میگوید . آن بانوی معظمه یك اشاره بمردم کرد و فرمود : ساکت شوید!! ناگاه نفس‌ها قطع شد وزنگ شتران ازصدا افتاد ! آن بانوی داغ دیده فرمود : سپاس مخصوص خداست . صلوات برپدرم حضرت محمد صلی الله علیه و آله طیب و نیکوی اوباد .

اما بعد : ای اهل کوفه، ای اهل خدعه و بی‌وفائی ! آیا گریه میکنید! ؟هرگز اشك چشم شما خشك و ناله‌های شما آرام مباد . جز این نیست که شما نظیر آن زنی هستید که رشتهٔ خود را پس از اینکه آنرا میتابد ومحکم مینماید پاره پاره میکند وباز مینماید . سوگندهای شمادر میان شما مکر و فریب است .آگاه باشید آیا غیر ازلاف زدن ، فریفتن ، نظیر کنیزان تملق گفتن و طعنه زدن بر دشمنان چیزی‌دارید؟ شما نظیر گیاهی هستید که‌از مدفوع حیوانات بروید، نقره‌ای هستید که‌قبرستان را به‌آن‌تزیین کرده باشند. آگاه باشید آنچه پیشاپیش برای خویشتن فرستادید بسیار بداست، زیرا دچار سخط‌خدا وهمیشه در عذاب خواهید بود !

آیا گریه وناله میکنید، آری بخدا قسم‌باید زیاد گریه کنید و اندکی بخندید ! زیرا عیب وعار شما بنحوی‌دائمی شد که بعداً هرگز نمیتوانید آنها را از خود دور نمائید . چگونه خود را از کشتن سلیل خاتم انبیاء تبرئه میکنید که : بزرگ جوانان اهل بهشت ، پناگاه اخیار شما ، فریادرس مصیبت زدگان شما ، محل روشنائی حجت و دلیل شما و محل ریزش سنت دین شما بود !

آگاه باشید ! بد گناهی را بدوش گرفتید ، نابود و هلاك شوید ! باناامیدی مواجه شوید ، دستهای شما بریده و شکسته باد ! تجارت آخرت شما دچار زیان گردید، دچار غضب خدا خواهید شد، ذلت و تهیدستی نصیب شما شد.

ای اهل کوفه وای برشما! آیا میدانید کدام جگر گوشهٔ پیغمبر اسلام را پاره پاره کردید، و کدام پرده‌نشینان اورا خارج نمودید، وچه خونی‌ازاوریختید،

چه حرمتی را از او پایمال کردید (۱) آیا اگر آسمان خون ببارد تعجب میکنید درصورتی که رسوائی عذاب آخرت شما بیشتر است ، و شما یاری کرده نخواهید شد مبادا این فریب را بخورید که خدا شمارا مهلت داده است ، زیرا مبادرت شما به این جنایت بزرگ خدا را از گرفتن انتقام عاجز نخواهد کرد وموقعیت خونخواهی فوت نخواهد شد ، حتماً خدای شما مواظب شما خواهد بود .

راوی میگوید : بخدا قسم من آنروز مردم را همچنان متحیر و گریان میدیدم ، همه دستهای خودرا بر دهانهای خویش نهاده بودند . شخصی را پهلوی خودم دیدم بقدری گریان بود که ریشش تر شده بود . آن شیخ میگفت : پدر و مادرم بفدای شما باد ، پیران شما خاندان بهترین پیران ، جوانان شما بهترین جوانان ، زنان شما (از نظر عفت و عصمت) بهترین زنان و نسل شما بهترین نسل است که رسوا و مغلوب نخواهید شد .

زیدبن موسی روایت کرده : پس از اینکه فاطمهٔ صغرا سخنرانی مفصلی کرد (۲) فرمود : ای اهل کوفه ، ای اهل مکر و غدر و خودپسند ! ما اهل بیتی هستیم که خدا ماهارا بوسیلهٔ شماامتحان و شما را هم بوسیلهٔ ما آزمایش نمود . امتحان مارا نیکوقرار داد ، علم خودو فهم آن را بما عطا فرمود . سینهٔماصندوق علم خدا وظرف فهم و حکمت آن است . در زمین ما حجت خدائیم برای بلاد و عباد او ! خدا مارا بکرم خود گرامی داشته است . خدا مارا بوسیلهٔ پیغمبرش حضرت محمد ﷺ بر بیشتر خلق روشنی وفضیلت و برتری عطافر موده است ولی شمامارا تکذیب وتکفیر نمودید . کشتن ما و غارت کردن اموال ما را حلال دانستید، گویا: ما از فرزندان ترك یا کابل بودیم . همانطور که جد مارا دیروز

---

(۱) ترجمهٔ: این چند جمله صلاح نبود : ولقد جئتم بهم صلعاء ، عنقاء ، سواء ، فقماء، خرقاعا، شوهاءا، کطلاع الارض و ملاء السماء. مترجم .

(۲) چند سطر از اول این خطبهاحتیاجی بترجمه نداشت ـ مترجم.

شهید نمودید ، ازشمشیرهای‌شما خون‌ما اهل بیت بعلت حسودی های‌قبلی میچکد چشم شما برای این جنایاتی که مرتکب شدید روشن و قلب های شما خوشحال گردید ! خوشحالی شما افترائی است که بخدا میزنید ومکری‌است که‌بکار بردید ولی‌خدا بهترین چاره جویان است .

مبادا نفس شما شمارا برای این خونهائی که از ما ریختید واموالی که از ما به یغما بردید بخوشحالی دعوت کند زیرا این مصیبت های جلیل و بزرگی که‌بما نصیب‌گردیده‌قبلادرنامهٔ اعمال‌ما برای مامقدرشده‌است. این عمل برای خدا سهل و آسان است . ناراحت نباشید وبرای آنچه که‌بشماداده شده فرحمند نشوید خداهر کسی را که خود پسند وفخریه کننده باشد دوست ندارد .

مردن برشما باد ، دراانتظار لعنت وعذاب خدا باشید که گویا : برشما نازل شده باشد . عذاب ونکبت هائی‌از آسمان بطور تواتر برشما نازل میشود و شما را بعلت اعمال زشتی که دارید ریشه کن خواهد کرد ، و اذیت و آزار بعضی ازشمارا بربعضی دیگر نصیب مینماید . سپس روز قیامت بعلت ظلمی که بما کردید دچار عذابی دردناك و دائمی خواهید گردید . آگاه‌باشید که لعنت خدابر افرادستمکار خواهد بود .

وای بر شما ! آیا میدانید چه دستی از شما بر ما نیزه زد ؟ و چه شخصی بجنگ ما آمد ؟ باچه پائی بسوی ماآمدید و حرب با مارا برگزیدید ؟ قلب‌های شما قسی و کبدهای شما سفت شده است ، دل های‌شما مهرخورده اند : گوش‌شما نمیشنود و چشم‌شما نمی بیند . شیطان اعمال زشت شما را بنظرتان جلوه داده و پرده جلو چشم‌شما کشیده‌است. لذا شما هدایت نخواهید شد

ای اهل کوفه هلاك‌ونابود شوید! چه بسیارخونهائی که ازرسول خدا صلی الله علیه و آله بگردن شما است و چه کینه‌هائی که از او نزد شما میباشد . چه عنادهائی که با برادرش : علي بن ابیطالب که جدمن است و فرزندان وی که عترت اخیارپیامبرند

ورزیدید؟ وشخصی از شما فخریه کرده و این شعررا گفته است :

۱ـ نحن قتلنا علیا و بنی علی بسیوف هندیة و رماح

۲ـوسبینا نسائهم سبی ترك ونطحنا هم فای نطاح

۱ـ یعنی ما علی و فرزندان او را با شمشیر های هندی و نیزه ها شهید کردیم .

۲ـ وزنان آنانرا مثل اسیران ترك اسیر کردیم و آنانرا پایمال کردیم چه پایمال کردنی .

ای گوینده این شعر ! خاك وسنگریزه بر دهانت باد ! تو بکشتن گروهی که خدا آنانرا پاك و پاکیزه قرار داده و پلیدی رااز ایشان برطرف نموده افتخار میکنی !؟ خشم خود را فرو ببر ونظیر سك بر سردم خود بنشین آنطور که پدرت نشست . جزاین نیست که برای هرمردی همان جزائی است که پیشاپیش بدست خود فرستاده است . وای بر شما ! شما باما راجع به این فضیلت و برتری که خدا بما عطا کرده حسودی کردید سپس به این شعر متمثل شد:

فما ذنبنا ان جاش بحورنا و بحرك ساج لایوارى الدعامصا

یعنی ما چه گناهی داریم که دریای فضائل ومناقب ما بتلاطم آمده ودریای تو بقدری بی آب وساکن مانده است که دعموص ها را (۱) نمی پوشاند . این یك فضیلتی است که خدا به هر کسی بخواهد عطاء میکند ،خدااست که صاحب فضل بزرگ میباشد کسیکه خدا برایش نوری قرار ندهد نوری نخواهد داشت

راوی میگوید: صداها بگریه بلندشدومردم گفتند :ای دختر بهترین پیامبران و امامان همین مقدار سخنرانی کافی است ، زیرا قلب های ما را آتش زدی ، گلوی مارا بوسیلهٔغصه سوزاندی ، آتش ندامت را در باطن های ماروشن کردی

(۱) دعموس بضم دال و میم وسکون عین است . دعموس یك نوع حیوان وکوچکی است که در آب زندگی میکند . شکل آن نظیر قاشق میباشد ـ مترجم .

سپس آن بانوی مصیبت زده آرام شد .

سیدبن طاوس میگوید : ام کلثوم دختر حضرت امیر در آنروز از پشت پردهٔ خود در حالی که گریان بود شروع بسخنرانی کرد و فرمود : ای اهل کوفه اف برشما ، برای چه حسین را تنها نهادید ، او را شهید کردید ، اموال وی را به تاراج بردید ووارث او شدید ، زنان اورا اسیر وخود او را اذیت و آزار کردید!؟ هلاك و نابودی بشما نصیب شود !!

وای برشما آیا میدانید دچار چه داهیه‌ای شده اید؟ چه وزر ووبالی بدوش گرفته اید ؟ چه خونهائی را ریخته اید ؟ چه زنان پرده نشینی را خارج و اسیر کرده اید ؟ چه دخترانی را به اسارت آورده‌اید؟ چه اموالی را به یغما برده‌اید؟ بهترین مردان بعداز پیغمبر را کشتید ! رحم و مروت از قلوب شما گرفته شده است ! آگاه باشید که حزب خدارستگار ند و حزب شیطان زیانکار خواهند بود سپس اشعاری راخواند که مطلع آنها این است .

۱- قتلتم اخی صبراً فویل لامکم ستجذون ناراً حرها یتوقد

۱ - یعنی شما برادر مرا کشتید ، من صبر میکنم ، وای بر مادران شما ! بزودی دچار آتشی میشوید که حرارت وشعلهٔ آن افروخته خواهدبود .

۲- شما خونهائی را ریختید که خدا و محمد صلی الله علیه و آله ریختن آنهارا حرام کرده اند .

۳ - آگاه باشید ، مژده باد شما را به آتش جهنم، حتما شمافردای قیامت در دوزخ بطور دائمی خواهید بود .

۴ - ومن تا زنده‌باشم درعزای برادرم گریه میکنم همان برادری که‌بعداز پیامبرخدا بهترین شخص بود .

۵ - یك نوع اشکی می‌ریزم که بر گونهٔ صورتم میریزد وخشك نمیشود

راوی میگوید: صدای مردم‌بگریه وناله بلندشد ، زنان همه‌موی‌سرخودرا پریشان کردند وخاك مصیبت بسر ریختند : صورت خودرا خراشیدند . لطمه

بصورت خویش زدند ، صدای به واویلا بلند کردند . مردان نیز شروع بگریه نمودند . زنان و مردان گریانی بیش از آن روز دیده نشد !

پس از ام کلثوم حضرت زین العابدین علیه السلام بمردم اشاره کرد و فرمود : ساکت شوید ! پس از سکوت مردم آنحضرت برخواست وبعدازاینکه حمد وثنای خدای را بجای آوردو درود بر پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله فرستادفرمود: ایهاالناس کسیکه مرا میشناسند که میشناسد . کسیکه مرانمی شناسدمن علی بن الحسین ابن‌علی بن ابیطالب هستم . من پسر آن کسی هستم که درکنار فرات بدون‌گناه شهید شد . من پسر آن شخصی میباشم که نسبت به وی هتك حرمت شد . اموال اورا بتاراج بردند . اهل و عیالوی را اسیر کردند . من فرزند آن شخصیتی‌هستم که در راه خدا صبر کرد و شهید شد و یك چنین فخریه‌ای برای من کافی است .

ایها الناس شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که برای‌پدرم نامه نوشتید و اورا فریب دادید و با او عهد و پیمان بستید ، سپس با آنحضرت مقاتله کردید و اورا تنها نهادید ، نابود باد آنچه را که پیشاپیش برای خود فرستادید ! چه رأی ونظریهٔ بدی دارید ! با چه چشمی به پیغمبر خدانظر میکنید در آن موقعی که بشما بفرماید : عترت مرا کشتید ؟ نسبت بمن هتك حرمت نمودید ؟ شما از امت من نیستید ! !

صدای ضجهٔ مردم از هرطرف بلند شد . بعضی از مردم‌به‌یکدیگر میگفتند؟ هلاك شدید ولی نمیدانید !! سپس حضرت سجاد علیه السلام فرمود : خدا رحمت کند آن مردی را که نصیحت مرا بپذیرد . پند و اندرز مرا برای خدا و رسول و اهلبیت او حفظ نماید ، زیرا ما به پیامبر خدا تأسی نمودیم .

مردم گفتند : یابن رسول الله ما عموماً مطیع و فرمانبردار تو میباشیم ، ما تورا از دست نمیدهیم و بتوراغب هستیم : بما دستور بده تا اجرا کنیم ، خداتورا رحمت نماید ، زیرا ما با کسی که تو بجنگی میجنگیم و با هر کسیکه مسالمت

کنی مسالمت مینمائیم ما حتماً از یزید موآخذه میکنیم و از هر کسیکه در بارهٔ تو ظلم کرده باشد بیزاری میجوئیم .

امام سجاد فرمود : هیهات ! هیهات ! ای مردمان بی وفا و مکار ، بین شماو بین هوای وهوسها نفسانی شمافاصلهٔ زیادی‌است . آیا میخواهید به آن نحوی با من رفتار کنید که قبلا با پدران من رفتار نمودید ! ؟ نه بخدای زمین‌ها. زیرا هنوز زخم آن فریبی که از شما خوردیم التیام نیافته است . دیروز بود که‌پدرم با اهلبیتش کشته شدند . هنوز مصیبت پیغمبرخدا وپدرم وفرزندانش را فراموش ننموده‌ام ،صدای غم و اندوه او را در گوش دارم . تلخی آن مصیبت را در حلق و غصهٔ آنرا در سینه دارم . خواستهٔ من از شمااین است که : نه برله و نه برعلیه ما باشید . سپس فرمود :

۱ـ لاغرو ان قتل‌الحسین‌وشیخه قدکان خیرآمن حسین‌واکرما

۱ ـ یعنی مانعی ندارد اگر حسین شهیدشده باشد، زیرا پدرش حضرت امیر که کشته شد از حسین بهتر و گرامی تر بود .

۲ ـ ای اهل کوفه ! ازاین مصیبتی که بحسین وارد آوردید خوشحال‌نباشید زیرا این مصیبت اعظم مصائب است

۳ ـ جان من بفدای شهیدی باد که در کنار فرات افتاد.جزای آن کسیکه اورا کشت آتش جهنم خواهد بود . و . . .

مؤلف‌گوید : در بعضی از کتب معتبره دیدم از مسلم گچکار نقل شده که گفت : ابن زیاد مرا خواست تا دارالامارهٔ کوفه را تعمیر نمایم. درآن‌حینی که من درهارا گچکاری میکردم ناگاه شنیدم فریاد هائی از اطراف کوفه بلند شد . من متوجه خادم خودشدم و گفتم:چه‌شده که کوفه دچارضجه‌گردیده‌است !؟ گفت : الساعه سر یکی از خارجی هارا که بر یزید خروج کرده است آورده‌اند. گفتم : آن خارجی کیست !؟ گفت : حسین بن علی علیهما السلام است . من صبر کردم تا خادم خارج شد و آنچنان طپانچه بصورت خود زدم که ترسیدم چشمم نابود شود،

سپس کجاوه‌ها را از دست خود شستم و از پشت قصر فرود آمدم ووارد کناسهٔ کوفه شدم .

در آن حینی که من ایستاده‌بودم ومردم درانتظار ورودآسیران وسرشهیدان بودند ناگاه دیدم تعداد چهل هودج‌برپشت چهل شتر نصب‌شده که زنان‌و دختران فاطمهٔ زهراء در میان آنها جای دارند . ناگاه حضرت‌علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام رادیدم که سوار بر شتر عریان و خون از رگهای گردنش روان بود وآن‌بزرگواردرحالی که گریان بود اشعاری را میفرمود که مطلع آنها این بود :

۱ ـ یاامة السوء لاسقیا لربعکم یا امة لم تراع جدنا فینا

۱ ـ یعنی ای امت بد رفتار خداشمارا از باران رحمت خود سیراب‌نکند ای امتی که احترام جد مارا دربارهٔ ما مراعات نکردید .

۲ـاگرروز قیامت پیغمبرخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مارا جمع کند شما در جواب ما چه خواهید گفت !!

۳ ـ شما مارا بر پشت شتران بی جهاز میگردانید . گویا: ماآن افرادی نیستیم که پایه دین را برای شما محکم کرده باشیم !

۴ ـ ای گروه‌بنی امیه! این چه توقفی‌است که‌شما دربارهٔ مصائب‌مامیکنید و جواب مارا نمیدهید .

۵ ـ شما برای خوشحالی که دارید‌برعلیه‌ما کف میزنید و در زمین بما ناسزا میگوئید!

۶ ـ وای برشما ! آیاجد من پیامبر خدانیست که بشر را از طریق گمراهی بشاه راه هدایت راهنمائی کرد ؟

۷ ـ ای وقعهٔ کربلا حقا که تو غم و اندوه را به ارث بمن دادی . خداپردهٔ افرادی را که باما بد رفتاری نمودند پاره خواهد کرد .

اهل کوفه بکودکانی که در میان محمل ها بودند خرما و نان و گردو

میدادند . ولی ام کلثوم بر آنان فریاد زدو فرمود :

یا اهل الکوفة ان الصدقة علینا حرام

یعنی ای اهل کوفه صدقه برماحرام‌است. بعداً آن بانوآن نان‌وخرماهارا از دست و دهان کودکان میگرفت و بروی زمین میریخت . اهل کوفه با این جنایاتی که در بارهٔ آنان کرده بودند برای مصیبت‌ایشان گریه‌میکردند.

سپس ام کلثوم سرخود را از محمل خارج کرد وبه اهل کوفه گفت :ای اهل کوفه ! آرام باشید . مردان شما ما را میکشند و زنان شما برای ما گریه میکنند !؟ خدا در روزقیامت بین ما وشما داوری خواهد کرد . در آن حینی که آن بانو آنانرا مخاطب قرار داده بود ناگاه‌صدای ضجه بلند شد وسرشهیدان‌را که سر امام حسین در جلو آنان بود آوردند .

وهوراس زهری قمری اشبه الخلق برسول‌الله .

یعنی سری بود نورانی ، نظیر ماه ، شبیه‌ترین مردم بود برسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله محاسن شریف امام‌حسین نظیرشبه مشکی ورنگ خضاب از آن رفته بود . صورت آنحضرت مثل ماه تابان و گرد بود. نیزه سر و محاسن آن امام مظلوم را بطرف راست وچپ حرکت میداد . هنگامیکه زینب علیهاالسلام متوجه سر مبارك امام‌حسین شد .

فنطحت جبینها بمقدم‌المحمل .

یعنی پیشانی خود را بنحوی بجلو محمل زد که دیدم خون از زیر مقنعهٔ آن بانوخارج شد. سپس بایك قطعه پارچه به سر امام‌حسین‌اشاره کردواشعاری‌را خواند که مطلع آنها این است :

۱ - یاهلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدا غروبا

یعنی ای ماه شب اول ، اکنون که بسرحد کمال رسیدخسوف‌اورابنا گهانی ربود وغروب اورا ظاهر نمود .

۲ ـ ای پارهٔ قلبم ! من گمان نمیکردم که این مصیبت‌عظما مقدر و نوشته شده باشد .

۳ ـ ای برادر مَن با فاطمهٔ صغیره تکلم کن. زیرا نزدیك است که‌قلبش آب شود .

۴ ـ ای برادرم! آن قلب تو که برما مهربان بود اکنون چه شده که‌بما قسی وسفت گردیده است !

۵ ـ ای برادر ! کاش علي بن الحسین را میدیدی که‌اسیر شده وبعلت غم یتیمی طاقت خودداری ندارد .

۶ ـ آنچه که وی را بوسیلهٔ ضربه اذیت و آزار مینمایند درحالی تورا صدا میزند که ذلیل و اشکش ریزان است .

۷ ـ ای برادرم ! علي بن الحسین را در بر بگیرو بخود نزدیك کن و قلب وی را که دچار ترس شده تسکین بده .

۸ ـ یتیم چقدر ذلیل است در آن موقعی که پدر خود را صدا میزند ولی‌جواب نمی‌شنود!!

سیدبن طاوس میگوید: ابن زیاد برای ملاقات‌مردم‌درقصر دارالاماره‌جلوس کرد و بعموم مردم اجازهٔ ورود داد . سر مبارك امام‌حسین‌راآورده و درمقابل ابن زیاد نهاده شد . بعداً زنان و کودکان امام‌حسین‌رانزدابن زیادآوردند. زینب‌دختر علي عليها السلام بطور ناشناس نشست . ابن زیاد جویا شد : این زن کیست؟ گفته شد: زینب دختر علي است . ابن زیاد متوجه آن بانو شد وگفت :

الحمدلله الذی فضحکم واکذب احدوثتکم .

یعنی سپاس مخصوص آن خدائی است که شما را افتضاح و سخنان شما را تکذیب کرد. زینب عليها السلام فرمود : جزاین‌نیست که شخص‌فاسق‌افتضاح وشخص‌فاجر تکذیب میشود و آن شخص غیر از ما است . ابن زیاد گفت : دیدی خدا با برادر و اهل بیت تو چه کار کرد!؟ آن بانوی معظمه فرمود : من غیراز نیکرفتاری

ازخداچیزی ندیدم. شهیدان ما گروهی هستند که خدا قتال را بر آنان واجب کرده است . آنان به خوابگاه خودرفتند . طولی نمی کشد که خدا نوایشان را در یك مکان جمع میکند و تو مورد محاجه و مخاصمه قرار خواهی گرفت .آن روز نظر کن وبنگر چه کسی فلج خواهد بود . ای پسر مرجانه ! مادرت درعزایت گریان شود ! ابن زیاد خشمناك شد .

وکانه هم بها

یعنی گویا : تصمیم گرفت زینب را اذیت نماید . ولی عمروبن حریث (بضم حاء) به ابن زیاد گفت :

انها امرأة والمرأة لا تؤخذ بشيء من منطقها

یعنی این زن است و زن راجع بمنطق و سخن خود مودد موآخذه قرار نخواهد گرفت . ابن زیاد بزینب گفت : حقا که خدا قلب مرا از دست حسین تو که سر کش بود و افرادمعصیت کاری که از اهلبیت تو بودند شفا داد ! زینب کبری فرمود:

لعمری لقد قتلت کهلی، وقطعت فرعی واجتثث اصلی.

یعنی بجان خودم قسم که تو بزرگ و سالار مرا کشتی، شاخهٔ مرا قطع نمودی ، ریشه مرا ازبیخ وبن درآوردی. اگراین جنایات موجب شفای قلب تو باشد پس شفایافتی . ابن زیاد گفت : این زن به سجع وقافیه سخن میگوید. بجان خودم که پدرت علي هم به سجع وقافیه سخن میگفت وشاعر بود زینب فرمود : ای پسر زیاد ! زن را با سجع وقافیه چه کار ؟ ابن نمامینویسد زینب کبری فرمود : من از سجع وقافیه بیزارم . ولی از کسی تعجب میکنم که امامان خود را میکشد ! درصورتی که میداند آنان در آخرت از او انتقام خواهند کشید .

شیخ مفید مینگارد : ابن زیاد سرمبارك امام حسین رادر مقابل خویش نهاد وبه آن نگاه کرد و لبخند زد . سپس باچوب دستی خودبدندانهای ثنای آنحضرت

میزد . زیدبن ارقم که از صحابهٔ پیامبر خدا و پیرمردی بشمار میرفت جنب ابن زیاد بود . هنگامی که دید ابن زیاد با چوب دستی خود بدندانهای ثنایای امام حسین میزد به او گفت :

ارفع قضیبك عن هاتین الشفتین.

یعنی چوب خود را از این دولب مقدس بردار ! بحق آن خدائی که غیراز او خدائی نیست من بقدری دیدم پیغمبر خدا این‌دولب حسین علیه السلام را میبوسید که نمیتوانم آن دفعات را شماره کنم . سپس بشدت گریان شد .

ابن زیاد به زیدبن ارقم گفت : خدا چشمان تورا گریان کند، آیا برای اینکه خدا پیروزی را بما نصیب کرده گریه میکنی ؟ بخدا قسم اگر نه این بود که‌تو پیر مردی هستی خرف و عقل خود را از دست داده‌ای گردن تو را میزدم . زید برخواست و از نزد ابن زیاد متوجه منزل خویشتن شد .

محمد بن ابیطالب میگوید : زیدبن ارقم صدا به گریه بلند کرد و گفت : غلام زرخرید مالك یك آزاد مرد شده است ! ای گروه عرب ، بدانید که شما بعداز این جریان غلام زرخریدخواهیدبود . زیرا پسرفاطمه‌را کشتید و ابن‌زیادرا امیر قرار دادید تا اخیار شما را بکشد و اشرار شمارا به بندگی وادار نماید شما بذلت راضی شدید .

شیخ مفید مینگارد : هنگامی که اهل وعیال امام حسین را نزد ابن زیاد بردند زینب خواهر امام حسین درحالیکه لباسهای کهنه خود را پوشیده بودبطور ناشناس وارد شد و در ناحیه ای نشست وکنیزانش در اطرافش جمع شدند.ابن زیاد گفت : این زن که کناره گیری کرد و با کنیزان خود در یك گوشه ای نشست کیست ؟ زینب کبرا جوابی به او نداد . ابن‌زیاد تا سه مرتبه سخن خودرا تکرار کرد. یکی از کنیزان حضرت زینب گفت : این با نو زینب کبرا دختر فاطمه زهراء است . ابن زیاد متوجه زینب شد و گفت :

سپاس مخصوص آن خدائی است که شمارارسوا کرد و مردان شمارا کشت و سخنان شمارا تکذیب نمود . زینب کبرا درجواب وی گفت : سپاس مخصوص آن خدائی است که مارا بوسیلهٔ حضرت محمدگرامی داشت و مارا ازپلیدی پاکیزه نمود . الی آخره .

سیدبن طاوس و ابن نما مینویسند : سپس ابن‌زیاد متوجه حضرت‌علی‌بن ـ الحسین شد وگفت: این‌مرد کیست؟ گفته شد: علي بن الحسین‌است : گفت : مگر نه‌چنین‌است که‌خداعلی‌بن‌الحسین را کشت؟ حضرت سجادفرمود: من برادری داشتم که نامش علی بن الحسین بود و مردم اورا شهید کردند . ابن زیاد گفت : بلکه خدا اورا کشت .

حضرت سجاد فرمود : خدا مردم را درموقع‌موت می‌میراند وآن‌افرادی‌را که در خواب نمرده اند نیز می میراند . ابن زیاد گفت : تو این جرئت را داری که جواب مرا بدهی ! ؟ ببرید گردن‌اورا بزنید ! راوی میگوید : شنیدم عمه اش زینب گفت : ای پسر زیاد ! تو احدی را برای ما باقی نگذاشتی اگر تصمیم قتل وی را داری پس مرا نیز با او بکش .

شیخ مفید و ابن نما مینگارند : زینب حضرت سجاد را در بر گرفت و فرمود : ای پسر زیاد ! آن مقداری که از خونهای ماریختن برای تو کافی‌است. سپس حضرت سجاد را درآغوش گرفت‌وفرمود: بخدا قسم من‌ازاین علی بن‌الحسین جدا نمی شوم که اگر بخواهی او را بکشی مراهم با وی بکش . ابن زیاد پس از اینکه ساعتی بحضرت زینب وحضرت سجاد نگاه کرد گفت : تعجب‌میکنم از صلهٔ رحم کردن این زن ! بخدا قسم من اینطور گمان میکنم این زن دوست دارد من او را با این مرد بکشم !! این مرد را رها کنید ، همین بیماری که دارد برایش کافی خواهدبود .

سیدبن طاوس مینویسد : حضرت سجاد بحضرت زینب فرمود : عمه ! آرام

باش تامن با ابن زیاد تکلم کنم . سپس آن حضرت متوجه ابن زیاد شد وفرمود :

ابا لقتل تهددنی یابن زیاد ، اما علمت‌ان القتل لنا عادة و کرامتنا الشهادة ؟

یعنی ای پسر زیاد ! آیا مرا بقتل تهدید میکنی، آیا نمی دانی شهیدشدن عادت ما میباشد و بزرگواری ما بوسیلهٔ شهادت است !؟ سپس ابن زیاد دستور داد تا حضرت علی بن‌الحسین رابا زنان‌وارد خانه‌ای کردند که جنب مسجد اعظم بود . حضرت زینب فرمود : هیچ زن عربی غیر از ام‌ولد و مملوك نزد ما نیاید ، زیرا آنان اسیرند وما هم اسیر هستیم .

ابن‌نما مینگارد: روایت شده که انس‌بن مالك گفت : من در موقعی نزد ابن زیاد رفتم که باچوب دستی بدندانهای‌امام حسین علیه‌السلام میزد و میگفت :

انه کان حسن الثغر !

یعنی امام حسین عجب دندانهای نیکوئی دارد ! من گفتم : آری والله ، من این عمل تو را قبیح میدانم، زیرا دیدم پیغمبرخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همین‌موضع‌دهان حسین‌را که تو چوب میزنی می بوسید .

سعیدبن معاذ وعمروبن سهل میگویند : مانزد ابن زیاد رفتیم و دیدیم باچوبدستی خود به بینی و چشمان و دهان مبارك امام حسین میزند .

زیدبن ارقم به ابن زیاد گفت : چوب خودرا بردار ! زیرامن دیدم پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله لب های خود را در این موضعی که تو چوب میزنی میگذاشت . سپس بشدت‌گریان شد !

ابن زیاد به زید بن ارقم گفت: خدا چشمان تو را گریان کند ، ای دشمن خدا ! اگر تو پیرمردی نبودی که خرف شده ای وعقل خودرا از دست داده ای گردن تورا میزدم !

زیدبن ارقم گفت : من یك موضوعی را برای تو میگویم که برای تو از این که گفتم ناگوار تر باشد . من پیغمبر اسلام را دیدم که امام حسن را روی

زانوی راست و امام حسین را روی زانوی چپ خود جای داده بود، دست مبارك خود را روی سر هریك از ایشان می نهاد و میفرمود : پروردگارا من این دو کودك را با مؤمنین نیکوکار بتو می سپارم . اکنون بنگر تو با امانت پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله چه میکنی ؟!

هنگامی که بعداز شهادت امام حسین عمر بن سعد و ابن زیاد با یکدیگر ملاقات کردند ابن زیاد به ابن سعد گفت: آن نامه‌ای را که من دربارهٔ قتل حسین و مبارزهٔ با او برای تو نوشتم بمن بازگردان . ابن سعد گفت: آن نامه مفقود شده است . ابن زیاد گفت: باید حتماً آنرا بمن مسترد نمائی. آیا در نظر داری که آن نامه را در مقابل پیر زنان قریش برای خود عذر و بهانه ای قرار دهی (و بگوئی : من بموجب این نامه امام حسین را کشته ام ؟)

ابن سعد گفت : بخدا قسم من تورا در بارهٔ حسین نصیحتی کردم که اگر پدرم راجع به آن بامن مشورت میکرد حق مشورت را اداء کرده بودم . عثمان بن زیاد که برادر عبیدالله بود گفت : بخدا قسم که راست میگوید . من دوست داشتم از فرزندان زیاد احدی نباشد مگر اینکه دماغش تا روز قیامت بسوزد و حسین شهید نشده باشد !

ابن سعد گفت : بخدا قسم احدی بدتر از من مراجعت نکرده است . زیرا من عبیدالله را اطاعت و خدا را معصیت وقطع رحم نمودم.

سید بن طاوس میگوید : سپس ابن زیاد دستور داد تا سر امام حسین را درمیان کوچه های کوفه گردانیدند . من مناسب میدانم به این ابیات که بعضی از افراد عاقل در بارهٔ قتیل آل رسول سروده است متمثل شوم .

۱ - رأس ابن بنت محمد ووصیه للناظرین علی قناة یرفع

۱- یعنی سر پسر دختر پیغمبر و وصیه او برای بینندگان بر سر نیزه بلند شده است.

۲ - در صورتی که مسلمانان میدیدند و می شنیدند واز این جنایت جلوگیری

نمیکردند و اندوهناك نمیشدند .

۳ ـ دشمنان بوسیلهٔ دیدن سر تو سرمهٔ کوری بچشم کشیدند . ومصیبت تو بهر گوشی که برسد آنرا کر میکند .

۴ ـ هیچ بقعه‌ای نیست مگر اینکه آرزو دارد محل قبر تو و برای خط قبر تو خوابگاهی باشد .

۵ ـ چشم هائی را دچار بی خوابی کردی که زنده بودن تو وسیلهٔ خواب آنها بود و چشم هائی را با خواب آشنا کردی که از خوف تو خواب نداشتند .

سپس ابن زیاد بعداز اینکه بر فراز منبر رفت و حمدوثنای خدارا بجای آورد گفت : سپاس مخصوص آن خدائی است که حق و اهل آنرا ظاهر نمود . امیرالمؤمنین یعنی یزید و پیروان او را یاری کرد. و کذاب پسر کذاب یعنی امام حسین را کشت ! وی چیزی به این سخن اضافه نکرده بود که عبدالله بن عفیف ازدی (بسکون زاء) در مقابل ابن زیاد قیام و پرخاش کرد . این عبدالله ازنیکان وزهاد شیعه محسوب میشد. او چشم چپ خود را درجنگ جمل و چشم راست خود را در جنگ صفین از دست داده بود ، وی همیشه ملازم مسجد اعظم کوفه و تا شب مشغول نماز بود . او به ابن زیاد گفت : ای پسر مرجانه ! کذاب پسر کذاب تو و پدرت و آن کسیکه تورا گماشته است هستید . ای دشمن خدا : آیا جا دارد که فرزندان پیامبرانرا بکشید ویك چنین مقاله‌هائی را بر فرازمنبر مؤمنین بگوئید !؟

ابن زیاد پس ازاینکه در غضب شد گفت : این گوینده کیست !؟ عبدالله گفت: منم . ای دشمن خدا ! تو آن ذریه پاکی را بقتل میرسانی که خدا پلیدی را از آنان دور نموده است و با این حال گمان میکنی در دین اسلام هستی !؟ واغوثاه فرزندان مهاجرین وانصار کجایند ؟ چرا ازامیر تو یعنی یزید که قلدر وسرکش و بزبان حضرت محمد صلی الله علیه و آله لعنت شده انتقام نمیگیرند ؟

خشم ابن زیاد بقدری زیاد شد که رگهای گردنش پر شد وگفت: عبدالله بن

عفیف را نزد من بیاورید! پاسبانان اورا از هر طرف محاصره نمودند تا دستگیرش نمایند . ولی گروهی از اشراف که از قبیلهٔ ازد و عموزادگان ابن عفیف بودند اورا از دست پاسبانان نجات داده وی را از در مسجد خارج کردند و بمنزلش رسانیدند .

ابن زیاد گفت : بدنبال این کور که از قبیلهٔ ازد میباشد بروید . خداقلب او را کور کند همانطور که‌چشمش را کورنموده‌است.اورانزد من بیاورید ! وقتی مأمورین ابن زیاد بدنبال ابن عفیف رفتند و قبیلهٔ ازد از این موضوع آگاه‌شدند باقبائلی از یمن‌اجتماع کردند که عبدالله عفیف را نجات دهند .

هنگامی که این موضوع بگوش ابن زیاد رسید قبیله های مضر (بضم میم وفتح ضاد) را جمع کرد و به امداد محمد بن اشعث فرستاد و دستور داد تا با قبیلهٔ ازد کارزار نمایند . آنان قتال‌شدیدی کردند تا در نتیجه یاران ابن زیاد بخانهٔ ابن عفیف نزدیك شدند. در خانه را شکستند و ابن عفیف را محاصره نمودند . دختر عبدالله عفیف فریاد زد : پدرجان ! دشمن برتو هجوم آور شد ! ! ابن‌عفیف گفت : ترسان مباش! شمشیر مرا بیاور . وقتی شمشیر را بدست پدر داد ابن عفیف درحالی که از خود دفاع میکرداین رجز را میخواند:

۱ - انااابن‌ذی الفضل عفیف الطاهر عفیف شیخی و ابن ام عامر
۲- کم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جد لته مغادر

۱ - یعنی من پسرشخصی صاحب‌فضیلت هستم که عفیف و پاك است . عفیف پدر من و پسر ام عامر است .

۲ - چه افراد زره پوش و دلاوری را که من‌پس ازمجادله ازپای‌درآوردم.

دختر ابن عفیف میگفت : پدرجان ! کاش من مرد بودم تا امروز در جلو تو با این گروه نابکار که کشندگان عترت‌نیکوکار پیامبر ندمخاصمه میکردم آن گروه ستمکار ازهمه طرف‌ابن عفیف رامحاصره نمودندواوهمچنان‌ازخویشتن دفاع میکرد و احدی دست بر او نمی یافت . از هر طرفی که دشمن متوجه وی

میشد دخترش میگفت : پدرجان ! از فلان طرف آمدند . خلاصه کار بجائی‌رسید که آنان با آن کثرتی که داشتند اورا احاطه نمودند . دخترش فریاد میزد : واذلاه ! پدرم را محاصره کردند و یاوری ندارد که بفریادش برسد ! ابن عفیف همچنان شمشیر خود را میگردانید و میگفت :

اقسم لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی ومصدری.

یعنی قسم میخورم اگر جلو چشم من باز بود راه را بر وارد شدن شما و خارج نمودن من تنگ‌میکردم. آن گروه خونخوار همچنان مشغول‌فعالیت بودند تا ابن عفیف را گرفتند و نزد ابن زیاد بردند . وقتی چشم ابن زیادبه او افتاد گفت:.سپاس مخصوص آن خدائی است که تورا رسوا کرد . ابن عفیف‌گفت : ای دشمن خدا برای چه خدا مرا رسوا کرد .

بخدا قسم اگر جلو چشم من باز بود راه وارد و خارج شدن من نزد تو تنگ میگردید .

ابن زیاد گفت : ای دشمن خدا ! تو در بارهٔ عثمان چه میگوئی ؟ ابن عفیف پس از اینکه به ابن زیاد فحاشی کرد گفت : ای‌غلام زرخرید. بنی علاج وای‌پسر مرجانه تورا با عثمان چه کار ؟ اگر عثمان بد کرده باشد یا خوب ، اصلاح کرده باشد یا فساد خدا اختیارخلق‌خود را دارد که‌بعدالت وحق‌بین مردم وعثمان داوری نماید . ای پسر مرجانه ! تو در بارهٔ پدرت و خودت ویزید و پدرش از من جویا شو ، ابن زیاد گفت : بخدا قسم من پرسشی از تو نخواهم کرد تا شربت‌مرگ‌را بیاشامی .

ابن عفیف‌گفت : الحمدلله رب العالمین . آیا نه چنین است که من قبل‌از اینکه مادرت تورا بزاید از خداخواسته ام شهادت مرا بدست‌ملعون ومبغوض‌ترین خلق خود قرار دهد . موقعی که چشمان خود را از دست دادم از شهادت در راه خدا مأیوس شدم . اکنون حمد میکنم آن خدائی را که پس از مأیوس شدن

شهادت را بمن نصیب کرد و بمن نشان داد که دعاهای قدیم‌الایام مرا مستجاب نموده است .

ابن زیاد گفت : گردن او را بزنید . آنان پس‌از اینکه گردن‌ابن عفیف‌را زدند جسد مبارکش را بدار زدند .

شیخ مفید مینویسد : هنگامی که پاسبانان عبدالله بن عفیف را جلب کردند او شعار قبیلهٔ‌ازد را میخواند ، تعدادهفتصد نفراز قبیلهٔ ازد اجتماع کردند و ابن عفیف‌را از دست مأمورین ابن زیاد نجات دادند. اما وقتی شب فرا رسید ابن زیاد فرستاد تا ابن عفیف را از خانه اش خارج کردند و پس از اینکه گردنش‌را زدند جسد مقدسش‌را در کناسهٔ کوفه‌بدار زدند .

ابن نما مینگارد : سپس ابن زیاد جندب(بضم جیم‌وسکون نون وفتح دال) ابن عبدالله ازدی را که پیر مردی بزرگوار بود خواست و به اوگفت : ای دشمن خدا ! آیا نه چنین است که تو از یاوران ابوتراب یعنی حضرت امیر هستی ؟ گفت : چرا ، من از این موضوع بی زار نیستم . ابن زیاد گفت : من نظری ندارم جز اینکه خون تورا قربتاًالی‌الله بریزم. او درجواب ابن‌زیاد گفت : این عمل‌تورا بخدا نزدیك نمیکند ، بلکه دور میکند . ابن زیاد گفت : این شخص پیر مردی است که عقل خود را از دست داده است و اورا آزاد نمود .

شیخ مفید مینویسد : هنگامی که صبح شد ابن زیاد دستور داد: سر مبارك امام حسین‌را درمیان کوچه‌های کوفه وقبائل‌آن گردانیدند . اززیدبن ارقم روایت شده که گفت : سر امام‌حسین علیه‌السلام برفراز نیزه بود ومن درمیان اطاق خودم‌بودم هنگامی که آن سر مبارك محاذی من آمد این آیهٔ شریفه را خواند :

ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً.

یعنی آیا اینطور حساب میکنی داستان اصحاب کهف و رقیم که از علائم قدرت ما است تعجب‌آوراست . بخدا قسم که موی بدنم راست شده و گفتم : یابن رسول الله ! بخداقسم که داستان سر مبارك تو اعجب است ! !

سیدبن طاوس مینویسد : ابن زیاد جریان شهادت و اهل بیت امام حسین را برای یزید بن معاویه نوشت و این موضوع را نیز برای عمروبن سعید که امیر مدینه بود نوشت .

شیخ مفید مینگارد . موقعی که ابن زیاد سرمقدس امام حسین را برای یزید فرستاد نزد عبدالملك بن حارث سلمی آمد وگفت : نزد عمروبن سعید که درمدینه است برو و اورا از قتل امام حسین بشارت بده. عبدالملك میگوید : من براحلهٔ خود سوار و متوجه مدینه و با مردی از قریش مصادف شدم . وی بمن گفت : چه خبر ؟ گفتم: خبر نزد امیر است که خواهی شنید . او گفت :

انا لله وانا الیه راجعون

بخدا قسم که امام حسین شهید شده است؟ هنگامی که من برعمروبن سعید وارد شدم گفت : چه خبر ؟ من خوشحالی امیر را از شهادت امام برایش گفتم . عمروبن سعید بمن گفت : خارج شو و شهید شدن حسین را بمردم بگو . موقعی که من ندای شهادت امام حسین را در دادم شیونی که از زنان بنی هاشم در خانه های خود برای قتل امام حسین شنیدم نشنیده بودم . سپس من نزد عمروبن سعید مراجعت کردم . وقتی چشم او بمن افتاد تبسم کرد وخندید . بعداً متمثل بشعر عمروبن معدی کرب شد که میگوید :

عجت نساء بنی زیاد عجة کعجیج نسوتنا غداة الا رنب .

یعنی زنان بنی زیاد در صبح جنگ ارنب شیونی کردند که نظیر شیون زنان ما بود . سپس عمروبن سعید گفت : این در عوض شیون عثمان است . پس از این سخن برفراز منبر رفت و مردم را از شهید شدن امام حسین علیه السلام آگاه و درحق یزید دعا کرد و از منبر فرود آمد .

صاحب کتاب مناقب میگوید : عمروبن سعید در سخنرانی خود گفت : این سیلی و صدمه در مقابل آن سیلی و صدمه ای است (که ما خوردیم) چه

سخنرانی‌هائی که شد ، چه موعظه‌هائی که‌ما کردیم ، چه سخنان حکمت‌آمیزی که گفتیم و اثری نداشت .

بخدا قسم من دوست داشتم : سر حسین در بدنش و روحش در جسدش‌باشد مدتها بود که حسین بما فحش میگفت و ما مدح اورا میگفتیم . او قطع رحم ولی‌ماصلهٔرحم میکردیم ، ما نظیر عادت خود و او نظیر عادت خود رفتار خواهیم کرد . کاش این پیش آمد برای حسین نمیکرد. ولی ما چکنیم با کسیکه برای کشتن ما شمشیر میکشید و ما از خود دفاع میکردیم .

عبدالله بن‌سائب‌برخواست و گفت:اگرفاطمهٔ زهراء زنده‌بودوسرحسین علیه‌السلام را میدید گریه میکرد.عمروبن سعید بر پیشانی اوزدو گفت: ماازتوبفاطمه‌سز اورتریم پدر فاطمه عموی ما و شوهرش برادر ما و پسرش پسرما میباشد . اگر فاطمه زنده بودچشمش‌گریان‌وجگرش‌داغدارمیشد. ولی کسی راکه حسین او را کشت وازخوددفاع نمود ملامت نمیکرد .

شیخ مفید مینویسد : یکی ازغلامان‌عبدالله بن جعفر بن‌ابیطالب نزد عبدالله آمد و خبر مرگ دو پسر او را به وی‌داد. عبدالله گفت : انا لله وانا‌الیه‌راجعون .

ابوالسلال غلام عبدالله گفت : این مصیبت از طرف‌حسین بن علی دچارماشد عبدالله اورا با نعلین زد و از خود دور کرد وگفت : ای پسر زن لخناء ! (یکنوع فحشی بوده) آیا جا دارد تو دربارهٔ امام حسین اینطوربگوئی !؟ بخدا قسم‌اگر من با حسین بودم دوست داشتم از آنحضرت مفارقت نمیکردم تا با او کشته شوم بخدا قسم چیزی که از طرف پسرانم‌مرا خوشحال میکندودلداری میدهداین‌است که ایشان در رکاب برادر و پسر عمویم حسین شهید شدند . ازخودگذشتند و حسین را یاری کردند وصبر نمودند .

سپس متوجه اهل‌مجلس خود شد وگفت:خدای را شکر که‌مصیبت‌حسین‌را بر من ناگوار کرد . اگر من خودم امام‌حسین را یاری نکردم فرزندانم آن

حضرت را یاری کردند. وقتی ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب خبر شهید شدن امام حسین را شنید درحالی که سر وصورتش باز بود باخواهران خود : امهانی و اسماء و رمله و زینب دختران عقیل خارج شدند و برشهیدان کربلا گریه کردند . ام لقمان میگفت :

۱ ـ ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخرالامم
۲ ـ بعترتی وباهلی بعد مفتقدی منهم اساری وقتلی ضرجوابدم
۳ ـ ماکان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم

۱ ـ یعنی چه خواهید گفت : آن موقعی که پیغمبر خدا بشما بگوید : شما که آخرین امت بودید چه عملی انجام دادید ؟

۲ ـ با عترت و اهلبیت من بعدازاینکه مرا ازدست دادید . بعضی ازآنان اسیر و بعضی از ایشان شهید و غرقه بخون شدند .

۳ ـ این جزای آن نصیحت‌هائی نبود که برای شما کردم، جا نداشت بعداز من با اهلبیت من بد رفتاری نمائید .

وقتی شب آن روزی که عمرو بن سعید درمدینه راجع بکشته شدن امام حسین سخنرانی کرد فرا رسید نیمه شب مردم صدای گوینده‌ای را که خود اورا نمیدیدند شنیدند میگفت:

۱ ـ ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل
۲ ـ کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و مرسل و قبیل
۳ ـ قد لعنتم علی لسان داود و موسی و صاحب الانجیل

۱ ـ یعنی ای کشندگانی که حسین را از روی جهالت کشتید . مژده باد شما را بعذاب وشکنجه .

۲ ـ کلیهٔ اهل آسمان برعلیه شما دعا میکنند. از قبیل: نبی و پیامبر مرسل و دیگران

۳ ـ حقا که شما بزبان حضرت داود و موسی وصاحب انجیل علیهم السلام مورد لعن قرار گرفتید .

ابن نما مینگارد : روایت شده : یزیدبن معاویه محرزبن حریث بن‌مسعود کلبی را که از قبیلهٔ : بنی عدی بن حباب بود بامردی از یهرا که از فضلاء اهل شام بودند برای انتشار شهید شدن امام حسین بسوی مدینه طیبهٔفرستاد . وقتی آنان واردمدینه شدند زنی از دختران‌عبدالمطلب که گفته‌شده: زینب دختر عقیل بود با سر وصورت باز ودرحالی که‌آستین خود رابالای سرخود نهاده بود ایشانرا ملاقات کرد و با حال گریه آن اشعاری‌راخواند که قبلا نگاشته شد .

شهربن حوشب میگوید : در آن هنگامی که من نزد ام سلمه بودم ناگاه شخصی وارد شد و فریاد زد : حسین کشته شد . ام سلمه گفت : حسین را کشتند خدا قبرهای آنانرا پر از آتش کند ! از تاریخ بلاذری نقل شده : موقعی که سر امام حسین وارد مدینه شد از هر طرفی صدای شیون شنیده شد و مروان‌بن حکم این شعر راخواند :

ضربت دوسر فیهم ضربة اثبتت اوتاد ملك فاستقر

یعنی سرمردان (برجسته بنی هاشم) زده شد و پایه های سلطنت (بنی امیه) مستقر و ثابت گردید . سپس باچوب دستی بصورت آن حضرت میزد و میگفت :

۱- یا حبذا بردك فی الیدین ولونك الاحمرفی الخدین

۲ - کانه بات بمجسد شفیت منك النفس یا حسین

۱ - یعنی‌چقدر نیکواست‌قوت‌وتسکینی که‌در دستهای تومیباشد و رنگ دو گونه های صورت توکه قرمز است .

۱ - گویا : با پیراهنی که بجسد او چسبیده باشد . یا حسین من انتقام خود را از تو گرفتم .

از جمله موضوعاتی که فقط‌نطنزی در کتاب : خصائص از ابی ربیعه از ابی قبیل نقل کرده این است که درمدینهٔ طیبه از هواء شنیده شد : گوینده ای

اشعاری را میخواند که مطلع آنها این است :

۱ - یا من یقول بفضل آل محمد بلغ رسالتنا بغیر توالی

۱ - یعنی ای کسیکه بفضیلت و برتری آل محمد ﷺ قائل هستی! پیغام مارا بدون سستی ببر و بگو :

۲ - اشرار بنی امیه سیدی را کشتند که بهترین مردم و بزرگوار و دارای شأن بزرگی بود .

۳ - کسی را کشتند که در آسمان و زمین فرزند شخصی بافضیلت بود. سبط آن پیامبری بود که نابود کنندهٔ بت بود .

۴ - مشرق و مغرب بعداز آنکه مردم به هر زبانی برای امام حسین گریه کردند گریان شدند .

سیدبن‌طاوس‌مینگارد : موقعی که نامهٔ ابن زیاد به یزید رسید ویزید از آن آگاه شد برای ابن زیاد نوشت : سرمبارك امام حسین را با سر یارانش واموال و زنان وعیال آنحضرت‌را برای‌یزیدبفرستد. با بن‌زیاد مخفربن‌ثعلبهٔ عائذی‌راخواست و سرها و زنان امام حسین را به وی تسلیم‌نمود. وی ایشانرا بنحوی بسوی‌شام حرکت داد که اسیران کفاررا حرکت دهندو صورت آنان‌رااهل‌اقطاربنگرند .

شیخ مفید مینویسد : ابن زیاد سرمقدس امام حسین ﷺ و سریارانش را به‌زحربن قیس داد و او را بسوی یزید بن معاویه اعزام کرد . ابو بردة بن‌عوف ازدی وطارق بن ابو ظبیان را با گروهی از اهل کوفه با او بطرف دمشق روانه کرد .

صاحب کتاب : مناقب از ابن ابی قبیل نقل میکند که گفت : هنگامی که حسین بن علی ﷺ شهید شد وسر مقدسش برای یزید فرستاده شد . حاملین آن سر مبارك در اولین مرتبه پیاده شدند و شروع به میگساری کردند . در اطراف آن سر جمع شدند و اظهار خوشحالی نمودند. ناگاه دستی از دیوار ظاهرگردید

و با قلم آهن چند سطری را باخون نوشت که مطلع آنها این است :

اترجوا مة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب.

یعنی آیا جاداردامتی که حسین را شهیدنمودند در روز قیامت امید شفاعت به جدش پیغمبر خدا داشته باشند !؟

ابو مخنف مینگارد : وقتی ابن سعد سر مقدس امام حسین علیه السلام را بهخولی (بفتح خاء) اصبحی داد که آنرا برای ابن زیاد ببرد خولی موقعی وارد کوفه شد که در دار الاماره بسته بود . وی سر مبارك امام حسین را بخانهٔ خود آورد. خولی دارای دو زن بود : یکی از قبیله بنی اسد و دیگری از قبیلهٔ حضرمی که او را نوار میگفتند .وقتی خولی داخل رختخواب خود شد نوار به او گفت : چه خبر ؟ گفت : من طلا برای تو آورده ام ، این سرحسین است که در خانهٔ تومیباشد

آن زن گفت : وای برتو ! مردم میروند طلا و نقره میاورند . تو رفتی سر پسر پیغمبر خدا را آورده ای . بخدا قسم که هرگز سرمن وتو دریك متکا نهاده نخواهد شد !زن خولی میگوید : من از رختخواب خود خارج و داخل صحن خانه شدم . آن زن اسدیه را هم خواست و نزد او داخل نمود. بخدا قسم وقتی نظر کردم نوری رامیدید که دائماً نظیر یك ستون از آن ظرف رختشوئی که سر مبارك امام حسین علیه السلام زیر آن بود بطرف آسمان بالا میرفت . مرغان سفیدی را میدیدم که در اطراف آن ظرف رختشوئی و سر مقدس امام حسین پرو بال میزدند.

صاحب کتاب : مناقب و سیدبن طاوس مینویسند: ابن لهیعه وغیره حدیثی را نقل کرده اند که ما موضع حاجت خود را از آن نقل میکنیم ،راوی میگوید: من مشغول طواف کعبهٔ مکرمه بودم . ناگاه شنیدم مردی میگوید : بارخدایا مرا بیامرز ، گرچه میدانم نمی آمرزی. من به وی گفتم : ای بندهٔ خدا ازخدا بترس و یك چنین مقاله ای را مگوی . زیرا اگر گناهان توبشمارهٔ قطرات بارانها

و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش کنی گناهان تو را می آمرزد، زیرا خدا آمرزنده ومهربان است .

وی در جوابم گفت : بیا تا داستان خود را برای تو بگویم . وقتی من نزد او رفتم گفت : بدان که ما تعداد پنجاه نفر بودیم که سر مبارك امام حسین را بطرف شام می بردیم . هنگامی که شب میشد سر مقدس آنحضرت را در میان صندوقی مینهادیم و در اطراف آن مشغول شرب خمرمیشدیم . یك شب رفقای من شرب خمر کردندومست‌شدند.ولی من از آشامیدن‌خمر خود داری نمودم . وقتی تاریکی‌شب جهانرا فراگرفت ناگهان دیدم رعدوبرقی بوجود آمد . درهای آسمان باز شد . حضرت آدم ، نوح ، ابراهیم ، اسماعیل ، اسحاق ، پیغمبر ما حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ، جبرئیل و گروهی از ملائکه نازل شدند .

جبرئیل نزدیك‌صندوق آمد . آن سر مبارك را خارج کردوبخودچسبانید وآنرا بوسید . سپس کلیهٔ پیغامبران‌همین عمل را انجام دادند: پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بالای سرحسین گریه کردومابقی‌پیغمبران به‌آنحضرت‌تعزیت‌گفتند. جبرئیل‌گفت : یا محمد خدای توانا مرا مأمور کرده که دربارهٔ امت تومطیع توباشم . اگر تودستور دهی زمین را دچار زلزله وآنرا زیر و زبر کنم ، همچنانکه دربارهٔ قوم‌لوط کردم پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: نه یا جبرئیل ، زیرا فردای قیامت آنان بامن نزدخدای توانا مخاصمه و موقفی خواهیم داشت .

سپس آن بزرگواران برسر امام حسین صلوات و درودفرستادند. پس‌ازاین جریان بود که گروهی از ملائکه آمدند وگفتند: خدای تعالی‌مارا مأمور کرده که این‌پنجاه نفر را بقتل برسانیم . پیامبر خدا فرمود : هرعملی که میخواهید با آنان انجام دهید . ملائکه ایشانرا باحربه هائی زدند . بعداً یکی ازآن‌ملائکه باحربه ای برمن حمله کرد که مرا بزند . من گفتم :

الامان ! الامان! یارسول الله!

پیغمبر خدا فرمود : برو ، خدا تورا نیامرزد . وقتی صبح شد دیدم یاران من عموماً از پای در آمده و خاکستر شده اند !! و ...

مؤلف گوید : در بعضی از کتب مینویسند: موقعی که حاملین سر امام حسین علیه السلام نزدیك بعلبك رسیدند نامه ای برای صاحب بعلبك نوشتند (واورا ازورود خود آگاه نمودند) او دستور داد تا پرچم هارا برسرپا کردند و کودکان بفاصلهٔ شش میل برای ملاقات آنان خارج شدند. ام کلثوم فرمود :خدا کثرت شمارا نابود کند و شخصی را برشما مسلط کند که شمارا بقتل برساند. سپس حضرت علی بن الحسین گریان شد و اشعاری را خواند که مطلع آنها این است :

۱- وهو الزمان فلا تفنی عجائبه من الکرام و ماتهدی مصائبه

۱- یعنی عجائب و غرائب روزگار فانی نخواهند شد ، و دست ازمردمان بزرگوار برنخواهند داشت و بپایان نخواهند رسید .

۲ - ای کاش میدانستم که مصائب روزگار مارا تا چه موقع جذب خواهد کرد . و تو می بینی که ما آن مصائب را جذب نمیکنیم .

۳ - ما را برفراز شتران بی جهاز میگردانند. وراننده شتران نجیب از شتری که غائب میشود بی خبر است .

۴ - گویا : ما از اسیران روم هستیم که در میان ایشان میباشیم . گویا : آن توصیه هائی که احمد مختار صلی الله علیه و آله در بارهٔ ما کرده دروغ گفته باشد .

۵- وای بر شما که برسول خدا کافرشدید، شما نظیر کسی هستید که گمراه شده باشد .

سیدبن طاوس مینویسد : آن گروه سر مقدس امام حسین و زنان و مردان اسیر آن حضرت را حرکت دادند . وقتی نزدیك دمشق رسیدند ام کلثوم بشمر که از آن گروه بودفرمود :

لی الیك حاجة

یعنی من بتو یك حاجت دارم. شمر گفت : چه حاجتی ؟ فرمود : مارا ازآن

دری داخل شهر دمشق بکن که تما شاچیان کمتر باشند . دستور بده: این سرهای بریده را ازمیان محمل‌های ماجلوتر ببرند وآنهارا از ما دور بدارند.

فقد خزینا من کثرة النظر الینا

یعنی حقا که ما از کثرت نظر تما شاچیان رسواشدیم،زیرادریك چنین وضعی قرار گرفته ایم . ولی شمر بملت آن ظلم و کفری که‌داشت دستور داد تاسرهارا برفراز نیزه ها زدند و در میان محمل ها تقسیم نمودند و ایشان را با آن وضع مخصوصاً از میان تماشاچیان عبورمیدادند. وقتی بردردروازهٔدمشق رسیدنداسیران بردر مسجد جامع آنجا که‌جایگاه اسیران بودتوقف کردند .

صاحب کتاب : مناقب‌ازسهل‌بن‌سعدنقل‌میکند که گفت:من‌بعزم بیت المقدس وارد شهر شام شدم. دیدم آن شهر : شهری است دارای‌جوی های بسیار ، دارای اشجارفراوان ، پرده های دیبا را آویزان کرده‌اند ، همه خوشحال و فرحمند ، زنانی نزد آنان مشغول نواختن دایره و دنبك بودند !!من با خویشتن گفتم : اهل شام عیدی ندارند که ما آنرا ندانیم . گروهی را دیدم که با یکدیگر گفتگو میکردند . من به آنان گفتم : آیا شما عیدی دارید که ما آنرا نمیدانیم ؟

آنان گفتند : ای شیخ! گویا : تواعرابی باشی ؟گفتم : من سهل بن سعدهستم که پیغمبر خدا را دیده ام . گفتند : ای‌سهل ! تعجب نمیکنی که چرا آسمان خون نمی‌بارد، چرا زمین اهل خود را فرو نمیبرد ؟ گفتم : برای چه؟ گفتند : این سر امام حسین است که عترت پیغمبر خدا ﷺ میباشد و ازعراق بعنوان هدیه فرستاده شده است .

گفتم : واعجباه ! سر امام حسین بعنوان هدیه برده‌میشود ومردم اظهار فرح مینمایند !؟ گفتم : از کدام درشهر داخل میشود ؟ اشاره بدروازه ای کردند که آنرا دروازهٔ ساعات میگفتند .

من در همین حال بودم که دیدم‌پرچم ها هر کدام پس از دیگری میایند بعداً سواری را دیدم که نیزه ای در دست داشت. بر فراز آن‌نیزه سری بود که

از لحاظ صورت شبیه ترین مردم‌بود به پیامبر خدا ﷺ : پس‌ازآن‌سوارزنانی‌را دیدم که بر شتران بی جهاز سوار بودند

من به آن زنی که جلو تر ازهمه بودنزدیك شدم وبه وی گفتم : تو کیستی؟ گفت : من سکینه‌دختر حسینم .من گفتم : آیابمن حاجتی‌داری ؟ من سهل‌بن‌سعد هستم که جد بزرگوار تورا زیارت کردم وحدیث از آن حضرت شنیدم. فرمود: ای سعد ! به این نیزه‌دار بگو : این سر بریده را جلو تر ببرد تا مردم مشغول دیدن آن شوند وبحرم رسول خدا ﷺ نظر نکنند .

سهل میگوید : من نزدیك آن‌نیزه دار رفتم و گفتم: ممکن‌است که‌حاجت مرا روا کنی و مبلغ چهارصد دینار بگیری ؟ گفت : چه حاجتی داری ؟ گفتم : سر مبارك امام‌حسین‌را جلوتر ازحرم آن‌حضرت‌ببری . او این پیشنهاد راپذیرفت و من به وعدهٔ خود وفا کردم .

سر مقدس امام حسین رادرمیان‌یك حقه نهاده و بر یزید واردشدند . من نیز با آنان وارد شدم ، یزید برفراز تخت نشسته بود . برسر یزید تاجی بود که بدر و یاقوت مکلل بود . گروه کثیری از بزرگان قریش در اطراف او بودند. نیزه داری که حامل سر مبارك حسین بود در حالی وارد شد که این اشعار را میخواند :

۱- او قررکابی فضة وذهبا انا قتلت السیدالمحجبا

۲- قتلت‌خیرالناس اما و ابا وخیرهم‌اذیبسبون نسبا

۱ - یعنی تا رکاب من‌نقره وطلابریز . منم که سید بی گناه‌را کشتم .

۲ - من شخصیتی را کشتم که ازلحاظ مادر وپدر بهترین مردم بودودرموقع تعیین نسب بهترین مردم بشمار میرود .

یزید گفت : اگر میدانستی او بهترین مردم بود پس چرا وی را کشتی ؟ گفت:امیدوار بودم از تو جائزه بگیرم . یزید دستور داد تا گردن اورا زدند . و سر از بدنش برداشتند . سپس سر مقدس امام حسین ﷺ درمیان طشت طلانهاده

شد و یزید میگفت : یا حسین روزگار را چگونه دیدی ! ؟

سیدبن طاوس مینگارد : روایت شده : موقعی که بعضی ازفضلاء تابعین(۱) سر مبارك امام حسین را در شام دید مدت یك ماه خویشتن را ازنظر کلیهٔ یاران خود مخفی کرد . وقتی او را یافتند و از سبب پنهان شدنش جویا شدند گفت : آیا نمی بینید چه مصیبتی دچارماشده‌است. سپس اشعاری را سرود که مطلع آنها این است :

۱ ـ جاؤا برأسك یابن بنت محمد قتلوا جهاراً عامدین رسولا

۱ ـ یعنی ای پسر دختر محمد ﷺ سر تورا آوردند (گویا :) علناً وعمداً رسول خدا را کشته باشند .

۲ ـ تورا در حالی که عطشان بودی کشتند و در بارهٔ کشتن تو مراعات تأویل و معنای قرآن را نکردند.

۳ـ برای اینکه تورا کشته اند تکبیر میگویند، درصورتیکه بوسیلهٔ کشتن تو تکبیر و تهلیل را کشته‌اند (۱)

راوی میگوید : پیرمردی نزدزنان و عیال‌امام حسین که بردرمسجدایستاده بودند آمد وگفت : سپاس مخصوص آن خدائی است که شمارا کشت وهلاك کرد و شهرها را از دست مردان شما راحت و یزید را بر شما مسلط کرد . حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود : ای پیرمرد آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت : آری . فرمود : این آیه را میدانی که خدا میفرماید :

قل لا اسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی‌القربا

---

(۱) تا بعین آن افرادی بودند که حضرت رسول(ص)را ندیده بودند ، ولی‌صحابهٔ آنحضرت را دیده بودند ـ مترجم.

(۱) تکبیر گفتن : الله اکبر و تهلیل‌گفتن : لااله الاالله است ـمترجم.

(۱) سورهٔشوری ـ آیهٔ ـ۲۳ـ یعنی یا محمد به امت خود بگو: من در عوض پیامبری چیزی از شما نمی خواهم مگر دوست داشتن فرزندان و نزدیکان‌من ـ مترجم.

پیر مرد گفت : آری من این آیه راخواندهام . فرمود : ماهمان ذوی‌القربی پیامبریم . ای پیر مرد آیا این آیه را خوانده ای :

و اعلموا انما غنمتم من شیئی فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی (۱)

گفت : آری . حضرت سجاد فرمود : این آیه را خوانده ای که‌میفرماید:

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهر کم تطهیراً (۲)

گفت : آری ، من‌این‌آیه‌آیه‌را خواندهام . فرمود : ای پیرمرد ! ماهمان اهل بیتی هستیم که‌خدا این آیهٔ تطهیررا بما اختصاص داده است . آن پیر مرد همچنان ساکت و از گفتهٔ خود نادم شد و گفت : بخدا قسم که شما همان افراد میباشید ؟ حضرت سجاد فرمود : بخدا قسم که مابدون شك همان اشخاص هستیم بحق جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله ما همان افراد میباشیم .

آن پیر مرد پس‌ازاینکه گریان‌شد عمامهٔ خود را ازسرافکندوبعدأدستهای خود را بطرف آسمان بلند کرد وگفت : بارخدایا من از جن و انسی که دشمن آل محمد باشند بیزارم ، سپس بحضرت سجاد گفت : آیا توبهٔ من‌قبول است ؟ فرمود: آری ، اگر توبه کنی خدا می پذیرد و با ما خواهی بود . پیرمرد گفت : توبه کردم ، وقتی این موضوع بگوش یزید رسید دستور داد تا آن پیر مرد را شهید کردند .

شیخ مفید و ابن نما از عبدالله بن ربیعهٔ حمیری (بکسر حاء وسکون میم و فتح یاء) نقل کرده اند که گفت : من در دمشق نزد یزید بن معاویه بودم . ناگاه دیدم زحر بن قیس بر یزید وارد شد . یزید به وی گفت : وای برتو، چه

---

(۱) سورهٔ احزاب ، آیهٔ ـ ۳۳ـ یعنی بدانید از هرچیزی‌که غنیمت ببرید یك پنجم آن مال خدا و رسول و فرزندان رسول است ـ مترجم .

(۲) سورهٔ انفال ، آیه ـ ۴۱ـ یعنی جزاین نیست که خدا میخواهد پلیدی را از شما خاندان دورکند و شما را پاکیزه نماید یکنوع پاکیزه نمودن‌مخصوصی ـ مترجم.

خبر داری و چه خبر آورده ای ؟ او گفت : یا امیرالمؤمنین مژده باد تو را که فتح ونصرت خدا نصیب ماشده است . حسین بن علی با تعداد هجده نفر از اهلبیت وشصت نفر از شیعیان‌خود برما وارد شدند . ما متوجه آنان‌شدیم‌و گفتیم: یاتسلیم ومطیع امیر : عبیدالله بن زیاد شوید ، یا آمادهٔ جنگ باشید . ایشان کارزار را برگزیدند . ما از موقع طلوع آفتاب برآنان‌حمله کردیم وایشان را ازهرطرفی احاطه‌نمودیم‌تااینکه‌شمشیرهای‌ما برفرق‌آنان‌واردشد. ایشان‌بجائی‌پناهنده میشدند که پناگاه نبود . از دست ما بنحوی به نیزارها وگودال هاپناهنده میشدند که کبوتر از باز شکاری بجائی پناهنده شود . یا امیر المؤمنین بخدا قسم بیشتراز اینکه‌شتری‌رانحر کنند ، یا شخصی خواب قیلوله کندنگذشت که ماآخرین نفر آنانرا کشتیم. اکنون اجساد ایشان برهنه ، لباسشان غرقه بخون، صورتشان‌روی خاك ، آفتاب برجسدآنان میتابد ، باد بر بدنشان میوزد . زوارایشان : کرکس و عقاب ها میباشند .

یزید پس از اینکه‌چند لحظه سرخود رابزیر انداخت سربلند کردو گفت: اگر حسین را نمی کشتید من از فرمانبرداری شما راضی‌بودم ، آیا نه‌چنین است که اگر من در مقابل حسین میبودم او را عفو میکردم .

عبیدالله بن‌زیاد پس از اینکه سرمقدس امام حسین را برای یزید فرستاد دستور داد تا پسران وکودکان وزنان‌آنحضرت را برای شام آماده نمودند .سپس دستور داد : غل‌و زنجیر بگردن مبارك حضرت سجاد علیه‌السلام نهادند . بعداً اسیران‌را با محفربن ثعلبهٔ عائذی و شمر بن ذی الجوشن بدنبال سرهای بریده روانه کرد، آنان اسیران را بردند تا بگروهی که سرها را حمل میکردند رسیدند . حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام در طول راه بااحدی از آن گروه یك کلمه سخن نمیگفت تا بمقصد رسیدند .

هنگامی که بر در خانهٔ یزیدرسیدندمحفربن ثعلبه باصدای بلند گفت: این

محفر بن ثعلبه است که افراد لئیم را نزد امیرالمؤمنین آورده است . حضرت سجاد در جوابش فرمود : هیچ مادری فرزندی نزائیده که از محفر شریر تر و لئیم تر باشد .

در کتاب : مناقب اضافه کرده که فرمود : ولی خدا پسر مرجانه را زشت کند عبدالرحمان بن حکم (بفتح حاء و کاف) که در مجلس یزید بود گفت :

۱- لهام بجنب الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل

۲- سمیة امسی نسلها عدد الحصا و بنت رسول الله لیست بذی نسل

۱ - یعنی سری که در کنار فرات جدا شد از لحاظ قرابت نزدیك تر است از ابن زیاد که غلامی است دارای حسب و نسب پست.

۲ - تعداد نسل سمیه (بضم سین و فتح میم) بشمارهٔ ریگها رسیده است . ولی دختر پیغمبر خدا نسلی ندارد .

یزید گفت : آری ، خدا پسر مرجانه را لعنت کند که یك چنین اقدامی را برعلیه حسین پسر فاطمه کرد . اگر من باحسین رو برو میبودم هیچ چیزی را از من نمیخواست مگر اینکه به او میدادم . من او را بقدری که مقدورم بود از شهید شدن نجات میدادم. ولو اینکه بعضی از فرزندانم در این باره هلاك میشدند. ولی خدا در بارهٔ امری قضاوت کرد که چاره ای نبود .

در روایت دیگری میگوید : یزید آهسته بگوش عبدالرحمان گفت :

سبحان الله ! آیا در یك چنین موضعی نباید سکوت کنی !؟

شیخ مفید مینویسد: هنگامی که سر شهیدان کربلا که سر مبارك امام حسین هم درمیان آنها بود نزد یزید نهاده شدند یزید گفت :

نقلق هاماً من اناس اعزة علینا وهم کانوا اعق و اظلما

یعنی سر افراد مقتدری را که برما تکبر میکردند و نسبت بما عاق وظالم بودند میشکافیم . یحیی بن حکم (بفتح حاء و کاف) همان سخنی را گفت که

قبلا نگاشته شد . یزید با دست به سینهٔ یحیی زد و گفت : ساکت باش ! !

سپس یزید متوجه اهل مجلس خود شد وگفت : این حسین بر من فخریه میکرد و میگفت : پدر من از پدر یزید و مادرم از مادر او و جدم از جد او بهتر بودند و من هم از یزید بهترم. همین موضوع بود که باعث قتل حسین شد.

جواب اینکه حسین میگفت : پدر من از پدر یزید بهتر بود این است که پدر من با پدر حسین مخالفت کرد و خدا برله پدر من و برعلیه پدر حسین رفتار نمود .

اما جواب اینکه حسین میگفت : مادر من از مادر یزید بهتر است این است: بجان خودم که حسین راست میگوید . زیرا فاطمه دختر پیامبر خدا و از مادر من بهتر است .

اما اینکه حسین میگفت : جد او از جد من بهتر بود : کسی نیست که بخدا و روز قیامت ایمان داشته باشد و بگوید : محمد از من بهتر است .

جواب اینکه حسین میگفت . من از یزید بهترم این است که حسین این آیه را نخوانده بود که خدا میفرماید: قل اللهم مالك الملك . و . . .

سیدبن طاوس مینویسد: هنگامی که زنان و باز ماندگان حسین علیه السلام درحالی که بریسمان ها بسته شده بودند نزد یزید واردشدند و باهمان حال در مقابل یزید قرار گرفتند حضرت زین العابدین علیه السلام فرمود :

انشدك الله يا يزيد ! ماظنك برسول الله لورآنا على هذه الحالة !؟

یعنی ای یزید ! تورا بخدا قسم میدهم تو در بارهٔ پیامبرخدا چه گمانی میکنی اگر مارا به این حالت بنگرد ! ؟ یزید دستور داد تا آن ریسمان ها را قطع کردند . سپس سر مقدس امام حسین را در مقابل خود نهاد و زنان را پشت سر خویش جای داد که به سرمبارك امام حسین نظر نکنند . وقتی چشم حضرت امام زین العابدین به آن سر مقدس افتاد بعداز آن دیگر ازگوشت کلهٔ گوسفند

و امثال آن نخورد .

ابن نما مینویسد : حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود : ماتعداد دوازده نفر مرد بودیم که در زیر غل و زنجیر بودیم و بریزید وارد شدیم. وقتی درمقابل یزید قرار گرفتیم من به یزید گفتم : تورا قسم بخدا میدهم تو در بارهٔ پیغمبر خدا چه گمان میکنی، اگر مارا بدین حالت ببیند؟ فاطمه دختر امام حسین هم فرمود: ای یزید ! آیا جا دارد دختران رسول خدا اینطور اسیر باشند ؟

ناگاه عموم مردم و اهل خانهٔ یزید بنحوی گریان شدند که صدای آنان بگریه بلند شد . حضرت سجاد میفرماید : من درحالی که زیر غل و زنجیر بودم به یزید گفتم : آیا اجازه میدهی من سخن بگویم ؟ گفت : بگو . ولی هذیان نگوئی فرمود : من در یك موضعی ایستاده ام که برای شخصی مثل من سزاوار نیست هذیان بگویم : من به یزید گفتم : تو در بارهٔ پیامبر خدا چه گمانی داری اگر مارا زیر غل و زنجیر بنگرد ! یزید به افرادی که در اطرافش بودند دستور داد : اورا از زیر غل آزاد کنند .

عبد الملك بن مروان نقل کرده : هنگامی که سر حسین نزد یزید آمد یزید به آن سر گفت : اگر بین تو و پسر مرجانه یعنی ابن زیاد قرابتی بود آنچه را که میخواستی بتو میداد . و . . .

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام (آیهٔ ۲۲ـ سورهٔ حدیدرا) تلاوت کرد که میفرماید : هیچ مصیبتی در زمین و جان ها ایجاد نمیگردد مگر اینکه در لوح محفوظ خواهد بود قبل از اینکه جان شمارا بیافرینیم و این موضوع برای خدا سهل و آسان است .

سپس گفتند: وقتی چشم زینب بسر مبارك امام حسین افتاد دست بردو گریبان خودراپاره کرد و باصدائی حزین و دلخراش فریاد زد :

یا حسیناه ! یا حبیب رسوالله! یا بن مکة و منا! یابن فاطمةالزهراء

سیدة النساء ! یا بن بنت المصطفی! (۱)

بخدا قسم زینب کلیهٔ آن افرادی را که در آن مجلس بودند گریان نمود و یزید همچنان ساکت بود. بعداً یکی از زنان بنی هاشم که در خانهٔ یزید بود برای حسین علیه السلام ناله وندبه میکرد ومیگفت :

وا حبیباه ! یاسیداهل بیتاه! یا بن محمداه! یاربیع الارامل و الیتاما! یا قتیل اولاد الادعیاء !

یعنی ای حبیب من ! ای بزرگ اهلبیت من ! ای پسر محمد ! صلی الله علیه و آله ای فریادرس بیوه زنان و یتیمان ! ای قتیل فرزندان زنا! هر کسی این ناله وندبه راشنید گریان شد.

یزید پس از این جریان چوب خیزران خواست و باآن به دندانهای ثنایای امام حسین زد. ابو برزهٔ اسلمی متوجه یزید شد وگفت : ای یزید ! وای برتو ! آیا با چوب بدندانهای حسین بن فاطمه میزنی ! من شهادت میدهم که دیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دندانهای این حسین و برادرش حسن را می مکید و می بوسید و به ایشان میفرمود:

انتما سیداشباب اهل الجنة

یعنی شما دو بزرگ جوانان اهل بهشت میباشید ، خدا قاتل شمارا بکشد و او را لعنت کند و جهنم را که بد جایگاهی است برای او مهیا کند. یزید خشمناك شد و دستور داد : او را خارج نمایند. وی را کشیدند و ازمجلس خارج کردند سپس یزید بن معاویه به ابیات ابن زبعری (۱) متمثل شد وگفت :

۱ــ کلمهٔ زبعری بکسر زاء و فتح باء و سکون عین است . نام ابن زبعری : عبدالله بود . وی یکی از شعرای قریش بود که مسلمانان و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را هجو می کرد . او در روز فتح مکه فرار کرد . سپس برگشت واز رسول خدا پوزش طلبید . ما شرح حال وی را در جلد اول کتاب : کنا و القاب محدث قمی ترجمه کرده ایم ــ مترجم.

۱ ـ لیت اشیا خی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

۲ ـ فاهلو و استهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لاتشل.

۱ـ یعنی ای کاش بزرگان من که در جنگ بدرجزع وفزع قبیلهٔ : خزرج را از آن زدو خورد ها مشاهده نمودند می بودند (و میدیدند که من چگونه از حسین انتقام آنانرا گرفتم)

۲ ـ پس برای این عملی که من انجام دادم اظهار فرح وخوشحالی میکردند و می گفتند : ای یزید دستت بریده و شل مباد ، محمد بن ابی طالب اضافه کرده که یزید گفت :

لست من خندف ان لم اانتقم من بنی احمد ما کان فعل.

یعنی من از نسل خندف نیستم اگر انتقام نگیرم از فرزندان پیغمبر از آن اعمالی که انجام داد .

در کتاب: مناقب بجای کلمهٔ : خندف کلمهٔ : عتبه نوشته شده است .

سیدبن طاوس و دیگران نوشته اند : زینب دختر علي بن ابیطالب علیها السلام قیام کرد و فرمود : الحمدلله رب العالمین و صلی الله علي رسوله و آله اجمعین خدا راست میگوید که فرموده است : سپس عاقبت آن افرادی که بد رفتاری کردند این شد که آیات خدا را تکذیب ومسخره نمودند . ای یزید ! تو گمان کردی : چون راه قطرهای زمین وافقهای آسمان را برما بسته ای ومانظیر اسیران سوق داده میشویم ما نزد خدا خوار هستیم و تو نزد او گرامی خواهی بود . و این موضوع نشان میدهد که تونزد خدااهمیت داری ! ؟ لذا با حالت بزرگ منشی به اطراف خود نظر میکنی ، فوق العاده مسروری از اینکه دنیا بتو رو کرده ، امور تو منظم و مرتب شده ، مقام سلطنت ما برای تو با صفا شده ، آرام باش ! آرام باش ! آیاقول خدای سبحان را فراموش کرده ای که میفرماید :

ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیرلانفسهم ، انما نملی لهم لیزدادوا اثماً ولهم عذاب الیم (۱)

یعنی افرادی که کافر شدند هر گز گمان نکنند : این مهلتی که ما به آنان میدهیم برای آنان خیر باشد ، جز این نیست که ما به ایشان مهلت میدهیم تا گناهان خود را زیاد کنند و عذاب دردناکی برای آنان خواهد بود . سپس فرمود :

امن العدل یا بن الطلقاء تخدیرك حرائرك و اماثك و سوقك بناة رسول‌الله سبایا .

یعنی ای پسر آزادشدگان(۱) ! یا ازعدالت تواست که زنان و کنیزان خود را پشت پرده جای دهی و دختران پیامبر اسلام را به اسیری ببری وسوق دهی ؟ تو چادرهای ایشانرا برداشتی، صورتهای آنانرا بازنمودی ، دشمنان ایشان را باذلت و خواری شهر بشهر میبرند ، مردم به تماشای آنان میایند ،اشخاص ازنزدیك و دور ، ناکس و شریف متوجه صورت ایشان میشوند . از مردان دوستی با آنان نیست ، احدی از طرفداران آنان نیست که از آنان دفاع نماید، چگونه میتوان چشم امید بکسی داشت که جگرهای مردان با زکاوت را ازدهان خود خارج نمود و گوشت وی از خون شهیدان روئیده باشد ، چگونه از بغض ما اهل بیت خودداری میکند کسیکه باچشم دشمنی وطعنه زدن و کینه وستیزه بما نگاه کند سپس بدون اینکه این مقاله را گناه وعمل بزرگی بدانی میگوئی : واهلو و استهلوا الی آخره .

تو میگوشی که در حضور اهل مجلس خود چوب بدندانهای ابی عبدالله که بزرگ جوانان اهل بهشت است بزنی. چراتویك چنین شعری را نخوانی درصورتیکه

((۱)) سورهٔ آل عمران ، آیهٔ - ۱۷۸-

(۱) منظور از آزاد شدگان : جد یزید ابوسفیان است . زیرا پیغمبر خدا صلی‌الله علیه‌وآله در روز فتح مکه ابوسفیان را آزاد کرد و از خون او درگذشت - مترجم

نیشتر به دمل زدی و رگ و ریشه را قطع نمودی . تو این عمل را بوسیلهٔ ریختن خون ذریهٔ حضرت محمد ﷺ و ستارگان زمین که از آل عبدالمطلب میباشند انجام دادی . اکنون بزرگان و گذشتگان خود را صدا میزنی . طولی نمیکشد که تو نیز در جایگاه آنان وارد خواهی شد . در آن موقع حتماً دوست خواهی داشت که کاش شل ولال بودی و آنچه را که گفته بودی نمیگفتی و این اعمالی را که انجام داده ای انجام نمیدادی .

پروردگارا ! تو حق مارا بگیر ! بار خدایا ! تو از افرادی که درحق ما ظلم کردند انتقام بکش ! غضب خود را بر آن اشخاصی که خون مارا ریختند و یاوران مارا کشتند نصیب فرما.

ای یزید ! بخدا قسم تو نبریدی مگر پوست خود را ، قطع نکردی مگر گوشت خویشتن را . بزودی در حالی بر پیغمبر خدا ﷺ وارد میشوی که متحمل ریختن خون ذریهٔ او شده باشی و نسبت به عترت وپارهٔ بدن آنحضرت هتك حرمت کردی . خدای توانا پراکندگی آنان را به اجتماع مبدل میکند و حق ایشان را خواهد گرفت .

ای یزید ! هرگز گمان نکنی آن افرادی که در راه خدا کشته شدند نظیر مردگان باشند ، بلکه زنده اند ، یکنوع زنده ای که نزد پروردگار خود رزق داده میشوند ای یزید ! برای تو همین کافی که خدا بر تو حاکم و حضرت علی خصم تو باشد و جبرئیل مارا یاوری نماید . آن افرادی که دستیار تو شدند و تو را بر گردن مسلمانان مسلط کردند بزودی خواهید دانست که کدام یك از شما دارای بدترین مکان وضعیفترین لشکر خواهید بود .

گرچه با تو سخن گفتن موجب بلا و محنت من میشود ، ولی در عین حال من قدر و قابلیت تو را کوچك میشمارم و سرکوبی و توبیخ تورا بزرگ ولازم میدانم . ولی چه باید کرد که چشم ها گریان وسینه وجگرها سوخته است ! آگاه

باش :العجب کل العجب که حزب شیطان وآزاد شدگان حزب خدا راکه نجیب بودند کشتند !! این دست هااست که پرازخون ما واین دهانها است که از گوشت ما تغذی مینمایند! آن جثه های پاکیزه است که گرگهای بیابانی آنهارا بنوبت زیارت میکنند و بچه های کفتار ها آنهارا بخاك میمالند.

گر چه تو ما را از راه ظلم به غنیمت گرفتی ولی طولی نمیکشد در آن موقعی که جز آنچه را پیش پیش فرستاده باشی نخواهی یافت ضامن غرامت ما خواهی بود. و پروردگارتو درحق بندگانش ظلم نخواهد کرد. ما بخدا شکایت میکنیم وبه اواعتماد مینمائیم. پس تو مکر و حیلهٔخودرا بکار ببر، سعی وکوشش خود را انجام بده، جد و جهد خویشتن را بپایان برسان.

بخدا قسم که تو ذکر وشخصیت مارا محو نخواهی کرد. وحی مارا نابود واز بین نخواهی برد. توبفرجام او نخواهی رسید. تو از این ننگ و عار ثبرئه نخواهی شد. رأی تو ضعیف و روزگار حکمفرمائی تو قلیل و جمعیت تو پراکنده است. در آن روزی که منادی ندا میکند ومیگوید: آگاه باشید کهلعنت خدا بر ستمکاران باد.

حمد و سپاس مخصوص آن خدائی است که سعادت رانصیب افراد اول ما و شهادت و رحمت را نصیب آخرین افراد ما نمود. ما از خدای مهربان مسئلت مینمائیم که ثواب فروان و کاملی به آنان عطاوخلافت مارانیکو فرماید. زیرا خدا مهربان و دوستدار ماست. خداست که برای ما کافی وبهترین وکیل میباشد

یزید پس از این سخنان گفت:

یاصیحة تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح

یعنی ناله و زاری از زنان ناله دار پسندیده میباشد. مرگ چقدر بر زنان نوحه کننده سهل وآسان است.

سیدبن طاوس مینویسد: یزید با اهل شام راجع به اینکه با اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله چه عملی انجام دهد مشورت کرد. آنان گفتند: لاتتخذ من کلب سوء

جرواً . نعمان بن بشیر به یزید گفت : ببین پیغمبرخدا باایشانچه عملی انجام میداد ، توئیز همان عمل را با آنان انجام بده.

شیخ مفید مینگارد : یزید متوجهامام زین العابدین علیه السلام شدو گفت: ای پسر حسین ! چون پدرت بامن قطع رحم کرد و حق مرا مراعات نکرد ، بامن دربارهٔ مقام سلطنت منازعه نمود، لذا خدا این عملی‌را با تو انجام داد که دیدی. حضرت سجاد فرمود : (خدا در قرآن ، سورهٔ حدید ،آیهٔ ۲۲ میفرماید :) هیچ‌مصیبتی در زمین و جان شما وارد نخواهد شد مگر اینکه درلوح محفوظ است ، قبل از اینکه ماآنرابیافرینیم، این موضوع برای خدا سهل وآسان است.

یزید به پسر خود که خالد نام داشت گفت: جواب زین العابدین را بگو اما خالد نتوانست جوابی بگوید . یزید به خالد گفت : در جوابش بگو : آن مصیبتی که دچار شما شد نتیجه رفتار شما است و خدا از بیشتر گناهان عفو می کند .

در کتاب : مناقب مینگارد : حضرت سجاد پس از این جریان فرمود : ای پسر معاویه و هندوصخر ! مقام نبوت و امارت قبل از اینکه تو متولد شوی دائماً از پدران و اجداد من بوده است . پرچم پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در جنگ بدر واحد و احزاب در دست جدم حضرت علي بن ابیطالب علیه السلام بود ، ولی پرچم کفاربدست پدر و جد تو بود . سپس امام سجاد این اشعار را خواند :

۱ ـ چه خواهید گفت: آن هنگامی که پیامبر خدا بشمابگوید : چه عملي انجام دادید در صورتی که شما آخرین امت بودید . ۲ ـ با عترت و اهل بیت من بعداز اینکه مرا از دست دادید . بعضی از آنان اسیر و بعضی غرقه بخون شدند .

بعداً حضرت‌سجاد به یزیدفرمود : وای برتو ! اگر تو میدانستي چه کار خطرناکي انجام داده ای و چه جنایتی نسبت بپدر و اهل بیت و برادر وعموهای من مرتکب شده اي بطرف کوه ها فرار میکردی ، خاکستر را فرش خود قرار

میدادی صدا به واویلا بلند میکردی . (آیا جا دارد :) سر پدر من حسین که پسر فاطمه و علی میباشد بر فراز دروازهٔ شهر شما نصب شود ، در صورتی که او در میان شما امانتی است از پیامبر اسلام ! ؟ ای یزید مژده باد تو را به رسوائی و پشیمانی در روز قیامت که مردم عموماً اجتماع خواهند کرد .

شیخ مفید مینویسد : سپس یزید زنان و کودکان امام حسین علیه السلام را خواست و آنان در مقابل یزید نشستند وقتی چشم یزید به آن هیئت و منظرهٔ ناپسند افتاد گفت: خدا پسر مرجانه را زشت کند . اگر بین شما و ابن مرجانه قرابت و خویشاوندی بود این عمل را با شما انجام نمیداد و شما را به این کیفیت نمیفرستاد .

فاطمه دختر امام حسین علیه السلام میفرماید : هنگامی که ما نزد یزید نشستیم قلب او بما رقت نمود . مردی از اهل شام که چهرهٔ سرخی داشت برخواست و به یزید گفت : یا امیر المؤمنین ! این دختر را بمن ببخش . منظور آن مرد من بودم. من که دختری زیبا و خوش صورت بودم بخود لرزیدم وگمان کردم : این موضوع برای زنان جائز است لذا دامن لباسهای عمه‌ام زینب را گرفتم . ولی عمه‌ام میدانست که این موضوع امکان پذیر نبود . بنا بروایت سید بن طاوس من به عمه‌ام گفتم :

او تمت ، ثم استخدمت ؟

یعنی من که یتیم شده ام آیا جا دارد که مستخدم هم باشم! ؟ عمه‌ام به آن مرد شامی فرمود : بخدا قسم که دروغ گفتی . قسم بخدا اگر تو بمیری این پیشنهاد برای تو و یزید ممکن نخواهد شد . یزید در غضب شد و بحضرت زینب گفت : بخدا قسم که دروغ گفتی ، من این حق را دارم ، اگر بخواهم میتوانم این کار را انجام دهم . زینب قهرمان در جوابش فرمود: ابداً ! بخدا قسم که خدا این اختیار را بتو نداده است مگر اینکه از ملت و دین ما خارج شوی و دین دیگری را برگزینی . یزید از شدت غضب از جای برجست وگفت : آیا تو در مقابل من یك چنین سخنی را می‌گوئی ؟ جز این نیست که پدرت و برادرت از دین خارج شدند .

زینب کبرا فرمود : تو و پدرت وجدت بوسیلهٔ دین پدر و برادر من هدایت شدید ، اگر تو مسلمان باشی . (ولی از کجا معلوم که تو مسلمان باشی) یزید گفت : ای دشمن خدا دروغ میگوئی . حضرت زینب فرمود : تو امیری هستی که بوسیلهٔ ظلم و ستم فحاشی میکنی و بوسیلهٔ قدرتی که داری خشم و غضب میکنی یزید خجل وساکت شد ! آن مرد شامی سخن خود را برای دو مین بار تکرار کرد و به یزید گفت : این دختر را بمن ببخش . یزید به او گفت : دور شو! خدا مرگی بتو بدهد ! در بعضی از کتب مینویسند : ام کلثوم به آن مرد شامی فرمود :

اسکت یالکع الرجال ! قطع الله لسانك واعمی عینیك وایبس یدیك وجعل النار مثواك !

یعنی ای مرد ناکس ساکت باش ! خدا زبان تورا قطع و چشمان تورا کور و دستهای تورا خشك کند و جای تورا در جهنم قرار دهد ! یقیناً که فرزندان پیامبران مستخدم فرزندان زنازادگان نخواهند شد . راوی میگوید : بخدا قسم هنوز سخن آن بانو تمام نشده بود که خدای توانا نفرین او را در حق آن مرد شامی درگیر نمود ! ام کلثوم پس ازاین نفرین فرمود : سپاس مخصوص آن خدائی است که تورا قبل از آخرت در دنیا مورد عقوبت قرارداد . این جزای آن کسی است که متعرض حرم پیامبر خدا میشود !

سیدبن طاوس مینگارد : آن مرد شامی گفت : این دختر کیست ؟ یزید گفت : این فاطمه دختر حسین است . این زن زینب دختر علی بن ابیطالب میباشد آن مردشامی گفت : آن حسین که پسر فاطمه است و آن علی که پسر ابیطالب میباشد ؟ یزید گفت : آری . شامی گفت : ای یزید ! خدا تورا لعنت کند ، تو عترت پیغمبر خود را میکشی و فرزندان اورا اسیر مینمائی . بخدا قسم من گمان نمیکردم مگر اینکه ایشان اسیران روم هستند ! یزید گفت : بخدا قسم من تورا نیز به آنان ملحق میکنم . سپس دستور داد تا گردنش را زدند !

سیدبن طاوس مینویسد : یزید خطیب را دستور داد تا بر فراز منبر رود ، امام حسین وپدرش را مذمت نماید . آن خطیب نابکار بر فرازمنبر رفت وراجع بمذمت حضرت علي بن ابیطالب و امام حسین و مدح معاویه و یزید مبالغه کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام به او فریاد زد و فرمود : ای خطیب ، وای برتو! رضایت مخلوق را بوسیلهٔ سخط و غضب خالق خریدی . جایگاه تو پراز آتش خواهدشد. حقا که ابن سنان خفاجی در وصف حضرت‌امیرالمؤمنین علي علیه السلام نیکو سروده و گفته :

اعلي المنابر تعلنون بسبه وبسیفه نصبت لکم اعوادها

یعنی آیا جادارد که بر فراز منبرها علنا بعلی ناسزا بگوئید ، درصورتی که چوب های این منبرها بوسیلهٔ شمشیر علی‌برای شما نصب شده است

صاحب کتاب : مناقب و غیره مینویسند : روایت‌شده: یزید ملعون منبر وخطیبی را خواست تا بد رفتاری امام‌حسین و حضرت امیر را با کارهائی که کردند برای مردم شرح دهد . خطیب پس از اینکه بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدای را بجای‌آورد فوق العاده ازحضرت امیروامام حسین غیبت وبدگوئی کرد و نسبت به بزرگداشت معاویه‌و یزید سخن طولانی گفت وایشان رابه‌هرعمل نیکوئی نسبت داد .

حضرت علي بن الحسین برآن خطیب فریاد زد و فرمود: ای خطیب ، وای برتو ! رضایت مخلوق را بوسیلهٔ غضب خالق خریدی . جایگاه تو پر از آتش خواهد شد .

سپس حضرت سجاد فرمود : ای یزید . بمن اجازه بده‌تا بالای این‌منبربروم و سخنانی بگویم که خدا راضی و برای اهل این‌مجلس اجر و ثوابی داشته‌باشد یزید این پیشنهاد را نپذیرفت . مردم بیزید گفتند : یا امیرالمؤمنین ! به وی اجازه بده تا برفراز منبر رود ، شاید مطلبی را از او بشنویم ؟ یزید گفت : اگر

این مرد بر فراز منبر رود تا من و آل ابوسفیان را افتضاح نکند فرود نخواهد آمد. به یزید گفته شد : سخنرانی او هرچند خوب باشد چندان قدرت و قابلیتی ندارد. یزید گفت : این شخص از اهل بیتی است که علم را از شیرخوارگی بنحو مخصوصی آموخته‌اند. مردم همچنان از یزید این تقاضا را میکردند تا اجازه داد.

حضرت سجاد علیه السلام پس از اینکه بر فراز منبر رفت و حمد وثنای خدا را بجای آورد یکنوع سخنرانی نمود که چشم عموم مردم گریان وقلب آنان ترسان شد. سپس فرمود : ایها الناس ! بما شش خصلت عطا شده و هفت خصلت موجب فضیلت و برتری ما گردیده است. آن شش خصلت عبارتند از : علم، حلم، شخصیت، فصاحت، شجاعت و محبوب القلوب مؤمنین بودن.

آن هفت خصلتی که باعث برتری ما هستند عبارتند از : اینکه محمد مختار صلی الله علیه وآله، صدیق یعنی حضرت امیر، طیار، حمزه و دوسبط این امت از ما میباشند، هر کسی مرا میشناسد که میشناسد و هر کسی مرا نمی‌شناسد من او را از حسب و نسب خودم آگاه مینمایم : ایها الناس ! من پسر مکه ومناهستم، من پسر زمزم وصفا میباشم الی آخره تا اینکه صدای مردم به ضجه و گریه بلند شد. چون یزید ترسید مبادا فتنه بپا شود لذا دستور داد تا مؤذن شروع به اذان کرد و سخن امام سجاد را قطع نمود وقتی مؤذن گفت:

الله اکبر ، الله اکبر

حضرت سجاد فرمود: چیزی از خدا بزرگتر نیست. هنگامی مؤذن گفت :

اشهد ان لا اله الا الله

علی بن الحسین فرمود : مو، پوست، گوشت و خون من به یگانگی خدا شهادت میدهند. موقعی که گفت :

اشهد ان محمداً رسول الله

امام سجاد از بالای منبر متوجه یزید شد و فرمود : ای یزید ! این محمد

جد من است یا جد تو ! ؟ اگر گمان کنی که این ﷺ جد تو است دروغ میگوئی و کافر شده ای . اگر گمان کنی که جد من است پس چراعترت اورا کشتی راوی میگوید : وقتی مؤذن از اذان و اقامه فراغت حاصل کرد یزید جلو آمدو نماز ظهر را خواند .

روایت شده : یکی از دانشمندان یهود که درآن مجلس حضور داشت به یزید گفت : این جوان کیست ؟ گفت: علی‌بن‌الحسین است . یهودی گفت : حسین کیست ؟ گفت : پسر علی‌بن ابیطالب میباشد . گفت : مادر حسین کیست ؟ یزید گفت : فاطمه دختر ﷺ .

یهودی گفت : سبحان‌الله !! این حسین پسر دختر پیامبر شما است ومعذلك اورا بااین سرعت کشتید . چه‌بد بافدیهٔ پیامبر خدا رفتار کردید !! بخدا قسم اگر حضرت موسی یك‌سبط (یعنی نوه) ازصلب خود درمیان ما یهودیان بیادگار مینهاد ماادو را پرستش میکردیم ، ولی شما که دیروز پیغمبر خود را از دست داده‌اید امروزبرجستید و پسر اورا شهید کردید ؟ اف برشما ، چه بد امتی هستید ! حلق آن یهودی سه مرتبه مورد ضربه قرار گرفت . آن یهودی برخواست و گفت : اگر میخواهید مرا بزنید بزنید، میخواهیدبکشید بکشید، رها میکنید رها کنید، در هر صورت من درتورات مینگرم که میگوید : هر کسی ذریهٔ پیامبری‌رابکشد تازنده باشدهمیشه ملعون خواهدبودوهنگامی که‌بمیرددچارآتش جهنم‌خواهد شد.

صدوق در کتاب :امالی‌ازفاطمه دختر امام‌حسین ﷺ نقل‌میکند که فرمود : یزید دستور داد تازنان امام‌حسین وعلی‌بن‌الحسین را دریك مجلسی‌زندانی کردند که از گرما وسرما جلوگیر نبود تااینکه‌پوست صورت آنان ازشدت گرماسوخت وبلند شد.

هیچ سنگی از سنگهای بیت‌المقدس‌رابلند نمیکردند مگراینکه‌خون تازه درزیر آن یافت میشد . مردم میدیدند: آفتاب که بدیوارها تابیده بقدری قرمز است که‌گویا : چادر رنگین میباشد، تاآن موقعی که‌حضرت علی‌بن الحسین بازنان

اززندان خارج شدند وسر مبارك امام حسین بسوی کربلا مسترد گردید.

ابن‌نما مینگارد: سکینه در دمشق درعالم خواب‌دید: گویا: پنج شتر ازنور آمدند وبر هر یك از آنها شخص‌بزرگواری سوار بود و ملائکه در اطراف آنان گرد آمده بودند. باهر یك‌از آنان‌یك خدمتگذار بود. وقتی آن شتران رفتند آن خدمتگذار نزدیك من آمد و گفت: ای سکینه! جدت بتو سلام میرساند. من گفتم: سلام برسول‌خداباد. تو کیستی؟ گفت: من‌یکی ازخدمتگذاران بهشت‌میباشم.

گفتم: این بزرگمردانی که براین شتران سوارند کیانند؟ گفت: شخص یکم: آدم صفی الله. دوم: ابراهیم خلیل الله. سوم: موسی کلیم الله. چهارم: عیسی روح الله. پنجم: جد تو رسول الله ﷺ گفتم: ایشان قصد کجارا دارند؟ گفت: نزد پدرت حسین میروند: من بسرعت بدنبال جدم‌پیغمبر خدا رفتم‌تااورا از آن ستمی که ظالمین بعداز آنحضرت بما کردند آگاه نمایم.

درهمین حال بودم که دیدم تعداد پنج هودج که از نور بودند آمدند. در میان هرهودجی یك زن بود. من گفتم: این زنانی که میآیند کیانند؟ گفت: اولی آنان: حوا مادر بشراست. دومی: آسیه دخترمزاحم. سومی: مریم‌دختر عمران. چهارمی: خدیجه دختر خویلد است. من گفتم: پنجمین زن کیست که دست خود را بر سر خویش نهاده است. گاهی سقوط میکند وگاهی برمیخیزد؟ گفت: جدهٔ تو فاطمه دختر حضرت محمد مادر پدرت میباشد. من گفتم: بخداقسم من جده ام را از این ظلم و ستمهائی که شده آگاه مینمایم. من خود را بحضرت زهراء رساندم و پس از اینکه در مقابلش قرار گرفتم شروع بگریه نمودم و گفتم:

ای مادر! بخدا قسم‌حق مارا انکار کردند، بخدا قسم جمعیت ما را پراکنده نمودند، بخدا قسم هتك حرمت مارا مباح دانستند. بخدا قسم‌حسین پدر ما را شهید کردند. جده ام زهراء فرمود: ای سکینه! از گفتن این مصائب خود

داری کن !

فقد احرقت کبدی ، وقطعت نیاط قلبی . هذا قمیص ابیك الحسین معی ، لا یفارقنی حتی القی الله به .

یعنی جگرم را آتش زدی ، رگ قلب مراقطع کردی این پیراهن پدرت حسین است که با من میباشد ، ازمن‌مفارقت نمیکند تاخدارا با آن ملاقات نمایم. سپس بیدار شدم و تصمیم‌گرفتم‌این‌خواب‌را پنهان کنم . اما وقتی‌آنرا برای‌قوم و خویشاوندان خود نقل کردم در بین‌مردم شیوع پیدا نمود و . . .

سیدبن‌طاوس و ابن نما مینویسند : محمدبن‌عبدالرحمان‌گفت : بخدا قسم بین من وحضرت داود هفتادپشت است. هرگاه قوم‌یهودمرا ملاقات میکنند مرابزرگ می شمارند . ولی‌بین شما و پسر پیغمبرتان یعنی امام حسین بیشتر از یك پشت (یعنی‌حضرت زهراء) نیست و معذلك اورا کشتید !!

از حضرت امام زین العابدین روایت شده که فرمود : وقتی سرمقدس امام نزد یزید آورده شد یزید مجلس شراب ترتیب میداد و سر مبارك حسین علیه‌السلام را میاورد و در مقابل خویشتن مینهاد و شروع بشرب خمر میکرد !

در یکی از روزها سفیر پادشاه روم در مجلس‌یزید حضور داشت . او که‌از اشراف و بزرگان روم بشمارمیرفت به یزید گفت : ای پادشاه عرب! این‌سر کیست یزید گفت : تورا با این سر چه کار! ؟ گفت: چون هنگامی که من بسوی پادشاه خود باز گردم وی‌از آنچه که من دیده ام جویا خواهد شد لذا دوست‌دارم اورا از جریان این سر وصاحب وی آگاه نمایم تا او نیز با فرح و سرور تو شرکت کند .

یزیدگفت : این سر حسین بن علی بن ابیطالب‌است. نصرانی گفت : مادراو کیست ؟ یزید گفت : فاطمه دختر پیامبر خدا است . نصرانی گفت : اف برتو و دین تو ؟ من دینی دارم که ازدین تو نیکوتر است . پدر من‌از نسل حضرت داود است . بین من وحضرت‌داود چند پشت‌فاصله‌میباشد. معذلك ملت نصارامرا بزرگ

می شمارند . خاك زیر پای‌مرا بجهت اینکه پدرم‌از نسل حضرت داود است برای تبرك میبرند . ولی شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید . درصورتی که بین او و پیامبر خدا بیشتر از یك مادر فاصله نیست . این دین شما چه دینی‌است!؟

ای یزید! آیاداستان کنیسه حافر راشنیده‌ای ؟ یزید گفت : بگو تابشنوم . گفت : مابین عمان و چین دریائی است که مسیرآن بقدر یك‌سال راه است . درمیان‌آن دریا شهری وعمرانی‌وجود ندارد جزیك شهری که وسط آن است‌وطول آن‌هشتاد فرسخ در هشتادفرسخ میباشد. شهری بزرگتر از آن برروی دریا وجود ندارد . کافور و یاقوت از آن شهر حمل میشود . اشجار آنان از عود وعنبر است . آن شهر در تصرف نصارا است واحدی از پادشاهان مالك آن نیست . در آن‌شهر کلیساهای متعددی وجود دارد که بزرگتر ازهمهٔ آنها : کلیسای حافر میباشد . در میان محراب این کلیسایك حقهٔ طلا آویزان است که دارای اثرسم الاغ میباشد . میگویند : آن اثر جای سم الاغ حضرت عیسی است که حضرت عیسی برآن سوار میشده است ، اطراف آن حقه را بوسیلهٔ طلا و دیبا تزیین کرده اند .

ملت نصارا همه ساله متوجه آن حقه میشوند ودراطراف‌آن طواف میکنند آنرا می بوسند وحاجات خود را از خدای توانا میخواهند . این دأب ورسم ایشان است در بارهٔ اثر سم الاغی که گمان میکنند: حضرت عیسی پیغمبرآنان بر آن سوار میشده است . ولی شما پسر دختر پیامبر خود را میکشید ! ! خدا بشما و دین شما برکت ندهد .

یزید دستور داد : این نصرانی را بکشید که مرا در شهرهای خود افتضاح نکند . هنگامی که آن نصرانی احساس کشته شدن کرد به یزیدگفت : تصمیم داری مرا بکشی ؟ گفت : آری . نصرانی گفت : بدانکه من درشب گذشته‌پیغمبر شما را درعالم خواب دیدم که بمن فرمود : ای نصرانی ! تو اهل بهشت هستی . من‌از سخن آنحضرت تعجب کردم !! من به و حدانیت خدا و پیامبری حضرت

محمد ﷺ شهادت میدهم . سپس برجست وسر مبارك امام حسین را بسینهٔ خود چسبانید و شروع ببوسیدن آن سر کرد و گریه کرد تا شهیدش کردند.

در کتاب: مناقب و غیره مینگارند: یزید دستور داد تا سر مقدس امام حسین را بر در خانه اش برفراز دار زدند زنان اهلبیت داخل خانهٔ یزید شدند عموم آل معاویه و آل ابوسفیان درحالی باستقبال آنان آمدند که برای حسین مشغول گریه و صیحه و نوحه بودند . آنان لباس زر و زیور های خود را بدور انداختند و مدت سه روز برای امام حسین ماتم بپا کردند.

هند دختر عبدالله بن عامر بن کریز که زن یزید و قبلا زن امام حسین بود باسر وپای برهنه خارج شد وبر یزید که در مجلس عمومی بود پرخاش کرد و گفت : ای یزید! آیا جادارد : سرپسر فاطمه بردرخانهٔ من برفرازدار باشد؟ ! یزید برجست وبدن هندرا پوشانید سپس بهند گفت : آری برای حسین صدا بگریه بلند کن . گریه کن برپسر دختر پیغمبر خدا و آن کسیکه قریش برایش ناله کردند . ابن زیاد تعجیل کرد و اورا شهید نمود. خدا اورا بکشد. یزید پس از این جریان اسیران آل محمد را در خانهٔ خصوصی خود جای داد. تا حضرت علی بن الحسین حاضر نمیشد یزید صبحانه و شام نمی خورد .

سید بن طاوس و دیگران مینویسند: یك روز حضرت امام زین العابدین ﷺ در بازارهای دمشق میرفت . منهال بن عمرو به استقبال آنحضرت آمد و گفت : یابن رسول الله امروز را چگونه شام کردی ؟ فرمود:

امسینا کمثل بنی اسرائیل فی آل فرعون یذبحون ابنائهم و یستحیون نسائهم .

یعنی ما آل محمد ﷺ آنطور روز را شب کردیم که بنی اسرائیل در میان آل فرعون بودند . زیرا که فرعونیان پسران بنی اسرائیل را سر میبریدند وزنان آنان را زنده می نهادند .

ای منهال ! عرب برعجم فخر میکرد که حضرت محمد ﷺ از عرب بود. قبیلهٔ

قریش بر سایر عرب فخریه میکرد که حضرت محمد از قریش است. ولی ما که اهل بیت حضرت محمدیم مغصوب‌الحق ومقتول و تبعید شده‌ایم. ای منهال انالله و انا الیه راجعون از این مصیبتی که دچارما شده است!

مهیار چه خوب سروده و گفته :

۱ - یعظمون له اعواد منبره و تحت ارجلهم اولاده وضعوا

۲- بای حکم بنوه یتبعونکم و فخرکم انکم صحب له تبع

۱- یعنی این امت چوبهای‌منبر پیامبر خدا را بزرگ میشمارند . ولی فرزندان پیغمبر را پایمال مینمایند ۲- فرزندان پیغمبر طبق‌چه‌حکمی‌تابع‌شما شوند ، در صورتی که شما فخریه میکنیداز اصحاب پیغمبر و تابعین آنان هستید.

یك‌روز یزید حضرت علی بن‌الحسین علیه‌السلام را باعمرو بن الحسن که کوچك بود وگفته شده: یازده‌ساله‌بوده‌ا ست‌خواست. یزیدبه عمرو گفت: با این خالد (که پسر یزید بود) کشتی میگیری ؟ عمرو گفت : نه، ولی یك‌چاقو دست من‌ویك‌چاقو هم دست خالد بده تامن بااو مقاتله نمایم . یزید گفت :

شنشنة أعرفها من اخزم هل تلد الحیة الاالحیة

یعنی این طبیعتی است که من آنرا در وجود قبیلهٔاخزم میشناسم . آیا مار غیر از مار میزاید ؟

یزید متوجه حضرت امام‌زین‌العابدین شدوگفت : آن سه‌حاجتی راکه‌من وعده دادمام روا کنم بگو! حضرت سجاد فرمود :

۱- سرسید وپدر ومولایم امام حسین‌را بمن نشان بده تااز زیارت آن زاد و توشه بردارم . بهاو نگاه کنم ووی را وداع نمایم. ۲- آنچه‌را که ازمابتاراج برده‌اند بما مسترد کنی ۳- اگر عزم قتل مرا داری شخصی را با این زنان روانه کنی تاایشان را بحرم جدشان بازگرداند .

یزید خونخوارگفت : روی پدرت را هرگز نخواهی دید. از کشتن تو در- گذشتم . این زنان را غیر از تو کسی بمدینه باز نمیگرداند . آنچه را که از شما

به یغما رفته است من قیمت آنها را دوبرابر بشما خواهم داد.

حضرت سجاد فرمود : ما چشمی بمال تو بازنکرده‌ایم . مال تو برای تو فراوان باد ، فقط آنچه را که ازما بغارت برده‌اند مطلوب ماست. زیرا رشته و گردن‌بند ومقنعه و پیراهن فاطمه دختر حضرت محمد ﷺ در میان آنها است .

یزید دستور داد تاغارت‌گرانش آنها را مسترد نمودند و مبلغ دویست درهم نیز به‌آنها اضافه کرد . امام سجاد ﷺ آنها را گرفت‌و درمیان فقراء وبی‌نوایان تقسیم کرد . سپس یزید دستور دادتااسیران فاطمهٔ زهراء را بسوی وطن و مدینهٔ پیامبر مسترد نمودند .

اختلاف دربارهٔ سرامام حسین علیه‌السلام

ابن‌نما مینویسد: مورخین دربارهٔ سرمبارك امام‌حسین اختلاف‌دارند . بعضی نوشته‌اند: عمروبن‌سعید سرامام حسین را درمدینه دفن کرد .

منصوربن‌جمهور میگوید : یکوقت من داخل خزانهٔ یزید بن معاویه شدم. وقتی درخزانه‌را باز کرد بایك جامه‌دان قرمزمواجه شد. اوبغلام خود که سلیم نام داشت گفت : این جامه‌دان رانگاه دار . زیرا که‌یکی ازگنجهای بنی‌امیه است . موقعی که در آنرا باز کردناگاه دیدم سرمقدس امام حسین درمیان آن است و با وسمه خضاب شده. وی بغلام خود گفت: یك‌لباس برای من بیاور. وقتی‌لباس آورد آن‌سرمبارك‌را در میان آن لباس پیچیدو دردمشق نزددر : فرادیس جنب برج‌سوم درطرف شرقی آن دفن نمود.

گروهی از اهل مصر برای من نقل کردند: محل سرمبارك امام‌حسین ﷺ درمصر است . نام‌آن محل را : مشهدالکریم میگویندوطلای‌فراوانی درآنجااست. اهل مصر درموسم زیارت متوجه آن محل میشوند وآنرا زیارت میکنند . گمان میکنند .سر امام حسین در آنجا دفن شده است . در میان این اقوال به آن‌قولی میتوان اعتماد کرد که میگوید : پس از اینکه آن‌سرمقدس‌را درشهرها گردانیدند بسوی جسد مبارك امام‌حسین بازگشت وباآن جسد دفن گردید.

سید بن طاوس مینویسد: روایت شده : سر مبارك امام‌حسین بکربلا باز گشت وباجسد مقدسش دفن شد . نظریه وعمل علمای شیعه همین معنا را دارد . اخبار فراوانی برخلاف اینکه ما نوشتیم نقل شده ولی ما آنها را برای اینکه‌شرط کردیم این کتاب مختصر باشد ذکر ننمودیم .

در کتاب. مناقب‌میگوید: ابوالعلا حافظ نقل کرده : هنگامیکه سر مقدس امام حسین بریزیدبن معاویه‌وارد شد یزید آن سر مبارك را باعده‌ای از دوستان بنی‌هاشم و گروهی از دوستان ابوسفیان بطرف مدینهٔ طیبه فرستاد. سپس اثاث‌واهل وعیال امام‌حسین‌را درحالی که همه چیزرا برای آنان‌مجهزوکلیهٔ احتیاجات آنانرا برطرف کرده بود بطرف مدینه فرستاد. سرمقدس امام حسین‌را برای‌عمروبن‌سعید که درمدینه گماشتهٔ وی بود فرستاد. عمروبن سعیدگفت : من دوست‌داشتم که این سر نزد من فرستاده نشود. سپس دستورداد تاآن سررا در بقیع نزد مادرش فاطمه دفن نمودند .

غیراو نیز روایت کرده است: سلیمان‌بن‌عبدالملك‌بن مروان در عالم خواب دید گویا : پیامبرخدا او را مورد نوازش و لطف قرار داده است . سلیمان حسن بصری را خواست وراجع‌به تعبیرآن خواب جویاشد. حسن گفت : شاید تو نسبت به‌اهل وعیال پیامبر خدا کار نیکی کرده باشی ؟ سلیمان گفت: من‌سرامام حسین ﷺ را درخزانهٔ یزیدبن معاویه یافتم. تعداد پنج قطعه پارچهٔ دیبا به‌آن سرمبارك پوشاندم وباگروهی از اصحاب خود برآن نمازخواندم‌وآنرا دفن‌نمودم. حسن‌گفت: پیغمبر برای این عمل از دست تو راضی شده است. سلیمان حسن‌را تحسین نمود ودستور داد تابه اوجائزه دادند .

نیز غیر از این دونفر روایت کرده‌اند که سرمقدس امام حسین مدت‌سه روز در دمشق برفراز دار بود. بعداً درخزانهٔ‌بنی‌امیه بود تا آن موقعی که سلیمان بن عبدالملك‌متصدی مقام‌خلافت‌شد. وی‌آن‌سرمقدس را خواست . سر را نزد او حاضر نمودند . سری بود عظیم‌وسفید. اوسر مبارك امام حسین را در پك جامه دان نهاد

وآنرا معطر نمود پس از اینکه برآن نماز خواند آنرادرقبرستان مسلمین دفن کرد .

هنگامی که عمر بن عبدالعزیز برجایگاه خلافت جلوس کرد شخصی را برای طلب سر مبارك امام حسین درآن مکان فرستاد . وقتی از جریان آن سر و آن موضعی که در آن دفن شده بود آگاه شد دستور دادتاآنموضع را شکافتند وآن سرمقدس را بیرون آوردند . خدا بهتر میداند که بعداً آن سررا کجا بردند.ظاهراً آن سر مبارك را بکربلا فرستاده تا باجسد دفن شده باشد .

مؤلف گوید : این اقوالی که نقل شداز اهل تسنن بود. ولی مشهور بین علمای شیعهٔ امامیه این است که سر مبارك امام حسین با جسد مقدسش دفن شده . آن سررا علی بن الحسین مسترد کرده است . اخبار فراوانی وارد شده که سرمقدس امام حسین نزد قبرامیرالمؤمنین دفن گردیده که بعضی ازآنها خواهد آمد. خدا بهتر میداند .

شیخ مفید وصاحب مناقب مینگارند: روایت شده: یزیدبه اهلبیت حسین علیه السلام پیشنهاد داد که در دمشق بمانند . ولی آنان نپذیرفتند و گفتند : ما را بسوی مدینه بازگردان، زیرا محل هجرت جدما صلی الله علیه وآله وسلم میباشد .

یزید به نعمان بن بشیر که از صحابهٔ رسول خدا بود گفت : آنچه که برای این زنان صلاح است مجهز کن ومرد امین و نیکوکاری را از اهل شام با ایشان روانه کن . سواران و یاورانی را باایشان بفرست. سپس یزید لباسهائی به اهلبیت داد، به آنان بذل و بخشش کرد ، زاد و توشهٔ راه برای آنان مهیا نمود.

بعداً یزید امام زین العابدین را خواست وگفت : خدا پسر مرجانه را لعنت کند ، بخدا قسم اگرمن باحسین مصاحب میبودم هر خواهشی که از من میکرد میپذیرفتم و اوراتاحدودی که مقدورم بوداز شهید شدن نجات میدادم . ولو اینکه بقیمت جان بعضی از فرزندانم تمام میشد. ولی خدا آنطور که دیدی قضاوت کرد. هر حاجتی که داری ازمن بخواه ، سپس سفارش اهلبیت رابه مأموری که میخواست

ایشانرا ببرد کرد .

آن مأمور درحالی که خودش جلو بود ایشانرا حرکت داد. هرگاه ایشان پیاده میشدند او از ایشان دور میشد ویاورانش نیز دور میشدند. ونظیر نگهبانان آنانرا محافظت مینمودند . هرگاه یکی از ایشان میخواست وضو بگیرد او را پیاده میکرد . محل قضاء حاجت را عرضه مینمود . و باایشان خوشرفتاری میکرد تااینکه وارد مدینه شدند .

حارث بن کعب میگوید : فاطمه دختر علي بمن گفت : من بخواهرم زینب گفتم : این مرد برای این نیکرفتاریهائی که باما کرده حقی بگردن ما دارد. آیا چیزی داری که به او جایزه دهی؟ فرمود : بخدا قسم ماچیزی نداریم به او جائزه دهیم جز اینکه زر وزیورخود رابه او بدهیم .من دستبند خود ودستبند خواهرم را گرفتم و آنها را برای او فرستادیم و از کم بودن آنهاازوی عذرخواهي نمودیم و گفتیم : مختصر جزائی است که ما برای نیکرفتاری که توباما کردی بتو دادیم. او گفت : اگر منظور من از این خدمتي که انجام دادم دنیا بود به کمتر ازاین هم راضی میشدم . ولی بخدا قسم این خدمت را جز برای خدا وقرابت شما به پیامبر صلی الله علیه و آله انجام نداده ام .

جریان اربعین امام حسین علیه السلام

سید بن طاوس مینویسد: هنگامی که زنان وفرزندان حسین ازشام برگشتند وبعراق رسیدند براهنما گفتند : مارا ازطریق کربلا ببر . وقتی بموضع قتلگاه رسیدند جابربن عبدالله انصاری را باگروهی ازبني هاشم و مردی از آل رسول الله یافتند که برای زیارت امام حسین علیه السلام وارد شده بودند. همه در یك وقت وارد شدند وبایکدیگر شروع بگریه وحزن کردند ولطمه بصورت زدند . ماتمی بپا کردند که فوق العاده دلخراش وجگرسوز بود . زنان آن دیار نیز بهایشان پیوستند وعموماً چند روزی عزاداری کردند .

ابوحباب کلبی میگوید : کچکارها گفتند: ماپس از قتل امام حسین علیه السلام

شبانه برسر قبر امام حسین (که در آن موقع بیابان بود) میرفتیم ، میشنیدیم که جن برای آنحضرت نوحه‌سرائی میکردند و میگفتند :

مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود

یعنی پیغمبر خدادست مهربانی به‌پیشانی حسین میکشیدو گونه‌های‌سورت حسین درخشنده بود . پدرومادر حسین از بزرگواران قبیلهٔ قریش بودند و جد بزرگوارش بهترین جد بود .

سپس اسراء از کربلاء فاصله گرفتندو متوجه مدینه شدند. بشیر بن حذلم (بفتح حاء ولام و سکون ذال) میگوید : وقتی نزدیك مدینه رسیدیم حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام پیاده شد وپس از اینکه خیمه‌های خود را برسرپا کرد زنان‌را پیاده نمود . بعداً به‌بشیر فرمود : خدا پدرتورا که شاعر بود رحمت کند . آیاتو برگفتن شعر قادری ؟ گفتم: آری . یابن رسول‌الله ، من نیز شاعرم . فرمود : وارد مدینه شو وخبر شهیدشدن امام حسین را بده .

من بر اسب خود سوار شدم وآنرا راندم تاواردمدینه گردیدم . هنگامی که بردر مسجد پیغمبر خدا رسیدم صدا بگریه بلند کردم و این شعر را سرودم :

۱- یااهل یثرب لامقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار

۱- الجسم منه بکربلاء مضرج والرأس منه علی القناة یدار

۱- یعنی ای اهل مدینه (نام مدینه قبلا : یثرب بوده است) جا ندارد که شما درمدینه بمانید. حسین مقتول شد! این‌اشکهای من است که فرو میریزند

۲- جسم مقدس امام حسین در کربلا غرقه بخون است وسرمبارکش برفراز نیزه دور میزند !

بشیر میگوید : سپس گفتم: این علی‌بن‌الحسین است که باعمه‌هاوخواهرانش نزدیك شما بردر دروازهٔ مدینه وارد شده‌اند. من فرستادهٔ آنحضرت میباشم، آمدم تاشما را از مکان آن‌بزرگوار آگاه نمایم .

هیچ‌زن پرده نشین ومحجوبه‌ای نبود مگراینکه ازمکان خود خارج شد.

زنان درحالی بیرون آمدند که سروپای برهنه بودند ، صورت هاشان خراشیده بود ، لطمه بصورت خود میزدند وصدا بهواویلا بلند میکردند، هیچ روزی بقدر آن روز گریه کننده نبود ، هیچ روزی نظیر آنروز به مسلمانان تلخ نگذشت . شنیدم دختری برای امام حسین ناله میکرد و میگفت :

۱- نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا وامرضنی ناع نعاه فافجعا

۱- یعنی یك کسی خبرمرگ سیدمرا (یعنی امام حسین) آورد که خبراو دل مرا بدرد آورد . آن خبر مرگ مرا مریض و دردمند کرد ۲- ای چشمان من ! اشك بریزید ۳- برآن حسینی گریه کنید که عرش خدای جلیل را مصیبت زده کرد و این مجد ودین را بعلت شهید شدن خود ناقص نمود ۴- برپسر پیغمبرخدا وپسروصی او گریه کنید که خود وقبرش ازما دور افتاده است .

سپس آن دختر گفت : ای کسیکه خبر مرگ آوردی! توبوسیلهٔ خبرمرگ حسین علیه السلام غم و اندوه مارا تجدید کردی وزخم هائی را خراش دادی که التیام یافته بودند . تو کیستی ؟ خدا تو را رحمت کند .

گفتم : من بشیربن حذلم هستم که مولایم : علی بن الحسین علیهما السلام مرا بمدینه فرستاده است و آنحضرت بااهل وعیال امام حسین درفلان مکان پیاده شده است . بشیر میگوید: عموم مردم برمن سبقت گرفتند و متوجه حضرت سجاد شدند .

من نیز اسب خود را بهتعجیل راندم و بسوی آن مردم بازگشتم . دیدم آن مردم راه و جاده‌ها را فرا گرفته‌اند. من از اسب خود فرود آمدم وروی دوش مردم راه میرفتم تاخود رانزدیك درآن خیمه‌ای رساندم که حضرت علی بن الحسین در میان آن بود . حضرت سجاد پارچه‌ای بدست داشت که اشکهای خود را بوسیلهٔ آن خشك میکرد .

یك خادمی پشت سرحضرت سجاد بود که صندلی همراه خود داشت. وی آن صندلی رانهاد وامام سجاد درحالی برفراز آن نشست که نمیتوانست ازگریه

خودداری نماید ! صدای مردم بگریه بلند شد. ناله وفریاد دختران وزنان بلندشد. مردم ازهرطرف بحضرت سجاد تسلیت وتعزیت میگفتند. کاربجائی‌رسید که آن بقعه یك‌پارچهٔ ضجه و گریه شد! ! امام سجادبدست خود به‌مردم اشاره کرد: ساکت شوید ! وقتی مردم آرام شدند آنحضرت فرمود :

الحمدلله رب‌العالمین،الرحمن الرحیم ، مالك یوم‌الدین، باری‌ء الخلائق اجمعین، الذی‌بعد فارتفع فی‌السموات العلی ، وقرب فشهدالنجوی و. ..

ایهاالناس! آن خدائی که حمد مخصوص او است ما را بمصیبت‌های جلیل وبزرگ ورخنهٔ بزرگی در اسلام مبتلا کرد . زیرا امام‌حسین علیه‌السلام باعترتش شهید شدند ، زنان و کودکانش‌اسیرگردیدند، سرمبارکش را برفراز نیزه در شهرها گردانیدند . و این مصیبتی است که نظیری نخواهد داشت .

ایها الناس ! کدام یك از شما بعداز شهادت امام حسین مسرور و خوشحال خواهد شد ؟ کدام چشم است از شما که از ریختن اشك‌خودداری ومضایقه نماید. در صورتی که آسمانهای هفتگانه برای شهادت امام حسین گریان شدند ، دریاها بوسیلهٔ امواج خود ، آسمانها بواسطهٔ ارکان خود ، زمین بوسیلهٔ‌اطراف ونواحی خود ، درختان باشاخه های خود ، ماهیان وعمق دریا ، ملائکه مقربین و جمیع اهل آسمانها برای قتل امام حسین گریه کردند .

ایها الناس! کدام قلب‌است که برای شهید شدن‌حسین شکافته نشود . کدام قلب است که بحسین علاقه نداشته باشد . کدام گوش است که‌این‌مصیبت‌اسلام‌را بشنود و ناراحت نشود .

ایها الناس ! مائیم که رانده ویراکنده و تبعید شدیم . گویا ماازفرزندان ترك و کابل هستیم . بدون هیچ جرمی که مرتکب شده‌باشیم وهیچ عمل ناپسندی که انجام داده باشیم و رخنه ای که در اسلام ایجاد کرده باشیم . ما یك چنین جنایتی را در زمان آباء و اجدادمان نشنیده ایم . این اولین جنایت وبدعتی است که مرتکب شدند .

بخدا قسم اگر پیامبر خدا آنطور که به این مردم در بارهٔ ما سفارش کرده راجع بکشتن ما توصیه میکرد اینان بیشتر ازاین بما ظلم نمیکردند و مارا نمی کشتند .

انالله وانا الیه راجعون

چه مصیبتی است که دچار ما شد . دردناکترین ، سوزنده‌ترین، گرانبار-ترین ، غلیظ ترین ،تلخترین و گزنده‌ترین مصیبت‌ها است . اجروثواب این‌مصائب ومظلومیت ها را از خدا میخواهم زیرا خدا مقتدر وگیرندهٔ انتقام است .

سپس صوحان بن صعصعة بن صوحان که مردی زمین گیر بود برخواست و در بارهٔ زمین گیر بودن خود که درمقابل حضرت سجادنشسته بود از آنحضرت عذر خواهی کرد و امام سجاد عذر اورا پذیرفت ، حسن ظن در بارهٔ اوپیدا کرد از او تشکر و برای پدرش طلب رحمت کرد .

نیز سیدبن طاوس مینگارد : از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده : حضرت امام زین العابدین علیه السلام مدت چهل سال در حالی که صائم النهار وقائم اللیل بود در عزای امام حسین گریه کرد .

هنگامی که وقت‌افطار فرامیرسید غلام‌آن بزرگوار خوراکی‌وآشامیدنی آنحضرت را حاضرمیکرد ودرمقابل آن بزرگوارمی‌نهاد ومیگفت: ای مولای‌من افطار کن . حضرت سجاد میفرمود :

قتل ابن رسول الله جائعاً ، قتل‌ابن‌رسول الله عطشانا .

یعنی پسر پیامبر خدا گرسنه کشته شد! پسر پیغمبر خدا بالب تشنه شهید شد ! آن بزرگوار همچنان این سخنان را میگفت وگریه میکرد تا اینکه غذای آنحضرت بوسیلهٔ اشك چشمش تر میشد و آب آشامیدنی آن بزرگوار با اشك چشمش ممزوج میگردید . حضرت سجاد علیه السلام همیشه‌این حال‌را داشت‌تا بلطف‌خدا پیوست و از دنیا رحلت کرد . یکی از غلامان حضرت امام‌زین العابدین میگوید:

یکروز حضرت سجاد متوجه صحراء شد . وقتی من بدنبال آنحضرت رفتم دیدم آن بزرگوار روی سنگ خشنی سجده کرده است . شنیدم که تعداد هزار مرتبه آن امام مظلوم در حالی که ضجه و گریه میکرد فرمود :

لا اله الا الله حقا حقا ، لااله الا الله تعبداً ورقاً ، لااله الا الله ایمانا و تصدیقا .

سپس سر مبارك خودرادرحالی‌از سجده‌بلند کرد که محاسن وصورت‌مبارکش بوسیلهٔ اشك چشمش تر شده بود . من گفتم : ای آقای من ! آیا هنوز وقت غم و اندوه تو منقضی نشده است ؟ آیا وقتی که گریهٔ تو تقلیل یابد فرانرسیده‌است .

امام سجاد بمن فرمود : وای بر تو ، یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام پیغمبر و پسر پیغمبر و دارای دوازده پسر بود . خدای توانا یکی از فرزندان یعقوب‌را ناپدید کرد و موی سر آنحضرت از غم و اندوه سفید شد و پشت آن بزرگوار بوسیلهٔ غم خمیده شد. چشمان خود را از کثرت گریه از دست داد . درصورتی که پسرش در دار دنیا زنده بود . ولی من مظلوم پدر و برادر و تعداد هفده نفر از اهل بیت خود را از دست دادم و آنانرا مصروع و مقتول دیدم . پس چگونه حزن من منقضی و گریهٔ من تقلیل پیدا کند !؟

۲ - در کتاب : اقبال از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت میکند که‌فرمود: من از پدرم علي بن الحسین راجع به اینکه یزید او را چگونه اسیر کرد جویا شدم . فرمود : مرا برشتری که بدون جهاز بود سوار کرد وسر مبارك امام حسین هم بر فراز نیزه بود . زنان ما بدنبال ما بر استرهای بدون زین سوار بودند . دشمنان با نیزهٔ ها بدنبال و اطراف ما بودند !

هرگاه چشم یکی از ما گریان میشد با نیزه بر سر اومیزدند ! وقتی بااین کیفیت داخل دمشق شدیم شخصی فریاد زد : ای اهل شام ! اینان اسیران اهل‌بیت هستند .

۳ -در کتاب: امالی ازحاجب‌ابن‌زیادنقل میکند که گفت : هنگامی که‌سر

مبارك امام حسین را برای ابن زیاد آوردند آنرا در میان یك طشت طلادر مقابل او نهادند .وی با آن چوب دستی که در دست داشت بدندانهای ثنایای امام حسین علیه السلام میزد و میگفت :

لقد اسرع الشیب الیك یا ابا عبدالله !

یعنی یا ابا عبدالله حقا که پیری بسوی تو سرعت کرد . مردی از آن گروه به ابن زیاد گفت : آرام باش ! زیرا من پیامبر خدا را دیدم این موضعی را که تو چوب میزنی میبوسید و میمکید . ابن زیاد گفت : امروز در مقابل جنگ بدر است . سپس دستور داد تا غل و زنجیر برگردن حضرت امام زین العابدین نهادند و اورا با زنان و اسیران بسوی زندان بردند . من نیز باایشان بودم . بهیچ کوچه و محلی عبور نمی کردیم مگر اینکه پر ازمرد و زنانی بودند که بسر و صورت خود میزدند وگریه میکردند . اهل بیت را وارد زندان کردند و در را بروی آنان بستند.

سپس ابن زیاد ملعون حضرت علی بن الحسین و زنان را که حضرت زینب نیز در میان آنان بود باسر مقدس امام حسین علیه السلام خواست . ابن زیاد گفت : سپاس مخصوص آن خدائی است که شمارا افتضاح کرد و کشت و سخنان شما را تکذیب نمود !

زینب قهرمان فرمود : سپاس مخصوص آن خدائی است که مارا بوسیلهٔ حضرت محمد گرامی داشت و مارا بنحو مخصوصی پاك و پاکیزه نمود . جز این نیست که شخص فاسق رسوا وشخص فاجر تکذیب خواهد شد . ابن زیاد گفت : دیدی خدا چگونه با شما اهلبیت رفتار کرد ! ؟ فرمود : خدا مقام شهادت را به آنان نصیب کرد و ایشان به آرامگاه خود رفتند . طولی نمیکشد که خداتورا باآنان جمع میکند و نزد خدا محاکمه خواهید نمود .

ابن زیاد در غضب شد و تصمیم گرفت زینب را اذیت کند . ولی عمرو بن

حریث اورا آرام کرد . زینب قهرمان گفت : یا بن زیاد این جنایاتی که در بارهٔ ما مرتکب شدی برای تو کافی است . تو مردان مارا شهید نمودی . اصل و ریشهٔ مارا قطع کردی هتك حرمت مارا مباح نمودی ، زنان و فرزندان ماراا سیر کردی . اگر دل تو با این جنایات شفا یابدحقا که شفا یافت . ابن زیاد دستور داد تا آنانرا برای‌دومین باربزندان بردند . وگروهی را برای انتشار قتل امام حسین به اطراف و نواحی فرستاد .

سپس ابن زیاد امر کرد تا اسیران و سر مقدس امام حسین علیه‌السلام رابجانب شام روانه کردند. گروهی که باآن اسیران‌بودندنقل کردند : از سر شب تاصبح ناله و ندبهٔ جن‌را میشنیدند، آن گروه میگویند : وقتی ماوارد دمشق شدیم زنان و اسیران آل محمد را در بین‌ماباصورت های بازوارد دمشق کردند.اهل‌شام که‌جفا- کار بودند میگفتند: ما اسیرانی زیباتر از این اسیران ندیده‌ایم ! شما از کدام اسیران هستید ؟ سکینه دختر امام حسین فرمود :

نحن سبایا آل محمد

یعنی ما اسیران آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستیم . ایشان را بر بلکان مسجد درآن مکانی که معمولا اسیران را نگاه میداشتند متوقف‌نمودند . علی‌بن الحسین علیهماالسلام که‌جوانی بود نیز درمیان‌ایشان‌حضور داشت . ناگاه پیرمردی‌ازاهل‌شام نزد آنان آمد و گفت :

الحمد لله‌الذی قتلکم واهلککم وقطع قرن الفتنة.

یعنی سپاس مخصوص آن خدائی است که شمارا کشت وهلاك نمود وفتنه‌را خاموش نمود . هرچه توانست به اسیران ناسزا گفت ! وقتی‌سخنش‌خاتمه یافت حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به‌او فرمود : آیا قرآن خدا را تلاوت‌میکنی؟ گفت: آری . فرمود : این آیه‌را نخواندی که خدا میفرماید :

قل لااسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی‌القربا (۱)

(۱) سورهٔ شورا ، آیهٔ -۲۳-یعنی‌یامحمدبه‌امت‌خود بگو: من‌در مقابل‌زحمت‌هائی‌که برای‌شما کشیدم چیزی نمی‌خواهم مگر دوست داشتن‌اهل بیتم - مترجم

پیرمرد گفت: چرا حضرت سجاد فرمود: ما همان اهلبیت هستیم. سپس فرمود: آیا این آیه را نخواندی که میفرماید:

و آت ذاالقربی حقه (۱)

گفت: چرا. فرمود: ماهمان افراد هستیم. آیا این آیه را نخواندی که میفرماید:

انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً(۲)

گفت: چرا. فرمود: ماهمان اهل بیتی هستیم که قرآن میفرماید. آن پیرمرد شامی دست خودرا بطرف آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! من توبه کردم و سه مرتبه گفت: بارخدایا! من از دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله و قاتلین آنان بیزاری میجویم. من قبل از این قرآن را میخواندم ولی قبل از امروز بمعنی این آیات پی نبرده بودم!!

سپس وقتی زنان امام حسین را نزد یزیدبن معاویه وارد کردند زنان آل یزید ودختران و اهلبیت معاویه صدا بشیون و ولوله بلند و ماتم بپا کردند. سر مبارك امام حسین را در مقابل یزید نهادند. سکینه دختر امام حسین میگوید: من شخصی را ازیزید سنگدل تر، کافر و مشرکی را شریرتر و جفاکارتر ازیزید ندیدم! یزید همچنان بسرمبارك امام حسین نظر میکرد و میگفت: لیت اشیاخی ببدر شهدوا الی آخره. یزید پس از این ظلم وستمها دستور داد تاسر مبارك امام حسین را بردرمسجد دمشق نصب کردند.

از فاطمه دختر امام حسین نقل شده که گفت: وقتی ما نزد یزید بن معاویه نشستیم دل یزید بحال ما سوخت وما را مورد نوازش قرار داد. سپس مرد سرخ چهره‌ای از اهل شام برخواست و بیزید گفت: این دختر را بمن ببخش (الی آخره.

---

(۱) یعنی حق آنرا بذوی‌القربا یعنی اهلبیت خودعطاکن (۲) یعنی جز این نیست که خدادرنظر دارد: پلیدی‌هارا ازشما دورکندو شمارا پاك وپاکیزه نماید یکنوع پاکیزه نمودن مخصوصی. مترجم

چنانکه در ذیل روایت یکم نوشتیم)

۴- **مؤلف گوید:** ابن ابی‌الحدید درشرح نهج البلاغه (موضوعی را دربارهٔ این شعر که یزید گفت لیت اشیاخی ببدرشهدوا شرح داده که ترجمهٔ آن لزومی ندارد)

۵- **درکتاب** : احتجاج ازشیخ صدوق (عین آن‌روایتی‌را نقل‌میکند که در ضمن روایت یکم همین‌بخش ازسیدبن‌طاوس وغیره نقل شده. بنابر این ترجمهٔ آن تحصیل حاصل است)

۶- **نیز درهمان‌کتاب:** مینگارد:هنگامی که‌حضرت امام‌زین العابدین علیه السلام با زنان اسیر امام حسین‌نزد یزیدبن معاویه وارد شدندیزیدبه امام سجاد گفت: سپاس مخصوص آن خدائی است که پدرت را کشت . حضرت سجاد فرمود : مردم پدر مرا کشتند . یزیدگفت : حمد مخصوص‌آن خدائی که پدرت راکشت‌ومرااز دست او نجات داد . امام سجاد فرمود : لعنت‌خدابرآن کسی‌باد که‌پدرم‌را کشت.

یزید به‌امام سجاد گفت : برفراز منبر برو، مردم‌را از جریان این فتنه و این پیروزی که خدا نصیب امیرالمؤمنین یزید کرد آگاه کن . امام سجاد فرمود : من نمیدانم منظور تو چیست. وقتی آن حضرت برفرازمنبر رفت پس از حمدو ثنای پروردگار و درود برپیغمبرخدا فرمود :

ایهاالناس اهرکه مرا میشناسد چه‌بهتر . هرکه مرانمی‌شناسدمن‌خویشتن‌را معرفی مینمایم : من فرزند مکه ومنی، پسر مروه وصفا،پسرمحمدمصطفی هستم،من فرزند آن کسیکه مخفی نیست میباشم، من‌پسرآن شخصیتی هستم که بمقام عالی رسید و ازسدرةالمنتهی گذشت ونزد پروردگار خود به: قاب‌قوسین‌او ادنی رسید. (الی آخره چنانکه در روایت یکم همین بخش ترجمه شد) .

۷-۸- در کتاب:احتجاج و کتاب : مجالس مفیدو کتاب: امالی شیخ (همان روایتی‌را نقل میکنند که در اول همین‌بخش از سیدبن طاوس نقل و ترجمه شد).

۹-**در کتاب** : احتجاج (همان موضوعی‌را نقل میکند که در ضمن روایت

سوم همین بخش ترجمه شد) .

۱۰- در کتاب : امالی شیخ ازجدحکم (بفتح حاء و کاف) ابن محمد نقل میکند که گفت : موقعی که سرمقدس امام حسین علیه السلام را حاضر کردند ابن زیاد آمد وبا چوب دستی بدندانهای ثنایای آن امام مظلوم میزد ومیگفت : حقا که دندانهای نیکوئی داشته است ! زیدبن ارقم به ابن زیاد گفت:

ارفع قضیبك ، فطالمارئیت رسول الله یلثم موضعه

یعنی چوب خودرا بردار! زیرا مدت طولانی بود که من میدیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این موضع چوب تورا (یعنی لب ودندانهای امام حسین را) می مکید . ابن زیاد به اوگفت : توپیرمردی خرف شده ای. زید درحالی برخواست که لباسهای خودرا میکشید.

سپس وقتی اسیران را برابن زیاد عرضه کردند او دستور داد تا گردن حضرت امام زین العابدین را بزنند زین العابدین به وی فرمود : اگر بین تووابن زنان اسیر خویشاوندی برقرار است یك شخصی را مأمور کن تاایشانرا به وطن برساند. ابن زیاد گفت : خودتو اینانرا به وطن خواهی رسانید. گویا : ابن زیاد خجل شد و خدا بدین وسیله امام سجاد را از قتل نجات داد .

راوی میگوید: من هرگز منظره ای دلخراش تر از این ندیدم که سر مبارك امام حسین مقابل ابن زیاد بودو او بر آن سر مقدس، چوب میزد !

۱۱- نیز درهمان کتاب از ابواسحاق سبیعی نقل میکند که گفت: زیدبن ارقم آنروز از نزد ابن زیاد خارج شد و گفت . بخدا قسم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود : بارخدایا امن این حسین را بامؤمنین نیکوکار بتو می سپارم . پس این چگونه عملی است که شما با امانت پیامبر خدا انجام میدهید !؟

۱۲- در تفسیر: علی بن ابراهیم (درذیل آیهٔ ۶۰ سورهٔ حج که میفرماید:) ذلك و من عاقب بمثل ماعوقب به ثم بغی علیه لینصرنه الله میگوید: منظوراز این آیه حضرت محمد صلی الله علیه و آله است که قریش اورا ازمکه خارج کردند و آن حضرت از آنان

فراری ومتوجه غارشد. قریش آن بزرگوار را تعقیب کردند که بکشند وخدا آنان را مورد عقاب قرار داد ودر جنگ بدر: عتبه(بضم عین و سکون تاء)شیبه ، ولید ، ابوجهل ، حنظلة بن ابوسفیان وغیرهم کشته شدند .

هنگامی که پیامبر اعظم اسلام ازدنیا رحلت کرد آنان خون‌های کشتگان جنگ بدررا طلب کردند وامام حسین وآل محمد را بظلم وستم شهید نمودند. منظور یزید همین بود که به این شعر تمثل جست و گفت :

۱- لیت اشیاخی ببدر شهدوا(تا آنجا که میگوید :)

۳- وکذاك الشیخ اوصانی به فاتبعت الشیخ فیما قدسئل

۴-قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه ببدر فاعتدل

۳- یعنی شیخ (شاید منظور او معاویه باشد) بمن سفارش کرد از آل محمد صلی الله علیه و آله انتقام بگیرم ، من‌هم ازشیخ تبعیت کردم و خواستهٔ اورا انجام دادم .

۴- ما بزرگان گروه بنی‌هاشم را کشتیم واین عمل را در مقابل جنگ بدر انجام دادیم . شاعر دیگری نظیر این شعر را گفته است :

۹- یقول والرأس مطروح یقلبه یالیت اشیاخنا الماضین بالحضر

۲- حتی یقیسوا قیاسا لایقاس به ایام بدر و کان الوزن بالقدر

۱- یعنی یزید سرمقدس امام حسین را زیرو رومیکردو میگفت : ای کاش پدر بزرگهای ماحاضر بودند ۲- تاقیاسی را قیاس کنند که قابل قیاس نیست. جنگ بدررا قیاس کنند که بقدر کافی تلافی شد.

منظور خدا که میفرماید : ومن عاقب حضرت محمد صلی الله علیه و آله است ومنظور ازجملهٔ: بمثل ماعوقب به آن موقعی است که کفار قریش میخواستند حضرت رسول را بکشند ومقصود از جملهٔ : ثم بغی علیه لینصرنه‌الله حضرت قائم میباشد که از فرزندان پیامبر است .

۱۳- نیز درهمان تفسیر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: وقتی حضرت علی بن الحسین بر یزید وارد شد ویزید نظری به آن بزرگوار کرد واین آیه را خواند و گفت : یاعلی بن الحسین! این مصیبتی که دچار شما شد نتیجهٔ رفتار خودتان بود. امام

سجاد فرمود : ابداً این آیه در شأن ما نازل نشده است .بلکه این آیه دربارهٔما نازل شده که میفرماید : هیچ مصیبتی در زمین وجان شماوارد نمیشود مگر اینکه درلوح محفوظ است قبل از اینکه ماآنرا بیافرینیم واین موضوع برای خداآسان است ، تادربارهٔ آنچه که ازشما فوت شده باشد تأسف نخوریدو راجع به آنچه به شما عطا کرده فرحمند و خوشحال نشوید. ماخاندانیم که دربارهٔ امور فوت شدهٔ دنیوی تأسف نمیخوریم ونسبت بمادیات دنیوی فرحمند نمی شویم.

۱۴- نیز درهمان: تفسیر از امام جعفرصادق علیه السلام (قسمتی از ذیل روایت دهم وقسمتی ازذیل روایت سیزدهم همین بخش را نقل میکند که نگاشته و ترجمه شدند) .

۱۵-در کتاب : قرب الاسناد ازصادق آل محمد صلی الله علیه و آله (قسمتی از ذیل روایت سوم همین بخش را نقل کرده است) .

۱۶-کشی روایت میکند که علی بن حمزه بحضرت امام رضا علیه السلام گفت:ازپدران بزرگوارت برای ما روایت شده که فرمودند : غیر از امام کسی نمیتواند متصدی غسل و کفن امام شود .

حضرت رضا فرمود: بگو بدانم: آیا امام حسین امام بودیانه ؟ گفت: چرا. فرمود : چه کسی متصدی غسل و کفن اوشد؟ گفت : علی بن الحسین. فرمود : علی بن الحسین در آن هنگام کجا بود؟ علی بن الحسین نزد ابن زیاد زندانی بود زین العابدین برای دفن پدرخودخارج شده ولی آنان ملتفت نشدند سپس آن بزرگوارمراجعت نمود.

حضرت رضا علیه السلام فرمود : آن خدائی که این قدرت را به علی بن الحسین داد تاوارد کربلا ومتصدی دفن پدر خود شود میتواند بصاحب این امر قدرت دهد که وارد بغداد و متصدی دفن پدر خود گردد .

۱۷-در کتاب: کافی از ادریس بن عبدالله اودی روایت میکند که گفت : هنگامی که امام حسین شهیدشدوآن گروه تصمیم گرفتندجسد مبارکش راپایمال سم ستور نمایند فضه بحضرت زینب گفت:وقتی کشتی سفینه(غلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله)

شکست وارد داخل جزیره‌ای گردید و ناگاه با شیری مواجه شد گفت: ای شیر! من غلام پیغمبر اسلام ﷺ میباشم. آن شیر در مقابل او همهمه کرد تا اینکه راه را به وی نشان داد و خود آن شیر در یك طرف ایستاد.

تو بمن اجازه بده تا بروم آن شیر را از این منظوری که این گروه برای فردا دارند آگاه نمایم. فضه نزد آن شیر رفت و گفت: ای ابا الحارث! وقتی آن شیر سر خود را بلند کرد فضه گفت: آیا میدانی این گروه فردا میخواهند چه عملی با جسد امام حسین انجام دهند؟ تصمیم دارند: پشت مبارك او را پایمال سم ستور نمایند.

آن شیر آمد و دستهای خود را روی جسد مقدس امام حسین نهاد. وقتی آن گروه آمدند و با این منظره مواجه شدند ابن سعد گفت: این یکنوع فتنه‌ای است، مبادا آنرا برانگیزید برگردید! آن گروه برگشتند.

۱۸- نیز درهمان کتاب از مصقلة بن طحان روایت میکند که گفت: از امام جعفر صادق ﷺ شنیدم میفرمود: وقتی امام حسین شهید شد زوجهٔ کلبیهٔ آن حضرت برایش عزاداری کرد: مابقی زنان وخدمتگذاران بقددی گریه کردند که اشك چشمشان خشك و خلاص شد.

ولی آن زوجهٔ کلبیله دید چشم یکی از کنیزانش اشك میریزد او را صدا زد و گفت: چه شده که فقط چشم تو در میان ما اشك دارد؟ گفت: وقتی ناتوان شدم مقداری قاوت خوردم، آن بانوی کلبیه پس از این جریان دستور داد تا غذا و قاووت بمصیبت زدگان دادند، گفت: ما این عمل را برای این انجام میدهیم تا برای گریستن به امام حسین تقویت شویم.

راوی میگوید: یك ظرف عطر برای زوجهٔ کلبیهٔ امام حسین ﷺ بعنوان هدیه فرستاده شد تا بوسیلهٔ آن در عزای امام حسین استعانت کنند. وقتی چشم آن بانو بظرف عطر افتاد فرمود: این چیست؟ گفتند: هدیه‌ای است که فلانی فرستاده تا تو بوسیلهٔ آن در عزای امام حسین استعانت نمائی. گفت: ما که مشغول

عروسی نیستیم . این عطر بدرد ما نمیخورد . سپس آن بانو دستور دادتاآن‌زنان‌از خانه خارج‌شدند ، وقتی از خانه خارج شدند اثری‌از آنان احساس نشد . گویا : در میان آسمان و زمین پر واز کردند و هنگامی که از خانه خارج شدند اثری بجای ننهادند

۱۹-در کتاب: مناقب قدیم از حضرت علی بن الحسین روایت میکنند که فرمود: موقعی که امام حسین شهیدشد کلاغ سیاهی آمد و خود را بخون حسین رنگین نمود ، بعداً پرواز کردو رفت در مدینهٔ طیبه برسر دیوار خانهٔ فاطمهٔ‌صغرا دخترامام حسین نشست. وقتی فاطمه سربانند کرد و چشمش به‌آن کلاغ سیاه‌افتاد شدیداً شروع بگریه نمود و این اشعار را انشاد کرد :

۱ ـ نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلك یاغراب

قال الامام فقلت من ؟ قال الموفق للصواب

۲ ـ ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب

فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب

۳ ـ قلت الحسین ؟ فقال لی حقالقد سکن التراب

ثم استقل به الجناح فلم یطق ردّ الجواب

فبکیت مماحل بی بعدالدعاء المستجاب.

۱- یعنی کلاغ سیاه‌خبر مرگ آورد. من گفتم: ای کلاغ وای برتو ! خبر مرگ کهرا آورده‌ای ؟ گفت : خبرمرگ‌امام آورده‌ام، گفتم : کدام امام؟ گفت: آن امامی که در نیکرفتاری موفق بود .

۲- همان‌حسینی که در کربلا بین نیزه و شمشیر شهید شد . برای‌حسین گریه کن وبکنوع اشکی بریز که امید ثواب ازخدا داشته باشی .

۳- گفتم : حسین ! ؟ بمن گفت : حقا که خاك ساکن شد. سپس‌آن کلاغ برخواست ونتوانست جواب بگوید. ومن از این مصیبتی که دیدم بعداز دعائی که مستجاب شد گریه کردم .

۲۰-نیزدر همان کتاب میگوید : روایت شده هنگامی که سر مقدس امام حسین را بسوی شام حرکت دادند شب برآنان فرارسید . ایشان نزد مرد یهودی پیاده شدند . وقتی میگساری کردند و مست شدند گفتند : سر حسین علیه‌السلام نزدما میباشد . آن‌یهودی گفت : آن‌سررا بمن نشان دهید، آنان‌سرمبارک‌امام‌حسین‌را به‌او نشان دادند. آن‌سرمقدس درمیان صندوق بودو نور ازآن بطرف‌آسمان‌ساطع بود . آن یهودی از این‌منظره تعجب کرد وآن سرمبارك را از ایشان بعنوان‌امانت گرفت وگفت : نزد جد خود برای من شفاعت کن خدای‌توانا آن سر را بسخن آورد و فرمود :

انما شفاعتی للمحمدیین ولست بمحمدی.

یعنی شفاعت‌من برای افرادی‌است که‌متدین‌بدین‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باشند ولی‌توبدین حضرت محمد نیستی. آن‌یهودی پس از اینکه خویشاوندان‌خود راجمع کرد آن‌سر مبارک رادرمیان طشت نهاد. گلاب ، کافور، مشك وعنبردر میان‌آن طشت ریخت وبفرزندان و خویشاوندان خود گفت : این‌سرپسردختر حضرت‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله میباشد .

سپس آن یهودی گفت : افسوس که جدت حضرت محمد را درك نکردم‌تابدست وی اسلام اختیار نمایم ! افسوس که تورا درك ننمودم تا بدست تو اسلام بیاورم و دررکاب تو قتال کنم . اگر الان مسلمان شوم آیا توفردای قیامت‌شفیع‌من‌میشوی؟ خدای توانا‌آن سررا بسخن آورد وسه‌مرتبه بازبان‌فصیح فرمود: اگراسلام بیاوری من شفیع تو خواهم بود . آن مرد باخویشاوندان خود اسلام آوردند.

مؤلف گوید : شاید این یهودی همان راهب قنسرین باشد . زیرا که او بسبب سرمقدس امام حسین علیه‌السلام اسلام آورد. نام او در اشعار برده شده وجوهری جرجانی وی‌را درمرثیهٔ امام‌حسین یادآور گردیده است.

۲۱- درکتاب : کامل‌الزیاره ازصادق آل‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت میکند که‌فرمود: وقتی امام‌حسین علیه‌السلام شهیدشداهلبیت ماشنیدند که گوینده‌ای درمدینه‌میگفت:امروز بلابه این امت نازل شد. ای امت خوشحالی‌را نخواهید دید تا قائم شما قیام کند و

سینه‌های شما را شفا دهد (یعنی بفریاد شما برسد) ودشمنان شما را بقتل برساند وتقاص خونهارا بکند. مردم از شنیدن این‌سخن جزع و فزع کردند و گفتند: این سخن تازه ای است که ماآنرا نشنیده‌ایم.

پس از این جریان بود که‌خبر قتل امام حسین بمردم مدینه رسید. وقتی حساب کردند دیدند همان شبی که آن گوینده این سخن‌را گفته‌بود حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود.

راوی میگوید: بحضرت امام‌جعفر صادق علیه السلام گفتم: فدایت‌شوم تاچه موقع شما وما دچار یك‌چنین قتل و خوف و شدت باشیم!؟ فرمود: تاآن موقعی که‌هفتاد جوجه‌ای که برادران یك‌پدرند بمیرند ووقت هفتاد فرا رسد. موقعی که هفتاد رسید علامت‌هائی‌پی‌درپی میایند که گویا: نظام هستند. چشم‌آن کسیکه آن‌زمان‌را درك نماید روشن خواهد شد.

هنگامی که امام‌حسین علیه السلام شهید شد شخصی‌در لشکرگاه آن گروه آمد و فریاد زد. وقتی از فریاد زدن او جلوگیری شد به آنان گفت: چگونه فریاد نزنم درصورتی که پیامبر اسلام ایستاده‌وگاهی بزمین نگاه میکند و گاهی به‌جنگیدن شما نظر مینماید. من خائفم از اینکه پیغمبر خدا براهل زمین نفرین کند وآنان هلاك شوند. بعضی ازآن گروه بدیگری میگفت: این شخص انسانی است مجنون.

گروه توابین میگفتند: بخدا قسم ماعمل نیکوئی باخویشتن انجام ندادیم. زیرا مابزرگ جوانان اهل بهشت‌را برای خاطرپسر سمیه (یعنی ابن زیاد) شهید کردیم. لذا برابن‌زیاد خروج کردند وکارآنان آنطور شد که شد.

راوی میگوید: به‌امام‌صادق گفتم: فدایت شوم‌آن شخصی که فریاد زد که بود؟ فرمود: ما اوراغیرازجبرئیل نمی بینیم. آیا نه‌چنین است که اگر به‌اواجازه داده میشد صیحه‌ای برآنان میزد که روح ایشان ازبدن‌هاشان گرفته‌وداخل جهنم میشد. ولی بدین‌جهت به‌ایشان مهلت داده شد که گناه آنان زیاد شود و دچار

عذابی دردناك گردند .

گفتم : فدایت شوم دربارهٔ کسیکه زیارت امام‌حسین راترك کند در صورتی که قادر بر آن است‌چه میفرمائی ؟ فرمود: وی درحق پیغمبر خدا وما جفا کرده و امری‌را که‌برله اوبوده سبك شمرده است . کسیکه امام حسین‌رازیارت نمایدخدا حوائج اورا روا خواهد کرد و امور مهم دنیوی وی‌را کفایت مینماید . زیارت امام حسین علیه‌السلام رزق و روزی انسان راجلب میکند ، آنچه را که‌در راه زیارت مصرف کرده‌باشد ذخیرهٔ آخرت مینماید، گناه پنجاه سالهٔ انسانرا میامرزد .

وی درحالی بسوی اهل‌وعیال خود باز میگردد که گناه و خطیئه او از نامهٔ عملش محو میشود . اگردرمسافرت بمیرد ملائکه نازل‌میشوند و جنازه‌اش‌را غسل میدهند و دری از بهشت بروی اوباز خواهد شد. روح‌وریحان‌بهشت نصیب‌اومیشود تاآن روزی که محشور گردد. اگر بسلامت بازگردد در رزق و روزی بروی وی بازخواهد شد . درعوض هریك درهمی که در راه‌زیارت امام حسین مصرف کند مبلغ ده‌هزار درهم برایش داده میشود وآنها ذخیرهٔوی قرار داده میشوند.هنگامی که محشور شود به اوگفته میشود : درعوض هریك درهم ده هزار درهم بتو عطا شده است . خدای مهربان نظرمرحمت بتو افکنده و این پولها را برایت ذخیره نموده است .

۲۲-در کتاب: مناقب (همان روایتی رانقل میکند که دراواسط روایت یکم همین بخش ترجمه شد) .

در کتاب : نسب مینگارد : یزید بن معاویه بحضرت علي بن الحسین گفت : تعجب میکنم از پدرت که این همه نام فرزندان خود را علي میگذارد ! ؟ حضرت سجاد فرمود : چون پدرم حسین پدرش علي را خیلی دوست داشت لذا نام او را تکرار نموده است و . . . .

روایت شده : یزید بحضرت زینب کبرا گفت : سخن بگو ! فرمود : سخن گفتن وظیفهٔ علي بن الحسین است . امام سجاد این شعررا انشاد کرد :

۱-لاتطمعوا ان تهینونا فنکرمکم وان نکف الاذی عنکم و تؤذونا
۳- والله یعلم انا لا نحبکم و لا نلومکم ان لا تحبونا

۱- یعنی شما این طمع را نداشته باشید که بما اهانت کنید و ماشمارا گرامی بداریم .ولو اینکه ما از اذیت شما خودداری کنیم وشمامارا اذیت کنید .

۲- خدا میداند که ما شما را دوست نداریم. وشما را بدین جهت که ما را دوست ندارید ملامت نمی کنیم .

یزیدگفت : ای جوان راست میگوئی. ولی پدرو جد تو تصمیم گرفتند که امیر و خلیفه باشند . سپاس مخصوص آن خدائی است که آنان را کشت و خونشانرا ریخت ! امام سجاد فرمود : مقام نبوت و امارت قبل از اینکه تو متولد شوی از پدران و اجداد من بوده است .

مدائنی مینویسد : وقتی حضرت سجاد حسب ونسب خود را به پیغمبر اسلام رسانید یزید بپاسبان خود گفت : این جوان را درمیان این بستان ببر، اورابقتل برسان و در این بستان دفن کن. آن پاسبان حضرت سجاد را داخل آن بستان نمود ومشغول کندن قبر شد! حضرت سجاد هم مشغول نماز گردید . هنگامی که آن پاسبان تصمیم گرفت آنحضرت را شهید کند دستی ازهوا او را مورد ضربه قرار داد و از طرف صورت بروی زمین افتاد، سپس صدائی کرد ومدهوش گردید !

وقتی خالد پسریزید بااین منظره مواجه شدنزدپدرش یزید رفت وجریان را شرح داد . یزید دستور داد تاآن پاسبانرا درهمان قبر دفن کردند . آن موضعی که زین العابدین را زندانی کرده بودند اکنون مسجد است .

۲۳-در کتاب: عیون اخبار رضا از فضل روایت میکند که گفت: ازحضرت رضا علیه السلام شنیدم میفرمود : هنگامی که سر مقدس امام حسین بشام رفت یزید ملعون دستور داد آن سررا در میان مجلس نهادند و بساط میگساری را برقرار کردند . سپس یزید و اصحابش بر سر آن بساط نشستند و شروع بمیگساری نمودند. . وقتی از شرب خمر فراغت حاصل میکردند سر مبارك امام حسین رادر

میان یك طشت و درزیر تخت یزید مینهادند . بعداً بساط شطرنج را می‌چیدند. یزید می‌نشست و شطرنج بازی میکرد . نام حسین وپدر و جد او را بمیان میاورد و نام آنانرا مسخره میکرد. وقتی بارفیق خود قمار میکرد سه مرتبه فقاع یعنی آب‌جو میاشامید و اضافهٔ آنراجنب طشت روی زمین میریخت .

پس کسیکه خود را ازشیعیان ما بداند بایداز آشامیدن فقاع وشطرنج‌بازی برحذر باشد . کسیکه نظرش به‌فقاع وشطرنج بیفتدباید امام‌حسین را یاد کند. یزید وآل‌زیادرالعنت‌نماید. خدای‌مهربان‌برای‌این‌عمل گناهان او را می‌آمرزد ولواینکه بشمارهٔ ستارگان باشد.

۲۴ـ نیزدر همان کتاب از هروی روایت میکند که گفت : از حضرت رضا علیه السلام شنیدم میفرمود: اول کسیکه در اسلام آبجو درشام آشامید یزید بن معاویهٔ ملعون بود . آبجو را وقتی نزد یزید آوردند که بر سرسفره‌بود. آن بساطرا نزد سرمقدس امام حسین‌نصب کرده بود .یزید آبجو می‌آشامید و به اصحاب خود نیز میداد و میگفت : بیاشامید. زیرا که این‌شرابی است مبارك . از جمله برکات آن این است کهما اولین کسی هستیم که آنرا تناول میکنیم وسردشمن‌ما مقابل ما قرار دارد . بساط میگساری ما نزد سر اونصب شده است . ما با خیال راحت ودل آرام شراب میخوریم .

پس کسیکه خویشتن‌را ازشیعیان ما بداندباید از آشامیدن آبجو برحذر باشد . زیرا آبجو شراب دشمنان ما میباشد !

۲۵ـ درکتاب : بصائرالدرجات از محمد حلبی روایت میکند که گفت :ازامام جعفر صادق علیه السلام شنیدم میفرمود : موقعی که حضرت علی بن‌الحسین وآن‌افرادی‌را که باآن‌حضرت بودند نزد یزید بن معاویه‌علیهماالعائن الله آوردند و آنحضرت‌را دریك خانه ای جای دادند که (سقف آن در شرف خراب شدن بود) بعضی از اسیران گفتند : ما را در این خانه جای دادند که سقف آن‌برسرما خراب شود وما را بقتل برساند .

پاسبانان بزبان رومی بایکدیگر می‌گفتند: این اسیران را بنگرید که میترسند این خانه بر سرشان خراب شود. درصورتی که فردا خارج و کشته خواهند شد!! حضرت سجاد فرمود: درمیان ما کسی نبود که زبان رومی را بداند.

۲۶ـ نیز در همان کتاب نظیر روایت ـ۲۵ـ را روایت کرده است.

۲۷ـ در کتاب : امالی شیخ از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: هنگامی امام حسین شهید شدو علی بن الحسین علیه السلام آمد ابراهیم بن طلحة ابن عبیدالله از آن بزرگوار استقبال کرد و بحضرت سجاد که در میان محمل بود گفت: یاعلی بن الحسین! چه کسی غالب شد؟ امام سجاد به او فرمود: هرگاه خواستی بفهمی چه کسی غالب وفاتح شد درموقع نماز اذان و اقامه بگو!

۲۸ـ در کتاب : کامل الزیاره از یزید بن عمرو بن طلحه روایت میکند که گفت: حضرت صادق علیه السلام درحیره بمن فرمود: میخواهی بزیارت قبر حضرت علی ابن ابیطالب بروی؟ گفتم: آری. حضرت صادق بااسماعیل سوار شدند. من نیز سوار شدم. وقتی امام صادق از ثویه (بضم ثاء و فتح واو) که بین حیره و نجف اشرف است گذشت نزدیك سنگهای سفیدی پیاده شد. اسماعیل هم پیاده شد، من نیز باآنان پیاده شدم. حضرت صادق نمازخواند. اسماعیل نیز نماز خواند. من هم نماز خواندم.

امام جعفرصادق به اسماعیل فرمود: برخیز و برجدت حسین سلام کن. من گفتم: فدایت شوم آیا نه چنین است که امام حسین در کربلاء است؟ فرمود: چرا، ولی موقعی که سرمبارك حسین را بشام بردند یکی از دوستان ما آنرا ربود و در جنب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفن کرد.

۲۹ـ نیز درهمان کتاب از امام جعفرصادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: هنگامی که ابن زیاد ملعون سر مقدس امام حسین را بسوی شام فرستاد و بجانب کوفه مسترد شد ابن زیاد گفت: این سررا از کوفه خارج نمائید تااهل کوفه دچار فتنه وآشوب نشوند. خدای توانا آن سرمبارك را نزد امیرالمؤمنین: علی قرارداد.

سر با جسد و جسد با سر است .

۳۰-نیز در کتاب : کامل الزیاره از پدر قدامة بن زائده روایت میکند که گفت : حضرت علی‌بن‌الحسین بمن‌فرمود : ای‌زائده! اینطور بمن رسیده که‌گاه‌گاهی قبرحضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام را زیارت میکنی ؟ گفتم : همینطور است که شنیده‌ای . فرمود : چرا این‌عمل‌را انجام میدهی ، درصورتی که پیش سلطان خود منزلت ومقامی داری !؟ همان سلطان تو که احدی‌را برمحبت‌وفضیلت و ذکرفضائل ما وآن حقی که ازما براین امت واجب است وادار نمیکند .

گفتم : بخدا قسم منظور من‌اززیارت امام حسین غیراز خدا ورسول‌چیزی نیست وباکی از سخطی ندارم هر امر ناپسندی بدین جهت دچارمن شوددر نظرم بزرگ نیست . آنحضرت سه مرتبه فرمود: آری همینطوراست.من هم‌سه‌مرتبه گفتم: آری همینطور است. سپس آن بزرگوار سه‌مرتبه فرمود: مژده باد تورا اکنون من بتو خبری میدهم که نزد من است:

هنگامی که‌ما در کربلا دچار آن مصائب شدیم و پدرم‌وآن افرادی که از قبیل : فرزندان و برادران‌و سایر اهل‌بیتش شهید شدندوزنان و اهل و عیالش را برشتران سوار کردند ومارا بطرف کوفه حرکت دادند من نظر کردم و اجساد آنانرا روی زمین دیدم که بخاك سپرده نشده‌اند این موضوع بنظرم خیلی‌بزرگ آمد و آرام از جانم برای این جنایتی که آنان کرده بودند بریدند ، نزدیك بود جان‌از بدنم خارج شود، وقتی‌عمه‌ام زینب کبرا از این موضوع آگاه شد فرمود :

مالی‌اراك تجود بنفسك یابقیةجدی‌وابی و اخوتی!

یعنی برای چیست که می‌بینم میخواهد روح از بدنت خارج شود ، ای باقیماندهٔ جد وپدر وبرادرانم ! گفتم: چگونه جزع‌و فزع نکنم درصورتی که جسد پدر بزرگوارم، برادرانم ، عموهایم ، عموزادگانم‌واهلبیتم غرقه‌بخون خود شده‌اند ، اجسادشان برهنه، لباسشان بتاراج رفته، بدنشان کفن نشده وبخاك‌سپرده نشده‌اند ، احدی متوجه ایشان نمی‌شود، بشری نزدیك آنان نمیرود. گویا : ایشان

از اهل دیلم و خزر باشند !؟

زینب فرمان فرمود : مبادا این منظرهٔ دلخراش تورا دچار جزع و فزع نماید ! بخدا قسم این پیش‌آمد یك عهد وپیمانی است از پیامبر خداباجد و پدرو عموی تو . خدا تعهدی ازگروهی ازاین امت گرفته که ستمکاران و قلدران زمین آنانرا نمی‌شناسند . ولی ایشان نزد اهل آسمانها معروفند. آنان‌هستند که این اعضاء پراکنده را جمع میکنند و این اجساد غرقه بخون را بخاك می‌سپارند .

و ینصبون لهذاالطف علما لقبر ابیك‌سید الشهداء ، لا یدرس اثره و لایعفو رسمه علی کرور اللیالی والایام، لیجتهدن ائمة الکفر و اشیاع الضلالة فی محوه وتطمیسه فلایزداد اثره‌الا ظهوراً وامره الا علواً.

یعنی در این کنارفرات پرچمی برای قبر مقدس پدرت سید الشهداء نصب میکنند که تا شب وروز برقرارباشند اثر آن کهنه ورسم آن محو نخواهد شد. حتماً پیشوایان کفر و تابعین ضلالت فعالیت‌هائی میکنند که اثرو ساختمان قبر پدرت را محوونابود کنند. ولی‌جز برظهوروعلواثروامرآن‌چیزی‌افزوده‌نخواهدشد.

من بعمه ام گفتم : آن تعهد و آن خبر چیست ؟ فرمود: ام ایمن برای من گفت : یکروز پیغمبر خدا ﷺ بمنزل فاطمهٔ زهراء ﷺ رفت . فاطمهٔ اطهر برای پیامبر خدا حریره درست کرد . حضرت‌امیرهم یك‌طبق خرما آورد . ام ایمن میگوید : من هم یك قدح شیر وکره برای آنان بردم . پیغمبر خدا ، علي ، فاطمه ، حسن وحسین ﷺ از آن حریره و شیر وکره و خرما خوردند و آشامیدند . سپس حضرت امیر آب بدست رسول‌خدا ﷺ ریخت وآنحضرت دست خود را شست .

هنگامی که پیغمبر خدا از شستن دست مبارك‌خودفراغت حاصل کرد دست خود را بصورت‌مبارك خویش مالید ونظری به‌حضرت امیر وفاطمه وحسن و حسین ﷺ کرد که ما اثر خوشحالی را در صورت مقدسش دیدیم. سپس آنحضرت‌چند لحظه ای چشم‌خود را متوجه آسمان نمود . بعداً صورت مبارك خود را بسوی قبله

برگردانید ، دستهای خود را گشود وپس ازاینکه دعا کرد مشغول سجده شد. گریه آن بزرگوار بطول انجامید ، ناله اش بلند و اشکهایش نظیر باران فرومیریخت روزمین نگاه می کرد .

وقتی حضرت فاطمه وعلی و حسن وحسین علیهم السلام با این منظره روبرو شدند محزون گردیدند و من نیز محزون شدم. هنگامی که این حالت را از پیامبرخدا مشاهده کردیم ترسیدیم از علت آن جویا شویم . موقعی که این منظره بطول انجامید حضرت امیر و فاطمه برسول خدا گفتند: یا رسول الله! چه باعث گریه شما شده ؟ خدا چشم های تو را گریان نکند .این حالتی که ما از تو مشاهده میکنیم قلب های مارا جریحه دارمی کند .

پیغمبر اعظم صلی الله علیه وآله به ایشان فرمود : ای دومحبوب من ! من اکنون بنحوی از دیدن شما مسرور شدم که تا کنون هرگز مسرور نشده بودم. من بشما نظر کردم و خدارا برای نعمت و جودشما سپاسگزار شدم . ناگاه دیدم جبرئیل نازل شد و گفت : یا محمّد خدای علیم از نیت تو آگاه شد. ازخوشحالی تو برای وجود برادرت علی و دخترت و دو سبط عزیزت مستحضرشد .خدانعمت‌را برای تو کامل نموده و در بارهٔ این عطیه که ایشان ، فرزندان ایشان،دوستان آنان وشیعیانشان‌را با تو در بهشت قرار داده است تهنیت می گوید . بین تو وایشان جدائی نخواهد افتاد . آنان نظیر توزندگی می کنند . مثل تو عطا می کنند : تو راجع به آن بلیه هائی که در دنیا به ایشان میرسدراضی شوی‌ودر بارهٔ‌آن‌رفتار های ناپسندی که بدست‌آن مردمی که اسلام‌را بخود می‌بندندوگمان‌می کنندازامت تومیباشند با ایشان می شود راضی باشی .

آن افراد از خدا وتو بیزارند. ایشان فرزندان‌تورا شدیداً میزنند وبشدت میکشند . قتلگاه آنان پراکنده و قبورشان از یکدیگر دور خواهد بود .

خدا این سر نوشت را برای آنان و تو انتخاب کرده است . تو خدا را

برای این سر نوشت سپاسگزار و بقضاوت او راضی باش . لذا من حمد خدای را بجا آوردم ودر بارهٔ آن سر نوشتی که برای شما اختیار کرده راضی شدم .

سپس جبرئیل گفت : یا محمد ! برادرت : علی بعداز تو مورد قهردشمنان و مغلوب امت تو و دچار رنج وتعب دشمنان تو میشود و بعد از تو شهید خواهدشد. اورا شریرترین وشقی ترین خلق که نظیر پی کنندهٔناقهٔ صالح است خواهد کشت وی در شهری شهید میشود که بسوی آن هجرت میکند . آن شهرمحل نشو ونمای شیعیان او وشیعیان فرزندانش خواهد بود . در آن شهر علی کل حال بلیهٔ آنان زیاد و مصیبت ایشان بزرگ خواهد بود .

این سبط تو : حسین علیه السلام درمیان گروهی از فرزندان واهل بیت و افراد نیکرفتاری از امت تو در کنار فرات در زمینی که آنرا کربلاء می‌نامند شهید خواهد شد . برای خاطر آن زمین در آن روزی که غم و اندوه و حسرت آن منقضی و فانی نخواهدشد کرب وبلاء فراوانی دامنگیر دشمنان تو ودشمنان ذریهٔ تو خواهد شد .

زمین کربلاء طیب و طاهر ترین و با حرمت‌ترین بقعه های زمین بشمار میرود . آن زمین از بطحاء بهشت است .

وقتی آنروزی که سبط تو و اهل بیت او در آن شهید می‌شوند فرا رسد و تاراج گران اهل کفر و ملعون بر آنان احاطه پیدا کنند قطرهای زمین و کوه ها متحرك و اضطراب آنها زیاد خواهد شد ، دریاها بوسیلهٔ امواج خوددچار اضطراب می‌شوند ، آسمانها به وسیلهٔ اهل خود موج خواهندزد . یا محمد ! آنها همه برای تو و ذریهٔ تو و بخاطر هتك حرمت بزرگ تو و بجهت شری که دچار فرزندان تو میشود غضب میکنند . چیزی از آنها باقی نخواهد ماند مگر اینکه راجع به نصرت اهلبیت ضعیف و مظلوم تو که بعداز تو بر خلق حجت خدایند ازخدا اجازه میخواهند .

پس از این جریان: خدا به آسمان ها و زمین و کوه ها ودریاها واشخاصی

که در آنها وجود دارند خطاب میکند ومیفرماید : من همان خدائی هستم که پادشاهی قادر میباشم ، همان خدائی که هیچ فرار کننده ای از دست قدرت او نمیتواند فرار کند ، هیچ شخص قلدری نمیتواند اوراعاجز نماید . من این‌قدرت‌را دارم که یاری کنم وانتقام بگیرم . بعزت و جلال خودم من آن کسی‌را که خون فرزندان پیامبر صفی مرا بریزد ، حرمت وی را هتك نماید ، عترت او را شهید کند، وعهد او را پشت سربیندازدو در حق اهلبیت وی ظلم نماید بنحوی عذاب میکنم که احدی‌ازاهل عالمین راعذاب نکرده باشم .

درهمین موقع است که هرچیزی، که در آسمانها وزمین ها است ضجه میکنند و هر کسی را که در بارهٔعترت‌تو ظلم کرده باشد و احترام تورا از بین برده باشد لعنت می کنند .

هنگامی که این گروه با سعادت متوجه خوابگاه خویشتن‌گردیدند خدای مهربان بدست قدرت خود متصدی قبض روح آنان خواهدشد. گروهی از ملائکهٔ آسمان هفتم بزمین نزول می کنند که ظرفهای یا قوت وزمرد باخود داشته‌باشند آن ظرفها پر از آب حیات می‌باشند . حله هائی از حله های بهشتی وعطری از عطرهای بهشت میآورند . سپس جثه های مقدس شهیدان کربلا را بوسیلهٔ آن‌آب غسل میدهند و ازآن‌حله ها به آنها می پوشانندو با آن عطرها حنوط می کنند و هرصف ملائکه پس از دیگری بربدن آنان نماز میخوانند .

سپس خداي توانا گروهی از امت تورا که کفارآنانرا نمی شناسند وراجع بریختن آن خونها بزبان و عمل و نیت شرکت‌نکرده‌اند مبعوث و مأمورمی کند تا اجساد مقدس ایشان‌را بخاك بسپارند و رسما بر سرقبر سیدالشهداء که درآن کودی قرار دارد اقامت‌مینمایند . آن‌قبریك‌پناگاهی‌است برای‌اهل حق ووسیله‌ای است برای رستگاری مؤمنین .

در هر شب و روزی از هر آسمانی تعداد صد هزار ملك در اطراف قبرامام

حسین خواهند بود که بر آن حضرت درود میفرستند خدا را نزد قبر آن حضرت تسبیح میگویند. برای زوارش طلب مغفرت مینمایند .نام های افرادی ازامت تورا که قریباً الی الله والیك بزیارت اومی آیند و نام های پدران و خویشاوندان و شهر های ایشانرا مینویسند . بوسیلهٔ نور عرش خدا یك علامت در صورت های آنان می گذارند بدین مضمون :

هذا زائر قبرخیرالشهداء و ابن خیرالانبیاء

یعنی این شخص زائر قبر بهترین شهیدان و پسر بهترین پیامبران است . وقتی روز قیامت فرامیرسد یك نوری از صورتهای آنان ساطع می شود که چشم ها را خیره ومردم را بر آنان راهنمائی می کند و بواسطهٔ آن نور معروف وشناخته‌می شوند .

یا محمد ! گویا : در آن روز تو و من و میکائیل ایستاده ایم و علي درجلو ما میباشد و بقدری از ملائکه پروردگار با ما خواهندبود که عدد آنان قابل شماره نخواهد بود . ما آن افرادی را که آن علامت در صورتشان باشد از بین خلائق می ربائیم ، تا خدا ایشان را از هول وسختی های آن روز نجات دهد . این حکم وعطاء پروردگار نصیب کسی می شود که : قبر تو ، یا قبر برادرت علي ، یاقبر دو سبط تورا زیارت کند . و منظوراواز این زیارت غیراز خدای سبحان چیزی نباشد. بزودی گروهی از آن مردمی که خدا لعنت وسخطرا برای آنان لازم‌داسته‌است فعالیت می کنند تا اثر آن قبر را محو نمایند . ولی خدای توانا برای این عمل راهی برای آنان باز نخواهد کرد .

پیغمبر خدا فرمود : این موضوع است که مرا گریان و محزون نموده است .

زینب کبرا میفرمود : هنگامی که ابن ملجم بر فرق پدرم ضربت زد و من اثر موت را بر آن حضرت مشاهده نمودم به آن بزرگوار گفتم: ام ایمن برای

من چنین و چنان گفت . من دوست دارم گفتهٔ های ام ایمن را از تو بشنوم‌فرمود : ای دختر من ! حدیثی که ام ایمن برای تو گفته صحیح است .

گویا : من تو و دختران اهلبیت تو را در این شهر کوفه اسیر و ذلیل و خاشع می بینم . شما میترسیداز اینکه مبادا مردم شما را بربایند . صبر کنید صبر کنید ! بحق آن خدائی که حبه را میشکافد و بشر را می‌آفریند در آنروز غیر از شما و دوستان و شیعیان شما دوستی در روی زمین برای خدا نخواهد بود .

آن موقعی که پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این خبر را بما میداد میفرمود : شیطان در آن روز برای خوشحالی که دارد پرواز میکند و در کلیهٔ زمین جولان میزند و به شیاطین‌خودمی‌گوید: ای گروه‌شیاطین! مامطلوب‌خودرا از فرزندان‌آدم‌دریافت نمودیم و هلاکت آنانرا بنهایت رساندیم. ماوارث‌آتش‌شدیم(که‌فرزندان آدم‌را دچار آن کنیم) مگر آن افرادی که به این گروه یعنی آل‌محمد متوسل شوند شما مشغول این موضوع شوید که ایشان مشکوك مردم واقع شوند . مردم را بر دشمنی‌آنان‌وارد کنید ، مردم را باایشان و دوستانشان‌دشمن نمائید تاپایهٔ گمراهی خلق و کفرشان مستحکم شودواحدی ازآنان‌نجات‌پیدا نکند شیطان که دروغگو است سخن خود را به ایشان راست نشان داد و گفت : با دشمنی شما عمل صالح نفعی نخواهد داشت و با محبت ودوستی‌شما غیر ازگناهان کبیره‌ضرری نخواهد داشت .

زائده میگوید : وقتی حضرت علي بن الحسین این حدیث را برای من نقل کرد بمن فرمود : این حدیث را از دست‌مده . آیا نه چنین است که اگر یکسال برشتر سوار شوی و بدنبال آن بروی قلیل واندك است .

۳۱- در کتاب : خرائج از سلیمان بن‌مهران نقل می کند که گفت : در آن هنگامی که من درماه ذی‌حجه مشغول‌طواف بودم‌متوجه‌شدم که‌مردی‌دعا می کند ومیگوید . پروردگارا ! مرا بیامرز، گرچه میدانم که نخواهی آمرزید . بدن

من دچار لرزه شد و نزدیك او رفته به وی گفتم : ای فلان! تودرمیان حرم خداو رسولی . و این ایام محترم و این ماه بزرگ است ، پس چگونه از مغفرت خدا مأیوس هستی ! ؟

در جوابم گفت : ای فلانی ! گناه من خیلی بزرگ است . گفتم : یعنی‌از کوه تهامه هم بزرگتر است ؟ گفت : آری ـ اگر بخواهی برایت بگویم؟ گفتم: بگو . گفت : بیا تا از حرم خارج شویم وقتی از حرم خارج شدیم گفت :

من یکی از آن افرادی هستم که در موقع قتل امام حسین در لشکر شوم ابن سعد بودم . من یکی از آن‌چهل نفری بودم که سر حسین را از کوفه برای یزید حمل می کردیم . موقعی که متوجه شام شدیم دردیر نصارا پیاده گردیدیم . سر حسین با ما و بر فراز نیزه بود. پاسبانان مواظب‌آن سر بودند . ماغذاآوردیم و نشستیم که‌غذا بخوریم. ناگاه دیدیم یك‌دست‌خارج‌شد و بدیوار آن دیر این شعر رانوشت :

اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب

یعنی آیاجادارد امتی که حسین را کشتند در روزقیامت به شفاعت جد او امیدوار باشند ؟ ما شدیداً دچار جزع وفزع شدیم ! بعضی ازهمسفران ما رفت که آن دست رابگیرد ولی غائب‌شد.سپس وقتی یاران من آمدند که‌غذابخورند ناگاه آن دست آمد و این شعر را نوشت :

فلا والله لیس لهم شفیع وهم‌یوم القیامة فی العذاب

یعنی بخدا قسم شفیعی برای آنان نخواهد بود و ایشان در روز قیامت معذب خواهند بود . وقتی یاران ما برای گرفتن آن دست قیام کردند اوغائب‌شد موقعی که برای خوردن غذا برگشتند آن دست ظاهر شد و این شعررا نوشت:

وقد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم‌الکتاب

یعنی امام حسین را بحکم جور کشتند وحکم آنان با حکم قرآن مخالف

است . من از خوردن غذا خود داری نمودم ، چونکه خوردن آن برایم گوارا نبود .

سپس راهبی از آن دیر متوجه ما شد ونوری را دید که از بالای آن‌سر مبارك ساطع است ، باز توجهی نمود و لشکری را دید و بپاسبانان گفت: شما از کجا میائید ؟ گفتند: ازعراق ، ما باحسین محاربه کردیم .

راهب گفت : آن حسینی که پسر فاطمه دختر پیغمبر شما وپسر پسرعموی پیامبر شما بود ؟ گفتند : آری . راهب گفت : نابود شوید ! بخدا قسم اگرعیسی ابن‌مریم پسری می‌داشت ما اورا در میان‌چشمان خودجای میدادیم ، ولی من بشما یك حاجتی دارم . گفتند : چه حاجتی ؟ گفت : به رئیس خود بگوئید : من مبلغ ده هزار (۱۰،۰۰۰) درهم دارم که از پدرانم بعنوان ارث بمن رسیده است . وی این مبلغ را از من بگیرد و این سر مقدس را تاهنگام کوچ کردن نزد من بگذارد وقتی خواست حرکت کند من این سررا مسترد خواهم کرد . موقعی که آنان این موضوع را به ابن سعد گفتند (۱) گفت : مانعی ندارد ، پول هارا از او بگیرید و سر حسین را تا وقت حرکت نزد او بگذارید .

آنان نزد راهب آمدند و به وی گفتند : آن پول را بیاور تاما سرحسین‌را بتو تحویل دهیم . آن راهب دو عدد انبان آورد که هر کدام حاوی پنج هزار درهم بودندابن‌سعد تحویلدارخود را خواست تا آن پول هاراشماره کرد وتحویل گرفت ، سپس آنها را به صندوق دارخود سپرد ودستور داد تا سرمقدس حسین را به آن راهب دادند .

راهب آن سرمبارك راگرفت ، آنرا شستشو داد و نظیف کرد ، سپس آن سررا بامشك و کافوری که نزد خود داشت معطر نمود ودر میان حریر جای‌داد ودر کنار خود نهاد. آن راهب همچنان مشغول نوحه و گریه بودتااینکه آن‌سررا از او مطالبه کردند . راهب گفت: ای سرمقدس! بخدا قسم من‌مالك بیشتر ازخودم

(۱) بعضی ازفضلاء فرموده‌اند: ابن‌سعد درآن‌موقع‌با آن‌گروه‌نبوده‌است - مترجم

نیستم . وقتی فردای قیامت شود نزد جدت حضرت محمّد شهادت بده که :

انی اشهد ان لااله الاالله وان محمداً عبده ورسوله

من بدست تو مسلمان شدم ، من غلام توهستم . سپس به آن لشکر گفت: من در نظر دارم یك کلمه با رئیس شما صحبت کنم واین سررا به او تحویل دهم. وی نزد ابن سعد آمد و گفت : تورا بحق خدا وحضرت محمّد قسم میدهم که آن رفتارهای قبل را با این سر انجام ندهی و این سررا از صندوق خارج ننمائی راهب آن سر مبارك را به ابن سعد داد . بعداً از آن از دیر فرود آمد و متوجه بعضی از کوه‌ها و مشغول عبادت خدا شد . ولی عمر بن سعد پس از اینکه حرکت کرد همان اعمال قبل را با آن سر مقدس انجام داد .

هنگامی که ابن سعد نزدیك دمشق رسید بیاران خود گفت : پیاده شوید ، پس از پیاده شدن آن دو انبان پول را ازصندوقدار خود خواست . وقتی آنها را حاضر کرد و ابن سعد نظر بمهر آنها نمود دستورداد تادر آنها را باز کردند . ناگاه دیدند آن پول‌ها به سفال یعنی گل پخته مبدل شده‌اند. موقعی که به سکهٔ آنها نظر کردند دیدند دریك طرف آنها نوشته شده :

لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون

یعنی هرگز حساب نکنید که خدا از عملی که ستمکیشان انجام میدهند غافل است ! در یکطرف دیگر آنها نوشته شده بود :

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

یعنی آن اشخاصی که ظلم کردند بزودی میدانند درچه جایگاهی جای گزین خواهند شد ! ابن سعد گفت :

انا لله و انا الیه راجعون

یعنی حقا که ما مخلوق خدائیم و بسوی او باز خواهیم گشت . من در دنیا وآخرت دچار خسران وزیان گردیدم . سپس بغلامان خودگفت : این پول‌ها رادر میان نهر بریزید . آنها را درمیان نهر ریختند وعمر فردای آنروز متوجه دمشق

گردید وسر مقدس امام‌حسین‌را نزد یزید وارد کرد. قائل امام حسین علیه السلام بسوی یزید سبقت گرفت و گفت:

املأ رکابی فضة وذهبا انی قتلت الملك المحجبا
قتلت خیر الناس اما و ابا

یعنی رکاب مرا از نقره و طلا پر کن. زیرا منم که پادشاه بی‌گناه و محجوب را شهید نمودم. من آن کسی را کشتم که ازلحاظ مادر و پدر بهترین مردم است. یزید دستور دادتااورا بدرك بفرستند وگفت: اگر تومیدانستی حسین ازنظر مادر و پدر بهترین مردم است پس چرا اورا شهید کردی؟!

بعداً سر مبارك امام‌حسین علیه السلام درمیان طشت قرارگرفت. یزیدبدندانهای مقدس امام علیه السلام نظر میکرد وهمان‌اشعاری رامیخواند که‌قبلا ترجمه شدند ومطلع آنها این است: لیت اشیاخی ببدر شهدو- الی آخره. و...

سپس یزید دستور داد: سرمقدس امام‌حسین علیه السلام را وارد آن قبه‌ای کردند که مقابل قبهٔ میگساری یزید بود. راوی میگوید: ما موکل ونگهبان آن سر مبارك شدیم. کلیهٔ این جنایات درقلب من اثرنهاده بود. لذا درآن قبه خواب نمیرفتم. وقتی‌شب‌فرارسید مانیز نگهبان‌آن‌سر بودیم.هنگامی که مختصری ازشب گذشت من صدائی از طرف آسمان شنیدم.

ناگاه شنیدم منادی ندا میکند: یاآدم فرود بیا، آدم ابوالبشر در حالی فرود آمد که گروه فراوانی از ملائکه با او بودند. نیز شنیدم منادی میگفت: یاابراهیم هبوط کن، حضرت ابراهیم باگروه کثیری از ملائکه نازل شد. بعداً شنیدم منادی میگفت: یاموسی نازل شو، حضرت موسی‌هم باگروه‌فراوانی‌ازملائکه فرود آمد. سپس شنیدم منادی ندادر داد: یاعیسی! هبوط کن، حضرت عیسی نیز باگروهی از ملائکه هبوط نمود. نیز صدای بزرگ‌ومنادی‌را شنیدم که‌ندا کرد: یامحمد! فرود بیا، حضرت محمد صلی الله علیه و آله هم باگروه کثیری از ملائکه فرود آمدند و وملائکه در اطراف آن قبه حلقه زدند.

سپس حضرت محمد داخل آن قبه شد و سر مبارك امام حسین را برگرفت .
در روایت دیگری میگوید : حضرت محمد پای نیزه نشست و آن نیزه بقدری منحنی شد که سر مبارك امام حسین در کنار پیامبر خدا قرارگرفت. پیامبر اکرم اسلام آن سررا برگرفت ونزد حضرت آدم آورد و فرمود : ببین امت من بعد از من با فرزندم چه عملی انجام دادهاند . بدن من از این منظره دچار لرزه شد .

بعداً جبرئیل برخواست و گفت : یامحمد من صاحب زلزلههاهستم. بمن اجازه بده تازمین را دچار زلزله نمایم ویك‌صیحه بزنم که همه هلاك شوند پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله فرمود : نه. جبرئیل‌گفت : یامحمد! این چهل نفر را که موکل‌سرامام‌حسین هستند بمن واگذار کن . فرمود: مانعی ندارد . جبرئیل‌به هر یك از آنان دمید تانوبت بمن رسید جبرئیل نزدیك من آمدو گفت : میشنوی ومی‌بینی ؟ پیغمبر خدا فرمود : او را رها کنید ، خدا اورا نیامرزد. مرا واگذارنمودندوسررا گرفتند ورفتند . از آن‌شب ببعد آن سر مقدس ناپدید شد و خبری ازآن بدست نیامد .

عمربن سعد متوجه‌شهرری شدو بسلطان خود ملحق نشدو خدابرکت‌راازعمر اوگرفت و در راه کفرهلاك شد .

سلیمان اعمش میگوید: به آن‌مرد گفتم : ازمن دور شو ، مرا به آتش خود مسوزان . من از آن مرد فاصله گرفتم‌وبعد از این جریان خبری از او ندارم .

۳۲- نیز درهمان کتاب از منهال بن عمرو روایت میکند که گفت : بخداقسم‌من در دمشق بودم که دیدم سرحضرت امام حسین علیه السلام را میبردند. مردی جلو سرمقدس‌آن بزرگوار بود که‌سورهٔ مبارکهٔ کهف‌را قرائت میکرد تا رسیدبه‌تر این‌آیه که میفرماید :

امحسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا(۱).

خدای توانا آن‌سررا بنحوی بسخن درآورد که‌بزبان‌فصیح‌فرمود: باتعجب‌تر

(۱) سورهٔ کهف، آیهٔ ۹- یعنی‌آیاحساب میکنی‌که اصحاب کهف و رقیم از آیات و علامات ماعجب است . مترجم

از جریان اصحاب کهف شهید کردن من وبردن من راست .

۳۳-در کتاب : محاسن ازعمر بن علی‌بن الحسین روایت میکند که گفت: وقتی حسین بن‌علی کشته شد زنان بنی‌هاشم لباس مشکی پوشیدند. از گرما وسرما شکایتی نداشتند . حضرت علی‌بن‌الحسین ﷺ بعلت اینکه آنان ماتم زده بودند برای ایشان غذا درست میکرد .

۳۴-در کتاب : مجالس مفید ازعبدالله بن عامر روایت میکند که گفت : هنگامی که خبر شهید شدن امام حسین بمدینه رسید اسماء دخترعقیل‌بن ابیطالب با گروهی اززنان قبیلهٔ خود خارج شد و آمد تا بقبر پیغمبر خدا رسید و به آن پناهنده شد . بعداً متوجه مهاجرین و انصار گردیدو اشعاری‌راخواند که مطلع آنها این است .

ماذا تقولون اذقال النبی‌لکم: الی آخره .

۳۵- درکتاب: تهذیب‌ازحضرت‌امام‌محمدباقر ﷺ روایت‌میکند که‌فرمود:چهار مسجد در کوفه برای اینکه امام حسین‌را شهید کردند تجدید شدند بدین شرح : مسجد اشعث . مسجد جریر مسجد سماك . مسجد شبث بن ربعی .

۳۶- مؤلف گوید : در بعضی از کتب علمای شیعه‌روایت شده که نصرانی از طرف پادشاه روم نزد یزید بن معاویه آمد یزیدسرمقدس امام حسین را در آن مجلسی که‌نصرانی‌حضور داشت‌آورد. وقتی‌چشم‌آن نصرانی‌بسر مقدس امام حسین افتاد بقدری گریه وصیحه ونوحه کرد که محاسنش بوسیلهٔ اشك ترشد. سپس گفت: ای یزید بدان : من در زمان زنده بودن پیامبر اسلام بمنظور تجارت وارد شهر مدینه شدم . من در نظر داشتم برای پیغمبر خداهدیه‌ای ببرم. از اصحاب آن حضرت جویا شدم : پیغمبر خدا چه هدیه‌ای را بیشتر دوست دارد ؟گفتند: عطراز هر چیزی نزد آن بزرگوار محبوبتر است زیرا که رغبت کاملی به عطر دارد .

من دونافهٔ آهو ومقداری عنبر برای آنحضرت که درخانهٔ ام‌سلمه رضی‌الله عنها بود بردم . وقتی جمال مبارکش را مشاهده نمودم از دیدن او نور بیشتری

درچشمم ساطع شد ، سرور من زیادتر شد ، محبت او در قلبم جای گرفت . لذا به آنحضرت سلام کردم و آن عطرها را در حضورش نهادم . فرمود : اینها چیست ؟ گفتم : مختصر هدیه‌ای است که برای‌شما تقدیم کرده‌ام. فرمود: نام تو چیست : گفتم : عبدالشمس . فرمود : نام خود را تغییر بده. من نام تو را عبدالوهاب نهادم . اگر تو اسلام را از من‌قبول کنی من هم هدیهٔ تورا می‌پذیرم .

وقتی من کاملا آن‌حضرت را نظر کردم وتأمل نمودم دانستم پیامبر است. وی همان پیغمبری است که حضرت عیسی ﷺ از او خبر داده وفرموده: من‌در بارهٔ رسولی که بعد از من میاید بشما بشارت میدهم .

من بسخن آنحضرت معتقد شدم و در همان ساعت بدست مبارك او اسلام اختیار نمودم وبسوی روم مراجعت کردم. ولی اسلام خود را پنهان مینمودم. چند سال بود که من با پنج پسر و چهار دختر خود مسلمان بودیم . من فعلا وزیر پادشاه روم میباشم و احدی از نصارا ازحال ما اطلاعی ندارد .

ای‌یزید ! بدان آن روزی که من درحضور پیامبر اسلام بودم‌و اودرحجرهٔ ام‌سلمه بود این حسین عزیزی‌را که‌سر مقدسش اینطور خوارو حقیر درمقابل تو قرار دارد دیدم‌از در حجره وارد شد. پیغمبراعظم اسلام ﷺ بغل گشودوحسین‌را در بغل گرفت وفرمود: خوش آمدی ای حبیب‌من. سپس او را در کنار خود نشانید ، لب ودندانهای وی رامیبوسید ومی‌مکید. میفرمود: ازرحمت خدا دور باد آن کسیکه تورا میکشد . ای حسین ! خدا لعنت کندآن شخصی‌را که توراشهید و بر قتل تو اعانت مینماید . پیغمبر خدا در حینی که این سخنان را میفرمود گریه هم میکرد .

وقتی روز دوم فرارسید من با پیامبر خدا در مسجد آن‌حضرت بودم که‌دیدم حسین با برادرش آمد و گفت : یاجدا ! من با برادرم حسن کشتی گرفتم،هیچ‌یك از ما بر دیگری غالب نشد . منظور ما از این عمل‌این بود که بدانیم کدامیك‌ازما قوت و قدرت بیشتری داریم .

پیغمبر اکرم اسلام به آنان فرمود: ای دو محبوب وقوت قلب من ! کشتی گرفتن لایق شما نیست . بروید و در نوشتن خط مسابقه بگذارید. هریك ازشما که خطش نیکوتر باشد قوت او بیشتر خواهد بود .

حضرت حسنین رفتند وهر کدام خطی نوشتند و نزد پیغمبر خدا آمدند و لوح خط خود را به‌آنحضرت دادند تاآن بزرگوار داوری نماید . پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله ساعتی به آنان نظر کرد . چون راضی نبود که دل یکی از ایشانرا بشکند لذا به آنان فرمود : ای دومحبوب من! من‌پیامبری هستم امی (یعنی درس نخوانده) ودرشناختن‌خط تخصص‌ندارم. نزد پدرتان بروید تا بین شما داوری نماید وبنگرد خط کدام یك از شما نیکوتر است .

وقتی آنان متوجه حضرت امیر شدند پیغمبر خدا هم باایشان برخواست و جمیعاً وارد خانهٔ فاطمه‌زهراء علیها السلام شدند . بیشتر ازیك ساعت نشد که‌پیامبر اعظم اسلام باسلمان فارسی آمدند. چون بین من وسلمان صداقت و دوستی بود لذا ازاو جویا شدم : پدر حسنین چگونه داوری کرد وخط کدام‌یك از آنان‌نیکوتر بود؟ سلمان گفت : حضرت محمد جوابی به‌ایشان نداد . زیرا آنحضرت دربارهٔامر حسنین تأملی نمود وفرمود: اگر بگویم: خط حسن احسن است حسین اندوهگین میشود واگر بگویم : خط حسین نیکوتر است حسن مغموم خواهدشد. لذا آنان رامتوجه پدرشان نمود .

من به سلمان گفتم : تورا بحق آن صداقت و برادری که بین من وتومیباشد و بحق‌دین اسلام‌قسم‌میدهم که مرا ازاینکه‌پدرشان‌چگونه مابین‌ایشان قضاوت کرد آگاه نمائی ؟؟ سلمان گفت : وقتی حسنین علیهما السلام نزد پدرشان آمدند و آنحضرت در بارهٔ ایشان تأمل کرد نسبت‌به آنان‌مهربانی‌نمود . حضرت‌امیرراضی نشد قلب هیچ یك ازآنانرا بشکند سپس به ایشان فرمود : نزد مادرتان بروید تا وی‌بین‌شما داوری نماید ـ حضرت حسنین نزد مادرشان آمدند و آن لوحی‌را که خط برآن نوشته بودند به آن‌بانوعرضه کردند .

سپس حسنین علیهما السلام بمادرخودگفتند : جدمان بما دستور داده خط بنویسید هر کسیکه خطش نیکوتر باشد قوت او بیشتر خواهد بود . ما مکاتبه کردیم و بحضورپیغمبرخدا رفتیم . آنحضرت مارا نزد پدرمان فرستاد پدر ما در بین‌ما داوری ننمود و ما را نزد تو روانه کرده است .

فاطمهٔ‌زهراءبا خوداندیشید که‌جد و پدرحسنین علیهم السلام نخواسته‌اند:دل‌ایشان‌را بشکنند . پس من چکنم ؟ و چگونه بین ایشان داوری‌نمایم ؟ خلاصه : به‌آنان فرمود : ای نور دوچشمانم ؟ من نخ کردن بند خود را بالای سر شما قطع میکنم هر کدام از شما بیشتر از مروارید های آنرا برگرفت خط وی نیکوتر وقوت او بیشتر است .

فاطمهٔ اطهر برخواست ونخ کردن بند خود را که دارای هفت‌عددمروارید بود بر سر آنان قطع کرد . امام حسن‌سه عددوامام‌حسین نیز سه عدد مروارید برگرفتند. یکی از مرواریدهاباقی مانده بود که‌هریك از آنان برای ربودن‌آن فعالیت می کردند. خدای‌مهربان بجبرئیل‌دستورداد تا بزمین‌آمد و آن مرواریددرا بوسیلهٔ بال خود دو نصف نمود و هریك از ایشان یك نصف آنرا برگرفت .

ای یزید ! ببین پیغمبرخدا چگونه راضی نشد دل یکی از آنان را بوسیلهٔ ترجیح خط نوشتن دردناك کند وبشکند . نیزحضرت امیر و فاطمه علیهما السلام این‌عمل‌را انجام ندادند . نیز خدای سبحان راضی نشد که قلب یکی از ایشان بشکند ، بلکه دستور داد : آن مروارید را دو نصف کردند تا قلب آنان‌آرام باشد.آیاجا دارد : تو اینگونه با پسر دختر پیغمبر خدا رفتار نمائی !؟

اف لك ولدینك یا یزید!

یعنی اف بتوو دین تو ، ای یزید ! سپس‌آن نصرانی برخواست و سر مبارك امام حسین را برگرفت و در حالی که گریان بودآن سررا می‌بوسید ومیگفت: یا حسین نزد جدت : محمد مصطفی و پدرت : علی‌مرتضی و مادرت : فاطمهٔ زهراء برای من شهادت بده .

از طریق اهلبیت حضرت محمد ﷺ روایت شده : هنگامی که امام‌حسین شهید شد جسد مقدسش در کربلا افتاده و خون مبارکش روی زمین ریخته بود . ناگاه پرندهٔ سفیدی آمد و خود را بخون مقدس امام حسین ؑ رنگین نمود . بعداً در حالی که خون از پرهایش میچکید آمد و مرغانی را دید که زیرسایه برفراز شاخهٔ‌درختان جای دارند و هریك از آنها سخن‌از دانه‌وعلف وآب‌میگوید آن مرغ غرقه بخون به آنها گفت : وای برشما ! آیاجادارد که‌شمامشغول‌لهو ولعب و به یاد دنیا باشید ، ولی حسین ؑ در زمین کربلاء درمیان‌آن حرارت‌ها روی خاکهای داغ ذبح و خون مقدسش ریخته‌شده باشد؟ .

پس از این مقاله کلیه آن پرندگان متوجه کربلا شدند . پس از ورود دیدند : جثهٔ مبارك امام‌حسین ؑ بدون سروغسل‌و کفن روی زمین افتاده‌است . بادها گرد وغبارها را بربدن مقدسش ریخته اند . جسد مبارکش بوسیلهٔ سم‌اسب دشمنان کوفته شده است. زوار آنحضرت‌وحشی‌های‌بیابان ها هستند . جنیان‌صحرا وکوه ها برایش ناله وندبه میکنند زمین از انوار آن بزرگوار نورانی و هوا از درخشندگی اودرخشنده شده‌است .

وقتی‌چشم‌آن پرندگان بجسدمقدس‌حسین‌افتاد صیحه زدند وصدا به‌گریه و واویلا بلند کردند . در میان خون مبارکش نشستند وپروبال‌خود را بوسیلهٔ آن خون رنگین نمودند. سپس هریك از آنها بطرفی رونمود تا اهل‌آنجا را از شهادت حضرت حسین ؑ آگاه نماید .

ازقضا یکی از آن پرندگان متوجه مدینهٔ پیامبراسلام ﷺ شد آن پرنده درحالی آمد که خون از پروبالش می‌چکید . آن پرنده در اطراف قبر مقدس حضرت محمد ﷺ گردش میکرد و این سخن را میگفت :

الا قتل الحسین بکربلاء ، الا ذبح الحسین بکربلاء .

یعنی آگاه باشید که حسین در کربلا کشته شد ، آگاه باشید که حسین در کربلاء ذبح گردید . پرندگان دراطراف‌آن پرنده اجتماع نمودند وبرای امام حسین گریه ونوحه کردند .

اهل مدینه ناله وندبهٔ آن پرندگان را شنیدند و آن خونهائی راکه از پر وبال آنها میچکید دیدند . اما نمیدانستند چه خبر است تا اینکه مدتی از این جریان گذشت وخبر شهادت امام حسین علیه السلام آمد دریافتند که آن پرنده پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله را از قتل حضرت ابی عبدالله علیه السلام آگاه میکرده است !

نقل شده : در آن روزی که آن مرغ وارد مدینه شد یك یهودی درمدینه بود . او دارای یك دختر بود که : کور ، زمین گیر ، کر ، شل و بدنش دچار مرض : جذام یعنی خوره بود . آن پرنده آمد و در حالی که خون از پروبالش میچکید برفراز درختی نشست و آن شب را همچنان تاصبح گریان بود .

آن یهودی دختر مریضهٔ خود را خارج از مدینه در میان همان باغی برده بود که آن پرنده جای گرفته بود . ازقضا آن یهودی در مدینه کاری داشت و بدنبال کارخود رفت . وی نتوانست آن شب بسراغ دختر علیل خود برود . وقتی آن دختر متوجه شد که پدرش نیامده بخواب نرفت . زیرا پدرش برایش سخن میگفت تا خوابش میرفت .

وقتی آن دختر در هنگام سحر گریه و نالهٔ آن مرغ را شنید خودراهمچنان روی زمین می کشید تا آمد زیر آن درختی که آن پرنده بر فراز آن بود آن دختر همچنان باآن پرنده هم آه وناله شد. درهمان حالی که آن دختر ناله میکرد یك قطره از خون امام حسین که به پروبال آن پرنده بود بچشمش چکید وچشمش شفا یافت ! سپس قطرهٔ دیگری بچشم دیگرش چکید و آن نیز شفا گرفت : بعداً وقتی یك قطره بدستهایش چکید شفا یافتند ! بعداز آن یك قطره بپاهایش چکید آنها نیز شفا گرفتند ، سپس هرقطره خونی که ببدن آن دختر میچکید آنرا ببدن خود میمالید تا اینکه کلیهٔ بدنش از برکت خون مقدس امام حسین علیه السلام شفا یافت .

هنگامی که صبح شدو پدر آن دختر در آن باغ رفت دختری را دید که گردش

میکندولی ندانست که او دختر خودش میباشد .لذا ازاوجویا شد: من دختر علیلی در این باغ داشتم که قادر برحرکت نبود آن دختر گفت: بخدا قسم من همان دختر هستم ! وقتی وی این سخن را شنید افتاد وغش کرد . هنگامی که بهوش آمد و برخواست دخترش اورا نزدیك آن پرنده آورد . یهودی دید آن پرنده بر فراز آن درخت باقلبی حزین ودلی سوخته بعلت مصیبت و شهادت حسین علیه السلام ناله و ندبه میکند .

یهودی به آن پرنده گفت : تورا بحق آن کسیکه تورا آفریده قسم میدهم بامن بقدرت خدا سخن بگوئی ! ناگاه آن پرنده با حالت گریه گفت : من موقع ظهر با گروهی از پرندگان برفراز بعضی از اشجار بودیم . ناگاه دیدم پرنده ای برما وارد شد و گفت : ای پرندگان آیا جا دارد: شما از نعمتهای خدا بخورید و حسین در زمین کربلا با شدت گرما لب تشنه روی خاکهای داغ افتاده باشد ؟ سر مقدسش بریده و بر فراز نیزه و زنانش اسیر ولباسشان بتاراج رفته باشد! .

هنگامی که پرندگان این مقالهٔ را شنیدند بسوی کربلاء پرواز کردند و ما امام حسین را دیدیم که در آن وادی افتاده است . آب غسل آنحضرت خون بدنش و کفنش آن ریگهائی بود که باد روی جنازه‌اش ریخته بود ! ماروی جسد شریفش افتادیم و شروع بنوحه وزاری نمودیم . بدنهای خودرا بخون شریف حسین رنگین کردیم. سپس هر یك بطرفی پرواز نمودیم و من در این مکان آمده ام .

موقعی که آن یهودی این مقاله‌را شنید تعجب کرد و گفت: اگر حسین نزد خدا مقام عالی نمیداشت خون مقدسش شفای هر دردی نمیبود . سپس آن یهودی و دخترش با تعداد پانصد نفر از خویشاوندانش بدین اسلام مشرف شدند .

از شخص اسدی نقل شده که گفت : هنگامی که لشکر بنی امیه از کربلا رفتند من در کنار نهر علقمه مشغول زراعت بودم . من عجائب و غرائبی دیدم که که جز مختصری از آنها را نمیتوانم نقل نمایم .

از جمله اینکه هرگاه بادها برمن میوزیدند یك بوی مشك وعنبری بدماغ من میرسید . وقتی بادها ساکن میشدند ستارگانی را میدیدم که از آسمان بزمین نزول و نظیر آنها از زمین به آسمان صعود مینمایند . فقط من و اهل و عیالم در آنجا بودیم ، شخص دیگری را ندیدیم تا از وی دربارهٔ آن منظره جویا شوم.

هنگام غروب آفتاب یك شیری از طرف قبله میامد و من پشت به او کرده متوجه منزل خود میشدم . موقعی که صبح میشد و آفتاب طلوع می کرد من از منزل خارج میشدم میدیدم آن شیر بسوی قبله میرود . با خودم می گفتم : این افرادی که کشته شدند از خوارج بودند و به عبیدالله بن زیاد خروج کردند ، و ابن زیاد دستور قتل ایشانرا صادر نموده بود. پس چرا معجزاتی را از این کشتگان می بینم که از دیگران نمی بینم ! بخدا قسم باید امشب را بیدار باشم تا ببنگرم آیا این شیر از این بدنها میخورد یا نه ؟

وقتی آفتاب غروب کرد دیدم آن شیر آمد . موقعی که متوجه آن شیر شدم دیدم فوق العاده خوفناك است ، لذا بدنم از دیدن وی دچار لرزه شد . اینطور فکر کردم : اگر منظور این شیر خوردن گوشت بنی آدم باشد پس باید بسراغ من بیاید . من در همین فکر بود که دیدم آن شیر در میان کشتگان رفت و روی جسدی که نظیر آفتاب بود ایستاد و خود را روی آن انداخت. من باخودم میگفتم : از گوشت آن بدن میخورد ؟ ولی دیدم صورت خود را بخون آن جسد رنگین میکند و همهمه مینماید و باخود سخن میگوید .

من گفتم : الله اکبر !! این چه منظرهٔ تعجب آوری است. من همچنان مواظب آن شیر بودم تا اینکه تاریکی شب جهانرا فراگرفت دیدم شمع و چراغ هائی آویزان بود که گویا : زمین را پر کرده باشند . سپس صدای گریه و ناله و لطمه های جانگدازی شنیدم و بدنبال آنها رفتم . ناگاه دیدم آن ناله و گریه ها از زیر زمین است، شنیدم شخصی میگفت:

واحسیناه ! وا اماماه !

پوست بدن من‌دچار لرزه شد و نزدیك آن شخص گریان رفتم و اورا بحق خدا ورسول قسم دادم وگفتم : تو کیستی ؟ گفت : ما زنان جنیان هستیم .گفتم : برای‌چه گریانید ؟ گفتند : ما هر روز و شب برای حسین که شهید شده و تشنه بود عزاداری می کنیم .

گفتم : همین حسینی که این شیر نزد جسدش می نشیند؟ گفتند: آری . آیا این شیر را میشناسی ؟ گفتم : نه . گفتند:این شیرپدرش علی‌بن ابیطالب است. من در حالی مراجعت نمودم که اشکهایی بصورتم میچکید .

۳۷-نقل‌شده : سکینه دختر امام حسین علیه‌السلام فرمود:ای یزید! من‌شب‌گذشته خوابی دیده‌ام که اگر گوش کنی برای تو بگویم . یزیدگفت : چه خوابی ؟ فرمود: در آن حینی که من بیدار بودم و ازگریه خسته شده بودم نمازخواندم و دعاء کردم .

هنگامی که‌چشمم بخواب رفت دیدم درهای‌آسمان باز شده‌اند و نوری از آسمان بطرف زمین ساطع شده . بعداً خادم‌هائی از خادم های بهشت بنظرم رسید . سپس باغی را دیدم که سبز بود و قصری‌در آن باغ وجود داشت . ناگاه دیدم پنج نفر ازمردان بزرگ داخل شدند ویك خادم نزد ایشان بود .

من به آن خادم گفتم : این قصر از کیست؟گفت: این قصر از پدرت حسین میباشد که خدا درعوض‌آن صبری که کرد به‌اوعطا فرموده است. گفتم:این‌مردان بزرگ کیانند ؟ گفت :

آن‌شخص **اول** : حضرت آدم ابوالبشر است . **دوم** : نوح نبی‌الله میباشد **سوم**: ابراهیم خلیل‌الرحمان **چهارم** : موسی‌کلیم‌الله. گفتم: آن شخص پنجمی که می‌بینم محاسن خود را بدست گرفته وگریان وحزین میباشد کیست ؟ گفت : ای سکینه ! آیا او را نمی‌شناسی؟ گفتم: نه،گفت : این جدت‌پیامبراسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله است، گفتم : ایشان بکجا میروند ؟ گفت :نزد پدرت حسین. گفتم : بخدا قسم الساعه

خود را بجدم میرسانم و اورا از این مصائبی که دچار ماشده آگاه مینمایم . ولی آنحضرت سبقت گرفت ومن بهوی نرسیدم .

درهمان حالی که متفکر بودم ناگاه دیدم علی‌بن ابیطالب ﷺ در حالی که شمشیری بدست دارد ایستاده است . من به آنحضرت گفتم: یاجدا ! بخداقسم پسرت بعد از تو شهید شد ! وی پس از اینکه گریان شد مرا به سینهٔ خود چسبانید و فرمود : ای دخترعزیزم صبر کن . خدا یاری خواهد کرد. سپس متوجه نشدم که آن بزرگوار بکجا رفت . من همچنان متعجب ماندم که چرا ندانستم او کجارفت درهمین حال بودم که دیدم دری از آسمان باز شدو ملائکه‌نزد سرمقدس پدرم صعود و نزول میکردند .

وقتی یزید این سخنانرا شنید لطمه بصورت خود زد و گریان شد و گفت : مرا با شهید کردن حسین چه کار !

در روایت دیگری مینویسد: حضرت سکینه بهیزیدفرمود: سپس مردی نزد من آمد که‌رنگش نظیردر وصورتش مثل ماه و دل شکسته بود . من به‌آن بخادم گفتم: این‌مرد کیست؟ گفت: این‌جدت پیغمبرخدا ﷺ میباشد، من‌نزدیك آنحضرت رفتم و بهوی گفتم :

یاجداه ! قتلت‌والله رجالنا وسفکت‌والله دمائنا،وهتکت‌والله‌حریمنا!

یعنی یاجدا بخدا قسم‌مردان‌ما شهید و خونهای ماریخته شدند و نسبت بما هتك‌حرمت شد . مارا برشتران بی‌جهاز سوار کردند و بسوی یزید راندند .

پیغمبر خدا ﷺ مرا به سینهٔ‌خود چسبانید. بعداً متوجه:حضرت آدم‌ونوح وابراهیم وموسی ﷺ شد و به آنان فرمود : بنگرید این امت من بعد از من‌با فرزندم چه‌عملی انجام دادند ؟ سپس آن‌خادم بمن‌گفت : ای‌سکینه صدای خودرا آهسته کن . زیرا پیغمبر خدا را گریان کردی .

پس از این جریان آن خادم دست مرا گرفت و مرا داخل آن قصر نمود. ناگاه باپنج نفر زن مواجه شدم که خدای توانا خلقت آنانرا باعظمت و نورآنانرا

زیاد کرده بود . درمیان ایشان زنی بود عظیم‌الخلقت که موی سرخودرا باز کرده ولباسهای سیاه پوشیده بود. وی پیراهن غرقه بخونی در دست داشت . هرگاه او برمیخواست زنان دیگر هم برمیخواستندو هرگاه می‌نشست آنان نیز می‌نشستند .

من به آن خادم گفتم: این زنان که‌خدا خلقت آنانرا بزرگ‌نموده کیستند؟ گفت : ای سکینه ! این حواء مادربشر است. این مریم دختر عمران میباشد. این خدیجه دخترخویلد(بضم خاء وفتح واو) است: این‌هاجر میباشد. این ساره است و این بانوئی که پیراهن غرقه‌بخون‌در دست دارد وهرگاه می‌ایستدزنان‌دیگر هم‌باوی می‌ایستند وهرگاه می‌نشیندآنان نیزبا اومی‌نشیند جدهات فاطمهٔ زهراء است. من نزدیك جدهام رفتم و گفتم :

قتل و الله ابی و اوتمت علی صغر سنی !

یعنی بخدا قسم پدرم شهید شد ومن در کودکی یتیم شدم!آن‌بانومرابسینهٔ خود چسبانید وگریهٔ شدیدی کرد . کلیهٔ آن‌زنان‌هم گریان شدندو بحضرت زهراء گفتند : یا فاطمه ! خدا بین تو و یزید در روز قیامت داوری خواهد کرد . سپس یزید سکینه را رها کرد وتوجهی بسخن وی ننمود .

ازهند که زوجهٔ یزید بود نقل شده که گفت : من وارد رختخواب‌خودشدم ودر عالم خواب دیدم یکی از درهای آسمان بازشد وملائکه دسته دسته‌بسوی‌سر مبارك امام حسین فرود می‌آیند و میگویند :

السلام علیك یا اباعبدالله! السلام علیك یابن رسول‌الله !

من درهمین حال بودم که دیدم قطعه ابری از آسمان بزمین نازل شد و مردان فراوانی درمیان آن‌بودند درمیان ایشان‌مردی بود که رنگش مثل رنك درّ وصورتش نظیرماه بود . وی آمد تاخود را روی دندانهای ثنایای امام حسین انداخت ودر حالی که آنها را می‌بوسید میفرمود :

یاولدی قتلوك ! اتراهم‌ما عرفوك! ومن شرب الماء منعوك !

یعنی ای پسر عزیزم تورا کشتند! آیا دیدی که قدر تورا نشناختندوتورا

ازآشامیدن آب منع کردند ! ای پسرم من جدت رسول خدا میباشم . این پدرت علی مرتضی است . این برادرت حسن میباشد. این عموهایت جعفر و عقیل هستند. اینان حمزه وعباس میباشند . سپس آنحضرت اهل بیت خود را هر کدام پس از دیگری شماره میکرد .

هند میگوید : من در حالی از خواب بیدار شدم که دچارجزع وترس شده بودم . ناگاه دیدم نوری بالای سرمبارك امام حسین منتشر گردیده است.من بدنبال یزید رفتم و اورا درمیان خانه‌ای تاریك یافتم. وی صورتخود را متوجه دیوار کرده بود و میگفت :

مالی و للحسین ! !

یعنی مرا باحسین چه کار ! ! یزید دچار انواع و اقسام غم و اندوه شده بود من خواب خود را برایش نقل کردم واو همچنان سرخود رابزیرانداخته بود!

راوی میگوید: هنگامی که صبح شد یزیدحرم واهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواست و بدایشان گفت : دوست دارید نزد من بمانید یا بجانب مدینه مراجعت نمائید ؟ من جایزهٔ فراوانی بشما خواهم داد . آنان گفتند : ما اولا دوست داریم برای امام حسین نوحه وعزاداری کنیم . یزیدگفت : هرچه در نظر دارید انجام دهید . سپس حجره‌هائی در دمشق برای آنان تخلیه شد و مشغول عزاداری شدند و . . . الی آخر آنچه که قبل از این درائناء روایت یکم همین بخش ترجمه شد.

۳۸-در کتاب : طرائف از سهل نقل میکند که گفت : وقتی خبر شهادت امام حسین علیه السلام بمدینه رسید امسلمه زوجه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت : لعنت براهل عراق باد! حسین را کشتند.خدا آنانرا بکشد ! حسین را فریب دادندوذلیل کردند!! خدا ایشانرا لعنت کند . من دیدم فاطمهٔ زهراء یکشب یك طبق غذا و حلوائی آورد ودر حضور پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نهاد.

پیامبر خدا بفاطمهٔ اطهر فرمود : پسرعمویت علی کجاست ؟ فرمود : درمیان خانه بود . رسول خدا فرمود : برو اورا بادو فرزندش نزد من بیاور. حضرت زهراء

درحالی آمد که دست حسنین را گرفته بود وحضرت امیرهم بدنبال آن بانو بود. ایشان نزد پیغمبر خدا آمدند و آن بزرگوار حسنین را در کنار خود نشانید. حضرت امیر طرف راست و فاطمهٔ اطهر سمت چپ پیامبر اعظم اسلام نشستند.

امسلمه میگوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یك کساء خیبری را که زیر پای من وفرش ما بود برگرفت وآنرا بخود وآنان پیچید. بعداً دوطرف آن کساءرابدست گرفت و پس از اینکه دست خود را بطرف آسمان بلند کرد فرمود:

اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً.

یعنی پروردگارا! اینان اهل بیت منند پلیدی را از ایشان برطرف کن وآنانرا بنحو مخصوصی پاکیزه بگردان: من گفتم: یا رسول الله! آیا من ازاهلبیت تو نیستم؟ فرمود: چرا. سپس آن بزرگوار پس از اینکه درحق پسرعمویش علی و دخترش فاطمه وحضرت حسنین دعاء کرده بود مرا نیز داخل کساء نمود.

۳۹- مؤلف گوید: شارح دیوان حضرت امیر علیه السلام از عمروبن ابی المقدام نقل میکند: هنگامی که امام حسین شهید شده بود شنیدندهاتفی از آسمان (آن اشعاری را میخواند که درذیل روایت یکم همین بخش ترجمه شدند و مطلع آنها این است: ایها القاتلون الی آخره).

۴۰- مؤلف گوید: خط بعضی از فضلاء رایافتم که از خط شهید ثانی نقل میکند: موقعی که سرمقدس شهیدان واسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نزد یزید بردند یزید این اشعار را انشاد کرد:

۱- **لما بدت تلك الرؤس و اشرقت تلك الشموس علی ربی جیرون**

۲- **صاح الغراب فقلت صح اولا تصح فلقد قضیت من النبی دیونی**

۱- یعنی هنگامی که آن سرها ظاهر شدند وآن خورشید های درخشنده بربالای دروازهٔ جیرون (که یکی ازدروازه‌های دمشق بوده) درخشیدند ۲- کلاغ فریادزد. من گفتم: چه‌فریاد بزنی وچه‌فریادنزنی حقا که من حق خود را از پیامبر اسلام گرفتم.

۴۱ـ در کتاب، دعوات راوندی روایت میکند هنگامی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را نزد یزید ملعون بردند یزید تصمیم گرفت گردن حضرت سجاد را بزند لذا آن امام مظلوم را در مقابل خود نگاه داشت و شروع بسخن کرد. منظور یزید این بود که با آنحضرت مکالمه نماید و آن بزرگوار سخنی بگوید که یزید آنرا بهانه کند و او را شهید نماید. ولی حضرت سجاد جواب او را مطابق با سئوالش میفرمود.

حضرت سجاد یك سبحهٔ کوچکی در دست داشت که آنرا باانگشت‌های خود میگردانید. وتکلم میکرد. یزید گفت: من باتو سخن میگویم وتوجواب مرا در حالی میدهی که سبحه را بدست خود میگردانی! چگونه این موضوع جائز است؟ امام سجاد فرمود: پدرم از جدم برایم نقل کرد که هرگاه نماز صبح‌را میخواند باکسی سخن نمیگفت تااینکه‌سبحه رابر میداشت و میفرمود:

اللهم انی اصبحت اسبحك و امجدك واحمدك‌واهللك‌بعدد ماادیر به سبحتی.

سپس آن حضرت آن سبحه را برمیداشت و بدون اینکه تسبیح بگوید هرچه میخواست سخن میگفت و سبحه‌را میگردانید. میفرمود: همین گردانیدن سبحه برایش ثواب داشت و یك حرزی بود تاآن موقعی که دررختخواب‌خود وارد میشد. هنگامی که وارد رختخواب خود میشد نیز همین عمل را انجام میداد وسبحهٔ خود را زیرسرخویش می‌نهاد وثواب آن سبحه از این وقت تاوقت بعدی برایش حساب میشد. من بجدم اقتداء کردم ومن این عمل را انجام دادم.

یزید گفت: من با هیچکدام از شما (آل محمد) تکلم نکردم مگر اینکه جوابی بمن داد که به آن پناهنده شد! سپس حضرت سجاد را عفو کرد، جایزه‌ای به آن بزرگوار داد و آزادش نمود.

۴۲ـ علی بن اسباط در کتاب: نوادر از اصحاب خود نقل میکند که وقتی مصعب بن زبیر متوجه عبدالملك بن مروان شد تا بااوقتال نماید و به‌حائر

امام حسین علیه السلام رسید بر سر قبر ابی عبدالله الحسین توقف نمود گفت : یا ابا عبدالله ! بخدا قسم گرچه در بارهٔ نفس خودغصب کردی ولی راجع بدین خود غصب ننمودی . سپس درحالی بازگشت که این شعر را میخواند :

وان الاولی بالطف من آل هاشم تأسوا فسنوا للکرام التأسیا

یعنی این شهیدان کربلا که از آل هاشم میباشند به نیاکان خود تأسی کردن را برای مردان بزرگوار سنت و سر مشق قرار دادند .

نیز در همان کتاب روایت میکند: وقتی خبر شهادت امام حسین درشهرها منتشر شد تعداد صد هزار (۱۰۰،۰۰۰)نفر زن نازا برای زیارت امام حسین آمدند و همه بچه دار شدند .

بخش چهلم

راجع بگریهٔ آسمان وزمین برای امام حسین علیه السلام

۱ ـ در تفسیر علي بن ابراهیم ازحضرت علی بن ابیطالب علیه السلام روایت میکند که فرمود : مردی که دشمن خدا و رسول بود به وی مرور کرد حضرت امیر این آیه را خواند :

فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین (۱)

پس از آن مرد حضرت حسین علیه السلام از نزد حضرت امیر عبور کردوحضرت امیر فرمود : ولی آسمان وزمین برای این حسین گریان خواهند شد . سپس فرمود : آسمان و زمین جز برای یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما السلام برای کسی گریان نشدند .

۲ ـ در کتاب : قرب الاسناد از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: امام حسین را زیارت کنید و درحق او جفا منمائید . زیرا حسین بزرگ جوانان شهید ، یابزرگ جوانان اهل بهشت است . حسین شبیه یحیی بن زکریا میباشد . آسمان وزمین برای ایشان گریان شدند .

۳ ـ در کتاب : امالی شیخ از حسین بن ابی فاخته نقل میکند که گفت :

---

(۱) سورهٔ دخان ، آیهٔ ۱۹ ـ یعنی آسمان وزمین برای آنان گریان نشدندومهلتی به ایشان داده نشد ـ مترجم .

من و ابو سلمهٔ سراج و یونس بن‌یعقوب وفضیل بن‌یساردرحضور امام جعفر صادق علیه السلام‌مشرف بودیم . من به آنحضرت گفتم : فدایت شوم هرگاه من‌درمجالس این گروه حاضر شوم و شما را در قلب‌خود یاد کنم چه‌بگویم ؟ فرمود :هر وقت وارد مجالس این گروه شدی بگو : پروردگارا ! راحتی وخوشنودی بما عطا کن زیرا تو هر عملی را که بخواهی انجام میدهی .

گفتم : فدایت شوم هرگاه‌حضرت حسین‌بن‌علی را یاد آور میشوم چه‌بگویم فرمود : سه مرتبه بگو :

صلی‌الله علیك یا ابا عبدالله !

سپس امام صادق متوجه ماشد و فرمود :وقتی امام‌حسین شهید شد آسمانهای هفتگانه ، موجوداتی که در میان آنها و مابین آنها بودند . افرادی که در بهشت وجهنم بودند ، آنچه که دیده میشود و آنچه دیده نمی شود عموماً برای امام حسین علیه السلام گریه کردند فقط سه چیز برای امام حسین گریان نشدند . گفتم : فدایت شوم آن سه چیز کدامند که برای امام حسین گریه نکردند ؟ فرمود : بصره و دمشق و آل حکم(بفتح‌حاء و کاف) ابن ابی‌العاص .

۴ - صدوق در کتاب : امالی و علل الشرایع از جبلهٔ مکیه از میثم تمار روایت‌میکند که گفت : بخدا قسم این امت پسر دختر پیغمبر خودرا درروز دهم ماه محرم میکشند بعداً دشمنان خدا روز شهادت حسین را روز خیر و برکت میدانند . این موضوع عملی‌خواهد شد . زیرا در علم خدای علیم این طور سبقت گرفته است .

من این خبر را از آن عهدی که مولای من علی بن ابیطالب با من کرد میدانم . امیرالمؤمنین : علی بمن خبر داد که هر چیزی برای مظلومیت حسین گریه خواهد کرد، حتی : وحشیان صحراها ، ماهیان دریاها ، پرندگان‌آسمان آفتاب ، ماهتاب ، ستارگان ،آسمان ، زمین ، مؤمنین انس و جن ، جمیع‌ملائکه

آسمانها وزمین ها، رضوان، مالك وحاملین عرش. آسمان خون و خاکستر می بارد.

سپس فرمود: لعنت خدا بر قاتلین حسین واجب شد همانطور که بر مشرکینی که برای خدا شریك قرار دادند واجب گردید وهمانطور که لعن خدا بر یهود ونصارا و مجوس لازم شد.

جبله میگوید: به میثم گفتم: چگونه مردم آن روزی را که امام حسین در آن شهید می شود روز خیر وبرکت قرار می دهند؟ میثم پس از اینکه گریان شد گفت: بجهت آن حدیث ساختگی که میگویند: خدا در یك چنین روزی توبهٔ حضرت آدم را قبول کرد. نیز می پندارند: خدا توبهٔ حضرت داود را در یك چنین روزی قبول نمود. درصورتیکه خدا توبهٔ حضرت داود را در ماه ذیحجه پذیرفت.

آنان گمان میکنند: آنروز همان روزی است که خدا حضرت یونس را ازشکم ماهی خارج کرده است. درصورتیکه خدا تعالی حضرت یونس را درماه ذیحجه از شکم ماهی اخراج نمود. ایشان گمان میکنند: روز شهادت حسین همان روزی است که کشتی نوح برفراز جودی قرار گرفت. در صورتی که کشتی نوح درروز هیجدهم ماه ذی حجه برفراز جودی قرار گرفت. آنان گمان مینمایند: آنروز روزی است که خدا دریا را برای بنی اسرائیل شکافت. درصورتیکه این موضوع در ماه ربیع الاول واقع شد.

بعداً میثم گفت: ای جبله! بدانکه حسین علیه السلام روز قیامت بزرگ شهیدان است و اصحاب حسین را بر سایر شهیدان درجهٔ رفیعه ای میباشد. ای جبله! هرگاه دیدی قرمزی آفتاب نظیر خون تازه گردید بدانکه امام حسین شهید شده است.

جبله میگوید: یکروز من خارج شدم و آفتاب را دیدم که نظیر چادرهای قرمزی که بخون تازه رنگین شده باشند بردیوارها تابیده است.

من فریاد زدم و گریان شدم و گفتم: بخدا قسم که مولای ما امام حسین

کشته شده است !

۵ - در کتاب : کامل الزیاره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود : هشام بن عبد لملك نزد پدرم فرستادم و آنحضرت را بسوی شام برد وقتی پدرم نزد هشام واردشد هشام به آن بزرگوار گفت: ماتورا خواسته‌ایم تاراجع به مسئله‌ای از تو جویا شویم که صلاح نبود شخصی غیر از من آنرا پرسش نماید من در زمین شخصی را نمی بینم که این مسئله را بداند یادانسته باشد . آن شخص غیر از یکنفر و جود ندارد :

پدرم فرمود: آنچه را دوست‌داری جویا شو . اگر من بدانم جواب میگویم اگر ندانم میگویم : نمیدانم. زیرا راست گفتن برای من سزاوار تر است.

هشام گفت : مرا از آن شبی که علی بن ابیطالب درآن کشته شد آگاه کن وبگو : شخصی که در شهر کوفه نبوده است چگونه میتواند برای مقتول شدن علي دلیل بیاورد. چه علامتی برای قتل علي برای مردم در کار بوده است؟ اگر تو این موضوع را میدانی و صلاح میدانی مرا از آن آگاه کن . آیا آن علامتی که برای قتل علي بن ابیطالب بوده برای دیگری هم بوده است یانه ؟

پدرم فرمود : آن شبی که امیرالمؤمنین: علی بن ابیطالب علیه السلام درآن شهید شد در آن شب تاطلوع فجر هر سنگی از روی زمین برداشته میشد خون تازه درزیر آن سنگ یافت میگردید .

آن شبی که هارون برادر موسی شهید شد همینطور بود . نیز آن شبی که یوشع بن نون کشته شد همینطور بود . آن شبی که حضرت عیسی علیه السلام بطرف آسمان بالا رفت همین منظره رخ داد . نیز آن شبی که شمعون بن حمون الصفا شهیدشد همین جریان بود ، آن شبی که حضرت حسین بن علي علیهما السلام شهید شد همین علائم رخ دادند .

رنگ از صورت هشام پرید ورنگش دیگر گون شد و تصمیم گرفت که بر پدرم پرخاش نماید ! پدرم بهاو فرمود : برمردم واجب است که از امام خود

اطاعت نمایند و نسبت به‌او نصیحت صادقانه کنند. آنچه مرا وادار نمود که جواب سئوال امیرالمؤمنین را بگویم معرفت من بود. زیرا برمن لازم است مطیع امیرالمؤمنین باشم. امیرالمؤمنین هم باید بمن خوشبین باشد.

هشام بپدرم گفت: هروقت میخواهی بسوی اهلبیت خود برگرد! پدرم ازمجلس خارج شد وهشام به‌وی گفت: بامن تعهد کن تامن زنده باشم این حدیث را برای احدی نقل نکنی! پدرم باوی این تعهد را کرد واورا راضی نمود. الی آخره.

۶- نیز در همان کتاب از ابونضره از مردی از اهل بیت‌المقدس نقل میکند که گفت: بخدا قسم ما اهل بیت‌المقدس و اطراف آن، شب شهادت امام حسین را شناختیم. ابونضره گفت: چگونه آن شب را شناختید؟ گفت: هیچ سنگ و ریگی را بلند نمی کردیم مگر اینکه خون تازه از زیر آن میجوشید. دیوارها نظیر خون بسته قرمز شدند. آسمان مدت سه روز خون تازه می‌بارید. شنیدیم منادی در نیمه‌های شب ندا میکرد وشعری را میخواند که مطلع آن این است:

۱- اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب

۱- یعنی آیا جادارد این امتی که حسین را کشتند روز قیامت بشفاعت جدش امیدوار باشند!؟ ۲- معاذالله شما بطور یقین بشفاعت احمد و ابوتراب نائل نخواهید شد ۳- شما بهترین شهسوار و بهترین پیران و بهترین جوانان را کشتید.

آفتاب مدت سه‌روز گرفت و بعداً بازشد. اوضاع ستارگان دیگرگون شد. وقتی صبح شد ماراجع بقتل آنحضرت گفتگو کردیم. چند صباحی بیش نگذشت که خبر شهادت امام حسین علیه‌السلام آمد.

۷- نیز در کتاب: کامل‌الزیاره‌اززهری نقل میکند که گفت: وقتی امام حسین شهید شد هیچ سنگریزه ای در بیت‌المقدس باقی نماند مگر اینکه خون تازه در زیر آن یافت میشد.

۸- نیز در کتاب سابق‌الذکر از امام محمدباقر علیه‌السلام روایت میکند که‌فرمود:

انس ، جن ، پرندگان و وحوش برای حسین بن علي بنحوی گریه کردند که اشکشان جاری شد .

۹- **نیزدر همان کتاب** از حضرت امیر ﷺ روایت میکند که فرمود: پدر ومادرم بفدای این حسینی که درپشت کوفه (یعنی کربلا) شهید خواهدشد. بخدا قسم گویا : می‌بینم که انواع و اقسام حیوانات وحشی گردنهای خود را روی قبر حسین نهاده وشب تاصبح برای حسین گریه میکنند و مرثیه میخوانند . وقتی آن زمان آمد از جفاکاری برحذر باشید !

۱۰-**نیزدر کتاب** : کامل الزیاره از امام جعفرصادق ﷺ روایت سوم همین بخش را نقل میکند که ترجمه شد .

۱۱-**نیز در همان** کتاب قسمت اخیر روایت سوم همین بخش را نقل میکند . ولی بجای آل حکم بن ابی‌العاص آل عثمان را فرموده است .

۱۲-**نیز در** کتاب سابق‌الذکر قسمت اخیر روایت سوم همین بخش رامینگارد.

۱۳-**درکتاب** : کامل‌الزیاره از زراره از امام جعفر صادق ﷺ روایت میکند که فرمود : ای زراره ! آسمان مدت چهل روز برای امام حسین خون گریه کرد . زمین مدت چهل روز برای امام حسین گریه کرد . گریهٔ زمین این بود که سیاه چهره شد آفتاب مدت چهل روز برای حسین ﷺ گریه کرد. گریهٔ آفتاب این بود که گرفت وقرمز شد. کوهها قطعه قطعه وپراکنده شدند. دریاها بتلاطم آمدند . ملائکه مدت چهل‌روز برای امام حسین گریه کردند .

هیچ‌زنی از ماخضاب نکرد : روغن ببدن خود نمالید ، سرمه بچشم نکرد . موی‌سر شانه ننمود تاآن موقعی که سرعبیدالله بن‌زیاد ملعون نزدما آمد. وبعداز آن دائماً اشك ما جاری بود .

هرگاه جدم بیاد امام حسین میامد بقدری گریه میکرد که اشك چشمش ریش مبارکش را تر مینمود . هرکسی گریهٔ جدم‌را میدیدبحال آنحضرت گریان میشد . آن‌ملائکه‌ای که نزد قبر امام حسین هستند گریه میکنند و کلیهٔ ملائکهٔ

هواء وآسمان برای گریهٔ آنان گریان میشوند. موقعی که امام حسین علیه‌السلام جان سپرد جهنم بنحوی فریاد زد که نزدیك بود زمین شکافته شود.

هنگامی که عبیدالله بن زیاد ویزید بن معاویه لعنهم‌الله مردند دوزخ یك نعره‌ای زد که اگر خدای توانا آنرا بوسیلهٔ موکلین آن آرام نمیکرد فوراً هر کسی را که روی زمین بود میسوزانید. اگر بدوزخ اجازه داده‌میشد هیچ‌چیزی نبودمگر اینکه آنرا می‌بلعید. ولی دوزخ مأمور ومهار شده است. چند مرتبه بر موکلین خود سر کشی نمود تااینکه جبرئیل آمد وآنرا بوسیلهٔ بال خود ساکن کرد.

دوزخ برای امام حسین گریه و ندبه میکند.

دوزخ برای قاتل امام حسین زبانه میکشد. اگر حجت های خدا روی زمین نبودند زمین در هم شکسته میشد. و آنچه را که برپشت خود داشت فرو-میریخت. زلزله زیاد نمیشود مگر درموقعی که قیامت نزدیك شود.

هیچ چیزی ازچشمی که برای حسین گریه کند و اشکی که برای امام حسین بریزد نزد خدا محبوب‌تر نخواهد بود. هیچ کسی برای امام حسین گریه نمی کند مگر اینکه بفاطمه و بپیغمبر خدا خواهد رسیدوحق ما را ادا خواهد کرد.. هربنده‌ای فردای قیامت محشور شود چشمانش گریانند مگر آن چشم که برای جدم حسین گریان باشد. زیرا او در حالی محشور میشود که چشمش (بجمال محمد وآل اطهرش) روشن است. بشارتی به او داده میشود وآثارسرور در صورتش میباشد.

مردم در آن‌روز دچار جزع و فزع هستند غیر از گریه کنندگان بر امام حسین که در امان خواهند بود. مردم در آنروز برای حساب عرضه میشوند. ولی آنان در زیر سایهٔ عرش با امام‌حسین علیه‌السلام گفتگو میکنند و ازبدی حساب خوفی ندارند. به ایشان گفته میشود: داخل بهشت شوید، ولی نمی‌پذیرند،بلکه‌مجلس سخن گفتن با امام حسین‌را انتخاب می کنند.

حورالعین نزد آنان فرستاده میشوند وبه ایشان میگویند: ما و این غلمان

بهشتی مشتاق شما میباشیم . ولی آنان برای آن سرور و کرامتی که درمجلس امام حسین می بینند سر بسوی حورالعین بلند نمی کنند. ولی گروهی ازدشمنان ایشان باصورت دچار آتش جهنم هستند و گروه دیگری میگویند: ما شفیع ودوست مهربانی نداریم.

آنان منزل ومأوای ایشان را می بینند ولی قدرت ندارند که به ایشان نزدیك شوند وبه ایشان برسند ملائکه از طرف زنان وخدام ایشان خبر میاورند که دارای چه کرامت هائی میباشند . ایشان میگویند: بعداً نزد شما خواهیم آمد . وقتی ملائکه برمیگردند وجواب ایشانرا برای زنانشان میبرند شوق زنانشان بهایشان بیشتر خواهد شد ، زیرا ملائکه بزنانشان خبر میدهند که ایشان نزد امام حسین گرامی هستند ، آنان میگویند: سپاس مخصوص آن خدائی است که مارا از فزع وهول بزرگ روز قیامت نجات داد .

سپس مرکب و اسبهای نجیبی برای آنان میاورند و آنان مشغول حمد و ثنای خدا وصلوات برپیامبر خدا ﷺ میباشند تابمنزلهای خودواردمیشوند .

۱۴- نیز در کتاب سابق الذکر از ابوبصیر روایت میکند که گفت : من در حضور حضرت امام جعفرصادق ﷺ مشغول گفتگو بودم که پسرش نزدآن حضرت وارد شد . امام صادق اورا در برگرفت وبوسید وفرمود: خداحقیر کندآن کسی را که شما را حقیر کند و انتقام بگیرد از آن کسیکه در حق شما ستم کند . واگذار نماید آن کسی را که شمارا تنهامیگذارد. لعنت کندآن افرادی را که شمارا بقتل میرسانند .

خدا برای شما : ولی وحافظ وناصر است ، گریهٔ زنان، پیامبران، صدیقین، شهیدان وملائکهٔ آسمان طولانی شد .

سپس حضرت صادق گریان شد وفرمود: ای ابوبصیر! هرگاه می بینم یکی از فرزندان امام حسین نزد من میاید من برای آن مصیبتی که دچار پدرشان و خودشان شد نمی توانم خودداری نمایم . ای ابوبصیر! فاطمهٔ اطهر برای حسین گریه وفریاد میکند .

جهنم برای مظلومیت حسین یك نعره‌ای میزند که کاش موکلین صدای آنرا نمیشنیدند درصورتی که برای آن آماده شده‌اند. از خوف اینکه گردنی‌از آن خارج شود یادود آن خارج گردد و اهل زمین بسوزند . ملائکه جهنم را مادامی که گریان است لگام میکنند وآنرا زجر میدهند ودرهای‌آنرابعلت‌خوف اهل زمین استوار مینمایند جهنم مادامی که‌صوت فاطمه آرام‌نشودآرام‌نخواهدشد.

نزدیك میشود که دریاها شکافته و داخل یکدیگر شوند. هیچ قطره‌ای از آب دریاها نیست مگر اینکه یك‌ملك به‌آن‌موکل است هنگامی که‌آن‌ملك‌صوت دریا را می‌شنود هیجان آنرا بوسیلهٔ بال‌های خود آرام میکند و بعضی را بر بعض دیگر حبس مینماید . این عمل را برای خوف دنیا وهر کسیکه در آن‌و در روی زمین است انجام میدهد .

ملائکه دائماً مهربانی میکنند وبعلت گریهٔ فاطمهٔ اطهر گریه مینمایند . دعا میکنند وبسوی خدا تضرع وزاری میکنند. اهل عرش‌و اطراف آن‌نیز همین عمل را انجام میدهند . صداهائی از ملائکه بعلت خوف اهل زمین برای تقدیس خدا بلند میشود . اگریکی از صداهای آنان بزمین برسد اهل زمین بی‌هوش میگردند و کوه‌ها ازجای خود کنده میشوند و زمین بوسیلهٔ زلزله اهل خود را فرو خواهد برد .

گفتم : فدایت شوم این امر بزرگی است . غیر این امر از این‌بزرگتراست مادامی که آنرا نشنیده باشی . حضرت صادق ﷺ بمن فرمود : ای ابوبصیر ! آیا دوست داری از افرادی باشی که فاطمه را یاری میکنند ؟ وقتی این سخن را فرمود : من بنحوی گریان شدم که قدرت سخن گفتن و کلام خود را نداشتم . سپس آنحضرت برخواست وسرسجادهٔ عبادت رفت و من در همان حال از حضورش مرخص شدم . بعداً از غذا و خواب استفاده نکردم . روزه گرفتم و ترسان شدم تااینکه نزد آن بزرگوار رفتم هنگامی که دیدم او آرام‌شده من‌نیز آرام گردیدم و خدا را سپاس گفتم . چونکه دچار عقوبتی نشدم .

۱۵- در کتاب : کامل الزیاره (قسمتی از روایت یکم همین بخش را از حضرت علی‌بن ابیطالب نقل میکند که ترجمه شد)

۱۶- نیز درهمان کتاب (مشابه راوایت یکم همین بخش‌را روایت‌میکند)

۱۷- نیز در کتاب سابق الذکر (طبق شماره گذاری‌این کتاب ازروایات ۱۸- تاروایت ۲۱- موضوعاتی را نقل میکند که نظیر موضوعات قبلی میباشد) .

۲۲- نیزدر همان کتاب از عبدالخالق روایت‌میکند که گفت : ازامام‌جعفر صادق علیه السلام شنیدم (درتفسیر آیهٔ ۷- سورهٔ مریم) میفرمود : حسین نام قبل از امام حسین ویحیی نام قبل ازحضرت یحیی بن زکریا نبوده است .

آسمان جز برای ایشان مدت چهل روز گریه‌نکرده است . من گفتم :گریهٔ آسمان چگونه بود . فرمود : آفتاب درحالی که قرمز بود طلوع وغروب میکرد.

۲۳- نیز در کتاب سابق الذکر (از روایت ۲۳ تا ۳۲- طبق شماره گذاری این کتاب روایاتی را نقل میکند که مقارب روایات سابق همین بخش است).

۳۳ - نیز در کتاب نام برده شده از داود بن فرقدروایت میکند که گفت: من در خانهٔ حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم و به کبوتر راعبی که صدا میکرد نظر میکردم . حضرت صادق یك‌نظر طولانی بمن کرد وفرمود : ای داود ، میدانی این پرنده چه میگوید ؟ گفتم : نه بخدا ، فدایت شوم . فرمود : در حق قاتلان امام حسین علیه السلام نفرین میکند . این کبوتر را درمنزل خودنگاه دارید . . .

۳۴ - نیز در همان کتاب از حسین بن ابی غندر روایت میکند که‌گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم راجع به‌جغد میفرمود : آیااحدی ازشما جغد را در روز می بینید ؟ گفته شد : روز کمتر ظاهرمیشود و غیر ازشب ظاهرنمیگردد . حضرت‌فرمود : آیانه چنین است که جغد دائماً درمکانی که آباداست جای‌گزین میشد . ولی موقعی که امام حسین علیه السلام شهیدشدجغدهٔ سم‌خورد که‌ابداً درمکانهای

آباد منزل ومأوا نگیرد ! و جز درخرابه ها جای گزین نشود . جغد درهمهٔ روز روزه و محزون میباشد تا شب فرا رسد . هنگامی که شب میشود همچنان برای امام حسین ناله میکنند تا صبح شود .

۳۵- (مترجم گوید : از روایت - ۳۵ - تا روایت ۴۱ همین بخش روایاتی از اهل تسنن در باره گریهٔ موجودات برای امام‌حسین نقل میکنند که‌نظیر اخبار سابق الذکر است) .

۴۲- در کتاب : امالی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت میکنند که فرمود : هنگامی که امام حسین بوسیلهٔشمشیر مضروب شد و قاتل‌آنحضرت سبقت گرفت که سرمقدسش را جدا کند منادی از طرف پروردگارتوانا ازوسط عرش ندا درداد: ای امتی که بعداز پیامبر خودظلم وستم کردید(وحسین را سر بریدید) خداشمارا برای ادراك روز عید قربان وعید فطر موفق نکند .

علامهٔ مجلسی میفرماید : موفق نشدن آنان برای درك عید قربان وعیدفطر چنانکه اکثر علماء فرموده‌انداین‌است که‌در اکثر اوقات هلال ماه ذی حجه‌وماه رمضان برآنان اشتباه میشود . یا بعلت این است که چون‌امام‌برحق‌درمیان‌آنان نیست موفق نمی شوند : این دو نماز را بطور کامل بخوانند . یااصل آنرا بجا بیاورند . زیرا شرط آن حاضر بودن امام است . یا اینکه این‌موضوع مختص به عامه‌میباشد ، چنانکه ظاهر قول اخیر نزد من‌ظاهرتراست .

۴۳- در کتاب‌علل الشرایع نظیر روایت -۴۲- را نقل‌میکنند .

۴۴- در کتاب : امالی روایت میکنند که یك روز امام حسین‌نزد امام حسن رفت . وقتی به امام حسن نظر کرد گریان شد . امام‌حسن فرمود : یاحسین !برای چه‌گریان شدی؟ فرمود :برای آن ظلمی که درحق توخواهد شد . امام‌حسن علیه‌السلام فرمود : آنچه موجب قتل من میشود یك زهری است که بوسیلهٔ دسیسه‌ای‌بخورد من داده خواهد شد .

ولکن لایوم کیومك یا ابا عبدالله !

یعنی ولی هیچ روزی مثل روز (عاشورای) تو نخواهد بود یا ابا عبدالله! زیرا تعداد سی هزار (۳۰،۰۰۰) نفر مرد در اطراف تو اجتماع میکنند که گمان می‌نمایند از امت جد ما خواهند بود وخودرا بدین اسلام می‌بندند. آنان برای کشتن، ریختن خون، هتك حرمت، اسیر کردن فرزندان وزنان وتاراج نمودن اموال تو ازدحام خواهند کرد!

در یك چنین موقع است که لعنت خدا دامنگیر بنی‌امیه میشود. آسمان خاکستر وخون می بارد. هرچیزی برای مظلومیت تو گریان میشود، حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا ها.

۴۵-۴۶- در کتاب قصص الانبیاء (نظیر روات قبلی همین بخش را دربارهٔ گریهٔ آسمان و زمین نقل می کند)

۴۷- در کتاب: کامل الزیاره از عروة بن زبیر نقل میکنند که گفت: در آن روزی که عثمان ابوذر را از مدینه بسوی ربذه خارج وتبعید کرد مردم به ابوذر گفتند: مژده باد تورا، زیرا این مظلومیت تو در راه رضای خدا قلیل است گفت: آری این عمل خیلی سهل است. ولی شما چه خواهید کرد در آن هنگامی که حسین بن علی کشته شود یاگفت: ذبح شود!!

بخدا قسم بعداز قتل خلیفه یعنی حضرت امیر علیه السلام شهیدی از امام حسین بزرگتر نخواهد بود! خدا شمشیر قدرت خود را درمیان این امت می کشد و آنرا هرگز غلاف نخواهد کرد.

خدای توانا یك شخص منتقمی را از فرزندان حسین علیه السلام میفرستد تا از مردم انتقام بگیرد.

اگر شما بدانید از شهید شدن امام حسین چه برسر: اهل دریاها و ساکنین کوهها و بیشه هاواهل آسمانها چه خواهد آمد بخدا قسم بقدری گریه می کردید که روح از بدن شما خارج شود. هیچ آسمانی نیست که روح امام

به آن بگذرد مگر اینکه تعداد هفتاد هزار (۷۰،۰۰۰) ملك برای آن حضرت جزع و فزع میکنند. آنان یك نوعی قیام می کنند که مفصل هاشان تا روزقیامت لرزان است .

هیچ ابری نیست که عبور کند ورعد و برق بزند مگر اینکه قاتل حسین را لعنت خواهد کرد . هیچ روزی نیست مگر اینکه روح حسین را بر پیغمبراعظم اسلام عرضه میکنند. وایشان با یکدیگر ملاقات مینمایند.

بخش چهل و یکم

دربارهٔ ضجهٔ ملائکه و پیامبران وفاطمهٔاطهر برای امام حسین علیه‌السلام

۱ـمؤلف گوید : خبر ابن شبیب را درباب‌ثواب گریه‌برای‌امام‌حسین علیه‌السلام نگاشتیم .

۲ـدر کتاب: امالی از امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت میکند که‌فرمود : تعداد چهار هزار ملك بزمین هبوط کردند تا در رکاب حسین بن‌علي علیهماالسلام قتال کنند ولی چون‌آنحضرت اجازهٔقتال به‌آنان ندادلذاایشان‌مراجعت کردندوهنگامی‌بزمین هبوط نمودند که امام حسین شهید شده بود . آنان در حالی که غبار آلوده‌اند تاروز قیامت نزد قبر امام حسین گریه میکنند و نام رئیس ایشان منصور است .

۳ـ در کتاب : امالی شیخ از امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت میکند که فرمود: وقتی کار امام حسین تمام شد ملائکه بسوی خداضجه کردند و گفتند:پروردگارا آیا جا دارد : این مصیبت دچار حسین شود که صفي وپسر پیامبر تواست ؟ خدای توانا سایهٔ حضرت قائم علیه‌السلام را به‌آنان نشان داد وفرمود : من‌بوسیلهٔوی‌از افرادی که درحق حسین ظلم کردند انتقام خواهم کشید .

۴ـ صدوق‌در کتاب : علل‌الشرایع ازامالي روایت میکند که گفت : به‌امام محمد باقر گفتم : یابن رسول‌الله ! آیا کلیهٔ شما قائم برحق نیستید؟ فرمود : چرا . گفتم: پس چرا فقط امام دوازدهم دارای نام: قائم است ؟ فرمود : هنگامی که جدم امام حسین علیه‌السلام شهیدشد ملائکه بسوی‌خدا ضجه وگریه و ناله کردند و گفتند : پروردگارما ! آیا غفلت میکنی از کسیکه برگزیده‌وپسر برگزیدهٔ تورا میکشد؟ خدای سبحان وحی کرد : ای‌ملائکهٔ من آرام بگیرید بعزت وجلال‌خودم

قسم من از آنان انتقام میگیرم ولو اینکه بعد از مدتی باشد . سپس خدای توانا امامانی را که از فرزندان حسین بوجود میایندبه ملائکه ارائه کردوایشان بدین جهت مسرور شدند . هرگاه یکی از آنان نماز میخواند خدای سبحان میفرماید: بوسیلهٔ آن‌قائم از ایشان انتقام خواهم گرفت .

۵ـدر کتاب: کامل‌الزیاره ازپیغمبر خدا صلی الله علیه و آله روایت میکنند که فرمود : آن‌ملکی که نزد پیامبر خدا آمد و آنحضرت را ازقتل‌حسین‌بن علی آگاه کرد ملك دریاها بود . زیرا یکی از ملائکه فردوس روی‌دریا نازل شد و بالهای خودرا روی آن دریا گستراند . بعداً فریاد زد : ای اهل دریاها! لباس عزا بپوشید، زیرا فرزند رسول خدا شهید شد!

سپس ازخاك قبرحسین بوسیلهٔ بال‌های خودبه‌آسمان‌ها برد . هیچ ملکی را ملاقات نکرد مگر اینکه آن تربت مقدس را می‌بوئیدو یك اثر از آن نزد آن ملك باقی می‌ماند . آن‌ملك قاتل امام‌حسین‌را باتابعین‌وپیروان آنان لعنت میکرد.

۶ـنیزدر کتاب نام برده شده (از روایت -۶- همین بخش تا روایت -۱۷- موضوعاتی‌را دربارهٔ نزول و گریه ملائکه‌برای امام حسین علیه السلام نقل میکنند که در روایات قبلی ترجمه‌شدند) .

۱۷ـدر کتاب سابق‌الذکر ازصادق آل‌محمد صلی الله علیه و آله روایت میکنند که فرمود : هرگاه امام‌حسین‌را زیارت میکنید زبان خودرا جز ازگفتن خیر نگاه دارید . زیرا ملائکهٔ شبانه‌روزی که حافظ مردم وموجودات هستندنزدآن ملائکه‌ای که در حائر امام حسین میباشندمیایند وبا آنان مصافحه میکنند . ولی ایشان از شدت گریه جوابشانرا نمیگویند .

آنان در انتظار تکلم ایشان‌هستند تازوال‌آفتاب و روشن شدن طلوع فجر. سپس راجع بموضوعی از امر آسمان جویا میشوند. آنان مابین زوال آفتاب و طلوع فجر سخن‌نمیگویند و ازگریه و دعا خسته نمی‌شوند و در آن دو وقت از یاران خودرو گردان‌نخواهندشد. زیرا هروقت‌شما سخن‌بگوئیدمتوجه شما هستند.

گفتم : فدایت شوم‌چه‌چیزی است که دربارهٔ آن از ایشان جویا میشوند ، کدام یك از آنان از دیگری پرسش میکنند ، آیا آن ملائکه‌ای که حافظ بر-موجودات هستند سئوال مینمایندیا آنهائی که موکل بحائر امام حسین میباشند ؟ فرمود : ملائکهٔ حائرحسین از آنان پرسش میکنند. زیرا ملائکهٔ حائر از حائر دور نمی‌شوند. ولی ملائکه‌ای که‌حافظ برموجودات هستند نزول‌وصعود مینمایند .

گفتم: چه موضوعی را از اوجویامیشوند ؟ فرمود: هرگاه آنان‌عروج‌میکنند به‌اسماعیل که ملك هواء است برمیخورندوچه بسا میشود که: پیامبرخدا، فاطمه، حسن ، حسین ، و امامانی‌را که گذشته اند نزد اسماعیل می‌بینند . سپس آن بزرگواران از ملائکه راجع بموضوعاتی و از افرادی که از شما بزیارت امام حسین حاضر شده‌اید جویا میشوند ومیفرمایند: آنانرا بدعای‌خودبشارت دهید.

ملائکهٔ حافظین میگویند: چگونه مابه‌ایشان بشارت دهیم درصورتی که آنان سخن مارا نمی‌شنوند ! میفرمایند: برای ایشان برکت بخواهید ودعای خیر کنید . این بشارتی است که از طرف ما برای ایشان است. هنگامی که آنان برمیگردند زوار امام حسین‌رابوسیلهٔ بال‌های خود محفوظ میدارند تامکان شمارا احساس نمایند وما آنانرا بخدائی می‌سپاریم که‌امانت‌های‌اوضایع نمیشوند.

اگر مردم بدانند چه خیری در زیارت امام‌حسین میباشد با شمشیر برای زیارت حسین بایکدیگر قتال میکنند و اموال خود را برای تشرف بزیارت امام حسین میفروشند .

فاطمهٔ اطهر درحالی‌به‌زائران امام حسین‌نظرمیکند که تعداد : هزارپیغمبر، هزار صدّیق ، هزار شهید وهزار هزار ملائکه کروبین باآن بانوهستندواو رادر گریه کردن یاری مینمایند. فاطمهٔ زهراء ناله وفریادی میزند که کلیهٔ ملائکهٔ آسمانها بعلت نالهٔ آن بانو گریان میشوند .

حضرت زهرای اطهر آرام نمی‌شود تا اینکه پیامبر خدا میاید و به وی میفرماید: ای دخترم! توکلیهٔ ملائکهٔ آسمانها راگریان نمودی‌وآنان‌را ازتقدیس

وتسبیح خدا بازداشتی. آرام باش تا آنان مشغول تقدیس وتسبیح باشند. زیرا خدا امر خود را اجرا خواهد کرد.

فاطمهٔ اطهر به آن افرادی که از شما برای زیارت امام حسین حاضر شده‌اند نظر رحمت میکند و هر خیری را از خدا برای آنان میخواهد. مبادا شما از زیارت قبر حسین کناره گیری کنید. زیرا زیارت امام حسین بقدری خیر دارد که قابل شماره نیستند.

۱۸- نیز در کتاب : کامل الزیاره از حریز روایت میکند که گفت : بصادق آل محمد صلی الله علیه و آله گفتم : فدایت شوم بقاء شما اهلبیت چقدر اندك و اجل‌های شما چقدر نزدیك است. در صورتی که این مردم این همه احتیاج بشما دارند؟

امام صادق فرمود : هریك از ما دارای یك صحیفه و برنامه است. در آن صحیفه مطالبی است مورد احتیاج که باید در مدت عمر به آن‌ها عمل شود. هنگامی که مندرجات آن صحیفه خاتمه یافتند اومیداند که اجلش نزدیك شده است. سپس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نزد او می‌آید وخبر مرگ وی‌را میدهد واورا از آنچه که نزد خدا دارد آگاه میکند.

وقتی امام حسین علیه السلام صحیفهٔ خود را قرائت کرد دید آنچه که خواهد آمد وآنچه که باقی مانده است برایش شرح داده شده است. چون چیزهائی باقی مانده بود که عملی نشده بودند لذا متوجه قتال گردید. آن اموری که باقی مانده بودند عبارت بودند از اینکه ملائکه از خدا خواستند تا امام حسین‌را یاری نمایند. خدا به آنان اجازه داد. وقتی ملائکه خویشتن را برای قتال آماده کردند امام حسین علیه السلام شهید شده بود. هنگامی که ملائکه برای نصرت آنحضرت نازل شدند مدت آن بزرگوار منقضی و او شهید شده بود.

ملائکه گفتند: پروردگارا! تو بما اجازه دادی فرود آئیم و حسین‌را یاری نمائیم. اکنون که فرود آمده‌ایم تو امام حسین را قبض روح کرده‌ای!؟ خدای حکیم وحی کرد : شما نزد قبر مقدس حسین باشید تا او را بنگرید که خروج

کرده است . وقتی خروج نمود اورا یاری نمائید. شما برای حسین و برای اینکه یاری کردن از دست شما رفت گریه کنید. زیرا شما برای نصرت وگریه از برای حسین اختصاص دارید. لذا ملائکه قربتاً الی الله و برای فوت شدن نصرت خود از حسین گریان شدند . موقعی که امام حسین خروج کند آنان انصار آنحضرت خواهند بود .

۱۹ـ نیز در کتاب سابق الذکر و کتاب : مناقب و کتاب : کافی از روایت ـ۱۹ـ این بخش تا آخر بخش روایاتی را دربارهٔ گریه و نصرت ملائکه برای امام حسین علیه السلام نقل میکنند که مضمون آنها را قبل از این در همین بخش ترجمه کردیم.

بخش چهل و دوم

راجع به خواب ام‌سلمه وغیره وخبر دادن پیامبر خدا از شهادت امام حسین علیه‌السلام

۱ـ در کتاب مجالس مفید ازصادق آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت میکند که فرمود: یکروز صبح دیدندام‌سلمه گریه میکند. به‌وی‌گفته شد: برای چه گریه میکنی؟ گفت: امشب پسرم حسین کشته شده است. زیرا من پیغمبر خدارااز موقعی که از دنیا رحلت کرده درخواب ندیدم. ولی دیشب آنحضرت را در حالی خواب دیدم که رنگ مبارکش تغییر کرده بود و محزون بود. گفتم: یارسول‌الله چرا محزونی؟ فرمود: شب گذشته برای حسین و اصحابش قبر میکنده‌ام.

۲ـ در کتاب: امالی شیخ از ابن عباس روایت میکند که‌فرمود: در آن بینی که من در منزلم خواب بودم ناگاه صدای گریه وفریادی از خانهٔ ام‌سلمه زوجهٔ پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم: من خارج شدم وراهنمای من مرا بسوی‌منزل ام‌سلمه‌برد و مرد وزن اهل‌مدینه هم متوجه منزل وی شدند.

وقتی من به‌ام‌سلمه رسیدم به وی گفتم: یا ام‌المؤمنین! تورا چه شده که فریاد میزنی و استغاثه میکنی!؟ او جواب مرا نگفت. بعداً متوجه زنان بنی‌هاشم شد و گفت: ای‌دختران عبدالمطلب! بیائید مرا درگریه کردن یاری کنید بخدا قسم آقای شما و بزرگ جوانان اهل بهشت شهید شده. بخدا قسم که سبط و ریحانهٔ پیامبر خدا: حسین کشته شده است.

من گفتم: یاام‌المؤمنین! تو این موضوع را از کجادانستی؟ گفت: من الساعه پیغمبر خدا را درحالی در خواب دیدم که ژولیده مو و هولناك بود. به‌آن حضرت

گفتم : این چه حالی است؟ فرمود : امروزپسرم‌حسین واهلبیتش شهید شدند . من الساعه از دفن آنان فراغت یافتم .

امسلمه میگوید : من برخواستم وباحالتی مجنون وار داخل خانه شدم. و به آن تربتی نظر کردم که‌جبرئیل‌از کربلاء آورده‌بودو گفته بود: هروقت این تربت بخون تبدیل شد بدانکه پسرت کشته شده است آن تربت را پیامبر اسلام ﷺ بمن داد و فرمود : این‌تربت را درمیان شیشه بگذار و نزد خود نگاه‌دار. هنگامی که بخون تازه تبدیل شدحسین شهید شده است. اکنون من آن شیشه را دیدم که خون تازه از آن میجوشد !

امسلمه ازآن خون برداشت وبصورت خود مالید. آن روز روز ماتم و نوحه شد برای امام حسین . وقتی خبر آوردند که حسین شهید شده معلوم شددرهمان روز بوده است . و. . .

ابن‌عباس میگوید : من‌شب بعد پیغمبر خدا را درعالم خواب دیدم که غبار آلود وژولیده مو بود . وقتی از این حالت جویا شدم فرمود : آیا نمیدانی من اکنون از دفن حسین ویارانش فراغت یافتم . و . . .

۳ـ۴ـدر بعضی از کتب: مناقب و کتاب: طرایف (روایاتی را نقل میکنند که قریب بروایات قبلی است).

بخش چهل و سوم

دربارهٔ نوحهٔ جنیان برای امام‌حسین علیه‌السلام

مؤلف گوید: دربعضی از کتب معتبره یافتم که هند دختر : جون گفت : پیغمبر خدا ﷺ بااصحابش داخل خیمهٔ خاله‌ام معبد شد . جریان آن گوسفندرا که در خیمه وی بود مردم کاملامیدانند . پیامبر اعظم اسلام با یارانش بخواب رفتند تاهوا خنك شد . زیرا روزی بود بسیار گرم.

هنگامی که پیغمبر اکرم از خواب برخواست آب طلب کرد و دستهای مقدس خود را شستشو داد . بعداً آب در دهان خود ریخت ومضمضه نمود و آب مضمضهٔ خود را سه مرتبه نزد درخت خاری که جنب خیمهٔ خالهٔ من بود پاشید. سپس سه مرتبه استنشاق کرد (یعنی آب در میان بینی خود ریخت) وصورت وساق دستهای مبارك خود را شست و سروپاهای خود را مسح نمود . بعداً فرمود : این درخت خار اهمیتی خواهد داشت !

اصحاب‌رسول خدا ﷺ نیز این اعمال‌رانجام دادند . پیامبر خدا بعد از این اعمال برخواست و دو رکعت نماز خواند . من و دختران قبیله از رفتار آنحضرت تعجب میکردیم . زیرا قبل ازآن‌بزرگوار کسی را ندیده بودیم که نماز بخواند .

وقتی فردای آنروز ازخواب بیدار شدیم دیدیم آن درخت خار سر بر فلك کشیده واز بزرگترین و بهترین درختان شده است. خدا خارهایش‌را فروریخته است . عروق آن محکم و شاخه‌هایش فراوان‌و ساق وبرگش سبزشده‌اند . سپس

میوه‌ای داد که از بزرگترین قارچ‌ها بزرگتر و دارای رنگ زعفرانی و بوی عنبر و طعم شهد وشکر بود .

بخدا قسم هیچ گرسنه‌ای از آن میوه‌ها نمی‌خورد مگر اینکه سیر میشد . هیچ تشنه‌ای از آنها نمی‌خورد مگر اینکه سیراب میگردید ، هیچ مریضی از آنها نمی‌خورد مگر اینکه شفا می یافت. هیچ حاجتمند ومستمندی از آن ها نمی‌خورد مگر اینکه بی‌نیاز میگردید .

هیچ شتر و ناقه و گوسفندی از برگ آن درخت نمی‌خورد مگر اینکه چاق میشد و شیر آن جریان پیدا میکرد . از آن روزی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در خیمهٔ ما نازل شد اموال ما وبفراوانی وبرکت نهاد . نعمت ارزانی نصیب ما شد ، زمین گوسفندان ما راسیر میکرد . ما آن درخت را :

درخت مبارك

مینامیدیم . بادیه نشینانی که در اطراف ما بودند پی در پی میامدند و درزیر سایهٔ آن درخت می‌نشستند . از برگهای آن در مسافرت برای زاد و توشهٔ خود می بردند ودر موقع گرسنگی وتشنگی از آنها استفاده می کردند .

آن درخت دائماً همین‌طور بود. ولی یکروز صبح که برخواستیم دیدیم میوه‌های آن درخت سقوط کرده اند وبرگهایش زرد شده‌اند، ما از این منظره محزون شدیم . چند صباحی بیش نگذشته بود که خبر رحلت پیامبر اعظم اسلام آمد . وقتی بررسی شد دیدیم رسول خدا درهمان روز از دنیا رحلت کرده بود .

آن درخت پس از این جریان میوه میداد. ولی میوه‌اش از لحاظ بزرگی و طعم و بو بخوبی میوه‌های قبلی آن نبود . آن درخت مدت ۸ سال درهمین حال بود. یکروز صبح برخواستیم ودیدیم آن درخت از اول تا آخر خار آورده است و آن تر و تازگی چوبهایش از دست رفته وکلیهٔ میوه هایش سقوط کرده‌اند .

چندان طولی نکشید که شهادت حضرت امیر واقع شد وآن درخت ازمیوه‌دادن

چه کم و چه زیاد خود داری کرد و میوه نداد . بعداً ما و اشخاصی که در اطراف ما بودند همچنان ازبرگهای آن درخت میگرفتیم و مریضهای خود را بوسیلهٔ آنها مداوا میکردیم وبواسطهٔ آن امراض خود را معالجه مینمودیم .

آن درخت یکمدت طولانی درهمین‌حال بود . سپس یکروز برخواستیم و دیدیم که خون تازه از ساق آن درخت جاری شده! برگهایش پژمرده وخون‌ازآنها میچکد . ما گفتیم : نیز حادثهٔ بزرگی رخ داده است. آن‌شب‌را با حال خوف وغم و اندوه صبح کردیم و در انتظار پیش‌آمدی بزرگ بودیم . وقتی تاریکی شب جهانرا فرا گرفت صدای گریه وواویلا و اضطراب وغوغای عجیبی از زیر آن درخت شنیدیم نیز صدای گریه‌ای شنیدیم که میگفت :

أیا ابن‌النبی و ایا ابن الوصی ویامن بقیة ساداتنا الاکرمینا

یعنی ای پسرپیغمبر! ای پسروصی پیامبر ! ای بازماندهٔ سادات بزرگوار . سپس ناله و صداهائی شنیدیم ولی بیشتر سخنانی را که میگفتندنمی‌فهمیدیم.پس از این جریان بود که خبر قتل امام‌حسین‌بما رسیدو آن درخت خشك و بوسیلهٔ باد وبارانها شکسته و اثرآن بطورکلی محوشد ! !

عبدالله‌بن محمد انصاری میگوید : من دعبل‌بن‌علی خزائی را در مدینهٔ پیامبر خدا ملاقات کردم و این حدیث را برای وی نقل نمودم. اواین‌حدیث‌راانکارنکرد و گفت: پدرم از جدم ازمادرش: سعیده دختر مالك‌خزاعی‌نقل کرد که گفت : سعیده آن درخت را درك نمود و در زمان حضرت علی‌بن ابیطالب از میوهٔ آن‌خورده است و در آن شب نوحهٔ جنیان‌را (نظیرآن شعری که ترجمه شد) شنیده است.

دعبل میگوید : من در قصیدهٔ خود سروده‌ام :

۱- **زرخیر قبر بالعراق یزار واعص الحمار ومن نهاك حمار**

۲- **لم‌لا ازورك‌یاحسین لك‌الفدا قومی و من عطفت علیه نزار**

۳- **ولك‌المودةفی‌قلوب‌ذوی‌النهی و علی عدوك مقتة و دمار**

۴- **یابن الشهید و یاشهیداً عمه خیر العمومة جعفر الطیار**

۱- یعنی بهترین قبرها را که درعراق زیارت میشود زیارت کن . حمار خود را به‌تعجیل بران و کسیکه تورا جلوگیری نماید حمار است ۲- چرا تو را زیارت نکنم ، ای حسین قوم وخویش من فدای تو باد . ما کسی‌را زیارت میکنیم که اورا دوست داریم . ۳- ای‌حسین تویك دوستی مخصوصی در دل های افراد عاقل داری . دشمنی ونابودی دچار دشمنان تو خواهد شد. ۴- ای پسر شهید و ای‌شهیدی که عموی اویعنی جعفر طیار بهترین عموها بود .

۲- **ابن‌نما در کتاب:** مثیرالاحزان مینویسد : در آن‌هنگامی که جن برای امام‌حسین علیه‌السلام نوحه وضجه میکردند گروهی از اصحاب پیامبرمعظم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله که یکی از آنان : میسوربن مخرمهٔ بود نوحهٔ ایشانرا میشنیدندوگریه میکردند.

صاحب کتاب ذخیره ازعکرمه روایت میکند که گفت : در شب قتل امام حسین در مدینهٔ طیبه منادی که صدای اورا میشنیدند ولی خود او را نمی‌دیدند . اشعاری را میخواند که اول آنها این‌است : ایهاالقاتلون جهلا حسینا . و این اشعار در اوائل‌بخش ـ۳۹ـ وروایت ـ۳۹ـ همان بخش ترجمه شدند. روایت‌شده: شب در بصره هاتفی اشعاری‌را خواند که مطلع آنها این است:

۱- **انالرماح الواردات صدورها نحو الحسین تقاتل التنزیلا**

۱- یعنی سینهٔ آن نیزه‌هائی که‌بر بدن امام حسین وارد میشدند باقرآن قتال میکردند ۲- آن گروه برای اینکه تو شهید شدی لا اله الا الله میگفتند . درصورتی که معنی کشتن تو یعنی تعطیل کردن : الله اکبر و لااله الاالله است . ۳- پس گویا : پدرت حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌را یاجبرئیل را کشته باشند . و...

۳-**در کتاب:** مناقب از دعبل خزاعی قسمتی از آن اشعاری را نقل میکنند که در ذیل روایت دوم ترجمه شدند. در کتاب : ابانهٔابن بطه مینویسد : از جمله نوحه‌ای که از جنیان برای امام‌حسین شنیده این است:

۱- **ایاعین جودی ولا تجمدی وجودی علی الهالك السید**

۲- فبالطف امسی صریعا فقد　　رزئنا الغداة بامر بدی

۱- یعنی ای چشم من اشك بریز وخستك مباش ، اشك بریز برای آن سیدی که شهید شد ۲- بدن او در کربلا افتاد . صبح آنروز ما دچار مصیبت عجیب و غریبی شدیم .

از جمله نوحهٔ جنیان این است :

۱- زنان جنیان درحالی که محزون و اندوهناك هستند گریه میکنند و بوسیلهٔ نوحه گری زنان هاشمی‌را یاری مینمایند ۲- ایشان برای امام حسین ناله وندبه میکنند و این مصیبت بسیار بزرگ است . لطمه بصورتهائی میزنند که نظیر طلا پاك و پاکیزه‌اند . بعد از آن لباسهای‌زیبالباسهای سیاه می پوشند .

از جمله نوحهٔ جنیان این است :

۱- زمین از قتل امام حسین آنچنان قرمز شد که خون‌بسته شده درموقع غروب آفتاب سبز میشود ۲- وای‌بر قاتل او! وای بر قاتل او ! زیرا که در آتش جهنم خواهد سوخت . و . . .

۳-**در کتاب** : کامل‌الزیاره ازعبدالله بن حسان نقل میکند که‌گفت: جنیان برای امام حسین گریه کردند و اشعاری‌خواندند که اول آنهااین است:ماذاتقولون اذقال‌النبی لکم الی آخره که قبل از این ترجمه شدند .

۵-**نیز در همان کتاب** ازحضرت‌رضا ﷺ روایت‌میکند که فرمود : درآن موقعی که امام حسین شبانه بسوی عراق میرفت شنید مردی اشعاری را میخواند که مطلع آنها این است: یاناقتی لاتذعری . (الی آخره که در بخش توجه امام حسین بسوی کربلا ترجمه شدند) .

سپس امام حسین این‌اشعار را در جواب او خواند : سامضی و ماالموت عار علی الفتی (که نیز ترجمه شدند) .

۶-**نیزدر کتاب** : کامل الزیاره ازعمروبن عکرمه نقل میکند: آن شبی که امام حسین شهید شدمنادی در مدینه این اشعاررا خواند: ایها القاتلون جهلاحسیناً

(الی آخره که قبلا ترجمه شدند).

۷ـ۸ـ نیز در همان کتاب نوحه‌هائی رااز جنیان برای امام حسین نقل میکند که مشابه گذشته‌ها است .

۹ـ در کتاب: مجالس مفید ازشیخی ازبنی تمیم ازپدرش نقل میکند که گفت: ماخبر از شهادت امام حسین نداشتیم. تااینکه من بایکی از مردان قبیلهٔ خود بالای تپه نشسته بودیم . ناگاه شنیدیم هاتفی اشعاری میگفت که مطلع آنها این است:

۱ـ والله ماجئتکم حتی بصرت به بالطف منعفر الخدین منحوراً

۱ـ یعنی بخدا قسم من نزد شما نیامدم تااینکه حسین را در کربلا درحالی دیدم که گونه های سورتش روی خاك و سر از بدنش جدا شده بود.

۲ـ در اطراف حسین جوانانی بودند که خون از گلوی آنان جاری بود. آن جوانان نظیر چراغهائی بودند که نور آنها تاریکی را برطرف نماید .

۳ـ من شتر خود را راندم تابا امام حسین مصادف شوم. قبل از اینکه دروسط بهشت با حوریان ملاقات نماید .

۴ـ ولی قضا وقدر پروردگار که خدا آنرا عملی میکند مرا رد کرد و امری که خدا درباره‌اش قضاوت کند انجام خواهد گرفت .

۵ـ امام حسین چراغی بود که از نور او استفاده میشد. خدامیداند که من سخن باطل نمیگویم . ۶ـ صلوات خدا برآن جسمی باد که قبرحسین که خیر محض است آنرا دربر گرفته است . ۷ـ بارسول خدا و وصی او وجعفرطیار در حالی که مسرورند در عرفه‌هائی مجاور هستند .

مابه آن هاتف گفتیم : کیستی خداتورا رحمت کند؟ گفت: من با آل خوداز قبیلهٔ جن نصیبین میباشیم. ما تصمیم داشتیم باجان خود امام حسین راباری کنیم . اما وقتی از حج مراجعت نمودیم آن بزرگوار شهید شده است !

۱۰ـ نیز در همان کتاب (روایتی رانقل میکند که نظیر روایت ـ۹ـ همین بخش است)

۱۱ـ۱۲ـ۱۳ ـ (این سه روایت نیز مشابه روایاتی است که در بخش‌ها گذشته ترجمه شدند)

بخش چهل وچهارم

راجع به مرثیه واشعاری که برای امام حسین علیه السلام سروده‌اند

مترجم گوید : چون اشعار این بخش بقدری مفصل است که اولا خواننده را خسته میکند و ثانیاً نظم وشعر عربی آن لطافت ادبیت خود را از دست میدهد و نظیر ترجمهٔ نثر عربی خواهد بود لذا ما از ترجمهٔ اشعار این بخش خود داری نمودیم . افرادی که ذوق شعر عربی و لطائف و ادبیات آنرا دارند میتوانند به متن عربی این بخش مراجعه نمایند .

بخش چهل و پنجم

دربارهٔ اینکه چرا خدا عذاب قاتلین امام حسین علیه‌السلام را بتأخیر انداخت

۱- صدوق در کتاب: علل الشرایع از هروی روایت میکند که گفت: بحضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام گفتم: یابن رسول الله: چه میفرمائید دربارهٔ حدیثی که امام جعفر صادق علیه‌السلام فرموده است: هنگامیکه حضرت قائم عجل‌الله‌فرجه خروج کند فرزندان قاتلین امام حسین را بعلت جنایتی که آباء و اجدادآنان انجام دادند بقتل میرساند؟

حضرت رضا فرمود: همینطور است که امام صادق فرموده است گفتم: پس قول خدای سبحان که میفرماید:

ولاتزروا زرة وزر اخری (۱)

چیست؟ فرمود: خدا در جمیع سخنان‌خوداست میگوید. ولی فرزندان قاتلین امام حسین به آن عملی که پدران واجدادشان انجام دادند راضی هستند و به آن اعمال فخریه میکنند. وکسیکه به عملی راضی‌باشد نظیر این است که آنرا انجام داده باشد.

اگر مردی درمشرق کشته شود ومردی در مغرب به این عمل راضی باشد

---

(۱) سورهٔ انعام، آیهٔ ـ ۱۶۴ ـ یعنی هیچ کسی مسئولیت دیگری را نخواهد داشت ـ مترجم

او نیز نزد خدا با قاتل شریك خواهد بود . حضرت قائم عليه السلام موقعی که خروج کند ایشان‌را برای رضایتی که بعمل پدرانشان دارند خواهد کشت .

گفتم : هنگامی که قائم شما خروج کند در ابتدا از چه گروهی انتقام خواهد کشید ؟ فرمود : از قبیلهٔ بنی شیبه . زیرا آنان سارقین خانهٔ خدایند .

۲ ـ در تفسیر امام حسن عسکری عليه السلام روایت میکند که یکوقت حضرت علی بن الحسین عليه السلام حال آن گروهی‌را از بنی اسرائیل که مسخ یعنی از شکل انسان خارج شدند شرح میداد . وقتی به آخر داستان آنان‌رسید فرمود : خدا آن گروه را بعلت اینکه در روز شنبه ماهي صید کردند مسخ کرد(یعنی بصورت حیوان درآورد)

پس جنایت و حال‌آن افرادی که فرزندان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله‌را کشتند و نسبت به آنحضرت هتك حرمت نمودند‌چگونه خواهد بود !؟ گرچه‌خدا ایشانرا در دنیا مسخ نکرد ، ولی آن عذابی که خدا در عالم آخرت برای آنان آماده کرده است ده ها برابر از مسخ شدن سخت تر خواهد بود .

بحضرت‌سجاد گفته‌شد: یابن‌رسول‌الله! ما این‌حدیث‌را ازشماشنیدیم ولی بعضی ازناصبیها بمامیگویند:(گروهی‌هستند که به‌امامان شیعه‌وخودایشان‌ناسزامیگویند) اگر قتل حسین خطاو باطل باشد پس‌بزرگتراست‌از صیدماهی‌درروزشنبه . پس‌چرا خدا آنطور که بر صیاد ماهیان غضب کرد برقاتلین امام‌حسین غضب‌ننمود ؟

حضرت‌سجاد فرمود : در جواب‌آنان‌بگو : اگرنافرمانی‌شیطان‌ازآن‌اشخاصی که بوسیلهٔ اغوای شیطان کافر شدندبزرگتر باشدپس‌چراخدا گروهی ازآنانرااز قبیل : قوم نوح و فرعون‌هلاك نمود، ولی شیطان‌را هلاك نکرده ، در صورتی که شیطان برای هلاکت سزاوارتر بود، پس چراخداآن‌گروه‌را بااینکه کفرونافرمانی ایشان بقدر شیطان نبود نابود کرد و ابلیس را با اینکه برای کشف اعمال زشت فعالیت میکندباقی‌نهاد. آیاخدا درتدبیروحکم خود که بعضی‌راهلاك‌مینماید و بعضی را زنده میگذارد حکیم نیست ؟ پس‌آن صیادهای ماهیان و کشندگان

امام حسین نیز همین حال را خواهند داشت . خدای علیم در بارهٔ این دو دسته مردم عملی انجام میدهد که عین صواب وحکمت است . خدا راجع بعملی که انجام میدهد مسئول نیست ولی بندگانش مسئولیت خواهند داشت .

حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرماید : هنگامی که امام سجاد این حدیث را فرمود بعضی از آن افرادی که در مجلس آن بزرگوار بودند گفتند : یابن رسول الله ! چگونه میشود : خدا نسل آیندهٔ آن اشخاصی را که این اعمال شنیع را انجام داده اند مورد عتاب و توبیخ قرار دهد . در صورتی که درقرآن میفرماید: هیچ کسی بارگناه دیگری را بدوش نخواهد کشید ؟

امام سجاد در جوابش فرمود : چون قرآن به لغت عرب نازل شده لذا طبق زبان و اصطلاح خودشان با آنان سخن میگوید . مثلا بزبان قبیلهٔ: تمیم در موقع نکوهش بمردی که قبیلهٔ او شهر را غارت و مردم آنرا کشته باشند میگویند : شما فلان شهر را بتاراج بردید . نیزعرب میگوید : ما با قبیلهٔ فلان چنین کردیم وفلان شهر را خراب نمودیم . منظورآنان از این سخنان این نیست که خودشان شخصاً این اعمال را انجام داده باشند . بلکه منظورشان نکوهش دیگران است . و دسته دیگر منظورشان این است که به قبیلهٔ خود افتخار نمایند .

منظور خدا در این آیه این است که گذشتگان آنان را مورد توبیخ و خود شانرا در معرض نکوهش قرار داده باشد زیرا این همان لغت و اصطلاحی است که قرآن طبق آن نازل شده. از طرفی هم نسل آنان به رفتار آباء و اجداد خود راضی میباشند و اعمال ایشانرا تصویب مینمایند . پس جایزاست که به ایشان گفته شود : شما این اعمال را انجام داده اید زیرا شما برفتار زشت آنان راضی هستید .

۳ - ۴ ـ مترجم گوید: مضمون روایت ـ۳ ـ۴ ـ نظیر روایت قبلی و روایات آینده است .

۵ - در کتاب : کامل الزیاره ازامام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که در بارهٔ تفسیر آیهٔ : (۱ - ۳ سورهٔ اسراء که میفرماید : وقضینا الی بنی اسرائیل الی آخره) فرمود : منظور قتل حضرت امیر و نیزه خوردن امام حسن است . و منظور از : ولتعلن علواً کبیراً قتل امام حسین میباشد . منظور از : فاذا جاء وعد اولیهما نصرت یافتن امام حسین است .

مقصود از : بعثنا علیکم عباداً الی آخره گروهی هستند که خدا آنانرا قبل از قیام حضرت قائم علیه السلام میفرستد تا تقاص خون آل محمد صلی الله علیه و آله را بکنند وقاتلین ایشان را بسوزانند . امر خدا حتماً عملی و اجرا خواهد شد .

۶ - در همان کتاب شبیه بروایت قبلی را نقل میکند .

۷ - نیز در کتاب سابق الذکر ازامام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که در بارهٔ تفسیر آیهٔ - ۳۳ - سورهٔ اسرا که میفرماید : و من قتل مظلوماً الی آخره فرمود : منظور : قائم آل محمد است که خروج میکند و گروهی را بجرم خون امام حسین میکشد . اگر آن بزرگوار کلیهٔ اهل زمین را بقتل برساند اسراف نیست. ومعنای قول خدای سبحان که میفرماید : فلا یسرف فی القتل این است که آن حضرت عملی انجام میدهد که اسراف نباشد .

سپس امام جعفر صادق علیه السلام فرمود : بخدا قسم حضرت قائم ذریه های قاتلین امام حسین را بعلت جنایت پدرانشان خواهد کشت .

۸- ۹- نیز شبیه بروایات قبل و بعد را نقل می نمایند .

۱۰ - در کتاب : مناقب از ابن عباس روایت میکند که گفت : خدا بحضرت محمد صلی الله علیه و آله وحی کرد : من برای خون حضرت یحیی تعداد هفتاد هزار نفر ازبنی اسرائیل را کشتم . ولی برای تقاص خون پسر دختر تو دو برابر آن تعداد را خواهم کشت و . . .

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام میفرماید : ما با امام حسین خارج شدیم و آنحضرت وارد هیچ منزلی نمیشد و از هیچ منزلی حرکت نمی کرد مگر اینکه

حضرت یحیی بن زکریارا یاد میکرد . تا اینکه یك روز فرمود: یکی از بی ارزشی های دنیا نزد خدا این است که سرمبارك حضرت یحیی بن زکریا برای یکی از زنان زناکار بنی اسرائیل بعنوان هدیه برده شد .

نیز حضرت سجاد از پدر بزرگوارش روایت میکنند که فرمود : چون زن پادشاه بنی اسرائیل پیرشده بود لذا در نظر گرفت دختر خود را (که از شوهر قبلی خودداشت) برای پادشاه تزویج نماید. پادشاه راجع به این موضوع با حضرت یحیی بن زکریامشورت کرد. حضرت یحیی فرمود : این ازدواج مشروع نیست

هنگامی که زن پادشاه این موضوع راشنید دختر خود را آرایش کرد و نزد پادشاه فرستاد آن دختر در مقابل پادشاه شروع ببازی نمود . پادشاه به اوگفت : چه حاجتی داری؟ گفت : سر بریدهٔ حضرت یحیی بن زکریارا میخواهم پادشاه گفت: ای دخترك من ! حاجت دیگری را انتخاب کن . وی گفت : غیر از این حاجت حاجتی ندارم .

در آن زمان رسم این بود که اگر خلیفه دروغ بگوید او را از سلطنت معزول میکردند . پادشاه در بارهٔ از دست دادن مقام سلطنت و کشتن حضرت یحیی بر سر دوراهی ماند . آخر الامر کشتن حضرت یحیی را مقدم داشت و آن پیغمبر بی گناه را کشت . سپس سر مبارك اورا در میان طشت طلا نهاد و برای آن زن فرستاد . بعداً زمین از طرف خدا مأموریت پیدا کردو آن زن نابکاررا بلعید .

پس از این جنایت بود که خدا بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط کرد. بخت النصر آن ملت را بوسیلهٔ منجنیق سنگباران مینمود، ولی کارگر نمیشد. تا اینکه پیرزنی از آن شهر خارج شد و به بخت النصر گفت: این شهر پیامبران است . این شهر فتح نمیشود مگر بوسیلهٔ این راهنمائی که من میکنم . بخت النصر گفت: اگر مرا راهنمائی کنی هر حاجتی که داشته باشی روا میکنم. آن عجوز گفت : اشیاء خبیث وعذره را در این شهر بریزتا فتح شود .

وقتی بخت النصر طبق گفتهٔ آن عجوز عمل کرد دیوارهای آن شهر خراب شد و بخت النصر بر آن دست یافت و پس از ورود گفت: چه حاجتی داری؟ گفت: در این شهر یك خونی است که دائماً میجوشد. حاجت من این است که آنقدر از مردم این شهر بکشی که آن خون از جوشیدن بیفتد. بخت النصر تعداد هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را کشت تا آن خون از جوشیدن افتاد.

ای پسر عزیزم علی! بخدا قسم خون من از جوشیدن نخواهد افتاد تا خدای توانا حضرت مهدی را بفرستد و او تعداد هفتاد هزار نفر از منافقین و کافرین و فاسقین را بجرم خون من بقتل برساند.

بخش چهل و ششم

راجع به‌عذاب دنیوی قاتلین امام حسین علیه‌السلام

۱ـدر کتاب: مناقب مینویسد : روایت شده که امام حسین علیه‌السلام بعمر بن‌سعد فرمود : از جمله موضوعاتی که چشم من به آن روشن میشود این است که تو بعد ازمن جز اندکی ازگندم عراق نخواهی خورد . عمر از باب تمسخر گفت : یاابا عبدالله اگر گندم نباشد جو خواهد بود . ولی قضیه از همان قرار شد که‌امام‌حسین فرموده بود . زیرا عمربن سعدبه شهرری نرسید و مختار او را کشت.

سفیان بن عیینه از جدهٔ خود نقل میکند که گفت : مردی که درموقع قتل امام حسین حاضر بود مقداری : ورس (گیاهی است شبیه بزعفران که در کشور یمن میروید) همراه خود داشت . ورسی که همراه داشت بخون تبدیل‌شد . من آن گیاه‌را درروز قتل امام حسین دیدم که گویا : آتش درمیان آن بود.

محمد بن‌حکم‌از مادر خود نقل‌میکند که‌گفت:مردم‌درروز عاشورا مقداری‌ورس از لشکرگاه امام حسین بتاراج بردند . هیچ زنی آن ورس را استعمال نمی کرد مگر اینکه دچار برص یعنی لك و پیسی بدن میشد.

ابن عیینه میگوید : من دونفر مرد از قاتلین امام‌حسین را درك نمودم اما یکی از آنان : فانه طال ذکره حتی کان یلفه . وفی‌روایة کان یحمله علی عاتقه.

اما نفر دومی : نزدیك مشك آب میامد وکلیهٔ آب‌آنرا میاشامید.ولی‌سیراب نمی‌شد . علت سیراب نشدن وی این بود : درآن حینی که امام حسین علیه‌السلام آب‌را مقابل دهان مبارك خود برده بود.ومی آشامید آن شخص تیری بسوی آنحضرت انداخت. امام حسین اورانفرین کردوفرمود:خداتورا دردنیاوآخرت سیراب‌نکند.

در روایت دیگری میگوید : مردی از قبیلهٔ کلب تیری بطرف امام حسین انداخت که بگوشهٔ دهان مقدسش فرورفت امام علیه السلام درحق او نفرین کردوفرمود: خدا تورا در دنیا وآخرت سیراب منماید! ! آن مرد خبیث دچار تشنگی شد و خویشتن را درفرات انداخت . وی بقدری آب آشامید که بدوزخ نازل شد !

۲-نیز در همان کتاب مینگارد : مردی به امام حسین گفت: توازآب فرات نخوامی آشامید تااینکه از تشنگی بمیری یابحکم امیر تسلیم شوی ، امام علیه السلام درحق وی نفرین کرد و فرمود :

اللهم اقتله عطشاً ولا تغفرله ابداً

یعنی پروردگارا ! اورا بوسیلهٔ عطش بمیران وهرگز اورا نیامرز ، آن مرد بدبخت دچار عطش شد ! آب می‌آشامید وفریاد میزد : **واعطشاه** ! تا اینکه به جهنم نازل شد !

درتاریخ طبری مینگارد : آن شخصی که این سخن را به امام حسین گفت عبدالله‌بن حصین (بضم حاء و فتح صاد) ازدی (بفتح همزه وسکون زاء) بود.

در کتاب : فضائل‌العشره مینویسد : موقعی که دارمی(نام شخصی بوده است) تیری بجانب امام حسین انداخت وآن تیربزیر گلوی آن مظلوم فرورفت‌امام علیه السلام آن خون ها را میگرفت وبطرف آسمان می‌پاشید .

دارمی پس از این ظلمی که کرد دچار این مرض شد : شکمش دائماً میسوخت وپشتش دائماً یخ میکرد . همیشه میبایستی درجلو او بادبزن‌ویخ‌ودرپشت وی حرارت و آتش باشد . دائماً فریاد میزد : آبم بدهید . یك مشك آب را می‌آشامید وباز هم میگفت : آب بمن‌برسانید ! عطش مرا هلاك کرد ! بقدری آب‌آشامید که شکمش ترکید و بجهنم نازل شد !

ابن‌بطه در کتاب : ابانه وابن جریر در تاریخ خود مینگارند : ابن جوزه (درآن وقتی که امام‌حسین‌ویاراتش در اطراف خیمه آتش افروخته بودند)فریادزد وگفت : یاحسین ! مژده باد تورا که قبل‌ازآخرت‌دچارآتش گردیدی! امام حسین

بهاوفرمود: وای برتو! بمن این سخن رامیگوئی! گفت : آری. امامفرمود : من دارای پروردگاری مهربان و شفاعت پیامبری که امرش اطاعت میشود میباشم . سپس امام حسین در حق او نفرین کرد و فرمود :

اللهم ان کان عندك کاذبا فجره الی النار

یعنی پروردگارا! اگر این مرد نزد تو دروغگو است او را دچار آتش بفرما! چندان طولی نکشید که وی عنان اسب خود را برگردانید . اسب او رمید و وی را در حالی پرتاب کرد که یك پای او در حلقهٔ رکاب ماند. اسب وی رو بفرار نهاد و سر او را به هر سنگ و درختی میزد تااینکه بدوزخ نازل شد. بنا بروایت دیگری درهمان خندقی سقوط کرد که آتش درآن افروخته بودند و امام حسین علیه السلام برای این موضوع سجدهٔ شکر بجای آورد .

در تاریخ طبری مینگارد: در فصل زمستان از دستهای ابجر بن کعب آب ترشح میکرد و در فصل تابستان نظیر دوچوب خشك میشدند. بنابروایتی درفصل زمستان خون از دستهایش میچکید . این مرد خبیث لباسهای امام حسین را بتاراج برده بود .

روایت شده : عمامهٔ مبارك امام حسین را جابربن زید ازدی (بفتح همزه و سکون زاء) بغارت برد . وقتی آنرا بسر خویشتن بست فوراً دیوانه شد!

لباس امام حسین را جعوبة بن حویهٔ حضرمی ربود . هنگامی که آنرا پوشید فوراً رنگ صورتش دیگرگون شد و موی سرش ریخت و بدنش لك وپیس گردید. شلوار فوقانی آن حضرت را بحیربن عمرو جرمی غارت کرد. هنگامی که آنرا پوشید فوراً زمین گیر شد!

۳- نیز در کتاب سابق الذکر مینویسد : مردی از قبیلهٔ کنده که او را مالك بن یسر میگفتند در آن موقعی که امام حسین از کثرت زخم وجراحات ضعیف شده بود نزد آن بزرگوار آمد وباشمشیر ضربتی بسر مقدس آنحضرت زد . آن موقع امام حسین یك کلاه خز بسر مبارك خود نهاده بود.

امام ﷺ وی را نفرین کرد وفرمود : امیدوارم باداشتن این کلاه غذائی نخوری و آبی نیاشامی . خدا تورا باظالمین محشور فرماید. وقتی آن کلاه ازسر مبارك امام ﷺ افتاد مالك بن یسر آنرا برگرفت و نزد زوجهٔ خود آورد . زوجه‌اش به‌وی گفت : کلاه امام حسین‌را داخل‌خانهٔ من میکنی !؟ هرگز سرمن وتو در یك متکا نهاده نخواهدشد . وی‌همچنین فقیرو بی‌نوا بود تا هلاك شد .

در احادیث ابن حاشر مینگارد : مردی نزد ما بود که به امام حسین خروج کرده بود . اویك شتر و مقداری زعفران از اموال امام‌حسین‌بغارت آورد. هروقت آن زعفران را میسائیدند به‌آتش مبدل میشد. زن اواز آن‌زعفران‌بدست خود مالید وفوراً لك وپیس شد !

وقتی آن شتررا نحر کردند و ازگوشت آن باچاقو می‌بریدندمبدل به‌آتش میگردید . هنگامی که گوشت آن شتررا قطعه قطعه نمودندآتش از آن خارج میشد.موقعی که‌گوشت‌آنراطبخ‌نمودنداز‌وسط‌دیگ آتش فوران‌میکردومیجوشیدو..

روایت شده که امام‌حسین دعا کرد وفرمود: پروردگارا ! ماااهلبیت پیغمبر تو وذریه و خویشاوندان آن بزرگوار میباشیم ، نابود کن آن کسی را که در حق ماظلم میکند.وحق مارا غضب مینماید ، زیرا تو شنونده و نزدیك هستی.

محمدبن اشعث به‌آنحضرت گفت : چه قرابتی بین تو وحضرت محمد است ؟ امام حسین این آیه‌را خواند که میفرماید: ان‌الله اصطفی آدم ونوحاً الی‌آخره . سپس امام ﷺ درحق او نفرین کرد وفرمود : بارخدایا ! در این روزیك ذلت وخواری فوری دچار این‌مرد بکن که من مشاهده‌نمایم. ابن اشعث برای قضای حاجت رفت وعقرب ذکر اورا بنحوی زد که سقوط کرد وهمچنان استفائه مینمود ودر میان غائط خود می‌غلطید !

دائی قرة بن اعین میگوید : من‌نزد ابورجاء عطاردی بودم که میگفت: نام اهلبیت پیامبر خدا راجز به خیر نبرید. درآن اثناء مردی ازآن‌افرادی که‌در کربلا حضور داشت وارد شد و به امام حسین دشنام و ناسزا گفت . ناگاه خدای توانا دو

تیر شهاب فرستاد و چشمان وی کور گردیدند .

وقتی ازعلت کور شدن عبدالله‌بن رباح قاضی جویا شدند گفت: من از آن افرادی بودم که در کربلا حاضر (و جزءلشکر ابن سعد) بودم ! ولی باامام حسین قتال ننمودم . یکوقت خواب‌بودم‌شخص‌هولناکی‌رادیدم که‌بمن‌گفت: پیغمبرخدارا اجابت کن ! گفتم : من این طاقت راندارم. اومرا کشانید و نزد پیامبر خدابرد.

من پیغمبرخدارا دیدم که محزون وبدستش‌حربه‌ای‌بود. یك سفرهٔ‌چرمی‌جلو آن بزرگوار گسترده بود. ملکی در جلو آن بزرگوار ایستاده بود که شمشیری ازآتش در دست داشت ، آن ملك گردن قاتلین امام‌حسین را میزد و اجسادشانرا میسوزانید . دوباره آنان زنده میشدند و آن ملك نیز ایشانرا میسوزانید . این عمل همچنان ادامه داشت .

من گفتم : السلام علیك یارسول‌الله! بخداقسم من(درروز عاشورا) شمشیری (بحسین ویارانش) نزده‌ام ونیزه‌ای بکار نبرده‌ام و تیری نینداخته‌ام . پیامبر اسلام ﷺ فرمود : آیانه‌چنین است که تو بسیاهی لشکر ابن‌زیادافزوده‌ای ؟ سپس آن بزرگوار ازخون آن طشتی که درحضورش‌بود گرفت وبجای سرمه‌بچشم‌من کشید وچشمانم فوراً سوختند . هنگامی که بیدار شدم یافتم که کور شده‌ام .

در کتاب : کنزالمذکرین از شعبی نقل میکنند که‌گفت: من مردی را دیدم که پرده‌های کعبه راگرفته بود ومیگفت :

اللهم اغفرلی ، ولا اراك تغفرلی.

یعنی بارخدایا مرا بیامرز، گرچه مرا نخواهی آمرزید. وقتی من ازگناه وی جویا شدم گفت : من از آن افرادی بودم که برسر حسین موکل بودیم و تعداد پنجاه مرد بامن‌بودند . من ابر سفیدی از نور دیدم که از آسمان نزد خیمهٔ مانازل شد وگروه کثیری در اطراف آن‌اجتماع کرده بودند. حضرت : آدم،نوح، ابراهیم، موسی و عیسی علیهم‌السلام هم در میان آن جمعیت بودند.

سپس ابر سفید دیگری نازل شد که پیامبر اسلام ﷺ وجبرئیل ومیکائیل

وملك‌الموت در میان آن بودند . پیغمبر اسلام ﷺ گریه کرد و آن افراد نیز گریان شدند . ملك‌الموت آمد و چهل ونه نفر از یارا قبض روح نمود. وقتی ملك‌الموت متوجه من شد من برسر پای خود برخواستم‌وگفتم : یارسول‌الله

الامان ! الامان !

بخدا قسم‌من درقتل‌حسین‌مداخله نکردم وراضی هم نبودم. آن‌بزرگوارفرمود: وای‌برتو ! آیا نه‌چنین است که تو ناظر آن جنایات بودی ؟ گفتم:چرا. رسول خدا به‌ملك‌الموت‌فرمود: وی‌راقبض‌روح‌مکن.زیرا یکروزی‌خواهدمرد.وقتی ملك‌الموت مرا رها کرد متوجه کعبه شدم و ازگناهان خودتوبه‌میکنم.

نطنزی در کتاب : خصائص مینویسد :-هنگامی که سرامام‌حسین ؑ را وارد قنسرین کردند و راهبی از صومعهٔ خود متوجه سرمقدس آنحضرت شد دید نوری از دهان مبارك امام‌حسین خارج میشد وبطرف آسمان صعود میکرد .

آن راهب مبلغ ده هزار (۱۰،۰۰۰) درهم آورد و سرحسین شهیدرا از آنان گرفت و داخل صومعهٔ خویش نمود. راهب صدائی شنید ولی صاحب آن صدا را ندیدآن گوینده براهب میگفت : خوشا بحال تو! وخوشا بحال‌آن کسیکه از حرمت این حسین آگاه شد .

راهب سر خود را بلند کرد و گفت : پروردگارا ! تو را بحق عیسی قسم میدهم که این‌سر را مأمور کنی‌با من تکلم‌نماید. آن‌سرتکلم کردو گفت:ای‌راهب! چه منظوری داری ؟ راهب گفت : تو کیستی ؟ فرمود :

انا بن محمد المصطفي ، و انابن علي المرتضي. وانا بن فاطمة الزهراء ، انا المقتول بكربلاء ، انا المظلوم ، انا العطشان !

بعداً آن سر مقدش ساکت شد. راهب صورت به‌صورت امام حسین نهادو گفت:صورتم‌راازصورت‌تو برنخواهم‌داشت‌تااینکه‌بگوئی:من‌روزقیامت‌شفیع‌توخواهم بود . آن سرمقدس بسخن آمدو فرمود : بدین جدم محمد مصطفی ﷺ باز گرد . راهب گفت :

اشهدان لااله الا الله و اشهد ان محمداً رسول‌الله.

امام حسین قبول کرد که شفیع وی شود. هنگامی که صبح شد موکلین آن سرمبارك را بادرهمها از آن راهب گرفتند. وقتی به‌وادی رسیدند دیدند آن درهمها بسنگ تبدیل شده‌اند!

درروایتی از ابن‌عباس روایت میکند که گفت: ام کلثوم به دربان ابن زیاد گفت: وای بر تو! این هزار درهم را بگیر وسر مبارك امام‌حسین را در جلومابیر ومارا سوار شتران درعقب مردم قرار بده، تامردم ازنظر کردن ما منصرف و متوجه سر بریدهٔ امام حسین شوند.

آن دربان پولهارا گرفت و سر مقدس امام حسین‌را جلوتر برد. وقتی‌صبح شد وآن دربان بپولها نگاه کرد دیدخداهمهٔ آنهارا بسنگ تبدیل نموده است! در یکطرف آنها نوشته شده بود:

ولا تحسبن‌الله غافلا عما یعمل الظالمون

وبرطرف دیگر آنها نوشته بود:

و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ابومخنف ازشعبی نقل‌میکند که گفت: هنگامی که‌سر مبارك‌امام‌حسین علیه‌السلام را در کوفه در محل صرافها بدار زدند آن سرمقدس تنحنح کردوسورهٔ کهف‌را تلاوت کرد، تا آنجا که میفرماید: **انهم فتیة آمنوابربهم**، الی آخره.

در روایت دیگری مینگارد: هنگامی که سرمقدس امام حسین را برفراز درخت زدند شنیدند که میفرمود: **و سیعلم الذین ظلموا** الی آخره. نیز دردمشق صوت آنحضرت را شنیدند میفرمود: **لاقوةالابالله** نیز شنیده شد که میفرمود: **ان‌اصحاب الکهف والرقیم** الی آخره. زید بن ارقم میگفت: یابن رسول‌الله! تعجب سر بریدهٔ تو از همه بیشتر است.

در کتاب: ابن بطه وترمذی وخصائص‌ونطنزی ازعمارة بن عمیر نقل‌میکنند که گفت: وقتی سر ابن زیاد ملعون و سر اصحابش را نزد مسجد آوردند و من

نزد آن سرها رفتم میشنیدم مردم میگفتند : آمد ! آمد !

ناگاه دیدم ماری آمد و در میان آن سرها گردش کرد و داخل سوراخ بینی ابن زیاد شد و از سوراخ دیگر بینی وی خارج گردید . سپس آنان گفتند: آمد ! آمد! آن ماراین‌عمل‌را سه‌مرتبه انجام داد .

ابو مخنف در روایت دیگری میگوید : موقعی که سر مبارك‌امام‌حسین‌را نزد یزید پلید آوردند یك بوی‌خوشی از آن سر مقدس‌استشمام‌می‌شد که‌ازهر بوئی‌بهتر بود . وقتی آن‌شتری که سر امام‌به پشت آن‌حمل‌میشد نحر گردید گوشت‌آن از صبر (عصارهٔ یکنوع گیاهی است) تلخ تر بود .

هنگامی که امام حسین شهید شد آن زعفران‌یمنی بخون‌مبدل شد وآفتاب تا سه هفته گرفت. هیچ‌سنگی در زمین نبود مگر اینکه زیر آن‌خون یافت‌میشد چنیان تا یکسال روی قبر پیامبر خدا برای امام حسین ﷺ نوحه وگریه و زاری میکردند .

۴ـ در کتاب : مناقب (همان روایتی را نقل میکند که در اوایل بخش ـ۳۹ـ گذشت و این شعر را مینگارد : (اترجوامة قتلت حسینا الی آخره)

مؤلف گوید : سیدبن طاوس و ابن شهر آشوب از عبدالله بن رباح قاضی نقل میکنند که گفت : من شخص کوری را دیدم که درموقع قتل امام حسین حضور داشته بود . وقتی از علت کور شدن وی جویا شدند گفت : من دهمین نفری بودم که دروقت قتل حسین حضور داشتم . ولی من ابزه‌ای‌بکار نبردم وشمشیری نزدم وتیری نینداختم.

هنگامی که امام‌حسین شهید شد من بسوی‌خانهٔ‌خود مراجعت نمودم وپس‌از اینکه نماز عشاء را خواندم خوابیدم ، در عالم خواب شخصی نزد من آمدو گفت: پیغمبر خدا را اجابت کن ! گفتم : من کاری با پیامبر خدا ندارم ! او یقهٔ مرا گرفت و بطرف آنحضرت کشانید .

تا گاه‌دیدم پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در میان صحرا نشسته و آستین‌های خود را بالا زده و حربه ای بدست گرفته و ملکی در حضور آنحضرت ایستاده است که شمشیری از آتش بدست دارد و آن نه نفر یاران مرا میکشد. هرضربتی که میزد آتشی بجان آنان می افروخت من نزدیك پیامبر خدا رفتم و بر روی دوزانوی خود نشستم و گفتم:

السلام علیك یارسول الله

پیغمبر اعظم اسلام جواب مرا نفرمود. پس از اینکه مدتی طولانی مکث کرد سر مقدس خود را بلند نمود و بمن فرمود: ای دشمن خدا! تو نسبت بمن هتك حرمت کردی، عترت مرا بقتل رساندی، حق مرا مراعات نکردی، هرعملی که‌خواستی انجام دادی!

گفتم: یا رسول الله! من شمشیری نزده‌ام، نیزه ای بکار نبرده ام، تیری نینداخته ام. فرمود: راست میگوئی، ولی آیا نه چنین است که بر سپاهی لشکر دشمن ما افزوده ای. نزدیك من بیا! وقتی نزدیك آن بزرگوار رفتم‌دیدم یك طشت پر از خون در جلو آنحضرت بود. رسول اعظم صلی الله علیه و آله بمن فرمود: این خون فرزندم حسین است. پیغمبر خدا از آن خون بچشم‌من کشید. از هنگامی که بیدار شدم تا کنون چیزی را نمی بینم.

ابوالفرج در کتاب: مقاتل از قاسم بن اصبغ نبانه نقل میکند که گفت: من مردی از قبیلهٔ: بنی ابان بن‌دارم را دیدم که‌صورتش سیاه شده بود، من اورا قبلا با صورتی کاملا سفیددیده بودم. من به وی گفتم: من تورا نمی‌شناسم. گفت: من نوجوانی را کشتم که موی ریش وی نروئیده بود و با حسین بود و اثرسجده در پیشانی او مشاهده میشد. از آن شبی که وی‌را کشته ام همه شب بخوابم‌میآید و یقه ام را میگیرد و مرا بطرف جهنم میبرد. مرا در جهنم پرتاب میکند. من صیحه ای میزنم که کافهٔ افراد این قبیله آنرا می شنوند.

راوی میگوید: آن جوان شهید قمر بنی هاشم علیه السلام بود.

۶- در کتاب : امالی شیخ از عموی محمد بن سلیمان نقل میکنند که گفت: درزمان حجاج کهما از زیارت امام حسین خائف بودیم من باچند نفر ازآشنایان بطور مخفیانه متوجه کربلا شدیم . در کربلا مکانی نبود که ما شکنا بگیریم ما یك آلونك در کنار فرات ساختیم .

در آن حینی که ما میان آن بودیم ناگاه مرد غریبی آمد وگفت: من مسافرم ، میخواهم امشب با شما در میان این آلونك باشم ؟ ما پذیرفتیم و گفتیم : شخص غریبی است که چاره‌ای ندارد .

وقتی آفتاب غروب کرد و تاریکی شب جهانرا فرا گرفت ما مشعل نفتی خود را روشن کردیم . سپس نشستیم و در بارهٔ جریان شهادت و مصیبت امام حسین و آن افرادی که آنحضرت را دوست داشتند گفتگو کردیم . ما گفتیم : احدی از قاتلین امام حسین باقی نماند مگر اینکه خدا بدن اورا دچار بلائی کرد !

آن مرد غریب گفت : من از آن گروهی هستم که امام حسین را کشتند . بخدا قسم که هیچگونه ناراحتی دچار من نشده ، ای گروه ! بخدا قسم که شما دروغ میگوئید . ما چیزی به او نگفتیم ، تااینکه روشنائی مشعل ما ضعیف شد . آن مرد برخواست تا فتیلهٔ مشعل را با انگشت خود درست کند . ناگاه کف دستش آتش گرفت. او برخواست و بطرف فرات فرار کرد وخویشتن را در آب فرات انداخت و از آب فرات استغاثه نمود .

بخدا قسم ما میدیدیم او سر خود را زیر آب میکرد و آتش همچنان روی آب بود. هنگامی که سر خودرا از آب خارج میکرد آتش به سرش سرایت مینمود و اورا زیر آب میکرد. وقتی سر خود را از آب خارج میکرد نیز آتش بسوی او حمله ور میشد . وضع وی همچنان بود تا هلاك شد !

۷ - در کتاب : ثواب الاعمال نظیر روایت ششم را از یعقوب بن سلیمان نقل میکند . و . . .

۸ - نیز در کتاب سابق الذکر (داستان آن مار وسر ابن زیاد را نقل میکند که در ذیل روایت سوم ترجمه شد) .

۹ - نیز در کتاب : ثواب الاعمال از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود : آل ابوسفیان امام حسین را شهید کردند و خدا مقام سلطنت را از آنان گرفت . هشام زیدبن علی را کشت و خدا مقام سلطنت را از وی گرفت .

۱۰- در کتاب : کامل الزیاره ازسلیمان روایت می کند که گفت : هیچ ملکی در آسمانها نبود مگر اینکه بر پیغمبر نازل شدو دربارهٔ عزای حسین به آنحضرت تعزیت گفت و آن بزرگوار را از آن ثوابی که خدا برایش مهیا کرده است آگاه نمود و از آن تربتی که امام حسین روی آن افتادو ذبح و مقتول و متروك شد برای آنحضرت آورد .

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حق کشندگان امام حسین نفرین کرد و فرمود : بارخدایا! واگذار کسی را که حسین را واگذار میکند، بکش آن کسی را که حسین را می کشد، ذبح کن کسی را حسین را ذبح می کند و اورا ازمطلوب خود بهره مند مفرما !

عبدالرحمان میگوید : بخدا قسم یزید ملعون بعد از قتل امام حسین بتعجیل دچار عقوبت شد و بهره‌ای از دنیا نبرد . او به ناگهانی مواخذه شد و در حالی که مست بود بدنش تغییر کرد و گویا: قار(۱) به بدنش مالیده شده بود بدرك اسفل رفت.

یزید باتأسف بدوزخ رفت و احدی از آن افرادی که راجع بقتل امام حسین تابع یزید بودند یاباحسین کارزار کردند باقی نماند مگر اینکه دچار جنون یاجذام (مرض خوره) یالك وپیس شدن بدن گردیدند واین امراض به ارث به نسل آنان رسید .

۱۱- مؤلف گوید: در بعضی از کتب مناقب که معتبر است از دربان ابن زیاد نقل میکند که گفت : من بدنبال ابن زیاد ملعون داخل قصر شدم . ناگاه دیدم آتشی افروخته شدوصورت وآستین آن لعین را فراگرفت. او بمن گفت : این آتش را میبینی !؟ گفتم: آری. سپس مرا مأمور کرد که این موضوع را فاش نکنم .

(۱) یکنوع جسم سیاهی است نظیر قیر که بکشتی وخم وامثال آنها می مالند- مترجم.

نیز عبدالملك میگوید: یك روز حجاج گفت : هر کسی دچار بلائی شده برخیزد تامابه اوعطائی بکنیم مردی برخواست و گفت : بمن عطائی بده . حجاج گفت : توچه بلائی داری ؟ گفت : من امام حسین‌را کشته‌ام.حجاج گفت:چگونه حسین را کشتی ؟ گفت: اورابنحو مخصوصی هدف نیزه قرار دادم و بدنش رابا شمشیر بطرزمخصوصی پاره پاره کردم و احدی را در کشتن امام حسین با خودم شریك نکردم . حجاج گفت : آیانه چنین‌است که تو و حسین در یك مکان جمع نخواهید شد ؟ حجاج به‌آن مرد گفت : خارج شو! وی خارج شد. حجاج به وی غذا دادولی چیزی به او عطا نکرد.

نیز از جمیل بن مره نقل میکند که گفت : درآن روزی که امام حسین شهید شد لشکر کفر یك‌شتر ازیاران آنحضرت بغارت بردندوقتی آن‌شتررا کشتند وگوشت آنرا پختندآن گوشت نظیر حنظل تلخ شد و نتوانستند از آن استفاده نمایند .

۱۲- نیز داستان (زعفران یمنی را که قبل از این‌ترجمه‌شدشرح میدهد)

نیز درهمان کتاب از فتح‌بن شخرف عابد نقل میکند که گفت : من همه روزه نان برای گنجشك‌هاخوردمیکردم‌وآنهامیخوردند. اما وقتی روزعاشورا فرا میرسیدومن برای آنهانان‌خورد میکردم نمیخوردند. من‌دریافتم که‌آن پرندگان بعلت شهادت امام حسین نان نمیخوردند . و ...

روایت شده : مردی که دست و پانداشت و کوربود می‌گفت :پروردگارا ! مرا از آتش نجات بده ! بوي گفته‌شد : تو (بعلت اینکه دست‌وپا نداری) عقوبتی نخواهی داشت . بااین‌حال بازهم دعامیکنی از آتش نجات‌پیدا کنی !؟

او گفت : من در کربلاء باآن افرادی بودم که امام حسین را کشتند . موقعیکه امام حسین شهیدشد ومردم لباسهای اورا بتاراج بردند من‌یك‌شلواروبند شلوار نیکوئی بپای آن‌حضرت دیدم . تصمیم گرفتم : بندشلوار آن بزرگواررا غارت کنم . ناگاه دیدم آن‌حضرت دست‌راست‌خودرا بلند کرد وروی‌آن‌بندشلوار

نهاد، چون من نتوانستم دست آن مظلوم را رد کنم لذا آنرا قطع کردم و در نظر گرفتم آن بند شلوار را باز کنم. ناگاه دیدم دست چپ خود را روی آن نهاد. من نیز دست چپ وی را قطع نمودم. سپس تصمیم گرفتم: آن بند شلوار را از شلوار سرقت کنم، ناگاه صدای زلزله‌ای شنیدم وخائف شدم وآنرا واگذار کردم.

خدا خواب را برمن مسلط نمود ودر میان گشتگان خوابیدم. درعالم خواب دیدم: گویا: حضرت محمد صلی الله علیه و آله در حالی آمد که حضرت علی و فاطمه علیهما السلام باآن بزرگوار بودند. آنان سر مقدس امام حسین را برداشتند و فاطمهٔ اطهر آنرا بوسید وفرمود:

یاولدی قتلوك، قتلهم الله!

یعنی ای پسر عزیزم ترا کشتند، خدا آنانرا بکشد! چه کسی این عمل را با تو انجام داده‌است؟ امام حسین میفرمود: شمر مرا شهید نموده‌است. واین شخصی که خواب است دستهای مرا قطع کرده‌است. وبمن اشاره کرد. زهرای اطهر بمن فرمود: خدا دستهای تو را قطع کند و چشم تو را کور نماید و تو را داخل جهنم کند.

من در حالی بیدارشدم که چیزی را نمیبینم ودست وپاهای من سقوط کرده‌اند تنها نفرینی که ازحضرت زهراء باقی مانده این است که داخل جهنم گردم.

مؤلف گوید: نعمانی در کتاب: تسلی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: موقعیکه وقت جان دادن شخص کافر میرسد پیغمبر خدا و علی مرتضی وجبرئیل وملك الموت علیهم السلام نزداو میآیند. امیرالمؤمنین علی نزدیك وی میرود ومیگوید: یارسول الله! این شخص بغض ما اهلبیت را دارد، تو نیز بغض اورا داشته باش.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بجبرئیل میفرماید: این شخص بغض خدا و رسول او و اهلبیت وی را دارد، تونیز بغض وی را داشته باش و با او بخشونت رفتار کن!

ملك الموت نزدیك او میرود ومیگوید: ای بندهٔ خدا! آیا برات آزادی خودرا از آتش جهنم گرفته‌ای؟ آیا امان نامهٔ برائت خودرا از دوزخ گرفته‌ای؟ آیا در دنیا بعصمت کبرا (یعنی ولایت ومحبت محمد وآل محمد صلی الله علیه وآله) چنگ زده‌ای؟ میگوید: کدام عصمت کبرا؟ میگوید: ولایت ودوستی علی بن ابیطالب.

آن شخص کافر میگوید: من آنرا نمیشناسم وبه آن معتقد نیستم. جبرئیل میگوید: ای دشمن خدا! تو معتقد به آن نیستی!؟ ای دشمن خدا مژده باد ترا بسخط وعذاب دوزخ خدا، آنچه‌را که به آن توجه داشتی فوت شد. وآنچه که از آن خائف بودی دچار توشد.

سپس او را با خشونت وسختی قبض روح میکند و تعداد صد شیطانرا بروح وی موکل مینماید تا آب دهان بصورتش بیندازند و ازبوی بد او متأذی وناراحت شود. وقتی اورا در قبر میگذارند یکی از درهای جهنم برویش باز میشود و از شعلهٔ جهنم داخل قبر او خواهد شد.

سپس روح او را بسوی کوه های برهوت می‌برند. و در آنجا ازسنخ غضب شدگان خواهد بود تا قائم ما اهل بیت قیام نماید. بعداً خدا اورا مبعوث میکند و گردنش را میزند. همین است معنای این آیهٔ شریفه که میفرماید:

ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل (۱)

بخدا قسم عمر بن سعد پس از اینکه کشته شده بود بصورت بوزینه ای آورده شد که زنجیر بگردن داشت. وی اهل خانه را میشناخت ولی اهل خانه او را نمی‌شناختند. بخدا قسم چند روزی بیش نخواهد گذشت که دشمنان ما مسخ یعنی از صورت انسان خارج خواهندشد. حتی مردی از آنان بصورت بوزینه یا

---

(۱) سورهٔ غافر، آیهٔ ۱۱ - یعنی ای پروردگار ما! ما را دو مرتبه میرانی ودو مرتبه زنده میکنی؟ ما بگناهان خود اعتراف کرده ایم، آیا راهی برای خروج هست!؟ - مترجم.

خواهد ددآمد و بعداً دچار عذابی سخت و داخل جهنم که بدجایگاهی است [illegible] شد .

۱۴ـ در کتاب امالی شیخ از معاویة‌بن‌وهب روایت میکند که گفته: من [illegible] امام جعفرصادق علیه‌السلام نشسته بودم که پیرمردی با کمر خمیده بحضور آنحضرت مشرف شد و گفت : السلام علیك و رحمت‌الله .

امام صادق فرمود : علیك‌السلام و رحمت الله . ای پیرمرد نزدیك من بیا . وقتی نزد آنحضرت آمد دست آن بزرگوار را بوسید و گریان شد حضرت صادق به او فرمود: ای پیرمرد چه‌چیزی تورا گریان کرد؟ گفت : یابن‌رسول الله ! من مدت صد سال است که به امید شماهستم میگویم : در این سال ،در این ماه ، در این روز (شما خروج خواهید کرد)ولی‌اثری‌ازآن معلوم نیست .شما مرا ملامت میکنید که چرا گریه میکنم !

امام جعفر صادق گریان شد وفرمود : ای‌پیرمرد! اگر آرزوی تو بتأخیر بیفتد باما خواهی بود و اگر دربارهٔ آن تعجیل‌شود روز قیامت باعترت رسول‌خدا خواهی بود . پیرمرد گفت : هرچه بعد از این‌ازمن فوت شود باکی نخواهم داشت . حضرت صادق علیه‌السلام فرمود : ای پیرمرد پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود :

انی تارك فیکم‌الثقلین، ما ان تمسکتم بهمالن تضلوا: کتاب‌اللهالمنزل وعترتی: اهل‌بیتی .

یعنی من دوچیز پربهاء را درمیان شما میگذارم که اگر به‌آنها متمسك و متوسل شوید هرگز گمراه نخواهید شد! آن دو چیز عبارتند از: قرآن خدا که نازل شده وعترت من که اهل‌بیت من میباشند . ای‌پیرمرد تومیائی‌و درروز قیامت باما خواهی بود .

سپس امام صادق علیه‌السلام فرمود : ای پیرمرد گمان میکنم که اهل کوفه باشی؟ گفت : نه . فرمود : پس اهل کجائی ؟ گفت : قدایت شوم از اطراف کوفه میباشم. فرمود : تاقبر جد مظلومم امام حسین چقدر فاصله داری ، گفت : نزدیك هستم .

فرمود : چقدر بزیارت قبر امام حسین میروی ؟ گفت: من زیاد آنحضرت را زیارت میکنم .

حضرت صادق ﷺ فرمود : خون امام حسین یك خونی است که خدا آنرا مطالبه خواهد کرد . هیچ مصیبتی مثل مصیبت حسین دچار فرزندان فاطمه نشده و نخواهد شد . امام حسین باهفده نفراز اهل بیت خود درحالی شهید شدند که برای خدا نصیحت وصبر کردند . خدا هم بهترین جزاء صابرین را به آنان عطا کرد .

هنگامی که روز قیامت فرا رسد پیامبر خدا باامام حسین در حالی میایند که دستش بالای سرش خواهد بود و خون میچکد. آنحضرت میفرماید: پروردگارا از امت من جویا شو: برای چه پسر مرا کشته‌اند ؟

حضرت صادق ﷺ فرمود : هر جزع و گریه‌ای مکروه است غیر از جزع و گریه از برای امام حسین .

۱۵ـ مؤلف گوید: در بعضی تألیفات علماء ما شیعیان از بعضی ازصحابه نقل میکنند که گفت : پیغمبر اعظم اسلام را دیدم که لعاب دهان امام حسین را نظیر شکر می‌مکید و میفرمود :

حسین منی وانامن حسین . احب‌الله من احب حسیناً، و ابغض‌الله من ابغض حسینا ، حسین سبط من الاسباط، لعن‌الله قاتله .

یعنی حسین از من و من از حسینم . خدا آن کسی را دوست بدارد که حسین را دوست داشته باشد . خدا بغض آن کسی را داشته باشد که بغض حسین را دارد. حسین یکی از سبط ها است خدا قاتل حسین را لعنت کند !

پس از این جریان جبرئیل نازل شد و گفت : یامحمد! خدا برای شهید شدن یحیی بن زکریا تعداد هفتاد هزار نفر از منافقین بنی‌اسرائیل را کشت . بزودی خدا برای شهید شدن پسر دختر تو یعنی حسین تعداد دوبرابر آنرا از متجاوزین این امت خواهد کشت . جای قاتل حسین در تابوتی از آتش است و بقدر نصف عذاب اهل جهنم دچار اوخواهد شد .

دست و پای قاتل حسین بوسیلهٔ زنجیرهای آتشین جهنم بسته خواهد شد و او باسر خود در دوزخ آویزان میشود. یك بوی بدی از او میوزد که اهل جهنم از آن معذب وناراحت خواهند شد. وی دائماً در جهنم است. عذاب دردناك را می‌چشد و از آن جدا نخواهد شد و از آبجوش جهنم سیراب میگردد.

دربعضی از اخبار روایت شده: یکی ازملائکهٔ عالم بالامشتاق دیدار پیغمبر اسلام ﷺ شد و از پروردگار خود اجازهٔ نزول بزمین را گرفت تاآنحضرت را دیدار نماید. آن ملك ازآن روزی که آفریده شده بود بسوی زمین نزول نکرده بود. موقعی که تصمیم گرفت نازل شود خدای سبحان به او وحی کرد: ایها الملك! بحضرت محمد ﷺ خبر بده: مردی از امت او که نامش یزیداست فرزند پاك وی را که پسر دخترش زهراء میباشد خواهد کشت همان زهرائی که نظیر مریم دختر عمران است.

آن ملك میگوید: من درحالی که برای زیارت حضرت محمد مسرور بودم بسوی زمین نازل شدم. بخدا گفتم: من چگونه این خبر جان گدازرا بحضرت محمد ﷺ بگویم. درصورتی که من خجل میشوم. پیامبر تورا بوسیلهٔ خبر قتل دچار آه و ناله کنم. ای کاش بسوی زمین نازل نشده بودم.

راوی میگوید: از بالای سرآن ملك ندائی شد: مأموریت خود را انجام بده. آن ملك بحضورپیغمبر اکرم مشرف شد وبالهای خود را گسترانید و گفت: یارسول‌الله! بدان که من از پروردگار خود اجازه گرفتم و برای اشتیاقی که بزیارت تو داشتم بزمین نازل شدم. ای کاش پروردگارمن بالهای مراشکسته بود و این خبر را برای تو نمی‌آوردم. ولی باید امر پروردگار من اجرا شود.

بدان یامحمد مردی از امت تو که نامش: یزید است خدا در دنیا و آخرت برلعن او بیفزاید جوجهٔ تورا که پاك و پاکیزه و پسر فاطمهٔ طاهره است خواهد کشت. قاتل حسین جز اندکی از دنیا بهره‌مند نخواهد شد وخدا بعلت بد رفتاری یزید از او تقاص خواهد کرد. او دائماً درجهنم خواهد بود.

پیامبر خدا بشدت گریان شد و فرمود : ایها الملك ! آیا امتی که فرزند من و جوجهٔ دخترم را شهید کند رستگار خواهد شد!؟ گفت : نه یا محمّد ، بلکه خدای توانا در دار دنیا قلوب آنانرا دچار اختلاف خواهد کرد و در آخرت عذاب دردناکی خواهند داشت .

هنگامی که کعب الاحبار درزمان عمر بن خطاب اسلام آورد مردم راجع به فتنه و آشوب های آخرالزمان از وی جویا میشدند . کعب آنانرا از انواع و اقسام فتنه و آشوب هائی که در عالم آینده ظاهر میشد آگاه میکرد . سپس میگفت : بزرگترین فتنه و شدیدترین مصیبتی که تا ابد فراموش شدنی نیست مصیبت امام حسین است . این مصیبت همان است که خدای علیم در قرآن مجید میفرماید :

ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس (۱)

فتنه وفساد بکشته شدن هابیل فرزند حضرت آدم افتتاح شد و بشهید شدن امام حسین خاتمه یافت . آیا نمیدانید که روز شهید شدن امام درهای آسمان باز میشوند . به آسمان اجازهٔ گریه داده میشود . آسمان خون گریه میکند. هنگامی که دیدید قرمزی در آسمان بلند شده است بدانید که آسمان برای امام حسین گریه میکند.

به کعب گفته شد : پس چرا آسمان برای پیامبرانی که از امام حسین افضل بودند گریه نکرد ؟ گفت : وای برشما ! شهید شدن امام حسین امر بزرگی است. زیرا حسین پسر سید المرسلین میباشد . امام حسین علناً شهید میشود . با آن حضرت مبارزه و دشمنی خواهد شد . وصیت جدش دربارهٔ وی مراعات ومحفوظ نخواهد شد . در صورتی که حسین پاره‌ای از گوشت پیغمبر خدا است.

این حسین در عرصهٔ کربلا ذبح خواهد شد . قسم بحق آنخدائی که جان

(۱) سورهٔ روم . آیهٔ ۴۱ یعنی فتنه و فساد بوسیلهٔ کارهائی که بدست مردم انجام گرفت در صحرا و در یاظاهر شد ـ مترجم .

کعب در دست قدرت‌اومیباشد زمره‌ای از ملائکهٔ آسمانهای هفتگانه‌برای‌مصیبت امام حسین گریه خواهند کردو گریهٔ آنان برای حسین تا آخر دهر قطع نخواهد شد. آن بقعه‌ای که امام حسین در آن شهید میشود بهترین بقعه‌ها است. هیچ پیغمبری نیست مگر اینکه در آن بقعه یعنی کربلا میرود و آنرا زیارت میکند وبرای مصیبت امام حسین گریان میشود. ملائکه وجن و انس همه روزه کربلا را زیارت مینمایند. وقتی شب جمعه فرا میرسد تعداد نود (۹۰،۰۰۰) هزار ملك در کربلا نازل و برای امام حسین گریان میشوندوفضائل‌ومناقب‌حسین‌را ذکر میکنند.

امام حسین علیه‌السلام در آسمان به: حسین مذبوح یعنی ذبح شده و درزمین به:اباعبدالله مقتول ودر دریاها به: فرزند درخشندهٔ مظلوم‌نامیده میشود. درروز قتل حسین آفتاب و ماهتاب خواهند گرفت و تاریکی تامدت سه‌روز برای مردم‌ادامه خواهد داشت. آسمان خون میبارد. کوه‌ها خراب و دریاها دچار موج میشوند.

اگر فرزندانی وطایفه‌ای از شیعیان حسین که خون آنحضرت را مطالبه میکنند باقی نمی‌ماندند خدا آتشی ازآسمان برسر آنان میریخت که زمین و اهل آنرا میسوزانید.

سپس کعب گفت :ای‌گروه! گویا : شما تعجب میکنیدازداستان امام‌حسین. در صورتی که خدای تعالی هیچ چیزی را که از اول دهر بوده وخواهد بود فروگذار نکرده مگراینکه آنرا برای حضرت موسی‌تفسیرومعلوم نموده است. وهیچ خلقی آفریده نشده مگر اینکه در عالم ذرّ بحضرت آدم علیه‌السلام عرضه شده است.

این امت مرحومه بحضرت آدم عرضه شد. آن بزرگوار به این امت و اختلافات وحرصی که برسر دنیای بی‌ارزش دارند نظر کرد و گفت: پروردگارا! چرا این امت پاکیزه که بهترین امم میباشد این‌همه دچاربلاء میشود؟ خطاب‌آمد: یاآدم! قلوب ایشان مختلف است. بزودی نظیر قابیل که هابیل را کشت فسادی درزمین ایجاد میکنند. این امت پسرحبیب من حضرت محمدمصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌راخواهند

کشت .

سپس قتلگاه ومحل سقوط وحملهٔ امت جدحسین برآن‌حضرت برای‌حضرت آدم مجسم و مشاهده شد . وقتی حضرت آدم به‌آنان نظر کرد ودید صورت‌ایشان سیاه است گفت : پروردگارا ! از این گروه که پسر پیامبر گرامی تو را میکشند انتقام بگیر !

نیز در همان کتاب از سعید بن مسیب نقل میکند که گفت : هنگامی که امام حسین شهید شد و مردم در سال آینده برای اعمال حج رفتند. من بحضور حضرت علی‌بن الحسین علیهما السلام مشرف شدم وبه آن بزرگوار گفتم : ای مولای من ! موسم حج نزدیك شده . شما چه‌دستوری بمن میدهی ؟ امام سجاد فرمود: برو حج بجای بیاور .

من رفتم و مشغول اعمال حج شدم . در آن حینی که مشغول طواف کعبه بودم ناگاه بامردی مواجه‌شدم که دستهایش قطع‌وصورتش نظیر شب تار بود. وی‌به پرده‌های کعبه آویزان شده بود و میگفت :

ای‌خدائی که پروردگار کعبه‌ای‌مرا بیامرز،گرچه میدانم‌مرا نمی‌آمرزی ، ولو اینکه ساکنین آسمان ها وزمین توو آنچه را که آفریده‌ای برای‌من‌شفاعت نمایند ، زیرا جرم من خیلی بزرگ است .

سعید بن مسیب میگوید : من‌وعموم مردم دست از طواف برداشتیم و در اطراف آن‌مرد اجتماع کردیم وباو گفتیم : وای بر تو ! اگر تو ابلیس میبودی جانداشت که‌از رحمت خدا مأیوس شوی . تو کیستی وگناه توچیست ؟ وی‌گریان شد وگفت : ای گروه ! من خود را با این گناه و جنایتی که انجام داده ام بهتر می‌شناسم . ماگفتیم : گناه خود را برای ما بگو .

گفت: درآن موقع که امام‌حسین ازمدینه خارج ومتوجه عراق شد من ساربان آن‌حضرت بودم . وقتی امام‌حسین برای وضو گرفتن میرفت شلوار خودرا نزد من‌میگذاشت . من بندشلوار آن‌حضرت‌رادیدم به‌قدری میدرخشید که‌چشمهارا

خیره میکرد. من این تمنارا داشتم که‌آن بند شلوار از من باشد. تا اینکه وارد کربلا شدیم وآن‌حضرت شهیدشد وآن بندشلوار باآن‌بزرگوار بود.

من خودرا درمکانی پنهان نمودم. وقتی شب فرارسید و از مخفیگاه خود خارج شدم درآن‌صحنه نوری‌را بدون‌ظلمت و روزی را بدون شب دیدم و جسد کشتگان روی زمین افتاده بود. من بعلت آن‌شقاوت و خباثتیکه داشتم بیاد آن بندشلوار آمدم وباخویشتن گفتم: بخداقسم من بدنبال امام حسین میروم، شاید آن بندشلوار درشلوار اوباشد ومن آنرا غارت کنم.

من همچنان بصورت کشتگان نگاه میکردم تااینکه با جسد حسین علیه‌السلام مصادف شدم ودیدم ازناحیهٔ صورت بروی زمین‌افتاده‌است. ولی‌جسد مقدسش سر ندارد. نورآن‌حضرت میدرخشید وبدنش غرقه بخون بود. بادها ببدن‌مبارکش میوزید باخویشتن گفتم: بخداقسم این حسین‌است. وقتی بشلوار آن‌حضرت‌نگاه کردم دیدم همانطور است که دیده بودم. نزدیك آن بزرگوار رفتم و دست بردم تا آن بند شلواررا غارت نمایم. ولی‌دیدم آن‌حضرت چندین گره بآن زده‌است. من همچنان فعالیت میکردم تایك‌گره ازآنهارا باز کردم.

ناگاه دیدم آن بزرگوار دست‌راست خودراآورد وبه‌نحوی آن‌بندشلواررا گرفت که من نتوانستم دست مقدسش‌را ردکنم وبندشلواررا برگیرم وبه‌آن دست یابم. نفس ملعون من مرا وادار نمود تاچیزی بدست‌آورم و دست‌های حسین را بوسیلهٔآن قطع نمایم. لذا شمشیر شکسته‌ای را که بنظرم‌آمد برداشتم ودست راست مقدس آن‌حضرت را بوسیلهٔ آن ازبند جدا کردم.

سپس دست آن مظلوم‌را از بندشلوار دورنمودم ودست خودرا بردم تـا گره بندشلواررا بازکنم. ولی دیدم آن حضرت دست چپ خودرا دراز کرد و آنرا گرفت، چون‌من نتوانستم آن بندشلواررا غارت کنم لذا آن شمشیر شکسته را برداشتم ودست مبارك اورا بریدم وازآن بند شلوار جدانمودم. دست‌خودرادراز

کردم که آنرا بر گیرم . ناگاه دیدم زمین دچار لرزه شد وآسمان باهتزاز آمد ناگاه شور وشین وگریه و صدائی بگوشم خورد که میگفت :

واابناه ! وامقتولاه! واذبیحاه!واحسیناه !واغریباه! یابنی قتلوك وما عرفوك ، ومن شرب الماء منعوك .

وقتی من بااین منظره مواجه‌شدم بی‌هوش شدم وخودرا در میان کشتگان انداختم . پس ازاین‌جریان سه‌نفر مرد ویکزن‌را دیدم که‌خلائق دراطراف آنان ایستاده بودند وزمین ازصورتهای مردم و بالهای ملائکه پرشده بود . ناگاه شنیدم یکی از ایشان میگفت : ای‌پسرم ، ای‌حسین : جد ، پدر ، برادر ومادرت بفدای تو باد ناگاه دیدم امام حسین در حالیکه سرش ببدن مبارکش پیوسته بود نشست وفرمود :

لبیك یا جداه یارسول‌الله ، و یا ابتاه یا امیرالمؤمنین، و یا اماه یا فاطمة الزهراء ، ویا اخاه المقتول بالسم ، علیکم منی‌السلام .

سپس امام حسین علیه‌السلام گریان‌شد وفرمود :

یا جداه قتلوا والله رجالنا ، یاجداه سلبوا و الله نسائنا ، یا جداه نهبوا والله رحالنا ، یاجداه ذبحوا والله اطفالنا .

یا جدا بخدا قسم بر تو ناگوار است که حال ما را به این نحو بنگری واین عملی را که کفار انجام دادند مشاهده نمائی. ناگاه دیدم آنان در اطراف امام حسین نشستند و برای مصیبت آن حضرت گریه میکردند .حضرت زهرای اطهر میفرمود: یاابتاه ،یارسول‌الله آیا نمی‌بینی امت‌تو بافرزندان من چه عملی انجام داده‌اند ؟آیابمن اجازه میدهی من‌از خون محاسن حسینم بگیرم وپیشانی‌خودرا بوسیلهٔ آن خضاب نمایم ؟ وخدا را در حالی ملاقات نمایم که‌باخون فرزندم‌خضاب کرده باشم ؟

پیغمبر اعظم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌فرمود :تو از خون‌حسین بگیر ،ما نیزخواهیم گرفت . من ایشانرا دیدم که از خون‌محاسن امام‌حسین علیه‌السلام میگرفتند وحضرت

همرای اطهر آن خون را به پیشانی خود میمالد .پیامبر خدا وحضرت‌امیر وامام حسن علیهم‌السلام خون رنگین حسین را بگلو و سینه و دست های خود تا آرنج خود میمالیدند .

شنیدم رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله میفرمود : فدای توگردم ای‌حسین بخدا قسم خیلی برای من ناگوار است ترا : باسر بریده ، دوجبین توغرقه بخون ، گلوی‌تو خون آلود ، بقفا افتاده‌ای ، رمل و ریگ بدن ترا پوشانده اند ، تو مقتول شده ای و دو کف دست‌تورا مقطوع بنگرم . ای‌پسر عزیز چه کسی دست راست وچپ تو را بریده است ؟

امام حسین فرمود : یاجدا یك‌ساربان ازمدینه همراه من بود . وقتی من شلوار خودرا برای وضوگرفتن در مکانی می‌نهادم او مشاهده میکرد واین‌تمنارا داشت که بندشلوارمن از اوباشد . چیزی مانع‌من‌نبود که‌آن بند شلوار را بوی عطا کنم جز اینکه میدانستم او این جنایت‌را خواهد کرد .

هنگامیکه من شهید شدم وی خارج شد و مرادر میان کشتگان جستجو نمود . تااینکه بدن بی‌سر مرا یافت . وقتی شلوار مرا مورد بررسی قرارداد آن بند شلوار را دید . من گره های زیادی بآن زده بودم . وقتی یکی از آن گره‌هارا بادست خود باز کرد من دست راست خود را دراز کردم و روی بند شلوار نهادم .

وی درمیدان جنگ بجستجوی حربه پرداخت ، تااینکه شمشیر شکسته‌ای یافت ودست راست مرا قطع‌نمود . سپس یك گره دیگررابازکرد ومن‌دست‌چپ خودرا روی آن بندشلوار نهادم که‌آنرا بازنکند و عورت مرا کشف ننماید . او دست چپ مرابرید . موقعیکه تصمیم گرفت : بند شلواررا بازکندتراحساس نمود وخودرا درمیان کشتگان انداخت .

هنگامیکه پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سخن امام‌حسین‌را شنید پس از اینکه بشدت گریان‌شد درمیان کشتگان بسوی‌من‌آمد و نزدمن‌ایستاد سپس بمن فرمود: ای

ساربان مرا با تو چه کار؟! تو آن دو دستی را قطع کردی که جبرئیل وعموم ملائکه یك مدت طولانی آنهارا می بوسیدند و اهل آسمانها و زمین ها آنها را باعث خیر و برکت میدانستند.

آیا برای تو کافی نبود که این ملعونها این ذلت وخواری را دچار حسین کردند زنان پرده نشین ویرا خارج نمودند. ای ساربان خدا روی ترا در دنیا و آخرت سیاه کند! دست وپاهای ترا قطع نماید وتورا در ردیف آن گروهی قرار دهد که خون ماررا ریختند ودرمقابل خدا جرئت پیدا کردند.

هنوز نفرین آن حضرت تمام نشده بود که دستهای من شل شدند و اینطور احساس نمودم که صورت من نظیر شب تاریك سیاه شده است و به این حالت باقی مانده ام. من نزد این کعبد آمده ام که شفیع من شود، در صورتیکه میدانم خدا هرگز مرا نخواهد آمرزید!!

راوی میگوید: احدی در مکه باقی نبود مگر اینکه جنایت این مرد را شنید و بوسیلهٔ لعنت کردن او بخدا تقرب جست. هریك از آن مردم به او میگفتند: ای لعین! همین جنایتی که انجام دادی برای تو کافی خواهد بود. وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.

نیز میگوید: ازمرد آهنگر کوفی حکایت شده که گفت: موقعی که لشکر (ابن زیاد) از کوفه برای جنگ باامام حسین خارج شدند من آن آهنهائی را که داشتم جمع کردم وابزار کاررا برداشتم و با آنان حرکت نمودم. هنگامی که آنان بمقصد رسیدند وطناب خیمه ها را بستند من نیز برای خود خیمه ای برسرپا کردم و میخهای آهنی برای نصب خیمه ها و راه و جایگاه برای اسبها و نوك نیزه ها ساختم. هرگاه نوك نیزه یا شمشیر یا خنجر کج میشد من آنها را اصلاح میکردم.

رزق وروزی من بدین لحاظ فراوان شد ونام من در میان آنان شیوع پیدا کرد، تااینکه امام حسین با لشکر خود آمد و ما بسوی کربلا حرکت نمودیم

ودر کنار علقمه خیمه زدیم و قتال دربین آنان شروع شد . آب را بروی حسین بستند و آنحضرت را بایاران و فرزندانش شهید نمودند. مدت توقف و حرکت‌ما نوزدهٔ روز بود . من درحالی که غنی بودم بسوی منزل خود مراجعت کردم و اسیران با ما بودند.وقتی‌اسیران به ابن‌زیاد عرضه شدنداودستورداد‌تا آنانرا برای یزید بجانب شام بفرستند .

چند صباحی‌بیش نبود که من در منزل خود بودم . یکشب‌درمیان رختخواب خود خوابیده بودم . ناگاه در عالم خواب دیدم‌که گویا : قیامت برپا شده و مردم نظیر ملخ که راهنمای خود را از دست داده روی زمین موج میزدندو زبان عموم آنان از شدت تشنگی روی سینه‌هاشان قرار گرفته است . من اینطور می‌پنداشتم که : تشنگی هیچ کدام از ایشان از من شدیدتر نبود . زیرا گوش و چشم من از شدت تشنگی از کار افتاده بودند . اضافه برآن تشنگی مغز من از حرارت آفتاب میجوشید .

زمین نظیر قیری میجوشید که آتش زیر آن روشن کرده باشند . من اینطور خیال میکردم که مچ پاهایم کنده شده است . بخدای بزرگ قسم‌اگرمن مخیّر میشدم بین تشنگی خود و بریدن گوشت خویشتن که خون از آن جاری شود و من آن خون را بجای آب بیاشامم آشامیدن خون خود را از تشنگی که داشتم بهتر میدانستم .

در آن حینی که ما دچارعذاب‌دردناك وبلاء عمومی بودیم‌ناگاه من‌مردی‌را دیدم که نور سورتش صحرای محشررا فراگرفته بود وعالم وجودبرای‌مسروری اومسرور بود . وی سوار اسبی بود وپیرمردی بنظر میرسید. هزارها پیامبر،وصی، صدّیق، شهید و افراد نیکوکار در اطرافش گرد آمده بودند. اونظیربادیا گردش فلك عبور نمود . ساعتی گذشت که دیدم سواری که بر اسب پیشانی سفید سوار بود و صورتی نظیر ماه داشت آمد .

هزارها نفر زیر فرمان او بودند که اگر او دستوری میداد آنان اجرا

میکردند و اگرزجر میداد ایشان‌میپذیرفتند. بدن ها ازالتفات او می‌لرزیدند و گردن‌ها ازخطر او دچار رعشه میشدند . من برشخص اول تأسف‌خوردم که چرا راجع‌به خوف‌خودازاو سئوال‌نکردم .

ناگاه دیدم اوبرسرر کاب خود برخواست و به اصحاب خود اشاره کرد . شنیدم میگفت : وی‌را بگیرید . یك وقت دیدم یکی از آنان با قهر بازوی مرا باآهنی که از آتش خارج شده بود گرفت .

مرا نزد آن بزرگوار برد . من اینطورخیال میکردم که شانه راستم کنده شد . من‌از وی تقاضای تخفیف عذاب نمودم ، ولی او مرا عذاب سنگین‌تری‌میداد. به‌وی گفتم : تورا بحق آن کسی قسم میدهم که تورا برمن مأمور کرده است تو کیستی ؟ گفت : من یکی از ملائکهٔ خدای‌جبار میباشم. گفتم : این‌شخص کیست؟ گفت : علی‌بن ابیطالب میباشد . گفتم : آن شخص که قبل ازعلی‌بود کیست ؟ گفت: حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بود . گفتم : آن افرادی که دراطرافش‌بودند ؟ گفت :پیامبران، صدّیقین ، شهیدان ، نیکوکاران و مؤمنین .

گفتم : من چه عملی انجام داده‌ام که اوتورا برمن‌مأمور کرده است؟ گفت: اختیار دردست اومیباشد . حال تو نظیر حال این گروه است وقتی کاملانظر کردم دیدم آن گروه عبارت بودند از : عمر بن سعد که امیر لشکر بود و گروه دیگری که‌من‌آنان‌رانمی‌شناختم ، ناگاه دیدم زنجیر آهنین بگردن اوبود وآتش از چشم وگوش اوخارج میشد ، من یقین کردم که هلاك خواهم شد ، مابقی آن گروه نیز دچار غل‌و زنجیر بودند، بعضی از ایشان‌گرفتارقیدبودند. بازوی برخی‌را نظیر من بقهر گرفته بودند .

درآن حینی که‌ماحرکت میکردیم دیدم همان حضرت محمدی که آن ملك توصیف میکرد برفراز صندلی بلند پایه‌ای که میدرخشید و من گمان میکردم از لؤلؤ بود نشسته بود ودو مرد پیرو آبرومند طرف راست آن حضرت بودند.من از آن ملك جویا شدم : اینان کیانند ؟ گفت ایشان حضرت نوح و ابراهیم علیهماالسلام

میباشند .

ناگاه شنیدم پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم میفرمود : یاعلی‌چه کار کردی ؟ علی‌فرمود: احدی از کشندگان حسین را واگذار ننمودم مگر اینکه اورا آورده‌ام . من حمد خدای را بجای آوردم که از قاتلین امام‌حسین‌نبودم وعقلم بسوی من‌بازگشت‌نمود.

ناگاه شنیدم پیامبر اکرم میفرمود : کشندگان حسین را جلو بیاورید . وقتی آنانرا نزد آنحضرت آوردند پیغمبر خدا از ایشان استنطاق میکرد وگریان میشد . عموم افرادی که در محشر بودند برای گریهٔ آنحضرت گریان میشدند .

زیرا حضرت رسول به‌مردی میفرمود : تودر کربلابافرزندم حسین چه‌عملی انجام دادی ؟ او میگفت : یارسول‌الله من آب‌رابروی حسین بستم . دیگری‌میگفت: من‌حسین راکشتم . شخص ثالثی میگفت : من سینه‌حسین‌را باسم اسبم پایمال‌نمودم. شخص رابعی میگفت : من فرزند بیمار حسین‌را میزدم. ناگاه پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فریاد زد و فرمود :

واولداه ! واقلة ناصراه ! واحسیناه ! واعلیاه !

ای اهل بیت من ! آیا جاداشت بعد از من باشما این چنین رفتار کنند !؟ ای پدرم حضرت آدم وای برادرم نوح نگاه کنید : بعد از من باذریهٔ من چگونه رفتار کرده‌اند ! آنان همه بقدری گریه کردند که‌اهل محشر مضطرب شدند . سپس پیغمبر اعظم اسلام دستورداد تاشعلهٔ آتش‌هر کدام را پس از دیگری ربود.

ناگاه دیدم مردی‌را آوردند وپیامبر خدا اورا نیز استنطاق کرد. وی گفت: من عملی برعلیه حسین انجام نداده‌ام . رسول‌اکرم. فرمود : آیا تو نجار نبودی!؟ گفت : ای آقای من‌راست گفتی ، ولی من‌فقط ستون خیمهٔ حسین (بضم حاء و فتح صاد) ابن نمیررا که بوسیلهٔباد شدیدی شکسته بود وصل کردم پیغمبراعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از اینکه گریان شد فرمود : توبر علیه حسین من سیاهی لشکر بودی . اورا بدوزخ ببرید. سپس فریادزدند وگفتند : فرمانفرمائی جزبرای خدا ورسول‌ووصی او نخواهد بود .

آن آهنگر میگوید : من بهلاکت خویشتن یقین پیدا کردم . پیامبر خدا دستور دادتامرا بحضور آنحضرت بردند. آن بزرگوار پس از پرسش‌هائی که کرد و من جواب گفتم . رسول خدا دستور دادتامرا بدوزخ ببرند هنوز مرا بسوی جهنم نکشیده بودند که از خواب بیدار شدم و این جریان را برای هر کسی که اورا دیدم نقل کردم .

زبان او خشك ونصف آن مرده بود . هر کسی وی را دوست داشت از او بیزاری جست . او درحال فقر وتنگدستی مرد . خدایش نیامرزد . وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون .

۱۶- در کتاب : امالی شیخ (همان جریان شتر و زعفران را نقل میکند که درضمن روایت دوازدهم همین بخش ترجمه‌شد)

۱۷- نیزدرهمان کتاب از ابن عطیه نقل میکند که‌گفت : در زمان خالد دربین راه ازنزد مردی عبور میکردیم که نشسته و جسدش سفید و صورتش سیاه بود . مردم میگفتند : این شخص به‌امام‌حسین علیه‌السلام خروج کرده‌است .

مترجم گوید : ولله الحمد که ترجمهٔ بخش (۳۶) این کتاب درارض اقدس وجوار حضرت رضوی علیه وعلی آبائه المعصومین و اولاده منتجبین آلاف التحیة و الثناء پایان یافت .

بخش چهل و هفتم

دربارهٔ احوال خویشاوندان واهل زمان امام حسین علیه‌السلام واتمام حجت‌هائی‌که بایزید کردند .

۱ـ دربعضی از کتب مناقب قدیم از شقیق بن سلمه نقل‌میکنند که گفت : هنگامیکه حسین بن‌علی بن‌ابیطالب علیه‌السلام شهیدشد عبدالله بن‌زبیر نزد ابن عباس آمد واورا برای بیعت کردن با خود دعوت کرد . ولی ابن عباس این پیشنهادرا نپذیرفت .

یزید بن‌معاویه علیهما اللعنه این‌طور پنداشت که ابن عباس بدین جهت با ابن‌زبیر بیعت نکرده که بایزید بیعت نماید . لذا یزید برای ابن‌عباس نوشت : اما بعد :بمن اینطوررسیده که‌ابن‌زبیر ملحد تو را برای‌بیعت باخود و دخول در اطاعت خویشتن دعوت نموده است تاتو برای تقویت باطل و شرکت در گناه پشتیبان وشریک‌وی باشی .

درصورتیکه تو چنگ ببیعت مازده‌ای وخدارا بجهت‌آن حقی که‌از ما بتو معرفی کرده‌است اطاعت نموده‌ای . خدا بهترین جزائی‌را بتو عطا کند که از خویشاوندی به‌خویشاوند دیگری عطا میکند وبعهد خود وفا مینمایند . من چیزهائی را فراموش نمیکم و نیکوئی را دربارهٔ تو فراموش نخواهم کرد . من راجع‌باینکه تو با پیامبر خدا اهلیت و قرابت داری در پرداخت جایزهٔ تو تعجیل میکنم .

متوجه‌باش هر کسی ازآفاق نزد تو میاید و ابن زبیر آنانرا بازبان‌وسخنان

آراستهٔ خود درحق آنان سحر وجادو کرده ایشانرا از نظریهٔ خود آگاه کن زیرا آنان سخن ترا بهتر میشنوند وازتوبهتر اطاعت مینمایند تااز ابن‌زبیر که احترام حرم خدارا از بین‌میبرد واز دین خارج شده‌است .

ابن‌عباس درجواب یزید نوشت : امابعد : نامهٔ تو بمن رسید. در این نامه تذکر داده‌بودی : ابن‌زبیر مرا برای بیعت با خود وفرمانبرداری خویشتن‌دعوت کرده‌است . اگرمطلب ازاین‌قرار باشد که تومیگوئی بخداقسم منظورمن از این عمل نیکوئی وثناگوئی تو نخواهدبود . ولی خدا ازنیت من آگاهاست .

تو اینطور گمان میکنی که‌نیکوئی مرا فراموش نمیکنی‌وراجع‌بپرداخت جایزهٔ من تعجیل خواهی کرد ای‌انسان مکار ! از نیکوئی وصلهٔ من خود داری کن . زیرامن از دوستی کردن باتو خودداری مینمایم . بجان خودم قسم تو آن حقیکه ما بگردن تو داریم نمیپردازی مگر اندکی و آن حق کامل ما را نخواهی پرداخت .

ازمن خواسته‌بودی که مردم‌را بسوی‌توبفرستم وایشانرا از اطراف ابن‌زبیر پراکنده نمایم . بین من وتو همصحبتی وهمنشینی و خوشحالی درکار نبوده است که تو ازمن‌طلب یاری میکنی ومرا بدوستی خود وادار می‌نمائی . درصورتیکه تو حسین وجوانان بنی‌هاشم‌را که چراغهای‌هدایت‌وستارگانی‌راسخ وثابت بودند شهید کردی . لشکرتو آنانرا بدستورتو در یك‌زمین‌انداختند.

بدنشان غرقه‌بخون ، برهنه وعریان ، بدون کفن وتکیه‌گاه ماند . بادها بر جسد آنان میوزیدند . گلهٔ کفتارها پی‌درپی بزیارت ایشان میرفتند ، تا اینکه خدای توانا گروهی‌را که درریختن خون آنان شرکت نکرده بودند برای کفن کردن وبخاك سپردن اجسادشان فرستاد وتو در همین مجلسی که فعلا نشسته‌ای نشسته بودی !

ازجمله موضوعاتیکه من آن‌را فراموش‌نمیکنم این‌است که توامام حسین‌را

از حرم پیامبر خدا ﷺ تبعید کردی و مردانی را فرستادی تا آن حضرت را در حرم خدا یعنی مکه معظمه شهید نمایند. تو همچنان این تصمیم را داشتی تا امام حسین را از مکه بسوی عراق فرا ردادی و آن حضرت در حالی که خائف بود از مکه خارج گردید.

لشکر تو آن حضرت را مضطرب و ناراحت کرد. تو این جنایت را بعلت آن دشمنیکه باخدا ورسول واهل بیت آن حضرت که خدا پلیدیرا ازایشان دور کرده وآنان را بنحو مخصوصی پاك وپاکیزه نموده است داشتی انجام دادی. ایشان نظیر پدران تو نبودند که جفا کار (و خورندهٔ) جگر های ستوران و خران بودند.

امام حسین علیه السلام پیشنهاد صلح وسازش را باشما داد، وازشما خواست که از کربلا مراجعت نماید. ولی شما از موقعیت قلت انصار و استیصال اهل بیت آن حضرت استفاده نمودید وبرعلیه اوقیام کردید ومعاون یکدیگر شدید و گویا: اهلبیت ترك را بقتل رساندید.

هیچ چیزی ازاین بیشتر مرا دچار تعجب نمیکند که تواز من طلب دوستی میکنی. درصورتیکه توفرزندان پدرم را کشتی وخون من ازشمشیر تو میچکد تویکی از آن افرادی هستی که من از تو خونخواهی خواهم کرد. انشاءالله آن خونیکه من پیش دارم از بین نخواهد رفت و تو در خونخواهی بر من سبقت نخواهی گرفت.

تو دردنیا برمن سبقت گرفته ای ولی پیامبران وآل آنان که قبل ازاین کشته شدند خداخون ایشانرا مطالبه کرد. خدا کافی است برای اینکه مظلومین رایاریکند و از ظالمین انتقام بگیرد! خوشحال مباش ازاینکه امروز بر ما مسلط شده ای، زیرا ماهم یکروزی بر تو مسلط خواهیم شد.

اما اینکه وفا داری مرا و آن حقی را که بگردن من داری تذکر داده بودی: اگر این مطلب اینطور باشد که تو می گوئی بخدا قسم من باتو و آن

افرادی که قبل از تو بودند بیعت کردم .تومیدانی من وفرزندان پدرم از تو بمقام خلافت احق و اولی میباشم .ولی شما گروه قریش با ما مکابره نمودید تا اینکه مارا از حق خود بر کنار کردید وشما متصدی این امر شدید .تابود شود آن کسیکه تصمیم گرفت و در حق‌ما ظلم کرد وافراد سفیه‌وگمراه را برعلیه ما وادار نمود،همچنانکه ملت ثمود وقوم لوط و اصحاب مدین(بفتح میم وباء و سکون دال)نابود شدند .

آگاه باش !از عجیبترین ستمکیشی تو این است که دختران عبدالمطلب وکودکان صغیر وفرزندان وی را نظیر اسیران بسوی شام جلب نمودی. تو بمردم اینطور وانمود میکنی که ما را مورد قهروغلبه قرار داده ای وبرما منت میگذاری .در صورتی که خدا بوسیلهٔ ما بر تو منت‌نهاد. بخدا قسم گر چه از ضربه و جراحت دست من در امان‌ماندی، ولی من امیدوارم خدا تو را دچار بزرگترین زخم زبان وشکست‌دادن نماید.

بخدا قسم من مأیوس نیستم از اینکه خدا تورا بعد ازقتل فرزندان پیامبر اعظم اسلام بسخت ترین عقاب موآخذه کند و تو را در حالی که مورد مذمت قرار گرفته باشی از دنیا اخراج نماید. پدر وفریاد رسی نباشدتورا . هرچه میخواهی زندگی کن . بخدا قسم عذاب خود را چند برابر نزد خدا زیادکرده‌ای و مرتکب گناهانی شده‌ای ! والسلام علی من اتبع الهدی .

یزید ملعون برای محمدبن حنفیه که درمدینه بود نوشت: امابعد:من از خدا خواهانم عمل صالحی را که بوسیلهٔ آن ازما راضی باشدنصیب من و شما نماید. من امروز در میان قبیلهٔ بنی هاشم مردی را نمی‌شناسم که ازنظر علم وحلم و فهم وحکم برتو ترجیح وبرتری داشته باشد و از هر سفاهت و آلودگی و کم عقلی بر کنار باشد . کسیکه خود را متخلق بخیر وفضیلت‌راشعار خود قرار داده باشد نظیر آن شخصی نیست که خدا طینت‌اورا باخیرآفریده باشد، ماباین صفت‌خوب‌را در زمان قدیم و جدید ، شهوداً و غیاباً در وجود تو یافته ایم .

چیزی که هست من دوست دارم تورا زیارت نمایم و از دیدار تو بهره‌مند گردم . هنگامی که این نامهٔ مرا دیدی درحالی بسوی من بیا که‌در امان‌ومطمئن باشی . خدا تورا به امر خود هدایت کند وتورا بیامرزد . والسلام علیك ورحمة‌الله وبرکاته .

موقعی که نامهٔ یزیدبه محمد بن علی (یعنی محمدبن حنفیه) رسید وآنرا خواند نزد دوفرزندان خود که جعفر و عبدالله که ابوهاشم بودآمد وباآنان در این‌باره مشورت کرد . پسرش عبدالله بهوی گفت : پدرجان ! راجع بجان خوداز خدابترس ونزد یزید مرو ! زیرا من خائفم از اینکه یزید تورا ببرادرت حسین ملحق نماید وهیچ باکی نخواهد داشت.

محمد گفت : ای پسر عزیزم من یك‌چنین باکی را از یزید ندارم. پسرش‌جعفر بهوی گفت : ای پدر ! یزید تورا درنامهٔ خود مورد لطف قرار داده است.زیرامن گمان نمی‌کنم : یزید برای احدی از قریش بنویسد: خدا تورا به‌امر خودهدایت نماید وگناه تورا بیامرزد . من امیدوارم که خدا تورا از شر یزید محفوظ بدارد. محمد بن علی (یعنی محمد بن حنفیه) گفت : ای‌پسرم! من به‌آنخدائی توکل میکنم که آسمانرا از افتادن برروی زمین نگاه میدارد مگربا اذن خود . کافی است که‌خدا وکیل من باشد .

سپس محمدبن علی برای مسافرت آماده و از مدینه خارج شد ورفت تادر شام نزد یزید بن معاویه وارد شد. هنگامی که‌اجازهٔورود خواست یزید بهوی‌اجازه داد واو را نزد خویشتن برفراز تخت خود جای داد وبهوی گفت : ای ابوالقاسم‌خدابما وتو در عوض شهید شدن ابی‌عبدالله الحسین بن علی اجر عطا کند . بخدا قسم اگر مصیبت حسین تورا متأثر کرد مرا هم ناراحت نمود . اگر این مصیبت‌تورا داغدار نمود مرا نیز داغدار کرد .

اگر من متصدی جنگ باحسین بودم او را شهید نمیکردم . من وی را از کشته شدن نجات میدادم ولو اینکه بقیمت قطع انگشتان و از دست دادن چشم

من تمام میشد . گرچه حسین در حق من ظلم و قطع رحم و راجع بحق من با من منازعه نمود ولی درعین‌حال من آنچه‌را که مالك بودم فدای او میکردم .

اما چکنم که ابن‌زیاد نمیدانست من دربارهٔ حسین‌چه نظریه‌ای دارم ، لذا عجله کرد وحسین را شهید نمود وجبران مافات را نکرد . ازطرفی هم برما واجب نیست که در حق خود به این دنیای دنی راضی باشیم . وبر برادر تونیزواجب‌نبود دربارهٔ مقامی که خدا آنرا مخصوص ما قرار داده بود باما به نزاع بپردازد . این مصیبتی که دچار حسین شد برای من ناگوار بود . والسلام. ای ابوالقاسم ! اکنون تو هر سخنی داری بگو .

محمد بن‌علی پس از اینکه حمد وثنای‌خدا را بجای آورد فرمود: من‌سخن‌تورا شنیدم ، خدا خویشاوندی تورا وصل کند وبر امام حسین رحم‌و آن‌ثوابهائی که‌از خدا به‌آنحضرت عطا شده وجاویدی طولانی که درجوارخدای جلیل‌مرحمت شده مبارك نماید .

ما میدانیم آنچه که باعث ناقصی زندگی ماشده موجب نقص‌زندگی تونیز گردیده است وهر خوشنودی و اندوهی که دچار تومیشود دچارماهم خواهد شد. واگرتو درموقع‌شهادت‌حسین‌حضورمیداشتی‌بهترین‌رأی وعمل‌را انتخاب مینمودی . واز کار بد وعمل‌شنیع اجتناب میکردی. اکنون من‌ازتوانتظار دارم سخنی راکه من دربارهٔ امام حسین‌دوست ندارم برایم نگوئی ! زیرا امام‌حسین برادر و پسرپدر من است . گرچه توگمان میکنی آنحضرت درحق تو ظلم کرد و دشمن تو بود (درصورتی که اینطور نبود) .

یزید درجواب محمدبن حنفیه گفت : تو از من‌چیزی جز خیر نخواهی شنید. ولی بیا بامن بیعت کن وآنچه قرض داری بگو تامن ادا نمایم محمدبن‌علی‌فرمود:من باتو بیعت کردم . وقرض هم ندانم، الحمدلله . من از طرف خدا دارای نعمت‌های فراوانی هستم که نمی‌توانم برای شکر آنها قیام نمایم .

یزید متوجه فرزندش خالد شد وگفت: این پسر عموی تو از مکر وپستی و

چرك معصیت ودروغ بر کنار است . زیرا اگر کسی غیر از این محمد بود میگفت: من چنین وچنان قرض دارم تا بدین وسیلهٔ اموال مارا به غنیمت بگیرد. سپس یزید متوجه محمد بن علی شد وگفت : ای ابوالقاسم آیا با من بیعت میکنی ؟ محمد گفت آری . یزید گفت : من دستور داده‌ام مبلغ سیصد هزار (۳۰۰،۰۰۰) درهم بتو بپردازند. شخصی را بفرست تا آنرا دریافت کند . و هنگامی که خواستی مراجعت نمائی ماجایزه‌ای بتو خواهیم داد .

محمد بن علی گفت : من احتیاجی به این مال ندارم و برای آن نیامده‌ام . یزید گفت : چه مانعی دارد که این پول را بگیری و در میان خویشاوندان خود توزیع نمائی ؟ محمد گفت : قبول کردم . یزید دستور داد تا محمد بن علی را در یکی از منزل‌های خود جای دادند . محمد بن علی هر صبح وعصر نزد یزید میرفت .

پس از این جریان گروهی از اهل مدینه نزد یزید آمدند که : منذر بن زبیر وعبدالله بن عمرو بن حفص بن مغیرهٔ مخزومی وعبدالله بن حنظلة بن ابی عامر انصاری درمیان آنان بودند . ایشان چندروزی نزد یزید اقامت کردند.

یزید به‌هریك از آنان مبلغ پنجاه هزار (۵۰،۰۰۰) درهم و به‌منذر بن زبیر مبلغ صد هزار (۱۰۰،۰۰۰) درهم جایزه داد . هنگامی که آنان تصمیم گرفتند بسوی مدینه مراجعت کنند محمد بن علی نزد یزید آمد و اجازه خواست که با آن گروه بجانب مدینه بازگردد . یزید اجازه داد و مبلغ دویست هزار (۲۰۰،۰۰۰) درهم و چیزهای دیگری که قیمت آنها صد هزار درهم میشد به‌وی جایزه داد .

سپس یزید به‌محمد بن علی گفت : من امروز در میان خویشاوندان تو کسی را نمی‌بینم که از تو بحلال وحرام عالمتر باشد . من دوست دارم تو از من فاصله نگیری و مرا به‌آن راهی وادار کنی که بهره‌مندی و رشد من در آن باشد . بخدا قسم من دوست ندارم تو ازمن دور شوی وقسمتی از اخلاق مرا مورد مذمت قرار دهی .

محمد بن علی فرمود : آن ظلم وجنایتی که تو دربارهٔ امام حسین علیه‌السلام کردی

قابل تدارك نخواهد بود، و فعلا از آن‌موقعی که من‌نزد تو وارد شده‌ام جز خیر چیزی از تو ندیده‌ام. اگر من یك خصلت ناپسندی از تو دیده بودم نمیتوانستم ساکت باشم و تورا ازآن برحذر ندارم وتورا از آن‌حقی که خدا بگردن تو دارد آگاه ننمایم. زیرا خدا از علماء تعهد گرفته که علم خود را برای مردم شرح دهند و آنرا کتمان نکنند.

من درغیاب تو جز نیکوئی تورا برای مردم نخواهم گفت. فقط تنهاچیزی‌را که من از تو جلوگیری میکنم این میگساری است. زیرا این‌عملی است پلید واز رفتار شیطان می‌باشد. کسیکه متصدی امور این امت باشدو اورادرمنابرومحافل و درحضور مردم خلیفه میخوانند نظیر یك فرد عادی‌نیست. راجع به نفس خوداز خدا بترس ! گناهان گذشتهٔ خود راجبران کن.

یزید از این راهنمائی محمدبن‌علی فوق‌العاده مسرور شدو گفت: من این دستور تورا قبول کردم. من دوست دارم تو دربارهٔ هراحتیاجی، یاجایزه‌ای که‌لازم باشد بامن مکاتبه نمائی و دراین‌باره کوتاهی نکنی. محمد فرمود: انشاءالله من‌این عمل‌را انجام میدهم و آنطور خواهم بود که تو دوست داشته باشی.

سپس محمد بن‌علی بایزیدتودیع وبسوی مدینه مراجعت کرد. پس از ورود بمدینه کلیهٔ آن پول‌هارا درمیان اهلبیت خود وسایر بنی‌هاشم و قریش‌توزیع نمود. بنحوی آن پول‌ها تقسیم کرد که احدی ازمردان‌وزنان بنی‌هاشم‌وقریش‌وفرزندان وغلامان آنان نبود مگر اینکه ازآن‌پول‌بهره‌مند شدند.

محمدبن‌علی پس از این جریان ازمدینه خارج و متوجه مکهٔ معظمه گردید. وی بعد ازاینکه درمکه مجاورشد غیر ازروزه ونماز کاری نداشت. وصلی‌الله‌علی محمد و آله الطاهرین.

مؤلف گوید: علامه ازبلاذری نقل کرده که گفت: وقتی امام حسین علیه‌السلام شهید شد عبدالله‌بن‌عمر برای یزیدبن‌معاویه‌نوشت: حقا که مصیبتی بزرگ‌وحادثه‌ای عظیم در اسلام رخ‌داد وروزی مثل‌روزعاشورای‌حسین نخواهد بود.

یزید درجواب ابن‌عمر نوشت: ای احمق ! ماواردخانه‌های آراسته‌وفرشهای آماده وبالش‌های فراوان‌شده‌ایم . مابرای اینگونه اموال قتال کردیم . اگراینها حق‌ماباشند که برای حق خود دفاع کرده‌ایم و اگر حق دیگران باشند پس‌پدرت عمر اول کسی بود که این عمل‌را انجام‌وزواج‌داد وحق‌رااز صاحب حق غصب کرد.

مؤلف گوید: در کتاب: فتن خبر طولانی ازسعیدبن مسیب نقل کردیم که گفته : وقتی خبر شهادت امام‌حسین علیه‌السلام وهجده نفر ازاهلبیت وپنجاه و سه نفر از شیعیانش بمدینه رسید وطفل شیرخوارش درمقابلش بوسیلهٔ تیر کشته وفرزندانش اسیر شدند عبدالله عمر درحالی که جنایت یزید را خیلی ناپسند میدانست متوجه شام گردید وسخنان خشن وزننده‌ای به یزیدگفت .

یزیدعبدالله بن‌عمر را در خلوت خواست ویك نامه طولانی ازپدرش‌عمر که برای معاویه نوشته بود به‌وی نشان داد مضمون آن این بود که او بر دین پدران بت‌پرست خود ثابت مانده است ومحمد یك شخص ساحری بوده که بوسیلهٔ سحر برمردم غلبه یافته است . وی به‌معاویه توصیه کرده بود: اهل بیت حضرت محمد را بحسب ظاهر احترام کند ولی درواقع ایشانرا از روی زمین براندازد واحدی از آنانرا واگذار نکند .

هنگامی که‌ابن‌عمر این‌نامه‌را خواند با رضایت از رفتار پدرش‌بمدینه‌مراجعت کرد وبمردم وانمود میکرد که‌یزیدراجع‌برفتار خودبرحق است ونسبت به‌جنایتی که کرده است معذور میباشد ! !

بخش چهل و هشتم

راجع بتعداد فرزندان وزنان امام‌حسین علیه‌السلام

۱ـ در کتاب : ارشادمینگارد:امام‌حسین ﷺ دارای‌شش‌فرزند بودبدین‌شرح: ۱ـ علی‌بن الحسین که‌اکبر وکنیهٔ او : ابومحمد و مادرش : شهربانو دختر کسری یزدجردبود ۲ـ علی بن‌الحسین که اصغر بود ودر کربلا باپدرش‌حسین شهیدشد وقبل ازاین شرح‌حال وی نگاشته‌شد . مادراو : لیلی دختر ابومرة‌بن عروة بن‌مسعود ثقفی بود ۳ـ جعفر بن‌الحسین که‌فرزندی بجای نگذاشت . مادراو : زنی ازقبیلهٔ قضاعیه بود که درزمان حیات امام‌حسین ازدنیارفت . ۴ـ عبدالله‌بن‌الحسین که‌باپدرش درحال کودکی شهیدشد . او در کنار پدر بزگوارش بود که‌تیری‌آمد و ویراذبح کرد .

۵ـ سکینه‌دختر امام‌حسین ﷺ که‌مادرش: رباب‌دختر امرءالقیس بن‌عدی‌کلبی معدي بود . این‌بانو مادر عبدالله بن الحسین نیز بود ۶ـ فاطمه دختر امام‌حسین که مادرش : ام‌اسحاق دختر طلحة بن‌عبیدالله تیمی بود .

۲ـ در کتاب : مناقب می‌نویسد : نسل امام حسین ﷺ ازپسرش‌علی‌اکبر (یعنی امام‌زین‌العابدین) که‌بعداز پدرش زنده‌بود باقیماند . وآن‌علی که‌در کربلا شهیدشد (نسبت بامام زین‌العابدین) اصغربود . اعتماد ما براینقول است . زیرا علی‌بن‌الحسین (یعنی امام زین‌العابدین) که در کربلا باقی ماند سی ساله بود و پسرش امام‌محمد باقر ﷺ درآن‌موقع پانزده ساله بود . وآن علی‌اصغر که‌در کربلا شهیدشد دوازده ساله‌بود .

گروه زیدیه میگویند : نسل امام حسین از علی‌اصغر بود که در کربلا هشت ساله بود و بعضی گفته‌اند : چهار ساله بود و علماء علم نسبت این قول را پذیرفته اند .

در کتاب : نسب از یحیی بن حسن نقل میکند که یزید بحضرت علی بن الحسین (یعنی امام سجاد) گفت : تعجب میکنم ازپدرت که‌اینهمه(نام فرزندانش را) علی میگذارد !؟ امام سجاد درجوابش فرمود : چون پدرم پدر بزرگوارش علی‌را خیلی دوست میداشت لذا (فرزندان خودرا بنام‌او) نامگذاری‌میکرد .

۳- **نیز درهمان** کتاب می‌نویسد : هنگامیکه اسیران فارس درمدینهٔ طیبه واردشدند عمر در نظر گرفت : زنان اسیررا بفروشد ومردان اسیررا غلام‌ملت عرب قراردهد . نیز عمر تصمیم گرفت : مردان اسیرفارس افراد علیل وضعیف‌وپیر عرب را در موقع طواف بدوش بگیرند وطواف دهند . ولی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام باوفرمود : پیامبر اعظم‌اسلام فرموده‌است :

اکرموا کریم قوم وان‌خالفوکم.

یعنی افراد شریف هرگروهی‌را گرامی بدارید . ولو اینکه باشما مخالفت نمایند . این افراد فارس مردمانی حکیم وگرامی هستند . زیرا بماسلام کردند وبدین مقدس‌اسلام رغبت پیدانمودند .

من آن سهمی‌را که خودم وبنی‌هاشم ازاین اسیران داریم درراه خداآزاد کردم . مهاجران وانصار گفتند : ای‌برادر رسول‌خدا ! مانیز سهم خود را بتو بخشیدیم : حضرت امیر فرمود : پروردگارا ! اینان سهم خودرا بخشیدند و منهم قبولکردم واسیران‌را آزادنمودم . عمرگفت : علی بن ابیطالب دراین‌عمل سبقت گرفت وتصمیمی را که‌من دربارهٔ مردم عجم داشتم درهم شکست .

گروهی ازآن‌مردم راغب شدند که بادختران پادشاهان که اسیر شده بودند ازدواج نمایند . و حضرت امیر بعمر فرمود : ایندختران ملوك را برای ازدواج آزاد بگذار . آنانرا مجبورنکن .

بزرگ آنان بشهربانو دختر یزدجرد اشاره کرد. ولی اوصورت خود را پوشانید ونپذیرفت. باو گفته‌شد: ای‌بزرگ قوم خود! تو کدامیك از این خواستگاران خودرا انتخاب میکنی؟ آیا راضی هستی شوهر کنی؟ وی سکوت اختیار کرد.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: او راضی‌هست ولی بعداً شوهر انتخاب خواهد کرد. زیرا سکوت‌وی موجب رضایت اوست. وقتی برای دومین باربا و گفتند: چه کسی‌را انتخاب میکنی؟ گفت: اگرمن درامر ازدواج آزادباشم غیراز حسین که‌نوریست ساطع وشهابی‌است درخشنده کسی‌را انتخاب نمیکنم.

حضرت امیربشهربانو فرمود: توچه کسی‌را برای سرپرستی‌خود قبول‌داری؟ گفت: تورا. امیرالمؤمنین: علی‌به‌حذیفه دستورداد تاخطبه‌را بخواند. او خطبه را خواند وشهربانو باامام حسین ازدواج کرد.

ابن کلبی میگوید: حضرت امیر حریث بن جابرحنفی را بسوی مشرق فرستاد. او دختر یزدجردشهریاربن کسری‌را بجانب حضرت امیر فرستاد. حضرت علی شهربانو را به امام حسین عطا کرد. شهربانو حضرت امام زین‌العابدین را متولد کرد.

شخصی دیگر غیر از ابن کلبی گفته: حریث دو دختر از یزدجرد بسوی حضرت امیر فرستاد. آن بزرگوار یکی از آنان رابه امام حسین عطا فرمودو علی‌بن‌الحسین متولد شد. دختر دیگر یزدجرد را به محمدبن‌ابوبکر عطا کرد و قاسم بن محمد متولد گردید. پس بنابر این: امام‌زین‌العابدین و قاسم‌بن‌محمد خاله زاده‌اند.

۴- نیز در کتاب: مناقب مینویسد: پسران امام حسین علیه السلام عبارت بودند از: علی‌اکبرشهید که مادرش: برّه دختر عروةبن مسعود ثقفی بود. علی اوسط که امام بود و علی اصغر که مادرشان شهربانو بود. محمد وعبدالله که شهید شد. مادر آنان: رباب دختر امرءالقیس بود. جعفر که مادرش‌از قبیلهٔ:

قضائی بود .

دختران امام حسین عبارت بودند از سکینه که مادرش :رباب دختر امرء القیس کندی بود. فاطمه که مادرش :ام‌اسحاق دختر طلحة‌بن‌عبیدالله بود .وزینب (که نامی‌از مادرش در اینجا نیست) و . . .

۵ـ در کتاب: کشف‌الغمه مینگارد :امام‌حسین ﷺ دارای ده نفر فرزند ذکور و اناث بود که شش‌تن‌ازآنان پسروچهارنفردختر بودند . پسران آنحضرت عبارت بودند از ۱ـ۲ـعلی اکبر و علی‌اوسط که سید عابدین بود ۳ـ۴ـ۵ـ۶ علی اصغر و محمد وعبدالله وجعفر . علی‌اکبر در جلو پدرش قتال کرد تا شهید شد . علی اصغر آن طفلی بود که تیری‌آمد و او را شهید کرد . گفته شده : عبدالله نیز با پدرش شهید شد .

دختران آنحضرت عبارت بودند از ۱ـزینب ۲ـسکینه ۳ـفاطمه . این قول مشهوری است . گفته‌شده: امام حسین دارای چهار پسر و دو دختر بود . ولی قول اول مشهورتر است . ذکرهمیشگی و بناء برقرار در میان فرزندان آنحضرت مخصوص به علی اوسط امام زین‌العابدین ﷺ بود (یعنی نسل آنحضرت از زین‌العابدین بیادگار مانده)نه از مابقی فرزندانش و . . .

ابن خشاب مینویسد : تعداد شش نفر پسر وسه‌نفر دختر برای امام حسین متولد شد بدین‌شرح : ۱ـ علی‌اکبر که باپدرش شهیدشد ۲ـ علی که‌امام وسیدعابدین بود ۳ـ علی‌اصغر ۴ـ محمد ۵ـ عبدالله که‌باپدرش شهیدشد۶ـ جعفر ۷ـ زینب۸ـ سکینه ۹ـ فاطمه. و ...

بخش چهل و نهم

دربارهٔ احوال مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی

۱ـ در کتاب : امالی شیخ از منهال بن عمرو نقل میکنند که گفت : وقتی من ازمکه مراجعت نمودم بحضور حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام مشرف شدم . آن بزرگوار بمن فرمود : حرملة بن کاهل اسدی درچه حال است ؟ گفتم : من او رادر کوفه زنده دیدم . حضرت سجاد علیه السلام دستهای خودرا بجانب آسمان بلند و در حق حرمله نفرین کرد و فرمود :

اللهم اذقه حرالحدید ! اللهم اذقه حرالحدید ! اللهم اذقه حرالنار !

یعنی بارخدایا حرارت آهن را بحرملة بن کاهل بچشان .! پروردگارا ! حرارت آتش را بحرمله بچشان.

منهال میگوید : وقتی من وارد کوفه شدم دیدم مختار بن ابوعبید خروج کرده است . مختار با من دوست بود . من در منزل خود بودم تا اینکه ایاب وذهاب مردم تمام شد . وقتی من سوار ومتوجه مختار شدم دیدم وی از خانهٔ خود خارج شده است .

مختار بمن گفت : چرا زیر پرچم فرمانفرمائی ما نیامدی وبما تهنیت نگفتی وبا ما شرکت نکردی ؟ من اورا آگاه کردم که بمکه رفته بودم و اکنون نزد تو آمده‌ام . من بامختار حرکت کردم ومشغول گفتگو بودیم تااینکه وارد کناسهٔ کوفه شد . او یکنوعی متوقف شد که گویا : در انتظار چیزی باشد .

مختار ازمکان حرملة بن کاهل مستحضر شده بود و مأمورین خود را در طلب وی فرستاده بود .

چندان مکثی نکرده بود که گروهی بتعجیل آمدند و گروهی هم بزحمت زیادتی آمدند و گفتند : ایهاالامیر ! البشارة ، زیرا حرملة بن کاهل اسدی دستگیر شد . چندان طولی نکشید که حرمله را آوردند . وقتی چشم مختار به حرمله افتاد گفت :

الحمدلله الذی مکننی منك

یعنی سپاس مخصوص آن خدائیست که مرا برتو مسلط کرد . سپس گفت : شترکش ! شترکش ! بیاورید . وقتی شترکش را آوردند مختار باو گفت : دستهای حرمله را قطع کن . هنگامیکه دودست او قطع شدند مختار گفت : دوپای او را هم قطع کن. موقعیکه دوپای وی قطع گردید مختار فریادزد :

النار ! النار !

یعنی آتش بیاورید ، آتش بیاورید . یکمقداری نی و آتش آوردند ، حرمله را در میان آنها انداختند و آتش زدند. من گفتم: سبحان‌الله ! مختار بمن گفت : سبحان‌الله گفتن نیکواست . تو برای چه تسبیح گفتی ؟

گفتم : ایهاالامیر ، من در مراجعت از سفر مکه نزد امام زین‌العابدین رفتم آنحضرت بمن فرمود : حرملة بن کاهل اسدی در چه حال است ؟ گفتم: من اورا در کوفه زنده دیدم . آن بزرگوار دستهای خود را بلندودرحق حرمله نفرین کرد و فرمود :

اللهم اذقه حر الحدید ، اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقة حر النار.

مختار بمن گفت : آیا توشنیدی که امام زین‌العابدین این سخنرا فرمود؟ گفتم : بخدا قسم که همینطور شنیدم . مختار ازمال سواری خود پیاده شد وپس از اینکه دو رکعت نماز بجای آورد سجدهٔ طولانی کرد . سپس برخاست وسوار شد . من نیز بااو سوارشدم و حرمله سوخته بود .

ما بایکدیگر آمدیم تا بردرخانهٔ من رسیدیم . من گفتم : ایهاالامیر! اگر صلاح میدانی پیادهشو ومرا شرفیاب وگرامی بدار واز غذایم بخور. مختارگفت: ای منهال ! تو بمن میگوئی : امام زین‌العابدین چهار دعا کرد که خدا آنها را بدست‌من اجراء کرد . سپس بمن میگوئی : غذابخورم !! امروز روز روزه گرفتن است کـه من روزه بگیرم وخدارا برای این توفیق سپاسگزار باشم . این‌حرمله همان کسی‌بود که سرمبارك امام‌حسین راآورده بود .

۲- نیز در همان کتاب از مدائنی نقل میکند کـه گفت : مختـار بن ابوعبیدهٔ ثقفی شب چهارشنبه که چهارده شب‌ازماه‌ربیع‌الاخرسال (۶۶)قمری‌باقی مانده‌بود در کوفه خروجکرد . مردم طبق دستور قرآن و سنت پیغمبر اعظم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله وقصاص خون حضرت حسین بن‌علي واهلبیت آنحضرت علیهم‌السلام و دفاع‌از ضعفاء بامختار بیعت کردند . شاعر دراینباره گفته :

۱- ولما دعا المختار جئنالنصره علی‌الخیل‌تردی من کمیت واشقرا

۲- دعا : یالثأرات الحسین فاقبلت تعادی بفرسان الصباح لتثأرا

۱ - یعنی هنگامیکه مختار دعوت کرد مابرای‌نصرت او در حالیکه بر اسبهای راهواروکمیت‌وسرخ‌رنگ سوارشده‌بودیم‌آمدیم ۲- دعوت کرد وگفت ای خونخواهان حسین ! سواران در موقع صبح بسرعت برای خونخواهی امام‌حسین متوجه وی گردیدند.

مختار برعبدالله بن‌مطیع که ازطرف ابن‌زبیر فرماندار کـوفه بود خروج کرد و اورا با یارانش درحالیکه‌شکست‌خورده‌بودند ازکوفه اخراج‌نمود .سپس مختار تا ماه محرم سنهٔ (۶۷) قمری‌در کوفه اقامت کرد .

سپس مختار به تهیهٔ لشکر شروع کرد وبسوی ابن‌زیاد که درارض جزیره بود فرستاد . مختار ابو عبدالله جدلی و ابو عمارهٔ کیسان را سرپرست یاران خودنمود. ابراهیم بن اشتر را دستور داد تا متوجه ابن زیاد گردد و او را امیر لشکر قرار داد .

ابراهیم روز شنبه ، هفتم ماه محرم سال (۶۷) قمری باتعداد دو هزار نفر از قبیلهٔ مذحج و اسد ، تعداد دو هزار نفر از قبیلهٔ تمیم و همدان (بسکون میم) تعداد هزار وپانصدنفر از قبائل مدینه ، تعدادهزار وپانصدنفر ازقبیلهٔ کنده و ربیعه ، تعداد دوهزار نفر از حمراء یعنی مردم عجم که در کوفه بودند خارج شد . بعضی گفته‌اند : ابن‌اشتر باچهارهزار نفر از سایر قبائل و هشت هزار نفر از حمراء حرکت نمود .

مختار باپای پیاده برای مشایعت ابن‌اشتر خارج‌شد . ابراهیم‌بمختار گفت: خدا ترا رحمت کند ، سوارشو ! مختار گفت : من اجر این راه‌رفتن خودرا با تو ازخدا میخواهم من دوست دارم پاهایم برای یاری کردن آل‌محمد ﷺ خاك آلود شوند . سپس ابن‌اشتررا توديع کرد وبازگشت نمود .

ابن اشتر آمد تا وارد مدائن شد . بعداً . ازمدائن حرکت کرد ومتوجه ابن‌زیاد شد . هنگامیکه خبر حرکت ابن‌اشتر از مدائن بمختار رسید مختار از کوفه خارج ودر مدائن واردشد . وقتیکه ابن‌اشتر درموصل نزدیك نهر : خازر پیاده شد ابن‌زیادهم بالشکرخود آمد ودر چهار فرسخی لشکر ابن اشتر پیاده گردید و با یکدیگر ملاقات نمودند .

ابن‌اشتر یاران خودرا برای جنگ تحریك نمود وگفت : ای‌اهل حق و یاران دین ومذهب ! این ابن‌زیاد است که قاتل امام‌حسین و اهلبیت آنحضرت میباشد . خدا اورا باحزب او که حزب شیطانند نزدشما آورده است . پس با تصمیم و صبر باآنان کارزار نمائید . شاید خدای توانا اورا بدست شما بکشد و سینه‌های شمارا ازبغض و کینهٔ آنان تسلی دهد .

سپس آن‌دو لشکر بخروش آمدند ، اهل عراق فریادزدند : ای‌خونخواهان حسین (قیام کنید) وقتی یاران ابن‌اشتر جولانی زدند ابن‌اشتر ندا کرد : ای سربازان‌خدا ! الصبر ! الصبر ! لشکر ابن‌اشتر (که‌نزدیك‌بود منهزم شوند)مراجعت نمودند .

عبدالله بن بشار بن ابوعقب دئلی حدیثی برای‌آنان گفت که‌ازدوست خودم

(حضرت امیرؑ) شنیدم میفرمود : ما با اهل‌شام نزدیك نهری که آنرا خازر میگویند ملاقات خواهیم کرد و آنان مارا شکست میدهند ، تا اینکه ما میگوئیم : سرعت کن ! سرعت کن ! سپس بر آنان حمله میکنیم و امیر آنان‌را میکشیم . پس مژده‌باد شمارا صبر کنید ، زیرا شما بر آنان غالب خواهیدشد .

سپس ابن‌اشتر بطرف‌یمین لشکر ابن‌زیاد حمله‌ای کرد و یمین لشکررا با قلب لشکر مخلوط نمود . اهل عراق اهل‌شام‌را شکست دادند و بر گردن آنان سوار شدند و ایشانرا بقتل رسانیدند . موقعیکه گرد و غبار جنگ فرونشست دریافتند که: ابن‌زیاد حصین بن‌نمیر (بضم‌حاء ونون وفتح صاد ومیم)شرحبیل (بضم شین وفتح‌راء) ابن‌ذی الکلاع ، ابن‌حوشب ، غالب باهلی ، عبدالله‌بن‌ایاس سلمی ، ابوالاشرس که حاکم خراسان‌بود وبزرگان اصحاب ابن‌زیاد لعنةالله‌علیهم عموماً بدرك اسفل نازل شده‌اند .

ابن‌اشتر به یاران خود گفت : من بعد از اینکه آنمردم شکست خوردند گروهی‌را دیدم که استقامت وقتال‌میکردند . وقتی بر آنان تاختم مردی جلو من آمد که جمعیتی همراهش بودند او بر استر سفیدی سوار بود ومردم‌را بجنگ سوق میداد . احدی بر او نزدیك نمیشد مگر اینکه او را از پای در میاورد .

هنگامیکه آنمرد بمن نزدیك شد ضربتی بدست‌اوزدم و آنرا جدا نمودم وی در کنار نهر افتاد . من دستهای او را قطع کردم . پاهایش متورم بودند . من او را کشته‌ام . بوی مشك از او میوزید . من گمان میکنم : ابن‌زیاد باشد بدنبال او بروید .

مردی از یاران ابن‌اشتر بسوی اوشتافت . وقتی کفشهای اورادرآوردودقت نمودید همانطور که‌ابن‌اشترگفته‌بود . اوابن‌زیاد است . آنمرد سر ابن‌زیادراجدا کرد . بدن وی را طعمهٔ آتش قرار داد و آن شب را تابصبح از روشنائی بدن آن ستمکار استفاده کردند .

وقتی چشم مهران که غلام ابن‌زیاد بود وفوق العاده ابن‌زیادرادوست‌میداشت باین منظره افتاد قسم‌خورد که ابداً چربی نخورد. یاران ابن‌اشتر پس‌از اینکه صبح‌شد غنیمت‌های لشکردشمن‌راجمع کردند.

یکی ازغلامان ابن‌زیاد بسوی شام فرارکرد. عبدالملك مروان به‌آن‌غلام گفت: چندروز است که از ابن‌زیاد خبری نداری؟ غلام گفت: وقتی مردم‌جولان کردند ابن‌زیاد جلورفت ومشغول کارزار گردید وبمن گفت: یکظرف‌آب برایم بیاور. هنگامیکه آب برایش بردم مقداری ازآنراآشامیدومقداری بین زره‌وبدن خود پاشید ومقداری به‌پیشانی اسبش‌ریخت. سپس اسب خودراراند وداخل‌معرکهٔ کارزارشد. این آخرین دیدار منست از ابن‌زیاد.

ابراهیم بن‌اشتر سرنحس ابن‌زیادرا با سر بزرگانی که همراه‌او بودندبرای مختار فرستاد. آن‌سرهارا موقعی نزد مختار آوردند که او مشغول ناشتائی بود. وقتی آن‌سرهارا نزداو نهادند گفت: الحمدلله رب‌العالمین. سرمبارك امام‌حسین‌را موقعی نزد ابن زیاد نهادند که مشغول ناشتائی بود. سر ابن زیادراهم‌موقعی بنزد من آوردند که مشغول ناشتائی‌هستم!

پس‌از اینجریان یکمار سفیدی آمد ودرمیان آن‌سرها گردش‌نمود تاداخل سوراخ بینی ابن‌زیادشد واز گوش نحسش خارج گردید. برای دومین‌بـار داخل گوش اوشد واز سوراخ بینی وی بیرون آمد.

هنگامیکه مختار ازخوردن ناشتائی فراغت حاصلکرد برخاست و صورت ابن‌زیاد را بانعلین خود پایمال کرد. سپس آن نعلین را نزد یکی از غلامـان خود انداخت و گفت: آنرا شستشو بده. زیرا من آنرا بصورت نجس شخص کافر نهادمام.

مختار پس از اینجریان متوجه کوفه‌شد. سر ابن‌زیاد و سرحصین‌بن نمیر (بضم حاء ونون) و سر شرحبیل (بضم شین وفتح راء) ابن ذی‌الکلاع را بوسیلهٔ عبدالرحمان بن ابی عمیر ثقفی وعبدالله بن شداد جشمی (بضم جیم و فتح شین)

وسائب بن مالك اشعری برای محمد بن حنیفه که درمکه بودفرستاد. حضرت علی بن الحسین علیهما السلام هم درمکه بود.

مختار یك نامه ای بوسیلهٔ فرستادگان خود برای محمد بن حنیفه نوشت که مضمون آن این بود: من یاران و شیعیان ترا بسوی دشمنانت فرستادم تا خون برادر مظلوم وشهید ترا مطالبه نمایند. آنان درحالی برای کارزار خارج شدند که منظورشان ثواب بود ومتأسف بودند.

خونخواهان امام حسین نزدیك نصیبین بلشکر ابن زیاد برخوردندوپروردگار آنانرا کشت. سپاس مخصوص آن خدائیست که برای شما خونخواهی کرد. ورؤسای دشمنان شما را بدام انداخت. آنانرا در هرره گذر که بودند کشت ودر هردریا که بودند غرق کرد. بدینوسیله قلب وسینهٔ گروه مؤمنین خنك شد وشفا یافت وغیظ قلب آنانرا برطرف نمود.

هنگامیکه مأمورین مختار نامه اورا باسر کفار نزد محمد بن حنیفه آوردند او سر ابن زیاد را نزد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد. سر ابن زیاد هنگامی نزد امام سجاد واردشد که آن حضرت مشغول ناشتائی بود. حضرت سجاد علیه السلام فرمود: من موقعی نزد ابن زیاد واردشدم که او ناشتائی میکرد و سرپدر بزرگوارم در مقابل او بود.

من در همان وقت دعا کردم وگفتم: پروردگارا! مرا ازدنیا مبر تا سر ابن زیادرا درآنموقعیکه من ناشتائی میکنم ببینم. سپاس مخصوص آن خدائیست که دعای مرا مستجاب کرد. سپس دستورداد تا آن سر نحس را بیرون بردند.

وقتی آن سررا نزد ابن زبیر بردند او گفت تاآنرا برفراز نی زدند. ناگاه باد شدیدی آمد وآنرا بنحوی حرکت داد که سقوط کرد. یکوقت دیدند: ماری آمد وبینی ابن زیادرا گزید! آن سررا برای دومین بار برفراز نی زدند نیز باد وزید وآنرا روی زمین انداخت وهمان مار خارج شد وبینی ابن زیادرا گزید. اینموضوع تاسه مرتبه عملی شد. ابن زبیر دستورداد تاآن سر نحس را در بعضی از

کوهها ودرههای مکه انداختند .

از مختار خواسته بودند که عمربن‌سعدابی وقاص را امان دهد . او این تقاضا را به این شرط پذیرفت که عمر از کوفه خارج نشود .اگر خارج گردد خونش هدر باشد . شخصی نزد عمربن سعد آمد و گفت : من شنیدم مختار قسم میخورد که مردی را خواهد کشت . من گمان میکنم که‌تو باشی !

عمربن‌سعد از کوفه خارج و وارد حمام شد (که موضعی بود خارج از کوفه) به عمر گفته شد : تو گمان میکنی اینجا از نظر مختار مخفی خواهد بود ؟ لذا عمر شبانه وارد خانهٔ خود گردید .

راوی میگوید : وقتی صبح شد من نزد مختار رفتم . هشیم‌بن‌اسود هم آمد و نشست . بعداً حفص که پسر عمربن‌سعدبودآمد و به مختارگفت : پدرم میگوید: پس آن عهد و پیمانی که بین من و تو بود چه‌شد ؟ مختار به وی گفت : بنشین !

سپس مختار ابوعمره را خواست . ناگاه دیدند :مردی کوتاه قامت که غرق سلاح بودآمد . مختار بغل گوش ابوعمره سخنی گفت و دو مرد دیگر را خواست و به آنان گفت : با ابوعمره بروید و ابوعمره رفت . بخداقسم من گمان نمیکردم‌ابوعمره بخانهٔ عمربن‌سعد رسیده باشد که ناگاه دیدم وی با سر بریدهٔ ابن‌سعد مراجعت نمود مختار به حفص که پسرعمر بود گفت : این سر را میشناسی ؟ حفص گفت :

انا لله و انـا اليه راجعو ن

مختار به ابوعمره گفت : این حفص را بپدرش ملحق کن ! وقتی حفص کشته شدمختار گفت: عمر در عوض امام حسین وحفص در عوض‌علي بن الحسين . ولی نه اینکه خون اینان با خون حسین و علي بن الحسين بـرابـری کند .

پس از کشته شدن ابن‌زیاد کارمختار بقدری بالا گرفت که مردان نامداررادچارخوف‌نمود. مختار میگفت: خورا کي وآشامیدنی‌برمن گوارا نخواهد

بود تـا اینکه کشندگان حسین بن علی و قاتلین اهلبیت آن حضرت را بقتل برسانم . دین بمن اجازه نمیدهد که احدی ازآنان را زنده بگذارم .

مختار میگفت : هر کسی را که در ریختن خون حسین و یارانش شرکت کرده باشد بمن معرفی کنید . هر مردی را که نزد مختار میاوردند دمیگفتند: این شخص از کشندگان امام حسین است او را بقتل میرسانید .

بمختار اینطور رسیده بود که شمر بن ذی الجوشن یکی از شتران امام حسین را گرفته وارد کـوفه کرده و پس از اینکه آنرا کشته بود گوشت آنرا تقسیم نموده بود . مختار دستورداد : هرخانه ایرا که ازآن گوشت گرفته بمن معرفی کنید . وقتی آن خانه ها را معرفی کردند مختار صاحبان آنها را کشت وآن خانه ها را در کوفه خراب کرد .

هنگامیکه : عبدالله بن اسید جهنی (بضم همزه) و مالك بن هیثم بدّانی که از قبیلهٔ کنده بودند وحمل بن مالك محاربی را نزدمختار آوردند مختار به ایشان گفت : ای دشمنان خدا ، امام حسین چه شد !؟ آنان گفتند : مامجبور شدیم که به آنحضرت خروج کردیم .

مختار گفت : آیا جانداشت : منتی براو بگذارید وسیرابش کنید ؟ سپس به بدّانی گفت : توآن کسی هستی که کلام خود آنحضرت راغارت نمودی ؟ خدا ترا لعنت کند . گفت : نه ، مختار گفت : چرا . مختار دستورداد تادست وپاهای اورا قطع کردند واورا رها کردند . وی همچنان میغلطید تـا بجهنم نـازلشد . سپس بدنش را قطعه قطعه کردند . وبعداً مختار دستور داد : آندو نفر دیگر را گردن زدند .

هنگامیکه : مراد بن مالك ، عمرو بن خالد ، عبدالرحمن بجلی وعبدالله بن قیس خولانی را نزد مختار آوردند مختار بآنان گفت :ای قاتلین مردان نیکو کار آیا نمی بینید که خدا ازشما بیزاراست !؟ همان زعفرانهای یمنی کـه ازخیمه های

حسین غارت کردید شمارا دچار یکچنین روزی نموده‌است . سپس دستور داد تا ایشانرابسوی بازار خارج کردندو بقتل رساندند .

مختار معاذ (بضم میم) ابن‌هانی کندی وابوعمرهٔ کیسان‌رابطرف‌خانهٔ‌خولی (بفتح خاء) ابن یزید اصبحی که سر امام‌حسین را برای ابن‌زیاد آورده‌بودفرستاد. وقتی آنان وارد خانهٔ خولی شدند خولی در میان مستراح‌پنهان شد. وقتی‌مأمورین وارد مستراح شدنددیدند اوزیر سبد مخفی شده است.اورا گرفتند وخارج کردند که‌بسوی مختار ببرند . دربین‌راه‌به‌مختاربرخوردند که با گروهی میامد . خولی‌را بخانه‌اش باز گرداندند تامختاراورا کشت‌و جسدش را سوزانید.

هنگامی که مختار شمر بن ذی‌الجوشن را تحت تعقیب‌قرار داد آن ملعون بجانب بیابان گریخت. ابوعمره باگروهی از یاران خود بدنبال شمر شتافتند.شمر باایشان جنگ سختی کرد . آخر الامر زخم وجراحات آن لعین را ناتوان کرد. ابوعمره او را اسیر نمود و نزد مختار فرستاد.

مختار پس از اینکه گردن شمررا زد دستورداد‌تادیگی را پرازروغن کردند وآنرا روی آتش نهاده جوش‌آوردند و جسد نحس شمر را در میان آن انداختند وبدنش متلاشی گردید سپس یکی از غلامان حارثة‌بن مضرب‌سروصورت شمررا پایمال نمود .

مختار همچنان قاتلین امام حسین وقاتل‌یاران آنحضرت را تعقیب میکرد تااینکه خلق کثیری از آنانرا کشت . آن گروهی که فرار میکردند خانه‌ها. شانرا خراب مینمود غلامان‌زرخرید مولای خود را که باامام حسین قتال کرده بودند میکشتند ونزد مختار میامدند و مختار آنانرا آزاد میکرد .

۳ـدر کتاب : بصائرالدرجات ازعلی‌بن دراج روایت میکند که گفت مختار مرا برای کاری استخدام نمود . یکوقت مختار مرا گرفت وزندانی کردومالی‌را از من مطالبه نمود . در یکی از روزها مرا بابشر(بکسر باء)ابن‌غالب‌خواست‌ومارا تهدید بقتل کرد .

بشربن غالب که قیافهٔ خود را تغییر داده‌بود به‌مختار گفت: بخدا قسم تو این قدرت را نداری که مارا بکشی. مختار گفت: چرا نمی‌توانم. مادرت برایت گریان شود، در صورتی که در دست من اسیر هستید؟ گفت: زیرا در حدیث اینطور بما رسیده. تو درموقعی‌مارا میکشی که بردمشق غالب‌شوی. تومارا درمیان دمشق خواهی کشت. مختار گفت: راست گفتی. یك‌چنین حدیثی وارد شده است. هنگامی که مختار کشته‌شدایشان از زندان خارج شدند.

۴ـدر کتاب: قصص الانبیاء از امام جعفرصادق علیه السلام روایت میکند که‌فرمود: هرگاه خدا بخواهد انتقام اولیاء خود را بگیرد این‌عمل را بوسیلهٔ بدترین مردم انجام میدهد. ولی هروقت بخواهد انتقام خود را بگیرد آنرابواسطهٔ اولیای خود انجام میدهد زیرا انتقام یحیی‌بن زکریا را بوسیلهٔ بخت نصر گرفت.

۵ـدر کتاب: سرائر از سماعه روایت میکند که گفت: از امام محمدباقر علیه السلام شنیدم میفرمود: موقعی که روز قیامت فرا میرسد پیامبر اسلام و امیرالمؤمنین و حسن وحسین صلی‌الله علیهم اجمعین از نزدیك جهنم عبور خواهند کرد. شخصی که در جهنم است سه‌مرتبه فریاد میزند: یارسول‌الله بفریادم برس! ولی پیغمبرخدا جوابی به اونخواهد داد. سه‌مرتبه فریاد میزند: یا امیرالمؤمنین بفریادم برس! آنحضرت هم جوابی به‌او نخواهد داد.

سپس سه مرتبه فریاد میزند: یاحسین بفریادم برس، من قاتل دشمنان تو میباشم. پیامبر خدا به‌امام‌حسین میفرماید: وی برتو اتمام‌حجت نمود. امام‌حسین علیه السلام پس از این جریان نظیر عقاب شکاری بفریادش میرسدواوراازآتش نجات میدهد.

راوی میگوید: من به‌امام صادق گفتم: فدایت شوم آن‌شخص که در آتش است کیست؟ فرمود: مختار است. گفتم: برای چه در آتش معذّب خواهد شد درصورتی که‌قاتلین‌امام‌حسین‌را کشت!؟فرمود: برای‌اینکه اندکی از محبت آن دو نفررا در قلب خودداشت. قسم‌بحق آن خدائی که حضرت محمد صلی‌الله علیه و آله را بحق مبعوث

کرد اگر در قلب جبرئیل و میکائیل هم چیزی از (محبت آنان) باشد خدا ایشانرا از ناحیه صورت داخل آتش جهنم خواهد کرد!

۶ـ در تفسیر: امام حسن عسکری ﷺ ازحضرت امیرالمؤمنین:علی روایت میکنند که فرمود: همانطور که گروهی ازبنی‌اسرائیل خدارا اطاعت کردند و گرامی شدند وگروهی از آنان معصیت کردند ومعذب گردیدند شما نیز همانطورخواهید بود. گفتند: یاامیرالمؤمنین معصیت کاران کیانند؟

فرمود: آن افرادی هستند که‌راجع‌به بزرگداشت‌ماوحقوق ماماًمور شدند ولی خیانت ومخالفت کردند. حق‌ما را انکار نمودندو سبك‌شمردند. فرزندان ما وفرزندان پیامبر اعظم اسلام‌را که موظف بودند ایشانرا گرامی و محبوب بدارند کشتند. گفتند: یاامیرالمؤمنین آیا یك‌چنین موضوعی‌عملی خواهد شد؟ فرمود: آری. این خبری است‌حق وامری است که عملی خواهد شد. بزودی این دوفرزندم حسن و حسین را خواهند کشت.

سپس حضرت امیر فرمود: بزودی در دنیا عذاب‌دردنا کی‌بوسیلهٔ شمشیرهای آن اشخاصی که برآنان مسلط میشود دچار آن افرادی خواهدشد که‌ظلم کردند تاانتقام آن فسق وفجورهائی‌را که انجام دادند بگیرد، همچنانکه بنی اسرائیل دچار یك چنین عذاب دردنا کی شدند.

گفته شد: یاامیرالمؤمنین چه‌عذابی وچه کسی؟ فرمود: جوانی است از قبیلهٔ ثقیف که اورا مختار بن ابوعبیده میگویند. بعد از زمانی که مختار متولد شد حضرت علی‌بن‌الحسین علیهما السلام نیز این موضوع‌را اززبان‌حضرت امیر خبرداد.

هنگامی که این‌خبر اززبان امام زین‌العابدین ﷺ بگوش حجاج‌بن‌یوسف ثقفی رسید حجاج گفت: این‌خبررا پیامبر خدا که نداده است. من شك دارم که آیا این‌موضوع‌را علی‌بن‌ابیطالب‌از قول‌پیغمبر خداحکایت کرده‌یانه؟ علی‌بن‌الحسین که این سخن راگفته کودکی است ومغرور و سخنان باطلی میگوید که تابعین خود را فریب دهد.

الساعه مختار را نزدمن بیاورید! وقتی مختار را نزد حجاج آوردند حجاج گفت : او را نزد سفرهٔ چرمی ببرید و گردنش را بزنید ! سفرهٔ چرمی راآوردند و گسترانیدند و مختار را روی آن نگاه داشتند . غلامان حجاج ایاب و ذهاب میکردند ولی شمشیر نمی آوردند. حجاج گفت:شمارا چه شده (که شمشیر نمی آورید؟!) گفتند : کلید خزانه که شمشیرهادر میان آن است مفقود شده است !

مختار به حجاج گفت: تو هرگز نمی توانی مرا بکشی زیرا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (که این خبر راداده است) هرگز دروغ نگفته است و بر فرض اینکه تو مرا بقتل برسانی خدای توانا حتماً مرا زنده خواهد کرد تا تعداد سیصد و هشتاد و سه هزار (۳۸۳،۰۰۰) نفر از شمارا بقتل برسانم .

حجاج به یکی از دربانهای خودگفت: شمشیر خودرا به جلاد بده تا مختاررا بکشد ! وقتی جلاد شمشیررا گرفت و آمد که مختار رابکشد و حجاج هم جلاد را تحریك مینمود ناگاه در حین حرکت پای جلاد بچیزی گرفت و همانطور که بزمین خورد آن شمشیر شکم وی را پاره و اورا بدوزخ نازل کرد ! وقتی جلاد دیگری آوردند وشمشیررا بدست اوداد تامختار رابکشدو او دست خود را بلند نمود که گردن مختاررا بزند ناگاه عقربی وی را زدو اونیز درگذشت.هنگامی که چشم ایشان به آن عقرب افتاد آنرا کشتند .

مختارگفت : ای حجاج! تو این قدرت را نداری که مرا بقتل برسانی . ای حجاج وای برتو! آیا بخاطر نداری در آن هنگامی که شاپور ذوالاکتاف ملت عرب را میکشت و آنانرا ریشه کن میکرد نزار بن معد (بضم میم و فتح عین) ابن عدنان به شاپور چه گفت ؟ نزار بفرزندانش دستور داد تااو را در میان زنبیل نهادند و بر سر راه شاپور گذاشتند .

وقتی چشم شاپور به نزار افتاد گفت : تو کیستی؟ گفت: من مردی ازعرب میباشم . میخواهم از تو جویا گردم : چرا ملت عرب را میکشی، درصورتی که آنان نسبت بتو گناهی نکردند ودرصورتی که گنه کاران ومفسدین را کشتی ؟

شاپور گفت : چون من در کتاب اینطور یافته‌ام که مردی بنام : محمد ﷺ از عرب خارج میشود که ادعای نبوت میکند و دولت پادشاهان عجم را نا بود وفانی خواهد کرد ، لذا من ملت عرب‌را میکشم که وی‌به‌وجود نیاید.

نزار گفت : اگر این مطلبی که تو میگوئی در کتاب دروغگویان باشد پس چه فائده از اینکه تو افراد بیگناه را بکشی . و اگر این موضوع در کتاب راستگویان باشد خدای تواناا‌صل وریشهٔ آنمرد (یعنی حضرت محمد ﷺ)را نگاه خواهد داشت . تو این قدرت را نخواهی داشت که آنرا ازبین ببری (و این نزار خود یکی از اجداد حضرت رسول‌بود) قضاو امرپروردگارعملی واجرا خواهندشد ولواینکه از ملت عرب بیشتر ازیك‌نفرباقی نماند. شاپور گفت : راست گفتی. نزار (بفارسی‌یعنی لاغرو ناتوان). دست‌ازملت عرب‌بردارید. بعدأدست‌ازعرب برداشتند .

ای حجاج ! خدا قضاوت کرده که من تعداد سیصد و هشتاد و سه هزار (۳۸۳،۰۰۰) نفر مرد را بکشم چه تومتصدی قتل‌من‌بشوی یانشوی‌خدای توانا:یا اینکه تورا از کشتن من ممنوع مینماید و یا پس از اینکه تو مرا کشتی مرا زنده خواهد کرد . زیرا قول پیامبر اسلام ﷺ حق است و قابل شك و تردید نیست .

حجاج به‌جلادگفت : بزن‌گردن مختاررا ! مختار به‌حجاج گفت : او هرگز یك‌چنین قدرتی‌را نخواهد داشت . من دوست دارم این عملی را که بجلاد دستور میدهی خودت آنرا انجام دهی، تایك افعی‌بر تومسلط شود آنطور که بشخص‌قبل از توعقرب مسلط شد ! وقتی جلاد تصمیم گرفت گردن مختار را بزند ناگاه دیدند مردی از یاران خصوصی عبدالملك بن مروان‌واردشدوبجلادفریادزد : مختاررا رها کن ! وی نامه‌ای از عبدالملك آورده بود که مضمون آن این بود :

بسم الله الرحمن الرحیم

ای حجاج بن‌یوسف ! یك پرنده نامه‌ای برای ما آورده که تومختاربن‌ابوعبید را گرفته‌ای ودرنظر داری اورا بکشی . تواینطور گمان میکنی که‌پیغمبر

خدا دربارهٔ مختار فرموده : وی بزودی تعداد سیصد وهشتاد و سه‌هزار(۳۸۳۰۰۰) نفر مرد از انصار بنی‌امیه‌را خواهد کشت.

موقعیکه این نامه به‌تو رسید مختاررا آزاد کن وجزازطریق خیرمتعرض او مشو ! زیرا مختار شوهر زنی‌است که‌فرزندم ولیدرا شیرداده است . ولیدراجع باینموضوع بامن گفتگو نموده‌است . اگر اینموضوعی که از قول پیامبر خدا حکایت‌شده باطل و دروغ باشد معنا ندارد که بکمرد مسلمان برای خبر دروغی کشته شود و اگر حق باشد تو هرگز اینقدرت را نداری که قول پیغمبر خدا را تکذیب نمائی.

حجاج پس‌از اینجریان مختاررا آزاد نمود . ولی مختارهمچنان‌میگفت : من بعدأفلان‌عمل‌را انجام‌میدهم . درفلان‌موقع‌خروج‌می نمایم . فلان‌تعدادازمردم‌را خواهم کشت وگروه بنی امیه ناتوان خواهندشد !!

هنگامیکه اینگونه سخنان بگوش‌حجاج رسید مختار برای‌دومین‌بارجلب شد ودستور صادرشد : گردن او زده‌شود . مختار بحجاج گفت : تو اینقدرت را نداری که گردن مرا بزنی . اینعمل‌را انجام مده ودست رد بسینهٔ امر پروردگار مگذار ! در همین گفتگو بود که ناگاه دیدند : پرنده‌ای وارد شدو نامه ای از عبدالملك آورد که مضمون آن این بود :

بسم الله الرحمن الرحیم

ای‌حجاج ! مبادا متعرض مختارشوی . زیرا اوشوهرزنیست که‌پسرم‌ولیدرا شیرداده است . اگر آنچه که از پیغمبرخدا بتو رسیده حق‌باشد تواز کشتن مختار ممنوع خواهی‌شد . همان‌طور که دانیال از کشتن بخت‌النصر که خدا مقدر کرده بودبنی‌اسرائیل‌رابکشد ممنوع‌شد.حجاج مختاررارها کرد واورا ازاینگونه سخنان برحذر داشت !!

ولی مختار همچنان بسخنان قبلی‌خود ادامه میداد . هنگامیکه سخنانش بگوش

حجاج رسید وحجاج اورا تحت تعقیب قرارداد مدتی پنهان گردید . وقتی حجاج به‌او دست‌یافت وتصمیم گرفت گردنش‌را بزند ناگاه نامهٔ عبدالملك برای حجاج واصل شد . حجاج مختاررا زندانی کرد وبرای عبدالملك نوشت : تو چگونه این‌دشمن آشکاررا نگاهداری‌میکنی ، درصورتیکه اوگمان‌میکند چندین هزار نفرازانصار بنی‌امیه را خواهد کشت ؟

عبدالملك‌درجواب حجاج‌نوشت : تومردی‌هستی نادان . زیرااگر آنموضوعی که در بارهٔ مختار گفته‌شده است دروغ‌باشد پس برمالازم است حق‌اورا برای‌حق آن کسیکه بماخدمت کرده‌رعایت کنیم. واگرآن‌موضوع‌حق‌باشد پس‌باید ماهم را پرورش دهیم تابرما مسلط‌شود . همانطور که فرعون موسی‌را پرورش داد موسی براو مسلط‌شد . حجاج پس ازاینجریان مختاررا رها کرد وکار مختار همان طور شد که‌شد وکشت آن‌افرادیرا که باید بکشد .

یاران حضرت علي بن‌الحسین علیه‌السلام به‌آنحضرت گفتند : آیاحضرت امیر که اینموضوع‌را دربارهٔ مختار فرموده است معلوم نکرده : مختارچه‌موقعی‌این‌عمل‌را انجام میدهد وچه افرادیرا خواهد کشت ؟ حضرت سجاد فرمود : امیرالمؤمنین راست فرموده است . آیا می‌خواهید شما را ازموقع اینعمل آگاه نمایم ؟ گفتند: آری . فرمود : در فلانروز کـه سه سال بعد خواهد آمد . در آنروز سر ابن زیاد و سرشمر بن ذی‌الجوشن هنگامی نزد ما میایند که مشغول غذا خوردن خواهیم بود .

هنگامیکه آنروز مذکور که حضرت سجاد بیاران خود خبر داده بود : مختار بنی‌امیه‌را خواهد کشت فرارسید حضرت سجاد بـا اصحاب خود سرسفره نشسته بودند . امام سجاد به‌اصحاب‌خود فرمود : دلشاد باشید . زیرا شما مشغول خوردن غذا هستید وسرهای ستمکیشان بنی‌امیه از بدنشان جدا میشوند . گفتند : درچه موضع ؟ فرمود : مختار آنانرا فعلا سرمیبرد وبزودی دوسر باین نام‌ونشان

درفلانروز نزدما خواهندآمد .

موقعیکه آنروز مزبور فرارسید وآندوسررا آوردند حضرت سجاد از نماز فراغت حاصل کرده بود ومی‌خواست سرسفرهٔغذابنشیند . وقتی‌چشم امام‌سجاد به‌آن دو رأس افتاد فرمود : سپاس مخصوص آن خدائیست که مرا از دنیا نبرد تا اینکه سر ایندو نفر را بمن نشان داد . حضرت سجاد غذا می خورد و به آن سرها نظر میکرد .

هنگامیکه وقت آوردن حلوا رسید حلوارا نیاوردند . زیرا آنان‌از درست کردن حلوا منصرف ومتوجه جریان دیدن آن‌دو رأس شده بودند . یاران‌حضرت سجاد گفتند : پس چرا امروز حلوا درست نشد ؟ امام سجاد فرمود : هیچ حلوائی شیرین تر از این نیست که ما به‌این‌دو رأس نظر کنیم . سپس حضرت سجاد سخن حضرت امیررااعاده کرد که‌میفرماید : آن عذابهائی که برای کفارخداست،بزرگتر وکاملتر خواهد بود .

۷- **درکتاب**: رجال کشی ازامام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود : مختاررا دشنام ندهید . زیرا مختار : قاتلین ماخاندان‌را کشت، برای‌ماخونخواهی کرد ، بیوه زنان‌مارا شوهرداد ودر موقع عسرت وتنگدستی مال را در میان ما تقسیم نمود .

۸-**نیز در همان کتاب** از حضرت صادق علیه السلام روایت‌می کند که‌فرمود : مختار بحضرت علی‌بن‌الحسین دروغ می‌بست .

۹- **نیز در کتاب** سابق الذکرازعبدالله بن شریك نقل میکند که گفت: روز عیدقربان ما بحضور امام‌محمد باقر علیه السلام که تکیه کرده بود مشرف شدیم . حضرت باقر فرمود : یك حلاّق (بفتح حاء ولام باتشدید) یعنی شخصی‌را که سر میتراشد نزدمن بیاورید . من‌درمقابل آن‌بزرگوار نشسته بودم که‌دیدم پیرمردی از اهل کوفه بحضور آن‌حضرت آمد ودست امام باقررا گرفت که ببوسد . ولی امام اجازه‌نداد . سپس حضرت باقر باوفرمود : تو کیستی ؟ گفت : من حکم (بفتح

حاء و کاف) ابن مختار بن ابوعبیده ثقفی هستم .

امام باقر علیه السلام دست خودرا کشید وادرا که باآن حضرت فاصله داشت آورد ونزدیك خود جای داد . وی بحضرت باقر گفت : خدا امور ترا اصلاح نمایدمردم دربارهٔ پدرم قیل وقال هائی دارند . ولی بخداقسم آنچه که تو بفرمائی حق همان است . امام باقر فرمود : چه میگویند ؟ گفت : میگویند : مختار کذاب بود . ولی من هرچه شما بفرمائید قبول دارم .

امام محمد باقر علیه السلام فرمود : سبحان الله ! بخدا قسم پدرم بمن خبرداد که مهر مادرم از آن چیزهائی بود که مختار فرستاد . آیا نه چنین است که مختار خانه های مارا بنا کرد ؟ ودشمنان مارا کشت ؟ خونهای مارا مطالبه نمود ؟ خدا اورا رحمت کند . بخداقسم پدرم بمن خبرداد که بافاطمه دختر حضرت امیر شبانه سخن میگفتند وپدرم رخت خواب برای فاطمه آماده میکرد ومتکا میاورد . پدرم اینحدیث را ازفاطمه شنید . خدا پدرترا رحمت کند ! خدا پدرت را بیامرزد که حق مارا نزد احدی نگذاشت . قاتلین مارا کشت وبرای ما خون خواهی کرد .

۱۰ـ نیز در کتاب : رجال کشی از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود : مختار نامه ای برای علی بن الحسین نوشت واز عراق هدایائی تقدیم نمود . هنگامیکه فرستادگان مختار بر درخانهٔ حضرت زین العابدین آمدند وشخصی رفت برای آنان اجازهٔ ورود بگیرد شخصی ازطرف حضرت سجاد خارج شدو به آنان گفت: امام سجاد میفرماید : از درخانهٔ من دورشوید ، زیرامن هدیه های دروغ گویانرا نمیپذیرم ونامه های آنانرا نمی خوانم . آنان نام حضرت سجادرا محو کردند ودر عوض نام محمد بن حنیفه را نوشتند .

امام محمد باقر علیه السلام میفرماید : مختار درآن نامه چیزی برای امام سجاد ننوشته بود غیر ازاینکه نوشته بود : یا ابن خیر من طشی ومشی . ابو بصیر میگوید : بحضرت باقر گفتم : من معنای کلمهٔ مشی را میدانم . معنای کلمهٔ طشی چیست ؟

فرمود : حیات و زندگی کردن .

۱۱-درهمان کتاب از اصبغ بن نباته (بضم نون) نقل میکند که گفت : من مختاررا دیدم روی زانوی امیرالمؤمنین علي عليه السلام بود امیرالمؤمنین دست بسر مختار میکشید ومیفرمود : ای کیس ! ای کیس !

۱۲- نیزدر کتاب مزبور از امام محمدباقر عليه السلام روایت میکند که: فرمود : هیچ زن هاشمیه‌ای ازماخاندان شانه بسر نزدوخضاب نگرفت تاآنموقعیکه مختار سر قاتلین امام‌حسین‌را نزد ما فرستاد .

۱۳- نیزدر کتاب سابق‌الذکر روایت‌میکندهنگامی که‌سرابن‌زیادوسرعمر ابن سعد را نزد حضرت علي بن‌الحسین آوردند آن حضرت خدای را سجده کرد وفرمود : سپاس مخصوص آن‌خدائی‌است که خون مارا از دشمنان طلب کرد . خدا بمختار جزای خیر عطافرماید .

۱۴-نیزدر همان‌کتاب نقل میکند که مختار مبلغ بیست‌هزار دیناربرای امام زین‌العابدین فرستاد . آن‌بزرگوار آن پولها را قبول کرد و خانهٔ عقیل بن ابیطالب را که خراب شده‌بود ساخت . بعداً که مختار آن کلام خودرا ظاهر کرد نیز مبلغ چهل هزار دینار برای امام‌سجاد فرستاد . ولی حضرت سجاد آن مبلغ رانپذیرفت .

مختار مردم‌را بسوی محمد بن‌حنفیه دعوت میکرد . آنانکه مختاریه بودند به کیسانیه نامیده شدند . لقب مختار : کیسان‌بود . مختار بدینجهت به کیسان‌لقب یافت که‌نام امیر لشکرش یعنی ابوعمره کیسان بود . گفته‌شده : بدین‌لحاظ لقب کیسانرا یافت که کیسان نام‌یکی ازغلامان حضرت امیر بود .

وی همان کسی بود که مختاررا برای‌طلب‌خون‌امام‌حسین‌وادار میکرد واورا بمکان قاتلین امام‌حسین عليه السلام راهنمائی مینمود . او محرم اسرار مختار وبر امراو غالب‌بود . هیچ خبری ازدشمنان امام‌حسین به‌او نمیرسید که‌در فلان‌خانه یافلان

موضع است مگر اینکه وی متوجه آنشخص میشد وهمهٔ آن‌خانه‌را خراب میکرد وهر ذی روحی‌را که‌درآن خانه‌بود میکشت .

هرخانه‌ایکه درکوفه خراب شده‌بود وی‌آنرا خراب کرده بود . اهل کوفه این ابو عمره را ضرب المثل قرار داده بودند. هر گاه شخصی فقیر میشد می گفتند : ابوعمره داخل خانه اش شده است . کار او بجائی رسیده بود که‌شاعر درباره اش گفته :

ابلیس بمافیه ، خیر من ابی عمرة

یغویك‌و یطغیك ،ولا یعطیك کسرة

یعنی شیطان با آن‌همه شیطنت هائی که دارد بازهم از ابوعمره بهتر است شیطان ترا گمراه وسرکش میکند ولی تورا دچارشکست وخرابی نمیکند .

۱۵ـ درکتاب : کافی ازامام جعفر صادق ﷺ روایت میکند که فرمود : سر ماخاندانرا پوشیده بدارید تاموقعیکه بدست فرزندان کیسان برسد . بعداً آن‌را درراه وقریه‌های کوفه گفتگو کنید .

۱۶ـ درکتاب . تهذیب ازامام جعفر صادق ﷺ روایتی نقل میکند که‌در ضمن شمارهٔ پنجم همین بخش ترجمه شد .

۱۷ـ شیخ‌حسن بن‌سلیمان درکتاب : مختصر میگوید : گفته‌شده :مختار ابن ابوعبید مبلغ صدهزار درهم برای حضرت امام زین‌العابدین فرستاد . چون امام ﷺ دوست نداشت که‌آن‌پول‌رافبول کندوخائف‌بود که آنرا برگرداند لذا آنرا دریك‌خانه‌ای نهاد . وقتی مختار کشته شد امام سجاد جریان آن‌پول‌را برای عبدالملك مروان‌نوشت . عبدالملك درجواب‌آن‌بزرگوار نوشت : آن‌پول‌راتصاحب کن ، گوارا باشد . آن‌حضرت مختاررا لعنت‌می کرد ومیفرمود : این مختار بر خدا و ما دروغ می‌بست وگمان میکرد : وحی براونازل میشود .

رسالهٔ شرح اثاراین نما

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مترجم می گوید : ابن‌نما علیه‌الرحمة والرضوان در اول این رسالهٔ شریفه خطبه ای خوانده که مضمون آن : سپاس حضرت پروردگار ودرود بر پیغمبر اکرم و آل اطهر آنحضرت صلی الله علیهم اجمعین‌وتبرئهٔ مختار است از اینگونه سخنانی که در باره‌اش گفته و شنیده میشوند . بعد از این خطبه‌میفرماید :

محمدبن حنیفه از نظر سن از امام زین‌العابدین علیه‌السلام بزرگتر بود. اوامام سجاد را از لحاظ وجوب ودین بر خویشتن مقدم میدانست و بدون تصمیم آن بزرگوار هیچگونه‌عملی را انجام نمیداد و سخنی نمیگفت جز با رضایت او. و نسبت به آن حضرت نظیر رعیتی بود که از والی خود فرمانبرداری نماید. وی امام زین‌العابدین را نظیر خادمی که مولای خود را برخود فضیلت دهد بر خویشتن فضیلت‌وبرتری میداد . این قلادهٔ پر افتخار خونخواهی را محمدبن حنفیه بگردن مختار انداخت و خاطر شریف حضرت سجاد را از تحمل سنگینی ها و سختی‌های ارتحال شاد نمود .

دلیل بر این موضوع همان روایتی است که من آنرا از ابوبجیر عالم اهوازی نقل کرده‌ام . این ابوبجیر که به امامت محمدبن حنفیه معتقد بود میگوید : من حج بجای آوردم وامام خودم یعنی محمدبن حنیفه را ملاقات کردم . در یکی از روز ها که من نزد او بودم دیدم جوانی (یعنی‌حضرت سجاد)از نزد محمدبن حنیفه عبور کرد . محمدبر اوسلام کرد و بر خواست و میان دو چشم او را بوسید و او را سید خطاب نمود . آن جوان رفت ومحمدبجای خویشتن مراجعت کرد .

من به محمدبن‌حنفیه‌گفتم : ثواب رنج و زحمت خود را از خدا میخواهم . گفت : برای چه ! ؟ گفتم : ما معتقدیم که امام واجب الاطاعه تو هستی . تو

برمیخیزی وبا این جوان (یعنی حضرت سجاد) ملاقات میکنی و به او میگوئی : ای آقای من ؟ محمد گفت آری بخدا قسم ، اوامام من است . گفتم : آن جوان کیست ؟ گفت : علی‌بن الحسین است

بدانکه من با او راجع به امر امامت منازعه کردم . وی بمن فرمود : آیا راضی هستی حجر الاسود در بارهٔ من وتو قضاوت نماید ؟ من گفتم : چگونه این قضاوت را بعهدهٔ سنگی که‌جماد است بگذاریم ؟ فرمود : آن امامی که جمادبا او تکلم نکند امام نیست . من از این سخن خجل شدم و گفتم : ما نمی ندارد که حجرالاسود بین ما داوری کند . ما متوجه حجرالاسود شدیم . او نماز خواند و من نیز نماز خواندم .

سپس حضرت سجاد نزدیك حجرالاسود رفت و به آن سنگ فرمود : تو را بحق آن خدائی قسم میدهم که عهد و پیمان بندگان را نزد تو امامت نهاده تا شهادت دهی : آنان بر سر عهد و پیمان خود ماندند بما خبر بده کدام یك از ما امام هستیم ؟

بخدا قسم که حجرالاسود بسخن‌در آمد وبمن گفت: ای‌محمد ! امر امامت را به پسر برادرت تسلیم کن . زیرا او ازتو برمقام امامت اولی وسزاوار تر است او امام تو خواهد بود . سپس حجرالاسود بنحوی متحرك شد که من گمان کردم : الساعه سقوط خواهد کرد . پس از این معجزه بود که‌بهامامت آنحضرت اعتراف کردم و معتقد شدم که اطاعت آن بزرگوار واجب است .

ابوبجیر میگوید : من از نزد محمد بن حنفیه در حالی مراجعت نمودم که بهامامت امام زین‌العابدین معتقد شدم واز عقیدهٔ گروه کیسانیه برگشتم .

از ابوبصیر روایت شده که گفت : از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم میفرمود : ابوخالد کابلی مدتی خادم محمد بن حنفیه بود . وی‌شکی‌نداشت که‌محمد بن حنفیه امام است . تااینکه یکروز ابوخالد نزد محمدبن حنفیه آمد و گفت : فدایت شوم من دارای حرمت و مودتی هستم . تورا بحق رسول‌الله وامیرالمؤمنین علیهما السلام قسم

میدهم آیا تو آن امامی هستی که خدا اطاعت اورا برخلق خودواجب کرده باشد؟ محمدبن حنفیه گفت : ای ابوخالد! تو مرا قسم بزرگی دادی. امام برمن و تو و هر مسلمانی پسر برادرم علی‌ابن الحسین است .

موقعی که ابوخالد این سخن را از محمد بن حنفیه شنید متوجه حضرت زین‌العابدین علیه السلام شد . اجازه گرفت و بحضور آن‌حضرت مشرف گردید. امام‌سجاد به‌او فرمود : ای کنکرخوش آمدی. چرا قبل از این نزد مانمی‌آمدی، مگردربارهٔ ماچه چیزی برای تو هویدا شده است ؟

وقتی ابوخالد این مقاله‌را از امام سجاد شنید خدای‌را سجده کرد و گفت : سپاس مخصوص آن خدائی است که‌مرا از دنیا نبرد تااینکه امام خودرا شناختم. زین‌العابدین علیه السلام به‌او فرمود : چگونه امام خودرا شناختی ؟ گفت زیرا شما مرا به آن نامی صدا زدی که‌غیر از مادرم کسی آنرا نمیدانست . و تو از امر من اطلاعی نداشتی. من یك‌عمر خادم محمدبن حنفیهٔ بودم وشك نداشتم که وی امام‌است. تااینکه او را قسم دادم واو مرا بسوی تو راهنمائی کرد و گفت : علی بن الحسین برمن وتو وهر مسلمانی امام است . سپس ابوخالد درحالی برگشت که به امامت حضرت سجاد قائل‌بود .

گروهی از خوارج به‌محمدبن حنفیه گفتند: چرا حضرت امیرتورابجنگ‌هائی میفرستد، ولی حسن وحسین را نمی‌فرستد؟ محمد گفت : حسنین حکم‌دوچشم حضرت امیر را دارند ومن‌حکم دست راست اورا دارم . لذا آن‌بزرگواربوسیلهٔ دست‌راست خود از چشمان خویشتن دفاع مینماید .

ابن عباس میگوید : در یکی از روزهای جنگ صفین حضرت‌امیرمحمد بن ـ حنفیه را خواست وبه او فرمود : بمیمنهٔ لشکر دشمن حمله کن! محمد بایاران خود حمله کرد و میمنهٔ لشکر معاویه راشکست داد و در حالی برگشت که مجروح شده بود . محمد بحضرت امیر گفت :

العطش !

آن بزرگوار جرعهٔ آبی بهوی داد ومقداری آب بین زره و پوست بدن محمد پاشید . من خونهای دلمه شده را میدیدم که ازحلقه‌زره او بیرون میامدند.حضرت امیر پس از اینکه ساعتی بهمحمدبن حنفیه مهلت داد بهاو فرمود : اکنون بهمیسرهٔ لشکر دشمن حمله کن! اوبایارانش به میسرهٔ لشکر معاویه حمله کرد و آن را شکست داد و درحالی مراجعت کرد که بدنش مجروح بود و میگفت :

الماء ! الماء !

حضرت امیر برخواست وهمان عمل قبلی را با او انجام داد . سپس به وی فرمود : برخیزو برقلب لشکر دشمن حمله کن ! محمدبرقلب‌لشکرمعاویه حمله کرد وآنانرا شکست داد و در حالی برگشت که دچار جراحات سنگینی شده بود و گریان بود . حضرت امیر علیه السلام برخواست ومیان دوچشم محمدرا بوسید وباو فرمود : پدرت بفدایت باد . بخدا قسم که تو مرا خوشحال کردی. برای‌چه گریه‌میکنی، بجهت خوشحالی یا بعلت جزع و فزع گریانی !؟

محمد گفت : چرا گریان نباشم . درصورتی که توسه‌مرتبه مرا درمعرض‌مرگ قرار دادی وخدا مرا به سلامت بازگردانید. هر مرتبه ای که من نزد تو مراجعت کردم تومرا مهلت ندادی. ولی بهدوبرادرم حسن‌وحسین علیهما السلام هیچگونه دستوری نمیدهی !؟

حضرت امیرسرمحمدبن حنفیه را بوسید وبه اوفرمود : ای فرزند عزیزم ! تو پسر من‌هستی . ولی‌ایشان پسران پیغمبر خدایند ، آیا نبایدمن ایشانرانگاهداری نمایم ؟ محمد گفت: چرا پدرجان . خدا مرا فدای تو و فدای ایشان نماید .

اکنون که عقیدهٔ محمدبن حنفیه این باشد که گذشت پس چگونه ازاطاعت حضرت سجاد سرپیچی‌می بود و بوسیلهٔ مخالفت باآنحضرت‌دست از اسلام‌برمیداشت. درصورتی که‌محمد بن حنفیه یقین داشت حضرت زین العابدین علیه السلام خونخواه امام حسین بود و خون نیکوکارانرا مطالبه میکرد .

سپس مختار نظیر یك پادشاه فرمانروا نهضت کرد ودست طولانی علیه دشمنان خدا ازآستین بیرون آورد . استخوانهائی را شکست که بوسیلهٔ فسق و فجور تغذی کرده بودند . اعضائی را قطع کرد که بوسیلهٔ میگساری نشو و نماء نموده بودند . یك فضیلتی را بدست آورد که شخصی ازعرب وعجم به آن راه نیافت. دارای منقبتی شد که هیچ شخص هاشمی بر آن سبقت نگرفته بود .

ابراهیم بن اشتر در این اوضاع بامختار شریك بود و ادعای او را تصدیق مینمود. ابراهیم دربارهٔ دین خود شکی نداشت وازنظر اعتقادو یقین گمراه نبود. مختار وابراهیم یك حکم دارند. من اکنون نابود شدن فجاررا بدست مختارشرح میدهم . این موضوع را بهاختصار مینویسم . من نام این کتاب را : ذوب النضار في شرح الثأر نهادم . من این کتاب را روی چهار موضوع پایه گذاری نمودم . خدا توفیق صواب دهد. خدا جزاء دهندهٔ روز قیامت است .

موضوع یکم

دربارهٔ حسب ونسب و قسمتی از احوال مختار

او مختار بن ابوعبیدبن مسعود بن عمیر(بضم عین) ثقفي است. مرزبانی گفته: ابن عمیر بن عقدة بن عنزه . کنیهٔ مختار: ابواسحاق بود. پدرمختار درجستجوی عزلی نجیبه بود . وقتی زنان قبیلهٔ خودش را بهاوعرضه کردند نپذیرفت . تااینکه شخصی بخواب ابوعبید آمد وبه او گفت : بادومة الحسناء العمومة ازدواج کن . زیرا دربارهٔ وی ملامتی نخواهی شنید. وقتی این خواب را برای خویشاوندان خود نقل کرد گفتند: اکنون که این مأموریت را پیدا کردي با: دومه دختروهب بن عمیر - ابن معتب (بضم میم وفتح عین وتاء باتشدید) ازدواج کن . هنگامي که آن زن به مختار حامله شد گفت : در عالم خواب دیدم گوینده‌ای میگفت:

۱- ابشری بالولد اشبه شیء بالاسد

۲- اذاالرجال فی کبد تقاتلوا علی بلد

کان له الحظ الاشد

۱- یعنی مژده باد تورا بهپسری که ازهرچیزی بیشتر بهشیرژیان شباهت دارد ۲- هنگامی که مردان مشغول کارزارشوند آن فرزند دارای حظ شدیدی خواهد بود .

هنگامی که مادر مختار وضع حمل کرد همان شخص درخوابش آمدوبهاو گفت : این فرزند توقبل از اینکه مدتی از عمرش بگذرد وقبل از اینکه مدتی از عمرش باقی باشد ترس اوکم وتابعین وی زیاد میشوند وجزایعمل خود راخواهد دید. مادر مختار: مختار وجبر و ابوجبر وابوالحکموابوامیهرابرایابوعبیدآورد.

مختار در سال هجرت حضرت نبوی متولد شد مختار با پدرش درسن سیزده-سالگی دروقعهٔ : قس ناطف (که موضعی است نزدیك کوفه) حضور داشت . مختار فعالیت میکرد که مشغول کارزار شود. ولی عمویش : سعدبنمسعوداز اوجلوگیری میکرد . مختار درحالی نشو ونماء کرد که: پیشرو وشجاع وترس بود. کارهای عالی انجاممیداد . رجلی بودوافرالعقل و حاضرالجواب .

دارای صداقتی بود مأثور، نفسیفوقالعادهباسخاوت، فطرتیداشت که اشیاءرا بفراست خود درك مینمود ، همتی داشت کهازلحاظنفاست بر ستارگان برتری میکرد، حدسی صحیح داشت ، در جنگهادستی داشت رسا. وباتجربههاماًنوس و ماهر بود ، امور بسیار مهمی را تهذیبوتسخیر کرده بود .

از اصبغ بن نباته (بضم نون) روایت شده که گفت : منمختاررا روی زانوی حضرت علیبن ابیطالب ﷺ دیدم. حضرتامیردستبسر مختار میکشید و میفرمود:

یاکیس ! یاکیس !

یعنی ای زیرك! ای زیرك! بدین جهت اوبه کیسان نامیده شد . گروه کیسانیه بهمختار نسبت داده میشوند. کما اینکه گروه واقفیه بحضرت موسی بن جعفر ﷺوگروه اسماعیلیهببرادرموسیبن جعفر که اسماعیل نام داشت وفرقه های دیگری منسوب میباشند . و . . .

از ابوحمزهٔ ثمالی روایت شده که گفت : من هر سالی یک مرتبه در موسم حج امام زین‌العابدین رازیارت میکردم. دریکی ازسالها که بحضور آن حضرت مشرف شدم دیدم کودکی روی زانوی امام زین العابدین است . آن کودک برخواست وتزد آستانه‌در افتاد وبدنش خون آمد.

ناگاه حضرت سجاد درحالی که‌هروله‌میکرد برجست وخونهای‌بدن وی را خشک کرد وفرمود : من تورابخدا پناه میدهم که در کناسه (۱) برفراز دار باشی. من گفتم : پدرومادرم‌بفدایت کدام کناسه؟ فرمود: کناسهٔ کوفه . گفتم: آیا این موضوع عملی خواهدشد ؟ فرمود :آری بحق آن خدائی که‌حضرت محمد ﷺ را مبعوث نموده است .

اگر تو بعد ازمن‌زنده باشی حتماً این کودک‌را خواهی دید که دریکی از نواحی کوفه : مقتول، مدفون، منبوش. (یعنی قبر اورا میشکافند) جنازه‌اش راروی زمین میکشانند وبدنش رادر کناسه بالای دار خواهند زد . سپس جنازه‌اش را از فراز دار فرود میاورند ومیسوزانندوخاکسترش درمیان‌صحرا بباد خواهد رفت .

من گفتم : فدایت‌شوم نام اینکودک چیست ؟ فرمود : نام‌این پسرم زیداست سپس چشمان مبارکش پراز اشک‌شدند وفرمود : من جریان این پسرم‌را برای شما شرح‌میدهم : دریکی از شبها که‌من مشغول سجود ورکوع بودم ناگاه خوابم رفت . گویا : خواب‌دیدم در بهشت هستم‌وگویا:پیغمبرخدا ، علی، فاطمه ، حسن و حسین ﷺ حوریه‌ای‌را برایم تزویج کردند من باآن‌حوریه مواقعه‌نمودم ونزد سدرةالمنتهی غسل کردم و باز گشتم . ناگاه هاتفی بگوشم گفت : زید برای تو مبارک باشد !

من‌ازخواب بیدارشدم . تطهیر کردم ونماز صبح‌را بجای‌آوردم . ناگاه‌دیدم مردی دق‌الباب میکند وقتی بیرون رفتم دیدم یک کنیزک‌مهراه‌اوست که‌آستینهایش بسته وصورتش پوشیده‌است . من به‌آنمرد گفتم : چه‌حاجتی‌داری؟ گفت : علی‌بن‌-

۱- کناسه بضم کاف : مکانی است که‌خاکروبه‌وامثال‌آنرا درآنجا میریزند- مترجم.

الحسین‌را می‌خواهم . گفتم : من علي بن‌الحسینم .

گفت : من فرستادهٔ مختار بن ابوعبید ثقفی‌هستم . مختارترا سلام‌میرساند ومیگوید : اینکنیز درناحیهٔ ماآمد ومن اورا بمبلغ (۶۰۰) دینار خریده‌ام‌واین مبلغ (۶۰۰) دیناراست . تو از این پول استعانت کن . اونامه‌ای بمن‌داد وجواب وی‌را نوشتم . هنگامیکه به‌آن کنیزك گفتم : نام‌تو چیست ؟ گفت : حوراء . اورا مهیا نمودند ومن بااو مضاجعت کردم . بعداً اینکودك‌را برایم آورد ومن نام‌اورا زید نهادم . تو بعداً آنچه‌را که برایت گفتم خواهی دید . ابوحمزهٔ ثمالی‌میگوید: به‌خدا قسم آنچه‌را که حضرت سجاد دربارهٔ زید فرموده بود دیدم .

از عمر بن‌علي‌روایت‌شده که گفت : مختارمبلغ‌بیست‌هزار دینار برای‌حضرت علي بن‌الحسین فرستاد . امام سجاد آن‌مبلغ را پذیرفت و خانهٔ عقیل بن ابیطالب وخانه خودشانرا کـه خراب شده بود ساخت . مختار مردی : سخنور ، تیزگو ، مأمون ازخطا ، اگرنثر میگفت باسجع وقافیه بود . اگرنطق میکرد کامل‌بود ، ثابت القلب ، شجاعت پیشه ، هیچ حدسی نمیزد مگر اینکه درست بود ، هرگز فراستی بکارنمیبرد که محروم‌شود .

اگر مختار اینطور نمی بود دارای آنهمه وسائل فخریه ها نمیشد و رئیس امیران ولشکرها نمیگردید . حضرت علي‌بن‌ابیطالب عموی مختاررا والی مدائن قرارداد ومختارهم باعمویش بود . هنگامیکه مغیرة بن شعبه ازطرف معاویه والی کوفه‌شد مختار متوجه مدینه گردید وبا محمدبن‌حنیفه مجالست میکرد واز او اخذ حدیث مینمود .

موقعیکه مختار بسوی کوفه مراجعت کرد یك‌روز بامغیره سوارشد و از بازار عبور کردند . مغیره گفت : چه غارتگری‌ها که دراینکوفه رخ‌خواهدداد و جمعیت‌ها که‌دراین‌بازارجمع‌خواهندشد ! من‌یك‌کلمه‌ای میدانم که‌اگر گوینده‌ای آنرا بگوید ـ گرچه کسی نیست که‌آنرا بگوید تابع‌وی خواهندشد .مخصوصاً

مردمان عجم که هرچیزی به‌آنان عرضه شود آنرا می‌پذیرند .

مختار گفت : ای‌عمو ! آن‌کلمه چیست !؟ مغیره گفت : ازآل‌محمد طرفداری میکنند . مختار از اینسخن خشمناك‌گردید ودائماً اینموضوع‌را در مدنظر داشت سپس مختار دربارهٔ فضیلت آل محمد صلی‌الله علیهم اجمعین سخن میگفت . فضائل و مناقب حضرت‌علی وحسن وحسین علیهم‌السلام را نشر میداد ومیگفت : آنان‌بعدازپیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ازهر کسی برای مقام خلافت اولی و احق میباشند . سپس بعلت آن مصائبیکه برآنان واردشده‌بود جزع‌وفزع‌میکرد .

دریکی ازروزها معبد بن‌خالد جدلی بامختار ملاقات کرد و بمعبد گفت : اهل کتاب میگویند : مردی از قبیلهٔ ثقیف افراد جبار وستمکیش راخواهد کشت مظلومین‌را یاری‌خواهد کرد ، خون اشخاص ضعیف‌را مطالبه مینماید . صفات‌اورا شرح دادند . کلیهٔ آنصفاتیکه برای آنمرد شرح داده‌اند دروجودمن‌یافت‌می‌شوند غیراز دوصفت:

یکی اینکه‌آنمرد جوان است . ولی‌عمرمن ازشصت‌سال تجاوز نموده است دوم اینکه چشم‌او کم‌دیداست ، ولی چشم من از چشم عقاب تیزبین‌تراست .

معبد گفت : شخص شصت وهفتادساله نزد مردم آنزمان‌جوان محسوب‌می‌شد امسا تیزبینی چشم‌تو : توچه میدانی خدا بعداً باچشم‌تو چه عملی انجام می‌دهد . شاید بعداً چشم‌تو کم‌دیدشود .

عیسی می‌گوید : مختارهمینطور بود تااینکه معاویه مرد وپسرش : یزید متصدی امر خلافت‌شد وامام حسین علیه‌السلام مسلم بن‌عقیل را بسوی کوفه اعزام کرد. مختار مسلم‌را وارد خانهٔخود وبا او بیعت نمود . هنگامی که شهیدشد ازمختارنزد ابن‌زیاد بدگوئی کردند و ابن‌زیاد اورا احضار کرد وبه‌وی گفت : ای‌پسر عبید ! تو بادشمنان ما بیعت می کنی ! عمرو بن حریث (بضم‌حاء و فتح‌راء) برلهمختارشهادت داد که بامسلم‌بیعت‌نکرده‌است. ابن‌زیادگفت:اگرشهادت‌عمرو بن‌حریث‌نبود من‌ترا می کشتم . سپس ابن زیاد بمختار فحاشی کرد و باچوبدستی خود بصورت

مختارزد وچشم اورا کم‌دید نمود . بعداً مختاررا باعبدالله بن حارث بن عبدالمطلب زندانی کرد .

میثم تمار نیز درآن زندان‌بود . عبدالله بن‌حارث تیغی خواست که موهای بدن خودرا بتراشد . اومیگفت : چون من ازاینکه ابن‌زیاد مرا خواهد کشت‌در امان نیستم . لذا موهای بدن خود را تراشیدم . مختار به او گفت : به خدا قسم ابن‌زیاد ترا ومرا نخواهد کشت . چند صباحی بیش، برتو نمی‌گذرد که والی بصره خواهی شد.

میثم تمار هم بمختار گفت : تو نیز برای، خون‌خواهی امام حسین خروج خواهی کرد و ابن‌زیاد را که می‌خواهد مارا بقتل برساند بقتل میرسانی و صورت اورا پایمال می‌نمائی .

اینموضوع هم‌چنان درقلب مختار خطور میکرد تااینکه امام حسین علیه‌السلام شهیدشد . بعداً مختار برای خواهرش : صفیه دختر ابوعبید که‌زوجهٔ عبدالله‌بن‌عمر بود نوشت : ازشوهرش عبدالله بن‌عمر بخواهد که نامه‌ای برای یزید بنویسدوبرای استخلاص مختار شفاعت نماید .

یزید گفت : ماشفاعت ابن‌عمررا می‌پذیریم . ازطرفی‌هم‌هند دخترابوسفیان کـه خالهٔ عبدالله بن حارث بود برای استخلاص عبدالله نزد یزید شفاعت نمود . یزید برای ابن‌زیاد نوشت : که‌مختار و عبدالله را از زندان آزاد کند .

ابن‌زیاد آنانرا آزاد کرد . مشروط بر اینکه مختار در ظرف سه روز از کوفه خارج شود ، والا گردنش‌را بزند . مختار از کوفه خارج ومتوجه‌حجاز شد. وقتی به : واقصه (نام مکانی بوده است) رسید صقعب بن زهیر ازدی (بفتح‌همزه وسکون زاء) را ملاقات کرد . اوبمختار گفت : چرا چشمان‌ترا اینطور می بینم!؟ مختارگفت : اینکاررا ابن‌زیاد بامن انجام‌داده . خدامرا بکشداگر ابن‌زیادرانکشم واعضای اورا اقطع ننمایم . من درعوض‌حسین مطابق‌تعدادآن‌افرادی که‌برای‌حضرت یحیی‌بن زکریا کشته‌شد وتعدادآنان هفتادهزارنفر بودازاینمردم راخواهم کشت.

سپس مختار گفت : قسم بحق آن خدائی که قرآن را نازل کرد ، فرقان را شرح داد ، ادیان را تشریع نمود ، معصیت را ناپسند دانست من حتماً معصیت کاران قبائل: ازدعمان ، مذحج ، همدان (بسکون میم) نهد ، خولان ، بکر ، هزّان ، ثعل (بضم ثاء وفتح عین) نبهان ، عبس ، ذبیان وقبائل قیس عیلان را بجهت خشمی که برای پسردخترت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دارم خواهم کشت .

آری ای صقعب بحق آن خدائی که : شنونده ،دانا علیم ،عظیم ،عادل ، کریم ، عزیز، حکیم ،رحمان ورحیم است من قبیلهٔ بنی کنده و سلیم واشراف تمیم را نظیر پوستی (که دباغی میکنند) پایمال خواهم کرد. این بگفت ومتوجه مکهٔ معظمه گردید .

ابن العرق میگوید :من مختار رادرحالی دیدم که چشمش اشفته بود .وقتی از آشفتگی چشمش جویا شدم گفت : ابن زیاد این عمل رابامن انجام داده است . یابن العرق ! ابرفتنه وآشوب رعدوبرق زده است . گویا : میوه وبرگ در ختانش رسیده باشند . پای خود رابزمین کوبیده ودشمنی خود راآشکار نموده است . دامن همت بکمرزده ودراطراف دجله صدابه واویلاه بلند کرده است .

مختار هم چنان درهمینحال بود تااینکه یزید در روز پنجشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سال (۶۳) یا (۶۴) قمری به درك واصل شد . . . . دراین سال بود که مردم حجاز با ابن زبیر و مردم شام با مروان حکم و مردم بصره با ابن زیاد بیعت کردند .

ولی اهل عراق بعلت اینکه امام حسین علیه السلام را یاری نکرده بودند دچار سرگردانی وتأسف وندامت شدند. از جمله عبیدالله بن حر بن مجمع بن حریم جعفی بود که از اشراف کوفه بود امام حسین علیه السلام برای خروج وجهاد درراه خدا دعوت کرد ولی او نپذیرفت . سپس او بقدری دچار ندامت شد که نزدیك بود بمیرد ! وی اشعاری را سرود که مطلع آنها اینست :

فیالك حسرة مادمت حیا ترد د بین حلقی والتراق

یعنی ای روح من ! تا تو زنده هستی دچار حسرت خواهی بود . ای روح من ! تو بین حلق و چنبرهٔ گردن من در حال تردد میباشی و . . .

درعراق کسی نبود که برای کارزار شجاع وصاحب هیبت باشد غیرازقبائل عرب که در کوفه بودند .

اول کسی که برای قتال نهضت کرد سلیمان بن صرد خزاعی بود که از صحابهٔ پیامبر خدا ویاران علی مرتضی علیه السلام بود . مسیب بن نجبه (بفتح نون وجیم) فزاری که از اصحاب حضرت امیر بود .عبدالله بن سعد بن نفیل (بضم نون و فتح فاء) ازدی (بسکون زاء) و رفاعة بن شداد بجلی و عبدالله بن و أل تیمی از بنی تیم اللات بن ثعلبه بودند . افرادمذکور باچند تن از شیعیان در خانهٔ سلیمان اجتماع نمودند.

سلیمان شروع بسخن کرد وپس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد گفت : ماعمر طولانی کردیم ومتمرض فتنه شدیم . مابه خدای خودراغب وامیدواریم مارا ازآن افرادی قرار ندهد که در قرآن راجع به آنان فرموده : آیا بقدری عمر بشما ندادیم کـه اگر کسی می خواست متذکر شود میتوانست و پیامبر بیم دهنده برای شما آمد . اکنون عذاب را بچشید . افرادظالم یاوری نخواهند داشت .

حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده : مدت آن عمریکه خدا عذرانسانرا در آن میپذیرد شصت سال است. عموم ما به اینمقدارعمر رسیده ایم. ماهمه وقت برای تزکیهٔ نفس ومدح شیعیان خود کوشا بودیم . تااینکه وقتی خدای علیم خوبان مارا مورد آزمایش قرارداد مارا اینطور یافت که نسبت بیاری کردن پسر دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله دروغگو درآمدیم . اکنون که درمقابل عمل انجام شده واقع شده ایم عذر موجهی نداریم جز اینکه قاتلین امام حسین را بکشیم . شاید پروردگار ما مارا عفو فرماید .

رفاعة بن شداد به سلیمان گفت : خدا تو را هدایت کرد که بهترین

سخن را گفتی . تو ما را بسوی خوبترین امری که جهاد باافاسقین وتوبه کردن از گناه است دعوت کردی . دعوت تو مسموع و قابل اجابت و قول تو قابل قبول است .

اکنون اگر رأی میدهی ما این رهبری را به بزرگ شیعیان یعنی سلیمان که از صحابهٔ پیامبر اسلام است واگذار نمائیم ؟ مسیب بن نجبه گفت : به هدف رسیدید وموفق شدید . من این نظریه راپذیرفتم . پس برای کارزار مهیا شوید .

سلیمان نامه‌ای برای شیعیان کوفه که در مدائن بودند نوشت و آنرا بوسیلهٔ عبدالله بن مالك طائی برای سعد بن حذیفة بن سمان فرستاد و ایشانرا برای خونخواهی امام حسین علیه السلام دعوت کرد . هنگامی که آنان از مضمون آن نامه مستحضر شدند گفتند : رأی ماهم بارأی آنان یکی است وسعد بن حذیفه جواب ایشان را نوشت .

سلیمان نیز نامه ای بهمین منظور برای مثنی بن مخرمهٔ عبدی نوشت و آن نامه رابوسیلهٔ ظبیان بن عمارهٔ تمیمی که ازبنی سعد بود فرستاد مثنی درجوابش نوشت : من نامهٔ تورا برای خودم و برادران دینی تو خواندم . ایشان نظریهٔ تو را مورد پسند قراردادند و پذیرفتند . ما باتو مدتی که تعین کرده‌ای موافق هستیم . و السلام علیك و . . .

محمد بن جریر طبری در تاریخ خود مینگارد : اولین اقدامی که شیعه کرد درسال (۶۱) قمری بود که امام حسین درآن شهید شد . شیعیان همچنان درصدد تهیهٔ آلت جنگ وآمادهٔ کارزار بودندویکدیگر را مخفیانه برای مطالبهٔ خون حسین علیه السلام دعوت میکردند تا اینکه یزید بن معاویه ازدنیادرگذشت .

مدت بین شهیدشدن حسین و هلاکت یزید : سه سال و دو ماه وچهار روز بود . درآن موقع عبیدالله بن زیاد امیر عراق بود . وعمرو بن حریث (بضم حاء) مخزومی در کوفه خلیفهٔ ابن زیادبود . عبدالله بن زبیر قبل ازموت یزید مردم را برای

خونخواهی امام‌حسین‌ویارانش دعوت میکردوآنانرابرعلیه یزیدوادارمینمود.ولی هنگامی که‌یزید هلاك شد ابن زبیر ازاین‌منظور اعراض کرد ومعلوم شد که‌وی خواهان سلطنت بود برای خود ، نه خونخواهی امام‌حسین ! !

مدائنی مینگارد : موقعی که مختار نزد ابن زبیر رفت وبمنظور خود نرسید پس ازاینکه دوشعر خواند از مکه معظمه خارج‌ومتوجه کوفه گردید . اودربین راه‌به هانی‌ابن‌ابوحیهٔوداعی برخورد کرد وازاوضاع اهل کوفه جویا شد . هانی گفت : اگر یك رجل باشد که اهل کوفه‌راجمع‌آوری کندمیتواند زمین‌رابوسیلهٔ آنان تصاحب نماید .

مختار گفت : به‌خدا قسم منم که‌آنانرا برای احقاق حق‌جمع‌خواهم کرد وسوارانی را که بردین باطل هستند بوسیلهٔ ایشان ازپای در میاورم و به‌واسطهٔ آنان هرشخص جبار وباعنادی را به‌قتل میرسانم انشاءالله ! ولاقوة الابالله !

سپس مختار ازهانی جویاشد آیاسلیمان بن‌صرد متوجه قتال کفار شده‌است یانه ؟ گفت : نه . ولی عازم اینعمل بودند . بعداً مختار حرکت کرد تا در روز جمعه بشهرحیره‌رسید . پیاده شد ، غسل کرد، لباسهای خودرا پوشید ، شمشیر خودرا حمایل نمود ، براسب‌خود سوار و دربین روز وارد کـوفه شد . به مسجد هرقبیله ومجالس‌وانجمن هرمحله‌ای که‌میرسیدتوقف وسلام میکردومیگفت: مژده باد شمارا بفرج‌ونجات. من آنطور نزدشما آمده‌ام که دوست دارید . من‌برفاسقین مسلط هستم . من‌خون‌اهل بیت‌پیغمبر خدا رامطالبه میکنم .

سپس‌مختاروارد‌مسجدجامع‌شدونمازخواندودید که مردم متوجه‌وی شده‌اند وبه یکدیگر میگویند : این مرد مختاراست که برای امر مهمی آمده‌است . امید واریم که‌بوسیلهٔ اوراه‌وفرجی نصیب ماشود. پس‌ازاین‌جریان ازمسجد خارج و وارد خانهٔ خود شد که‌درقدیم معروف بود به‌خانه سالم بن‌مسیب .

بعداً بسراغ بزرگان شیعه فرستاد وبه‌آنان گفت :من‌ازطرف محمد بن‌حنفیه برای‌خونخواهی اهلبیت آمده‌ام . این یك امری‌است که‌شما راخوشحال ودشمنان

شمارا نابود مینماید . شیعیان در جواب مختا رگفتند : آری‌تو برای این مقام اهلیت‌داری . ولی مردم‌با سلیمان بن صرد خزاعی که فعلاً بزرگ‌شیعه میباشد بیعت نموده‌اند . توفعلا برای امر خود عجله منمای ! مختار سکوت اختیار کرد ودر انتظار بود که کار سلیمان بن صرد بکجا خواهد کشید .

شیعیان درآن‌موقع تصمیم خود را مخفی میداشتند . زیرا از عبدالملک‌بن‌مروان وعبدالله بن زبیرخائف بودند. خوف آنان از اهل کوفه بیشتر بود . زیرا بیشتر آنان از قاتلین‌امام حسین بودند .

مختار مردم‌را از اطراف سلیمان پراکنده وبسوی خود دعوت میکرد . اول کسیکه بامختار بیعت نمود عبید بن عمرواسماعیل‌بن کثیر بودند . عمر بن سعد و شبث (بفتح شین و باء) ابن ربعي (بکسرراء وسکون باء) بمردم کوفه میگفتند : مختار برای شمادشمن سختی است. زیرا منظور سلیمان‌بن‌صرد این است که‌خروج نماید وبا دشمنان شما کارزار کند . ولی منظور مختار این است که‌به‌شماتاخت وتاز نماید . پس باید بمختار حمله کنید واوراغل‌وزنجیر نموده برای‌همیشه زندانی نمائید .

مختار از این طوطئه مطلع نبود تااینکه خانه‌اش رامحاصره‌و اورا خارج کردند . ابراهیم‌بن محمدبن طلحه به‌عبدالله‌بن یزید گفت: دستهای‌مختار را ببند و اورا با پای برهنه‌ببر . وی گفت : من این‌عمل را بامردی که اظهار دشمنی‌وجنگ باما نکرده است انجام نخواهم داد . ما او را فقط برای بدبینی که به وی داریم گرفتیم . سپس یك استر سیاه رنگ آوردند و مختار سوار شد و او را وارد زندان کردند .

یحیی‌بن ابوعیسی میگوید:من‌باحمید(بضم‌حاء‌وفتح‌میم)ابن‌مسلم‌ازدی (بفتح همزه وسکون زاء) نزد مختار رفتم . شنیدم مختار میگفت: بخدای دریاها ، نخل‌و اشجار ، قلل کوهها وصحراها . ملائکهٔ نیکوکار وبرگزیدگان خوبان قسم که من هر شخص جبار و ستمکاری را بوسیلهٔ نیزه‌های تازك وشمشیرهندی‌درمیان

گروه‌های انصار خواهم کشت . همان انصاری که‌عاجز وستمکار و بدون تجربه و بدرفتار نیستند. من ستون دین‌را مستحکم وپراکندگی مسلمانانرا به‌اتحاد تبدیل خواهم کرد . من خونخواه پیامبرانم . زوال دنیا درنظرمن چندان بزرگ‌نیست واز آمدن موت چندان باکی ندارم .

موضوع دوم

راجع بلشکر سلیمان بن صرد وخروج‌او

سلیمان بن صرد در اول ماه‌ربیع الاخر سنهٔ (۶۵) قمری با لشکر خود از نخیله (بضم نون) که آنرا عباسیه میگفتند قیام کرد. همان‌سالی بود که‌مروان‌ابن‌حکم‌به‌اهل شام‌دستور داده بود باپسرانش : عبدالملک و عبدالعزیز برای بعد از خودش بیعت نمایند . وی ایشانرا ولیعهد خود قرار داده بود .

در همین سال مروان در دمشق در اول ماه رمضان از دنیا رفت و عمر مروان (۸۱) سال‌ومدت‌خلافتش‌-۹- ماه بود. آن‌موقع ابن‌زیاددرعراق‌بود.ابن‌زیاد حرکت نمود تاوارد جزیره شد و خبر مرگ مروان را شنید. وقتی‌سلیمان بن‌صرد تصمیم گرفت خروج نماید دید لشکرش قلیل هستند. لذا حکیم بن منقذ کندی ووليد بن حصين (بضم حاء) کنانی‌را باگروهی فرستاد و به آنان دستور داد: در کوفه صدا بزنند :

یا آل ثأرات الحسین علیه السلام

یعنی ای آل خونخواهان امام حسین (قیام کنید) .

وقتی این ندارا مردی از قبیلهٔ ازد (بسکون زاء) که نامش:عبدالله‌بن حازم بود شنید ازجای برجست. دختر وزوجه‌اش سهلة‌بن سیره که زنی زیبا ونزدعبدالله محبوبترین زنان بود درحضور او بودند. این عبدالله تاآن موقع‌جزءهیچ حزبی نبود . ولی پس از شنیدن آن نداءبرجست ولباسهای خود را پوشید و متوجه سلاح و اسب خود گردید.

زوجه‌اش فریاد زد وبه او گفت : آیا دیوانه شده‌ای؟! گفت: نه.بلکه من نداء

دعوت کنندهٔ خدا را شنیدم وآنرااجابت نمودم. من‌خون حسین‌رامطالبه میکنم تااینکه بمیرم . زوجه‌اش گفت: پس این خانه‌ات رابه که میسپاری؟ گفت: بخدا پروردگارا ! من فرزندان و اهل وعیالم‌را بتو میسپارم. بارخدایاامرادرمیان آنان حفظ کن . خدایا دربارهٔ این تفریطی که من نسبت به یاری کردن پسر دختر پیامبرت کردم توبه‌ام را بپذیر . سپس درمسجد جامع که مردم مشغول خواندن نماز عشاء بودند ندا در دادند :

یاآل ثارات الحسین !

گروه کثیری متوجه سلیمان شدند. تعداد شانزده هزار ـ۱۶،۰۰۰ـ نفردر دفتر سلیمان نام نویسی کرده بودند. ولی بیشتر از چهار هزار نفردرصف کارزار حاضر نشده بودند. سلیمان تصمیم گرفت برای قتال باابن زیاد متوجه شام گردد. عبدالله بن سعد به‌سلیمان گفت : کلیهٔ قاتلین امام‌حسین در کوفه‌اند. ازقبیل عمر ـ ابن سعد و بزرگان و اشراف قبائل . درشام غیر از ابن زیاد کسی نیست . ولی سلیمان موافقت نکرد جز اینکه بسوی شام بروند.

لشکر سلیمان در شب جمعه . پنجم ماه ربیع‌الاول خارج‌شدندو شب رادر: دیراعور ماندند . سپس حرکت کرد و در: اقساس‌بنی‌مالك که در کنار فرات بود پیاده شد . بعداً نزد قبر امام حسین علیه‌السلام رفتند ومدت یك شبانه روز مشغول نماز واستغفار شدند. سپس بنحوی شروع‌به ضجه و گریه وواویلا کردند که‌هیچ روزی به‌آن مقدار گریه نکرده بودند. درموقع وداع باقبر آنحضرت بقدری ازدحام شد که برای حجرالاسود میشود . در همان موقع وهب بن زمعهٔ جعفی در حالی که گریان بود بر سرقبرحسین شهید ایستاد و اشعار عبیدالله‌بن‌حر جعفی‌را خواند که مطلع آن‌ها این است: تبیت النشاوی الی آخره . و . . .

سپس حرکت کردند تاوارد : هیت شدند . از آنجا کوچ نمودند تا وارد: قرقیسا گردیدند . در آنجا شنیدند که تعداد لشکر شام کثیر است . از آنجا به سرعت حرکت نمودند تاپس از یك شبانه‌روز وارد : عین‌الورده شدند .

سپس سلیمان برخواست وآن لشکررا موعظه ویادآور عالم آخرت نمود. وگفت: اگرمن کشته‌شدم امیرشما مسیب بن نجبه (بفتح نون‌وجیم) خواهدبود. اگراو نیز کشته‌شد امیرلشکرشما عبدالله بن‌سعد بن‌نفیل (بضم‌نون) میباشد. اگر او هم کشته گردید برادرش خالد بن سعد سر لشکر است. و اگر خالد هم کشته‌شود عبدالله بن‌وأل امیراست. اگر ابن‌وأل نیز کشته گردد رفاعة بن شداد امیر باشد.

پس‌از این‌جریان‌سلیمان‌مسیب‌بن‌سردنجبه‌را باتعداد چهارهزارسوار بعنوان پیشاهنگ فرستاد وگفت: بلشکر شام شبیخون بزنند. حمید (بضم‌حاء) بن مسلم میگوید: من نیز باآنان بودم. مامدت یك‌شبانه‌روز راه‌رفتیم وموقع سحرپیاده شدیم. مختصری خوابیدیم وپس ازاینکه نمازصبح‌راخواندیم وسوارشدیم. لشکر پراکنده‌شدند وتعداد صدسوار بااوباقی ماندند. او بااعرابی ملاقات کردوگفت: مساحت بین ماواین گروه‌چقدراست؟ گفت: یك‌میل.

این‌لشکر شراحیل بن‌ذی‌الکلاع است که باچهار هزار نفر ازطرف‌عبیدالله ابن زیاد آمده‌اند. پس ازایشان نیز حصین بن‌نمیر (بضم حاء ونون وفتح‌صاد) با تعداد چهارهزار نفر خواهندآمد. بعدازآن سلت بن‌ناجیهٔ غلابی‌باچهارهزارنفر نیز می آیند. کلیهٔ لشکر باعبیدالله در: رقه میباشند.

لشکر سلیمان حرکت کردند تابر لشکر شام مشرف گردیدند. مسیب به یاران خودگفت: حمله کنید بلشکر شام! وقتی لشکر عراق حمله کردند لشکر شام دچارشکست گردیدند وگروه فراوانی ازآنان کشته‌شدند. لشکرعراق‌غنیمت بزرگی از آنان بدست‌آوردند. سپس مسیب بآنان دستور مراجعت‌داد وآنان نزد سلیمان بر گشتند.

موقعی که این‌خبر بابن‌زیاد رسید حصین بن‌نمیر را بسوی لشکر عراق‌اعزام نمود وبقدری لشکربدنبال اوفرستاد که تعدادآنان به بیست‌هزار (۲۰،۰۰۰) نفر رسید. ولی تعدادلشکر عراق درآنروز فقط سه‌هزار و صدنفر بود.

سپس دولشگر آمادهٔ کارزار شدند . عبدالله بن ضحاك بن قیس فهری بر میمنهٔ ومخارق بن ربیعهٔ غنوی برمیسره وحصین بن نمیر سکونی درقلب لشکرشام برقرارشدند . مسیب نجبهٔ فزاری برمیمنه وعبدالله بن سعد بن نفیل (بضم نون) ازدی (بسکون زاء) برمیسره و رفاعة بن شداد بجلی برجناح و سلیمان بن صرد خزاعی بر قلب لشکر عراق مستقر گردیدند ودولشکر متوقف شدند .

پس از اینجریان اهل شام فریادزدند : شمابابد مطیع عبدالملك مروان شوید اهل عراق فریادزدند : شمابابد عبیدالله بن زیادرا بهما تسلیم نمائید و مردم باید از اطاعت ابن مروان وآل زبیر خارج شوند و امر خلافت بهاهلبیت پیغمبر اسلام تسلیم گردد . دولشگر پیشنهاد یکدیگررا نپذیرفتند وبه یکدیگر حمله کردند سلیمان اهل عراقرا برای قتال وادار میکرد وآنانرا بکرامت خدابشارت می داد . سپس نیام شمشیر خودرا شکست ومتوجه اهل شام گردید و ...

حمید (بضم حاء) ابن مسلم میگوید : میمنهٔ لشکر ما برمیسرهٔ لشکر شام و میسرهٔ ما برمیمنهٔ آنان حمله کردند وسلیمان برقلب لشکر حمله ورشد وآنانرا شکست دادیم ، وقتی شب فرارسید فردای آن باایشان مقاتله نمودیم وقتال تاسه روز ادامه داشت . سپس حصین بن نمیر (بضم حاء ونون) باهل شام دستور داد شروع به تیراندازی نمودند . تیرهای آتش بار اهل شام بر سر اهل عراق می ریختند . در نتیجه سلیمان بن صرد شهیدشد وجان عزیزخودرا فدای خونخواهی امام حسین کرد وخدا توبهٔ وی را (که قبلا حسینرا یاری نکرده بود) پذیرفت و ...

سپس مسیب بن نجبه پرچم لشکر عراقرا برافراشت و کارزاری کرد که سرهائی را از دشمن به خاك هلاك افکند . اوسه مرتبه آنلشکر کفررا تحت تأثیر قرارداد وی از نظر کارزار بزرگترین شجاع و از لحاظ نابود کردن دشمنان بزرگترین حمله ور بود . و ... اوهمچنان بدشمنان حمله میکرد وآنان فراری می شدند تااینکه جمعیت کثیری حمله کردند واورا شهید نمودند .

پس از مسیب بن نجبه عبدالله بن سعد بن نفیل (بضم نون) پرچم اسلام را برداشت

وبر آن گروه نابکار حمله‌ور گردید وآنان‌راهدف نیزه‌قرارداد و ... اوهم‌چنان قتال کرد تاشهیدشد .

بعداز او برادرش : خالد بن‌سعد پرچم‌را بدست گرفت واهل عراقرا برای جنگ تحریك می‌نمود وایشان‌را به‌نیکی‌امرترغیب‌میکرد. شدیدترین قتال‌را کرد ودشمن را نابود کرد تاشهیدشد .

پس ازخالد عبدالله بن‌وأل پیشاهنگ‌شد وپرچم اسلام‌را بپای‌داشت وجهاد کرد تا دست چپش قطع شد . سپس در حالی کـه خون از دستش جستن می کرد پشت بیاران خود نمود و حمله بدشمن کرد و ... او به قدری جهاد کرد که شهید شد .

درآن‌حین که‌آنان مشغول کارزار بودند ناگاه گروهی مدد کار با مثنی ابن مخرمهٔ عبدی ازبصره وگروهی ازمدائن با کثیر بن عمروحنفی برای‌امداداهل عراق واردشدند . قلوب اهل‌عراق سخت‌براهل‌شام خشمناك وبرآنان حمله کردند سپس اجتماع نمودند وتکبیر گفتند وجنگ به‌شدت درگیرشد. بعداً رفاعة‌بن‌شداد بسوی صفهای لشکرشام جلورفت ورجزی‌را خواند که مضمون آن توبه از ترك نصرت امام‌حسین بود .

عبدالله بن‌عوف ازدی (بسکون‌زاء) میگوید : قتال شدت یافت و ضعف اهل عراق ظاهر گردید . یعنی ازآنان راجع به‌ترك قتال گفتگو کردند . گروهی موافق بودند وگروهی می گفتند : اگرما پشت بجنگ نمائیم شمشیردشمن بر ما مسلط می‌شود . به‌قدر یك‌فرسخ فرار نخواهیم کرد مگر اینکه‌احدی ازما باقی نخواهد ماند . بلکه باید تاشب جهاد کنیم ، وقتی شب فرارسید می‌رویم .

سپس‌عبدالله بن‌عوف‌جلوآمد پرچم رابپای‌داشت وشدیدترین‌قتال را انجام دادند. گروهی‌ازاهل‌عراق کشته شدندوجمعیت آنان‌پراکنده‌شد ومردم‌متفرق شدند لشکرعراق‌بازگشت‌نمودندتاازطرف‌صحرابه قرقیسا رسیدند. سعدبن‌حذیفه وارد :

هیئت‌شدو گروهی ازاعراب بااوملاقات‌نموده‌وی‌راازجریان‌لشکرعراق آگاه کردند. هریك ازاهل مدائن وبصره و کوفه بسوی شهرخود مراجعت نمودند.

مختار که درآن موقع زندانی بود به‌یاران‌خودمیگفت: برای‌غارت کردن بیشتری روز شماری کنید که از ده روز کمترواز یك‌ماه طولانی‌ترنخواهدشد سپس خبری‌وحشتناك‌وضربتی‌قاطع‌و کشتنی بی شمارو امری مهم‌در انتظاردشمنان خواهد بود. چه کسی این اعمال را انجام میدهد؟ من انجام میدهم. تکذیب نکنیدامن‌انجام میدهم. مختار کارهای خودرا بارجزوفراست‌خدعه وسیاستی‌نیکو انجام میداد.

مرزبانی در کتاب: شعراء میگوید: مختار غلامی داشت که نامش: جبرئیل‌بود. بارهامیگفت: جبرئیل‌بمن‌خبر داده، تااینکه‌میگفت: من‌بجرئیل گفتم: اعراب‌واهل بادیه‌ها از این عبارت اینطور میفهمیدند که منظور او آن جبرئیل است که برپسول خدا نازل میشد. مختار بدین نحوبر آن مردم مسلط شد تااینکه اموراومنظم گردید ودین راعزیز ویاری کرد وباطل راشکست‌داد. هنگامی که یاران سلیمان بن صرداز شام مراجعت کردند مختار که زندانی بود برای آنان نوشت: خدا اجر شما را بزرگ نماید وگناه شما رابریزد. زیرا ازافرادفاسق مفارقت‌وبا کفار جهاد کردید. شماهیچ‌پولی‌راخرج نمیکنید واز هیچ گردنه ای بالانمیروید وهیچ گامی‌بر نمیدارید‌مگراینکه‌خدابوسیلهٔ آنهادرجه‌ای برای شماخواهد نوشت.

مژده بادشمارا: اگر من از زندان خارج شوم با خواست خدا دشمنان شما را بوسیلهٔ شمشیر ازمیان مشرق تامغرب نابود خواهم کرد. من‌جنازهٔ آنانرا نظیر تپه‌ای قرارمیدهم. ایشانراتك‌تك‌و بایکدیگرخواهم کشت. خداهرکسی راکه بلطف اونزدیك شود و بخواهد هدایت گردد خوش بدارد وهرکسی را که معصیت‌ونافرمانی میکند ازمرحمت خود دوربدارد. السلام‌علیکم‌یااهل الهدی.

موقعی که نامه مختار آمد ورؤسای قبائل ازآن آگاه شدند در جوابش‌نوشتند:

ما نامهٔ توراخواندیم . ماعملی انجام میدهیم که تورامسرور نماید • اگر مایل باشی مابیائیم و تو رااز زندان خارج نمائیم میائیم • وقتی فرستادهٔ آنان این موضوع را به مختارخبرداداوبرای اینکه شیعیان خواهانش شده بودند خوشحال شد • ولی درجواب آنان گفت : این عمل را انجام ندهید زیرا من همین روزها خارج خواهم شد •

مختار شخصی را نزد عبدالله بن عمر بن خطاب فرستاد وگفت : من مظلوم و زندانی شده‌ام • متصدیان امر بر من بیجا بدبین شده‌اند . خدا ترا رحمت کند برای دونفر ظالم یعنی عبدالله بن یزید وابراهیم بن محمد نامه‌ای بنویس شاید مرا بلطف ومنت خود ازدست اینان خلاص کنی .والسلام علیك.

عبدالله بن عمر برای آنان نوشت : شما میدانید که من با مختار نسبت دامادی دارم و از طرفی هم میدانید بین من و شما دوستی بر قرار است • من شما را قسم می دهم که وی را پس از ورود نامهٔ من آزاد نمائید • و السلام علیکم و رحمت الله وبرکاته •

هنگامی که آن دونفر نامه ابن عمر را خواندند واز مختار کفیل خواستند گروهی از اشراف کوفه آمدند وکفالت دادند آنان ضمانت تعداد ده نفر از اهل کوفه را پذیرفتند • ومختاررا قسم دادند که بر آنان خروج نکند • اگر خروج کند تعداد هزار شتر بردر دروازهٔ کعبهٔ معظمه قربانی کند وکلیهٔ غلامان زرخرید او آزاد باشند • مختار بدینوسیله خارج وداخل خانهٔ خویشتن گردید

حمید (بضم حاء) ابن مسلم میگوید: شنیدم مختار می گفت : خدا آنان را بکشد! چقدر جاهل و احمق هستند . زیرا آنان باید بفهمند که من بقسمی که برای ایشان خوردم و عهدی که کردم وفا خواهم نمود . این قسمی که من بخدا خوردم سزاوار است که هرگاه من دربارهٔ امری قسم بخورم ولی موضوعی را که بر آن مقدم است پیش بیاید باید آنرا ترك و بموضوع بعدی عمل کنم و کفارهٔ قسم خود را بدهم و خارج شدن من از زندان مقدم بود بر زندانی بودنم .

اما قربانی کردن هزار شتر : برای من آسانتر است از اینکه آب دهان خودرا بیرون افکنم . قیمت هزار شتر مرا ناراحت نمیکند . اما آزاد شدن غلامان و کنیزان زرخرید من: بخدا قسم من دوست دارم برخونخواهی امام حسین نائل شوم و ابداً یک غلام نداشته باشم .

هنگامی که مختار در خانهٔ خود مستقرشد شیعیان نزد او ایاب وذهاب ودر اطرافش اجتماع نمودند ؟ عموماً به‌ریاست وی متفق شدند . موقعی که مختار در زندان بود بااو بیعت شده بود. امروتعداد طرفداران مختار همچنان زیاد و تقویت میشد تااینکه عبدالله بن زبیر دونفر والیان خودرا که عبدالله بن یزید و ابراهیم ابن محمد بن طلحهٔ سابق الذکر بودند معزول کرد وعبدالله بن مطیع راوالی کوفه و حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه را والی بصره قرار داد.

وقتی ابن مطیع وارد کوفه شد مختار بدنبال یاران خودفرستاد و آنانرا در خانهٔ خود در اطراف خویشتن جمع کرد وتصمیم گرفت براهل کوفه خروج نماید مردی ازیاران مختار که از قبیلهٔ شبام و شخصی بزرگوار و نامش : عبدالرحمان ابن شریح بود باگروهی از اصحاب مختار ملاقات کرد که ازجملهٔ آنان: سعد بن منقذ، سعر بن ابی سعر حنفی . اسود کندی و قدامة بن مالك جشمی بودند که انجمن کرده بودند. آنان به‌او گفتند : مختار درنظر دارد باما خروج کند و خون امام حسین را مطالبه نماید . مابا مختار بیعت کرده‌ایم. نمیدانیم آیا مختار را محمد بن حنفیه بسوی ما فرستاده یانه؟ برخیزید تانزد محمد بن حنفیه برویم و اورا از اوضاع مختار آگاه نمائیم . اگر محمد بن حنفیه اجازه‌دادماتابع مختار میشویم و الا او رارها خواهیم کرد .

آن گروه‌از کوفه‌خارج ونزدمحمد بن حنفیه‌وارد شدند. محمد ازاوضاع کوفه‌جویا شد وآنان وی را باخبر کردند . بعداً به‌او گفتند: مابتوحاجتی داریم گفت: مخفیانه یاآشکار ؟ گفتیم: مخفیانه، محمد گفت: چند دقیقه ای‌صبر کنید. سپس اندکی مکث کرد و ازمادور شد ومارا خواست. عبدالرحمن بن شریح شروع بسخن کرد و پس

از اینکه حمد وثنای خدای را بجای آورد گفت: شما خاندانی هستید که خدا شمارا به فضیلت اختصاص داده وشمارا بوسیلهٔمقام نبوت شرافت داده و حق شمارا براین امت بزرگ نموده است . شما دچار مصیبت حسین علیه السلام شده‌اید که عموم مسلمانان هم شده‌اند .

مختار نزدما آمده وگمان میکنند ازطرف شما آمده‌است. وی‌مارا طبق‌دستور کتاب خدا وسنت رسول اوو خونخواهی خون اهلبیت دعوت کرده است.ماهم‌بااین شروط باوی بیعت کرده‌ایم. اکنون‌اگر تومارا دستوردهی‌از اوبیعت کنیم‌میپذیریم واگر ما را نهی میکنی از اودوری‌و اجتناب خواهیم نمود .

موقعی که محمدبن حنفیه سخن عبدالرحمان و دیگرانرا شنید سپاس خدای‌را بجای آورد ودرود برحضرت محمد صلی الله علیه وآله فرستاد وفرمود: آنچه‌را که‌راجع‌به‌فضیلت ماخاندان گفتید فضل وفضیلت از خدا است که به‌هر کسی بخواهدعطا میکند.خدا صاحب فضل بزرگی است ومصیبتی که ازطرف حسین دچار ماشد در قرآن حکیم است . راجع بخونخواهی مابرخیزیدتانزد امام من‌وشمایعنی حضرت علی‌بن الحسین علیه السلام برویم .

هنگامی که بحضور حضرت سجاد مشرف شدند ومحمد جریان‌آنانرا برای‌آن بزرگوار شرح داد حضرت امام زین‌العابدین فرمود: ای عمو ! اگر یك غلام زنگی برای ماخاندان اعمال تعصب کند برمردم واجب است‌اورا تقویت نمایند . من تورا صاحب اختیار قرار دادم. هرعملی که میخواهی انجام‌بده . وقتی آن گروه سخن حضرت سجاد راشنیدند میگفتند: زین‌العابدین ومحمدبن‌حنفیه بما اجازه دادند .

مختار از رفتن آن‌گروه نزد محمدبن حنفیه مستحضر بود. اودر نظرداشت‌قبل از اینکه آنان از نزد محمد مراجعت نمایند گروه شیعیان‌نهضتی کنند . وقتی منظور اوعملی شد میگفت : گروهی ازشما دچارحیرت وتردید شدند. اگر آنان بروند و بمقصود برسند میایندو توبه میکنند واگربصورت خود درافتادندواعتراض کردند دچار خسران و ناامیدی خواهند شد.

موقعی که آنان از نزد محمّد بن حنفیه بازگشتند و نزد مختار آمدند مختار به‌ایشان گفت : چه‌خبر!؟ شما بودید که دچارفتنه‌وتردید شده‌بودید؟ گفتند: ما برای یاری تو مأمور شده‌ایم .

مختار گفت : من ابواسحاق هستم. شیعیان‌را نزد من جمع کنید . هنگامی که شیعیان نزدیک وی اجتماع نمودندگفت : ای‌گروه شیعیان‌اچندنفری دوست داشتند صدق این مأموریتی‌را که من آورده‌ام بدانند . لذا بسوی پیشوای هدایت ونجیب برگزیده وپسر مصطفی ومجتبی یعنی‌حضرت‌سجادرفتند و آن بزرگوار به آنان فهمانیده که من پشتیبان و فرستادهٔ آنحضرت میباشم . زین‌العابدین‌شمارا مأمور کرده که تابع‌ومطیع من باشید. سپس‌مختارآنانرابرای‌اطاعت‌وخروج‌باخود ترغیب کردودستور داد:حاضرین‌این‌موضوع‌رابغائبین برسانند.

گروهی نزد مختار آمدند وگفتند: جمعیتی از اشراف کوفه‌باعبدالله بن‌مطیع جمع شده‌اند و در نظر دارند: باتو مقاتله نمایند. هنگامی که ابراهیم بن اشتر نزدما بیاید باخواست خدا بردشمن ظفرخواهیم یافت.زیراابراهیم‌دارای اقرباء و عشیره است .

مختار به‌آنان گفت : ابراهیم‌را ملاقات کنید وباو بگوئید : ما برای‌طلب خون امام‌حسین واهل‌بیت‌او مجاز شده‌ایم . وقتی اینموضوع‌را بابراهیم گفتند او گفت . من دعوت‌شمارا میپذیرم ، مشروط براینکه من‌امیرشماباشم . گفتند : تو این اهلیت‌را داری . ولی راهی برای اینموضوع نیست ، زیرا مختار از طرف زین‌العابدین : ونائب او یعنی محمّد بن حنیفه آمده است . مختار بـرای این امر مجازاست ابراهیم جوابی نگفت وآنان مراجعت‌نمودند وجریان را برای مختار شرح دادند .

مختارپس‌از سه‌روز گروهی ازبزرگان یاران خودرا خواست . عامر بن‌شعبی میگوید : من وپدرم نیز درمیان آن گروه بودیم .مختار درجلوی‌ماحرکت کرد . اومارا هم‌چنان از خانه‌های کوفه عبورمیداد ونمیدانست به کجا میرود

تااینکه بردرخانهٔ ابراهیم توقف کرد . ابراهیم بمختار اجازهٔ ورود داد فرشهائی گسترده شد وما نشستیم . مختارهم باابراهیم روی فرش اونشست .

مختار بابراهیم گفت : این نامهٔ محمد بن امیرالمؤمنین علیه السلام است که ترا مأمور کرده : مارایاری نمائی . اگرمارایاری کنی مورد غبطهٔ دیگران خواهی بود . واگر امتناع کنی این نامه برتو اتمام حجت می کند وخدا محمد واهل بیت اورا ازتومستغنی میکند . مختار آن نامه را بشعبی تسلیم کرده بود . وقتی سخنش تمام شد به شعبی گفت : آن نامه را بهوي بپرداز . وقتی سرنامه را که طولانی بود باز کردید در آن نوشته :

بسم الله الرحمن الرحیم

از محمد که مهدی است بسوی ابراهیم بن اشتر : سلام علیك . من مختار را که نزدم پسندیده است بسوی تو فرستادم واو را بقتال دشمنم و خون خواهي اهل بیت خود مأمور کردم . تو با خویشاوندان خود باوی همراه باش ! و مابقی آن نامه ترغیب ابراهیم بود .

وقتی ابراهیم آن نامه را خواند گفت : محمد بن حنیفه همیشه درنامه های خود نام خویشتن و نام پدرش را مي نوشت . چه شده که این مرتبه کلمهٔ : مهدی را اضافه کرده است ؟ مختار گفت : آن زمان زمان دیگری بود . ابراهیم گفت : کیست که بداند این نامه از محمد بن حنیفه برای من نوشته شده است ؟ مختار گفت : یزید بن انس و احمر بن سقیط و عبدالله کامل و غیرهم . ما میدانیم و شهادت هم میدهیم که این نامه از محمد بن حنیفه برای تو آمده است شعبی گفت : من و پدرم از آن نامه اطلاعی نداریم .

درهمین موقع بود که ابراهیم ازروی فرش خارج شد ومختار را برروی آن نشانید وبه او گفت : دست خودرا بگشای ، وقتي مختار دست خودرا گشود ابراهیم

بااو بیعت کرد . سپس دستورداد : میوه وشربت‌عسل آوردند . ما از آن بهره‌مند شدیم وابراهیم باما خارج‌شد تا مختار وارد خانهٔ‌خود گردید .

شعبی‌میگوید : موقعیکه ابراهیم ازنزدمختار مراجعت کرد دست‌مرا گرفت وگفت : دانستم که تو وپدرت شهادت ندادید . ولی آیااین‌گروه که شهادت‌دادند برحق افتراء میزنند ؟ گفتم : آنان آنطور که‌دیدی شهادت دادند . بزرگان قراء وشیوخ مصر وشهسواران عرب درمیان آنان بودند مثل اینگونه افراد غیراز حق چیزی نخواهند گفت .

ابراهیم بن‌اشتر رحمه‌الله رجلی بود : ظاهرالشجاعه ، دلاوری با شهامت ، دامن‌همت برای محبت اهل بیت پیامبر بکمرزده ، پرچم نصیحت را برای آنان بادو دست‌خود برافراشته . ابراهیم خویشاوندان‌وبرادران ودوستان واعوان‌خودرا جمع کرد وآنانرا باحمید بن‌مسلم ازدی درهمهٔ‌شب نزد مختار می‌برد ومی‌آوردتا اینکه ستارگان روبغروب می‌نهادند .

رأی‌آنان براینشد که : روز پنجشنبه چهاردهم ماه ربیع‌الاخر سنهٔ«۶۶» قمری خروج کنند . ایاس بن‌مضارب سرپاسبان عبدالله‌بن‌مطیع‌بود که‌امیر کوفه محسوب می‌شد . وی به ابن‌مطیع گفت : مختار لا محاله بر تو خروج می کند . برحذرباش ! سپس ایاس با پاسبانان خارج‌شد وپسرش‌را که راشد نام‌داشت‌بسوی کناسهٔ کوفه فرستاد خود ایاس متوجه بـازار کوفه‌شد . ابن‌مطیع هم گروهی‌را بطرف قبرستانها اعزام کرد تا کوفه را از آن افرادی که به آنان بدبین شوند نگاهداری نمایند .

ابراهیم بعداز مغرب باگروهی متوجه مختارشدند که زره‌پوش بودندوروی زره قبا پوشیده بودند . پاسبانان بـازار وقصر را احاطه کرده‌بودند . وقتی چشم ایاس بن‌مضارب بیاران ابراهیم افتاد که‌مسلح بودند به ابراهیم گفت :این‌اجتماع برای چیست !؟ من بتو بدبین هستم ترارها نمی کنم تاترا نزد امیر ببرم .ابراهیم سخن اورا نپذیرفت ودچار مشاجره شدند . ابراهیم به‌مردی از همدان (بسکون

میم) که با ایاس بود و نامش ابوقطن بود گفت : نزدیکم بیا ! چون وی دوست ابراهیم‌بود اینطور پنداشت که ابراهیم می‌خواهد او را برای نجات آن گروه شفیع قراردهد .

ولی برعکس آن‌تصور : ابراهیم آن‌نیزهٔ طولانی‌را که‌دردست ابوقطن بود گرفت وپس‌ازاینکه گلوی ایاس‌را هدف‌قرارداد اورا ازپای‌درآورد وبیاران‌خود دستورداد تاسر اورا جدا کردند . سپس یاران ایاس رو بفرار نهادند و ابراهیم متوجه مختارشد واورا ازاینجریان آگاه کرد . مختار خوشحال‌شد و اینعمل را بفال نیك ونصرت وظفر بردشمن‌گرفت • سپس دستورداد تا دسته‌های نی را آتش زدند وازطرفی ندا دردادند :

یاآل ثارات الحسین !

یعنی ای‌آل خون‌خواهان‌حسین ! بعداً مختار زره وسلاح خود را پوشید و ایندوشعررا خواند:

۱ـ قدعلمت بیضاء حسناء الطلل واضحة الخدین عبزاء الکفیل

۲ـ انی غداة الروع مقدام بطل لا عاجز فیها و لا وغد فشل

۱ـ یعنی دخترانی که سفید چهره ونیك‌صورت کـه گونه‌های صورتشان گشاده وکفلشان بزرگ است میدانند :

۲ـ کمن درروز خوف وترس پیشرو وپهلوان هستم • در یك چنین روزی عاجز وسست وبی غیرت نیستم •

پس از اینجریان مردم ازهرطرفی روی‌آورشدند • عبیدالله حر جعفی هم باقوم‌خودآمد وقتال بسیار بزرگی‌واقع‌شد. مردم متواری شدند • افرادیکه مسلح ودرراهها وقبرستانها بودند پراکنده گردیدند واحساس‌خطر نمودند و از خوف ابراهیم درمیان کوچه‌ها متفرقشدند • شبث‌بن‌ربعی (بفتح شین وباء و کسر راء) به ابن‌مطیع که امیربود اشارهٔ قتال کرد •

هنگامیکه مختار ازاینجریان آگاه‌شد با اصحاب خود خروج کرد و از

طرف بستان زائده که در سبخه بود داخل دیر هند شد • سپس ابوعثمان هندی با گروهی از یاران خود بسوی کوفه آمدند و ندا درادادند :

یاآل ثارات الحسین ! یامنصور امت !

این عبارت یك شعار وعلامتی بود برای آنان . ای گروه هدایت شدگان ابدانید که امین آل محمد خروج کرده و در دیر هند وارد شده است ومرا فرستاده تا شما را دعوت نمایم و بشما مژده دهم . خداشما را رحمت کند ، بسوی او حرکت کنید . مردم از خانه های خود خارج شدند و یکدیگر را آگاه نمودند و . . .

موضوع سوم

دربارهٔ قتال باابن مطیع

والبی وحمید (بضم حاء) ابن مسلم و نعمان بن ابی جعد میگویند: ما بامختار خروج کردیم • بخدا قسم هنوز فجر طلوع نکرده بود که مختار از تعبیهٔ لشکر خود فراغت حاصل کرده بود وقتی صبح شد مختار نماز صبح را خواند وسورهٔ : والنازعات وعبس را تلاوت نمود • بخدا قسم ما پیشوائی از لحاظ لهجه فصیح تر از مختار ندیده بودیم

سپس ابن مطیع یاران خود را خواست • وقتی آنان آمدند اوشبث بن ربعی را (بفتح شین وباء و کسر راء) باسه هزار-۳۰۰۰-نفر و راشد بن ایاس را باچهار هزار -۴۰۰۰-نفر و حجاز بن ابجر عجلی را باسه هزار-۳۰۰۰- نفر وعکرمة بن ربعی وشداد بن ابجر و عبدالرحمان بن سوید را با -۳۰۰۰ نفر فرستاد • لشکر همچنان بدنبال یکدیگر میرفت تا تعداد آنان درحدود بیست هزار-۲۰،۰۰۰- نفر رسید •

هنگامی که مختار آن سر و صداها و ضجه ها را ما بین بنی سلیم وسکة - البرید شنید دستور داد تا تحقیق کنند که چه خبر است • ناگاه دیدند شبث بن ربعی باخیل بزرگی آمد ودر همان حال نیز سعر بن ابی سعر حنفی که بامختار بیعت کرده بود از طرف قبیلهٔ مراد آمد • موقعی که فرستادهٔ مختار به راشد بن ایاس برخورد خبر آمد او را

بمختار داد .

مختار هم ابراهیم‌بن‌اشتر راباتعداد ۹۰۰ نفرسوار و ۶۰۰ نفرپیاده‌ونعیم‌بن‌هبیره را(بضم نون‌وها وفتح‌عین‌وباء)با ۳۰۰ نفرسوار وتعداد ۶۰۰ نفرپیاده‌فرستاد . نیز مختار یزیدبن انس رابا ۹۰۰ نفردرموضع مسجدشبث‌پیش‌جنگ قرارداد . لشکر مختار لشگرابن مطیع را بنحوی شکست‌دادند که‌داخل‌خانه هامیشدندو گروهی ازطرفین کشته شدند . نعیم‌بن‌هبیره‌نیز شهیدشد .

موقعی که‌ابراهیم اشترآمد وبه راشد بن‌ایاس که‌باچهارهزار سوارآمده بودبرخورد کرد بیاران خود گفت : مبادا کثرت لشکر دشمن شما را هولناك کند ! زیراچه‌بسا گروه‌قلیلی که گروه کثیری‌رامغلوب خواهد کرد . خدا با افراد صبور خواهدبود .

طرفین قتال شدیدی کردند موقعیکه چشم خزیمه (بضم‌خاء) ابن‌نصرعبسی براشد افتاد براوحمله کرد وبانیزه وی‌را کشت . سپس فریادزد : به خدای کعبه قسم که من راشد را کشتم . پس‌ازاین‌جریان‌آن‌گروه‌منهزم‌شدندوشکست‌خوردند و نظیر شتر مرغ رو بفرار نهادند و لشکر مختار نظیر ابری سیاه بر سر آنان مسلط گردیدند .

بعداً یاران مختار خوشحال‌شدند وبرخیل کوفیان حمله‌ور گردیدند ، زندگی‌صاف وخوب آنانرا دچار کدورت نمودند . ایشانرا دسته‌دسته بسوی‌مرگ سوق‌دادند ، آنان‌را داخل کوچه‌ها ومسجدها کردند . مدت‌سه‌روز ابن‌مطیع رادر قصر تحت محاصره قراردادند . مختار پس‌ازاین واقعه متوجه‌بازارشد و ابراهیم ابن اشتررا متصدی محاصرهٔ قصرقرار داد .

هنگامیکه محاصره کاررا برابن‌مطیع ویارانش تنگ کرد ودریافتند که هیچ راه وچاره‌ای برای‌فرار ندارند بابن مطیع اشاره کردند که شبانه بشکل وقیافهٔزن خارج ودر بعضی از خانه‌های کوفه پنهان‌شود ابن‌مطیع خارج و به خانهٔ ابوموسی اشعری پناهنده‌شد . آنان وی‌را پناه‌دادند ،یاران ابن‌مطیع امان‌آوردند

ابراهیم ایشانرا امان‌داد . آنان‌ازقصرخارج وبااو برای‌مختاربیعت کردند . مختار به‌ایشان وعده‌های خیر می‌داد . قلب آنان‌را بخود مهربان می کرد و با ایشان نیك رفتاری‌می‌نمود .

موقعی که یاران ابن‌مطیع ازقصر خارج شدند مختار ساکن قصر گردید . سپس‌ازقصر خارج وداخل مسجدشد ودستورداد : ندا کنند : مردم برای‌نمازحاضر شوند . وقتی مردم‌اجتماع کردند مختار برفراز منبررفت وپس از اینکه حمد خدای رابجای آورد گفت : ایهاالناس ! ما بنتیجه ومنظور خود رسیدیم . پرچم ما برافراشته‌گردید . دربارهٔ پرچم گفته‌شد : آنرا بلند کنید وآنرا ضائع ننمائید ودربارهٔ نتیجه گفته‌شد : آن‌را بگیرید ورهانکنید .

مادعوت دعوت کننده راشنیدیم وسخن سرپرست‌خودرا پذیرفتیم. چه بسا آن‌مردان وزنان ستم کیش و کشتگانی که درمیان رعایت کنندگان‌هستند .آگاه باشید کسیکه طغیان وظلم وانکار وخرابکاری وتکذیب وبحق پشت کند نابود خواهدشد . ای بندگان‌خدا ! بسوی بیعت هدایت و جهاد بادشمنان و دفاع از ضعیفان آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بیائید . منم که بر کفار مسلطشده‌ام وخون‌خواه‌پسر پیغمبر پروردگار عالمین می‌باشم . آگاه باشید ! بحق آفرینندهٔ ابرها که عقابش شدیداست من قبر ابن‌شهاب‌را که افتراء میزد و کذاب ومجرم وشکاك بود خواهم شکافت . من حتماً احزاب‌را به بلاد اعراب تبعید مینمایم . بپروردگارعالمین قسم که حتماً اعوان ظالمین ومابقی کافرین را خواهم کشت .

سپس روی منبر نشست وبرای دومین بار برخاست وگفت : بحق آن‌خدائی که مرا بینا وقلبم‌را نورانی کرد من حتماً خانه‌هائی را در این شهر می‌سوزانم ، قبوری‌را می‌شکافم ، سینه‌هائی‌را ازبغض‌دشمنان شفا میدهم ، شخص جباری‌را که کافر و ملعون وغداراست بقتل میرسانم .

بحق پروردگار مکه و کعبهٔ معظمه وبحق نون و القلم بزودی یك پرچمی برای‌من برافراشته میشود که‌از کوفه تا کوه : اعم واطراف: ذی‌سلم وعرب‌وعجم‌را

خواهم گرفت سپس بیشتر خدمتگذاران را از بنی تمیم میگیرم .

مختار بعداز این سخنرانی از منبر بزیر آمد وداخل قصر گردید و مردم برای بیعت دراطراف او اجتماع کردند . دست مختار همچنان برای بیعت باز بود تااینکه خلقی ازعرب وسادات وغلامان با او بیعت کردند . مبلغ نه هزار هزار درهم موجودی بیت المال کوفه بود که آنرا بیاران خود که برای محاصره کردن ابن مطیع قتال کرده بودند عطا کرد . تعداد یارانش : سه هزار وهشتصد نفر بود . بهر یك از آنان مبلغ پانصد درهم رسید تعدادشش هزار مرد بعداز جریان محاصرهٔ قصر بمختار پیوستند که دویست نفر دویست نفر میامدند .

موقعی که مختار فهمیدند ابن مطیع در خانهٔ ابوموسی اشعری است مبلغ ده هزار درهم به عبدالله بن کامل شاکری داد و گفت : این مبلغ را به ابن مطیع بده وبه او بگو : این مبلغ را برای سفر خود مصرف کن . زیرا من میدانم تنگدستی مانع تو شده است .

ابن مطیع آن مبلغ را گرفت ومتوجه بصره شد . ولی نزد ابن زبیر نرفت . زیرا بعلت جریانی که بین وی ومختار رخ داده بود از ابن زبیر خجالت میکشید .

مختار عبدالله بن کامل را امیر یاران خصوصی خود کرد و کیسان ابوعمره را که مولای عربنه بود سرپاسبان خود قرارداد . عبدالله بن حارث را که برادرمادری اشتر بود والی : ارمینیه و محمد بن عطارد را والی آذربایجان و عبد الرحمن بن سعد بن قیس را والی: موصل وسعدبن حذیفة بن یمان را والی : شهرری وهمدان قرار داد . وعمال خودرا در کوه‌ها وشهرها توزیع کرد .

مختار شخصاً بین افرادی که خصومت واختلاف داشتند داوری میکرد . تا اینکه از دیگر امورخویشتن عقب می‌افتاد . بدینجهت بود که شریح را قاضی خود قرارداد . اما هنگامیکه شنید حضرت امیر شریح را از مقام قضاوت بر کنار کرده بود مختار نیز اورا عزل کرد . شریح تمارض کرد ولی مختار او را معزول نمود وعبدالله بن عتبة بن مسعود را متصدی امر قضاوت کرد . وقتی اومریض شد عبدالله

ابن مالك طائی را برای قضاوت قائم‌مقام نمود •

هنگامیکه مردم‌شام مطیع‌مروان‌بن‌حکم.(بفتح حاءو کاف) شدند اردولشکر تشکیل‌داد : یکی از آنهارا بسوی حجاز ودیگری‌را بسر کردگی عبیدالله‌بن‌زیاد بطرف عراق اعزام نمود و به‌زیاد دستورداد : پس از اینکه بر کوفه ظفر یافت تا سه‌روز اموال آنان‌را به‌تاراج ببرد. وقتی ابن‌زیاد از جزیره عبور کرددچارمرضی شد که نتوانست حرکت کند قیس عیلان در آن موقع از طرف ابن‌زبیر والی جزیره بود . عبیدالله هم‌چنان از عراق منصرف ومشغول مریضی خود بود •

سپس ابن‌زیادآمد ووارد موصل‌شد . در آن‌وقت عبدالرحمن بن‌سعید بن‌قیس ازطرف مختاروالی‌موصل بود . وقتی ابن‌زیاد لشکر خود را متوجه موصل کرد عبدالرحمان بسوی تکریت رفت ونامه‌ای‌را که‌حاوی اینجریان بود برای مختار فرستاد . مختار پس از اینکه اینعمل‌را تحسین کرد جواب نامهٔ وی‌رانوشت ودستورداد ازجای‌خود حرکت نکند تادستور ثانوی برایش صادر شود •

سپس مختار یزید بن‌انس راخواست واورا ازاینجریان آگاه کرد • وی‌را برای ریاست سواران وپیادگان ترغیب کرد . برگزیدن هریك ازپهلوانان‌را که بخواهد در اختیار اونهاد . یزید بن انس تعداد سه هزار سوار انتخاب کرد هنگامیکه اواز کوفه خارج‌شدمختار قادیرابوموسی بمشایعت‌وی‌رفت وبه‌اودربارهٔ ادوات جنگی توصیه کرد وگفت : اگر به‌امداد احتیاج داشتی مراآگاه کن•

یزید بن انس گفت : من‌هیچ امدادی بجز دعای‌تو نمی‌خواهم زیرا همان دعا کافیست . بعداً مختار برای عبدالرحمن بن‌سعید بن‌قیس نوشت : یزید را در میان شهرها آزادبگذار. والسلام •

یزید بن انس حرکت کرد تاوارد موصل ودر مکانی پیاده شد که آنرا: باخکی میگفتند. هنگامی خبر ورود وتعداد آنان به‌ابن زیاد رسیدگفت: درمقابل هرهزار نفری از آنان دوهزار نفر میفرستم. سپس تعداد شش‌هزار نفر سوار بسوی ایشان فرستاد . لشکر ابن‌زیاد وقتی آمدند که یزید بن انس بشدت مریض بود.

وی‌را برحمار مصری سوار میکردند وپیادگان اورا از طرف راست و چپ مواظب بودند .

یزیدبن انس نزد بزرگان سپاه توقف میکرد وآنانرا بجنگ وادار مینمود . مژدهٔ آیندهٔ نیکی به‌ایشان میداد . بعدأبه آنان گفت : اگر من مردم امیر شما : ورقاء بن عازب اسدی واگر او نیز هلاک شد امیر شما : عبدالله ضمرهٔ عذری و چنانچه وی‌هم هلاک گردید امیر شما: سعر بن ابی سعر حنفی خواهد بود .

جنگ آنان در روز هشتم ماه ذی‌حجهٔ سال -۶۶- قمری قبل ازطلوع آفتاب واقع شد . هنوز روز بلند نشده بود که‌لشکر عراق لشکرابن‌زیاد را شکست‌دادند وآنانرا ازجایگاه قتال اخراج ویراکنده نمودند. تعداد سیصد نفراسیر از ایشان نزد یزیدبن انس که‌مشرف برموت بود آوردند. یزید اشاره کرد تا گردن آنانرا زدند .

سپس یزید بن انس از دنیا رفت و ورقاء بن عازب اسدی بر جنازهٔ او نماز خواند و جنازه‌اش‌را بخاک سپرد . لشکرعراق ازموت یزیدبن انس عزادار شد و ورقاء به‌آنان تسلیت گفت . سپس بلشکرعراق گفت : لشکرابن زیاد بقدری‌زیادند که شما طاقت قتال باآنانرا ندارید. ایشان گفتند: صلاح این است که ما شبانه بازگردیم .

محمدبن جریر طبری‌در تاریخ خود میگوید: تعداد لشکر ابن‌زیاد (۸۰،۰۰۰) نفر از اهل شام بود . هنگامی که مردم سخنانی دربارهٔیزید بن انس گفتند و آن سخنان بگوش مختار و اهل‌کوفه رسید گمان کردند: یزید مقتول شده ، ولی نمیدانستند چگونه هلاک گردیده است . مختار شرح این قضیه را از عامل خود که در مدائن بود خواست. وی خبر داد : یزید بن انس به اجل‌خدائی مرده است ولشکر مختار بدین لحاظ مراجعت نموده‌اند ، نه‌اینکه شکست خورده‌باشند. قلب مختار آرام گرفت و مردم را دعوت نمود .

مرزبانی مینگارد: مختار ابراهیم بن اشترا بسوی ابن زیاد اعزام کرد .

ابراهیم با تعداد -۲۰۰۰- نفر از قبیلهٔ مذحج و اسد و تعداد -۲۰۰۰- نفر از قبیلهٔ: تمیم وهمدان (بسکون میم) -۱۵۰۰- نفر از قبائل مدینه، -۱۴۰۰- نفر از قبیلهٔ: کنده و ربیعه -۲۰۰۰- نفر از قبیلهٔ : حمراء متوجه ابن زیاد شد .

گفته شده : ابراهیم باتعداد--۱۲،۰۰۰-نفر خارج شد که تعداد -۴۰۰۰- نفر از قبائل مختلفه و تعداد -۸۰۰۰- نفر از قبیلهٔ : حمراء بودند . مختار با پای پیاده برای مشایعت ابراهیم خارج شد . ابراهیم بهمختار گفت: خدا تورا رحمت کند ، سوار شو . مختار گفت : من ثواب این راه رفتن باتورا از خدا میخواهم . من دوست دارم پاهایم برای نصرت آل‌محمد ﷺ و مطالبهٔ خون‌حسین ؑ غبارآلود شوند . سپس ابراهیم راوداع کرد و مراجعت نمود . ابراهیم آن شب‌رادرموضعی که آنرا : حمام اعین میگفتند بیتوته کرد . سپس کوچ کرد تا وارد ساباط مدائن شد .

پس از این جریان بود که اهل کوفه مختار را قلیل العسکر و ضعیف پنداشتند . لذا اهل کوفه برعلیه وی خروج کردند و عداوت خود را آشکار نمودند، احدی از آن افرادی که در قتل‌امام‌حسین‌شرکت کرده وپنهان شده بود باقی نماند مگراینکه ظاهرشد وبیعتی‌را که بامختار کرده بود شکست و عموماً ومتفقاً بروی مختار شمشیر کشیدند. قبائل : بجیله و ازد و کنده و شمر بن‌ذی‌الجوشن برعلیه مختار اجتماع نمودند !

مختار در همان ساعت شخصی را بسوی ابراهیم که در ساباط بود فرستاد و گفت : قبل از اینکه نامهٔ مرا زمین بگذاری باعموم افرادی که همراه داری‌فوراً نزد من بیا ! هنگامی که نامهٔ مختار بدآنان رسید ابراهیم دستور مراجعت داد. ایشان شبانه روز راه طی کردند . عنان اسب‌هارا رهانمودند وتنگ آنهارا بستند و روبراه شدند .

مختار اهل کوفه را مأمور بصبر ومورد ملاطفت قرار داد تاابراهیم‌بالشکر

خود بازگردد وسر کشان آنان‌را سر کوب و درخت هجوم ایشانرا ریشه کن نماید وشوکت آنانرا ازبیخ‌وبن بر کند. چون‌تعداد -۴۰۰۰-چهارهزار نفر بیشتر بامختار نبود لذا اهل کوفه ظلم کردند وبامختار قتال نمودند. مختار درکلیهٔ آنروز باآنان جهاد کرد و شب را آرام گرفتند.

ابراهیم در روز دوم درحالی‌وارد کوفه شد که سواران وپیادگان ومردانی قوی بهمراه داشت. موقعی که دشمنان از ورود ابراهیم مطلع شدندبدو فرقه‌تقسیم شدند: فرقهٔ ربیعه ومضر(بضم میم وفتح‌ضاد) یکطرف و فرقهٔ یمن در طرف دیگر قرار گرفتند.

مختاربه‌ابراهیم گفت:توبسوی کدام‌یک‌ازاین‌دولشکر حرکت‌میکنی؟ابراهیم گفت: هر کدام که تو دوست داشته باشی. چون مختار دارای عقلی وافر و رأی حاضر بود لذا ابراهیم‌رابجانب‌فرقهٔ مضر بسوی کناسهٔ کوفه‌فرستاد. خود مختارهم بطرف فرقهٔ‌یمن‌متوجه: جبانهٔ‌سبیع‌شد.رفاعة بن شداد در جنگ پیشدستی نمود و کارزار شدید و قوی کرد تا کشته شد. بعد از رفاعه حمید (بضم حاء) ابن مسلم شروع بجهاد نمودو لشکر دشمن بنحو هولناکی شکست خوردند.

بعد از این جریان بشیر برای مختار مژده آورد که‌لشکر کفردچارهزیمت ومتواری گردیدند. بعضی از آنان در خانهٔ خود مخفی شدند، گروهی ازایشان به‌مصعب (بضم میم وفتح‌عین) ابن‌زبیرپیوستند. برخی از آنان بسوی بادیه خارج شدند.

هنگامی که جنگ لباس خود را بیرون آورد وتکمه های خویشتن راگشود وشراره های قتال خاموش شد و کشتگان دشمن را شماره کردند تعداد آنان به -۶۴۰- نفر رسیده بود. سپس چنانکه طبری وغیره نوشته‌اندتعداد-۵۰۰- نفراسیر ازخانه‌های وادعیّین استخراج کردند وآنانرا نزد مختار آوردند و براو عرضه نمودند.

مختارگفت: هر کسیکه از اینان درقتل امام حسین‌شرکت کرده‌است اورا

بمن معرفي نمائيد. هر كسي را كه مياوردند وگفته ميشد : او از قاتلين امام حسين است گردنش را ميزدند ، تااينكه تعداد -۲۴۸- نفر از آنانرا بدوزخ فرستاد. ياران‌مختار بدون اطلاع وى گروه زيادى ازدشمن‌را بقتل‌رسانيدندو گروهى‌را هم آزاد نمودند .

موقعى كه مختار فهميد شمر بن ذى‌الجوشن با گروهى كه درقتل‌امام حسين عليه‌السلام شركت كرده بودند فرارى شده‌اند غلام سياه خود را كه نامش : رزين يا: رزبى ورجلي شجاع بود باده نفرديگر خواست وگفت : شمر را تعقيب كن وسر اورابراى من بياور ! مسلم بن عبدالله ضبابى ميگويد : من‌در آن‌موقعى كه مختار مارا شكست داد باشمر بودم .

وقتى آن غلام سياه بمانزديك شد شمر بما گفت : از من دور شويد ، شايد اين غلام در كشتن من‌طمع كند، ماباشمر فاصله گرفتيم‌و آن غلام بشمرملحق شد. شمر حمله‌اى كرد و اورا كشت ! بغداً شمر رفت و در جنب قريه‌اى كه نام آن كتانيه بود ودر كنار نهر وپهلوى تپه‌اى قرار داشت‌پياده شد. سپس دهقانى را اجير كرد ونامه‌اى بەاو دادوگفت : بايداين نامه‌را باعجله‌بمصعب (بضم ميم و فتح عين) ابن زبير برسانى .

مضمون آن نامه اين بود : بسوى‌امير مصعب‌بن‌زبيرازطرف‌شمر بن‌ذى‌الجوشن آن دهقان رفت تاداخل آن قريه‌اى‌شد كه مختار ابوعمره‌را براى موضوعى باتعداد -۵۰۰- نفر سوار در آنجا فرستاده بود . هنگامى كه يكى از ياران ابوعمره عنوان ومضمون آن نامه راخواند از آن دهقان جوياشد : شمر كجا است؟او گفت: بين شما وشمر سه فرسخ‌فاصله‌است.

مسلم بن عبدالله ميگويد : من بشمر گفتم :كاش از اين مكان كوچ ميكردى . زيرا ماراجع بتو خائف هستيم! او گفت : واى‌برشما !چه شده كه اين‌همه جزع‌و فزع از مختار كذاب داريد ! بخدا قسم من مدت‌سه‌روز ازاين‌مكان خارج‌نخواهم شد . درهمين حال كه‌ماميخواستيم بخوابيم ناگاه ديديم لشكر مختاراز بالاى تپه

برما مشرف شدند ومارا احاطه نمودند ، شمر عریان بود، فقط یك لنگ ببدن خود بسته بود . ما شکست خوردیم و شمررا رها کردیم. شمرشمشیر خود را برگرفت وباآنان شروع بکارزار نمود . چندان طولی نکشید که شنیدیم:شمر خبیث بدوزخ رفت . ابوعمره او را بایارانش کشت و سرهای آنانرا نزد مختار آورد . مختار خدای را سجده کرد . سپس آن سرها دربازار کفاشها مقابل مسجدجامع برفراز دار نصب شدند.

قاتلین امام‌حسین علیه‌السلام که مختار آنانرا کشت

طبری در تاریخ خود مینویسد: مختار برای کشتن قاتلین امام‌حسین ویارانش مصمم شد و گفت : کشندگان امام حسین رانزد من بیاورید زیرا خوراکی‌ها و آشامیدنی‌ها بر من گوارا نیستند تازمین‌را از این‌گونه افراد تطهیر نمایم.

موسی‌بن‌عامر میگوید: اولین کسی را که مختار بجزای خود رساند آن افرادی بودند که جسد امام‌حسین‌را باسم ستور خود پایمال کرده بودند . مختار آنانرا بپشت خوابانید ومیخ‌های آهنین روی دست وپاهای ایشان کوبید . بعداً اسب‌هارا برپشت آنان راند تااجسادشان قطعه قطعه شد سپس بدن آنانرا سوزانید.

بعداز آن گروه دو نفرمرد را گرفت که در ریختن خون عبدالرحمن‌بن‌عقیل ابن ابیطالب وتاراج لباس اوشرکت‌داشتند. آن دو نفر در قبرستان و صحرا بودند . دستورداد تاگردن آنانرا زدند وبدنشانرا سوزانیدند. سپس‌مالك بن‌بشیررا احضار نمود و اورا درمیان بازار کشت .

بعداً مختار ابوعمره را فرستادتاخانهٔ خولی (بفتح خاء)ابن‌یزیداصبحی‌را که سر امام حسین را نزد ابن‌زیاد برده بود محاصره کرد. زوجهٔ خولی که‌نامش:نوار وبقولی: عیوف بود بسوی ابوعمره خارج شد . این بانو چنانکه طبری در تاریخ خود نگاشته دوست‌داراهل بیت بود. آن‌زن بزبان گفت : من‌خبری ازخولی‌ندارم. ولی بدست خود به‌بیت الخلاء اشاره کرد . یاران مختار اورا در حالی یافتند که در زیر سبد پنهان شده بود . اورا گرفتند و کشتند . سپس مختار دستور داد تااورا

سوزانیدند .

مختار عبدالله بن کامل‌را بسوی حکیم بن طفیل سنبسی‌فرستاد که‌لباسهای قمربنی هاشم را بتاراج برده وآن حضرت را تیر باران کرده بود. وی راقبل از اینکه بمختار برسدگرفتندو درمکانی نصب‌وهدف تیر قرار داده تیرباران‌نمودند. سپس مختار بدنبال قاتل‌علی‌بن‌الحسین که : مرة بن منقذ عبدی‌و شخصی بانفوذ بود فرستاد . موقعی که خانهٔ وی را محاصره کردند او بانیزه‌ای که در دست داشت خارج شد . وی همانطور که براسب زیبائی سوار بود نیزه‌ای بر عبیدالله بن ناجیهٔ شبامی زد واورا انداخت. ولی آن نیزه به‌عبیدالله کارگر نشد .

ابن کامل شمشیری به: مرةبن منقذ زد . مره دست چپ خود را سپر آن ضربت قرارداد ودستش‌زخمی شد . اسب مرةبن منقذ رمید و او را از دست یاران مختار نجات داد . او به‌مصعب (بضم میم) ملحق شد ودستش شل گردید.مختارزید- ابن رقادرااحضار کردوپس از اینکه اورا تیرباران‌وسنگباران نمود بدنش راهم آتش زد .

سنان بن انس بسوی بصره فرار کرد . مختارخانهٔ اورا خراب نمود.سنان از بصره متوجه قادسیه گردید . جاسوسان مختار که در قادسیه بودند به مختار اطلاع دادند . مختار اورا در بین عذیب (بضم عین وفتح‌ذال)وقادسیه دستگیر کرد. بعداً انگشتان و دست وپاهای اورا قطع نمود . سپس یک دیگ روغن زیتون را داغ کرد و بدن انس رادرمیان آن انداخت .

عبدالله‌بن عقبهٔ غنوی بسوی جزیره فراری شد .مختار خانهٔ وی را خراب کرد.و . . .

هنگامی که عبدالله بن عروهٔ خثعمی بسوی مصعب فرار کرد مختارخانهٔ‌اورا خراب نمود . بعداً مختار عمرو بن صبیح (بضم صادوفتح باء) رانحت‌تعقیب‌قرارداد. وقتی چشم آن‌مرد بخواب رفت‌مأمورین مختاراورابالای بام خانه‌اش درحالی‌یافتند که شمشیر خود را زیرسرخویش نهاده بود. موقعی که او را باشمشیرش گرفتند

گفت : خدا مثل توشمشیری را زشت کند بااینکه این همه بمن نزدیك بودی پس چرا اینقدر دور شدی !؟ اورا نزد مختار آوردند وقتی صبح شد بقدری نیزه باو زدند که مرد .

وقتی مختار بدنبال محمدبن اشعث بن قیس فرستاد او رفته بود در قصری که جنب قادسیه داشت . مختار به مأمور خود گفت : بهتعقیب ابن اشعث برو ! تواورا خواهی یافت که : مشغول لهو ولعب ، یامشغول شکار کردن ، یاخائف و حیران، یاپنهان شده است . برو سر اورا برای من بیاور . یاران مختار قصراورا که دودر داشت محاصره کردند . ولی او ازقصر خارج ومتوجه معسکر گردید . مختار قصر وخانهٔ اورا خراب نمود وآنچه راکه در آنها بود گرفتند . و ...

موضوع چهارم

دربارهٔ مقتل ابن سعد و ابن زیاد

(مترجم گوید : چون کشته شدن ابن‌سعدرا قبلا ترجمه کردیم لذا دراینجا فقط جریان مقتل ابن‌زیادرا ترجمه مینمائیم) هنگامی که مختاربه‌آرزوی‌خود که کشتن دشمنان خدا بود رسید گفت : من هدفی بزرگتر از کشتن عبیدالله‌بن زیاد ندارم . لذا ابراهیم بن اشتررا احضار کرد و اورا بسوی ابن زیاد اعزام نمود .

ابن‌اشتر گفت : من خارج میشوم ولی دوست ندارم که عبیدالله بن حر بامن خارج شود . زیرا میترسم درموقع احتیاج من بامن بی‌وفائی کند . مختار گفت : نسبت بهوی نیکرفتاری وچشم اورا ازمال دنیا پر کن . زیرا من میترسم اگر اورا درجای خود بنشانم ناراحت شود . ابراهیم باتعداد دههزار نفر سوار از کوفه‌خارج شد . مختار بمشایعت ابن اشتر آمدوگفت : پروردگارا کسی را که صابر باشد نصرت بده وکسی راکه کافرومعصیت کار وفاجر باشد ، شخصی را که بیعت و عهدشکنی کند ، علو و بزرگ منشی نماید، بسوی دوزخ ببر و کسی از آنانرا باقی مگذار ، تاعذاب بزرگ را بچشند و . . .

ابراهیم بسوی مدائن حرکت کرد ومدت سه‌روز درآنجا توقف نمودو بعداً متوجه نکریت گردید. درآنجا پیاده شدو دستور داد تاخراج آنرا جمع کردند. ابراهیم آن‌خراج‌را بین یارانش تقسیم کردومبلغ پنجهزار درهم را برای عبیدالله ابن حرفرستاد. عبیدالله درغضب شدوبه ابراهیم‌گفت: تو برای خود مبلغ ده هزار درهم برداشتی. درصورتی‌حر از مالك کمتر نیست. ابراهیم قسم‌خورد که من بیشتر از تو برنداشته‌ام.

سپس ابراهیم همان مبلغی‌راکه برای‌خود برداشته‌بود برای عبیدالله بن حر فرستاد. عبیدالله راضی‌نشدوبر مختار خروج کرد. بیعت خود را شکست‌و اطراف کوفه را مورد تاراج قراردادو عمال مختار را کشت و اموال مردم‌را به‌یغما برد، سپس بسوی بصره ونزد عبدالله بن زبیر رفت.

موقعی که مختار از این‌جریان آگاه شدعبدالله‌بن کامل را فرستاد تا خانهٔ اورا خراب وزوجه اش‌را که: سلمی دختر خالد جعفی بودزندانی نمود. بعداًنامهٔ مختار که مضمون آن: ترغیب برقتال بود برای ابراهیم واصل شد. و . . .

بخش پنجاهم

دربارهٔ جور خلفاء بر قبر امام حسین علیه‌السلام

۱ـ در کتاب امالی شیخ از یحیی بن عبدالحمید حمانی نقل میکند که گفت: من در زمان خلافت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود خارج شدم. ابوبکر بن عیاش بامن ملاقات نمود و گفت: مارا نزد این مرد ببر من متوجه نشدم منظور او کدام مرد است ومن ابوبکر را محترم میدانستم ابوبکر بر الاغ خود سوار بود وشروع برفتن نمود. من هم در رکاب او میرفتم.

هنگامی که نزد خانهٔ عبدالله بن حازم رسیدیم او متوجه من شد و گفت: من تورا بزحمت انداختم و بدنبال خودم آوردم تابشنوی من به‌این مرد قلدروطاغی چه میگویم. گفتم: کدام قلدر؟ گفت: این مرد فاجر وکافر یعنی موسی بن عیسی. من سکوت اختیار کردم وبااو حرکت نمودم تا بردر خانهٔ موسی بن‌عیسی رسیدیم. چشم دربان به‌وی افتاد واورا شناخت. مردمی که پیش خلیفه میرفتند نزد پیشگاه او پیاده میشدند. ولی ابوبکر همچنان که سوار بود ویک پیراهن وشلوار پوشیده وتکمه‌های پیراهنش بازبود نزد موسی رفت.

اومرا صدا زد: ای‌پسر حمانی بیا! ولی دربان مانع من شد. ابوبکر به او اعتراض کرد و گفت: ای‌مرد بدعمل! تومانع اومیشوی درصورتی که بامن است؟ دربان بمن اجازهٔ ورود داد. ابوبکر همانطور که‌بر الاغ خود سوار بودرفت‌تاداخل ایوان شد. چشم موسی برما افتاد. موسی درصدر ایوان روی تخت خود نشسته بود و در دوطرف تخت موسی مردانی مسلح قرار داشتند.

موقعی که موسی بن‌عیسی ابوبکر رادید به‌اومرحبا گفت و وی را نزدیك خود برد وبرفراز تخت خویشتن جای داد. ولی‌هنگامی که من به‌ایوان رسیدم مرا از جلو رفتن ممنوع نمودند. وقتی ابوبکر روی تخت مستقر شدوبمن نگاه کرد که نزد ایوان ایستاده بودم مرا صدا زد. من درحالی رفتم که‌نعلین‌هایم بپایم‌بودویک پیراهن و شلوار پوشیده بودم ابوبکر مرا در جلو خود نشانید.

موسی متوجه ابوبکرشد وبه اوگفت: این‌همان مردی است که ماراجع‌به‌او گفتگو میکردیم؟ گفت: نه. بلکه این مرد را آورده‌ام که‌بر تو شاهد باشد. گفت: برای چه؟ گفت: برای این عملی که بااین قبر انجام دادی. گفت: کدام‌قبر؟ گفت: قبر حسین‌بن علی‌ابن فاطمه دختر پیامبر اسلام‌صلی‌الله‌علیه‌وآله. زیرا موسی‌بن‌عیسی فرستاده بود قبر امام حسین و اطراف آنرا شخم زده بودند ومحل کشت وزرع‌قرار داده بودند. رگهای گردن موسی پرو درغضب شد وبه ابوبکر گفت: تو را بااین موضوع چکار!؟

ابوبکر به‌او گفت: بشنو تابرایت بگویم. من‌در خواب دیدم گویا: بسوی خویشاوندان خود که در غاضریه اند خارج شدم. وقتی به‌پل کوفه رسیدم تعداد ده خوك متعرض من شدند که هلاکم نمایند. خدای توانا مرا بوسیلهٔ مردی از بنی‌اسد که اورا می‌شناسم نجات داد و من بدنبال مقصد خود رفتم موقعی که‌بقریهٔ شاهی رسیدم راه راگم کردم. پیرزنی را در آنجا دیدم. اوبمن‌گفت: ای آقاقصد کجا داری؟ گفتم: غاضریه. گفت: وقتی‌به انتهای این‌بیابانی که درجلوتومیباشد برسی راه را پیدا خواهی کرد.

هنگامی که‌رفتم وراه برایم‌واضح شدوبه‌نینوا رسیدم‌شخص‌بسیار بزرگواری‌را دیدم که در آنجا بود به اوگفتم: اهل کجائی؟ گفت: اهل همین قریه. گفتم: چند سال عمر کردی؟ گفت: نمیدانم‌چقدر ازعمرم طی شده است.ولی از دیرزمانی بخواطرم میاید: حسین بن‌علی ویارانش واهل بیت‌اورا دیدم که ازآشامیدن‌این‌آب فرات ممنوع بودند. درصورتی که سگها ووحوش از این‌آب ممنوع نبودند!!

من خیلی تعجب کردم و به اوگفتم : آیا تویک چنین منظره‌ای را دیدی ! ؟ گفت: آری‌بحق آن‌خدائی که آسمانرا آفریده است، من این‌موضوع‌رابچشم‌خود دیدم . سپس بمن گفت : توو یارانت نیز اعانت میکنیدبه آن اموری که ما دیدیم وقلب مسلمین‌را اگر مسلمانی وجودداشته‌باشد جریحه‌دارمینمائید.گفتم: وای‌برتو! کدام امور ؟ گفت : زیراشما برپادشاه خود راجع‌به‌اعمالی که‌نسبت بقبر امام‌حسین انجام داده و میدهد اعتراض نمیکنید.

گفتم: چه‌عملی انجام داده است؟ گفت: آیا جا دارد: قبرپسرپیغمبر خداشخم وزمین آن کشت و زرع شود ؟ گفتم: قبر آن‌بزرگوار کجااست ؟ گفت : در همین زمینی است که تو ایستاده‌ای . ولی موضع قبر ناپیدا شده است .

ابوبکر بن عیاش میگوید: من‌قبررا تاآن‌وقت هرگز ندیده بودم و در طول عمرم نزدآن نرفته بودم. من‌به‌شخصی گفتم : برمن منت بگذاروآن‌قبررا بمن نشان بده . آن مرد بامن آمد ومرا نزد حائر امام‌حسین علیه‌السلام نگاه داشت . آن حائر دارای در و دربان بود . گروه‌فراوانی بردر حائر بودند .

من به آن دربان گفتم : میخواهم‌نزد پسر پیغمبر یعنی امام‌حسین بروم . گفت : در این موقع مقدورنیست، گفتم :چرا ؟ گفت: فعلا ابراهیم‌خلیل‌وحضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و جبرئیل ومیکائیل وگروه فراوانی از ملائکه برای زیارت امام حسین آمده‌اند .

ابوبکر بن عیاش میگوید: من درحالی از خواب بیدار شدم که دچار خوف شدید وغم و اندوه بودم. مدتی از این جریان گذشت و نزدیک بود که من این خواب رافراموش کنم. سپس ناچار شدم برای پولی که‌از مردی که از بنی غاضره میخواستم بسوی آنان خارج گردیدم . وقتی متوجه آنان شدم‌این خواب را بخاطر نداشتم تااینکه به‌پل کوفه رسیدم و باده نفر دزد مواجه شدم . وقتی چشم من به‌آنان افتادآن خواب‌را بخاطرآوردم‌و دچار خوف گردیدم .

دزدها بمن‌گفتند: آنچه‌را که داری واگذارکن و خویشتن را نجات بده .

مختصری نفقهٔ راه همراه من بود . من به آنان گفتم: وای برشما! من ابوبکر بن عیاش هستم . من برای وصول طلب خود خارج شده ام ، از خدا بترسید و مانع وصول دین وتصرف در نفقهٔ سفر من نشوید ، زیرا من زیاد مهماندار ومهمان‌نواز هستم . ناگاه شنیدم یکی از آنان گفت : بخدای کعبه قسم که این‌شخص‌مولای‌من است ، متعرض او نشوید . سپس به‌یکی ازجوانان خودگفت : تو بااین شخص برو، اورا براهی که ایمن باشد برسان.

ابوبکر بن عیاش میگوید : من یادآور آن‌خوابی‌شدم که دیده بودم و از تعبیر وتأویل آن خوکها دچار تعجب میشدم تااینکه وارد نینوا شدم بخدائی که غیر او اوخدائی نیست همان شخص را در بیداری‌باهمان‌شکل وقیافه‌ای دیدم که‌در خواب دیده بودم ، وقتی او را دیدم بیاد خوابم که دیده بودم آمدم ، باخویشتن گفتم : لااله الا الله ! ! این موضوع غیر از وحی چیزی نبود سپس همان پرسشهائی‌را از او کردم که در عالم خواب کرده بودم‌و اوهمان‌جوابهارا بمن‌داد، بعداً بمن گفت : باما بیا، من‌بااو رفتم تابهمان موضعی که در خواب دیده بودم رسیدم ، دیدم آن مکان را شخم‌زده‌اند، آن منظره‌ای که در خواب دیده بودم بامنظره‌ای که دربیداری‌دیده بودم فرقی‌نداشت، فقط دربان و حائر را ندیدم .

ای مرد ! از خدا بترس ! ! من قسم خورده‌ام که این خواب را منتشر نمایم و زیارت آن موضع را ترک و از بزرگداشت آن کوتاهی نکنم . زیرا مکانی که حضرت ابراهیم وحضرت محمد و جبرئیل ومیکائیل‌آنراتاسحر جایگاه خویشتن قرار دهند سزاوار است که انسان در زیارت آن رغبت پیدا کند. زیرا ابوحصین (بضم حاء) از قول پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله برای‌من گفت: که آنحضرت فرمود : کسیکه مرا در خواب ببیند خودم را دیده است. زیرا شیطان نمیتواند شبیه بمن شود.

موسی بن عیسی که شخصی‌لامذهب بود گفت: من کاملا بسخن توگوش دادم و جوابت را نگفتم تااین حماقت تورا که‌ظاهرشد بنحو کاملی درک‌نمایم.

بخدا قسم اگر بعد از این بگوشم برسد که این موضوع را افشاء کنی گردن تو و گردن این کسی را که بر من گواه گرفته ای خواهم زد.

ابوبکر گفت: آنموقع خدای توانا تورا از من واین شخص ممنوع خواهد کرد. زیرا من برای رضای خدا این مکالمه راباتو کردم. موسی درغضب شد وبه او گفت: ای ماص (۱) تو این جرئت راداری که جواب مرا ردمیکنی. سپس به وی ناسزا گفت. ابوبکر به او گفت: ساکت باش، خدا تورا رسوا و زبانت را قطع کند! موسی همانطور که برفراز تخت بود خشمناک شد و گفت: این مرد را بگیرید! اورا بامن ازبالای تخت گرفتند و بزیر انداختند بخدا قسم بقدری مارا کشاندند و زدند که من گمان نمیکردم مابتوانیم تولید مثل نمائیم!

شدیدترین بلائی که بسرمن آمد این بود که سرم روی سنگها کشیده میشد وبعضی از غلامان عیسی میامدند و موهای ریش مرا می کندند. موسی میگفت: اینانرا بقتل برسانید! ایشان دوفرزند چنین و چنانند ولی کنایه از زناکاری نبود. ابوبکر به او میگفت: بس کن، خدا زبان تورا قطع نماید و از تو انتقام بگیرد. سپس ابوبکر گفت: بارخدایا! منظورما از این جریان تو بودی. مابرای فرزند پیامبر تو خشمناک شدیم. ما بتو توکل کرده ایم. سپس ما را بسوی زندان بردند.

چند لحظه ای بیش درزندان نبودیم که ابوبکر متوجه من شد، وقتی دید: لباسهایم پاره و خون بدنم جاری شده است گفت: ای حمانی مابرای رضای خدا بحق قضاوت کردیم و در این روز اجری بدست آوردیم. این اجر نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد. بقدری که موسی بن عیسی غذا خوردوخوابیدماز زندانی بودیم. بعداً مأمور موسی آمد مارا اززندان خارج کرد و بسوی موسی برد. وقتی الاغ ابوبکر را خواستیم یافت نشد.

(۱) فی القاموس: یاماص بظرامه: شتم. وفی معجم متن اللغة: البظر: الفلقة التی تقطع فی الختان من الجاریة: مابین اسکتی المرأة مترجم.

موقعی که ما نزد موسی وارد شدیم دیدم : او در میان یك سردابی است که از نظر توسعه و بزرگی نظیر خانه‌هائی بود . وقتی نزد موسی میرفتیم بشدت خسته شدیم . هرگاه ابوبکر ازراه رفتن خسته میشد میگفت : پروردگارا ! این عملی که ما انجام دادیم برای رضای تو میباشد . آنرا فراموش مفرما! هنگامی که نزد موسی رفتیم دیدیم او برفراز تخت خود قرار گرفته است .

وقتی چشم موسی بما افتاد گفت : خدا خیر وتقرب بجاهلی ندهد که متمرش کار ناپسند میشود ! بعداً به ابوبکر گفت : وای برتو ! ای حرامزاده، برای چه بین ماگروه بنی‌هاشم مداخله کردی ؟ ابوبکر به او گفت : سخن تو را شنیدم . خدا حساب تورا خواهد رسید. موسی به وی گفت : خارج شو ! خدا تو را زشت کند . بخداقسم اگر بگوشم برسد که این موضوع خوابی که گفتی از طرف تو شایع شود گردن تو را خواهم زد .

سپس متوجه من شد و پس از اینکه فحاشی کرد گفت : ای سگ! برحذر باش از اینکه این موضوع را اظهار نمائی . زیرا این یك خیال باطلی است که شیطان در عالم خواب بسر این پیر احمق زده است. خارج شوید ، لعنت و غضب خدا برشما باد . ما باحالتی خارج شدیم که از زندگی مأیوس بودیم . وقتی وارد منزل ابوبکر شدیم پیاده رفتیم. الاغ ابوبکر رفته بود . هنگامی که ابوبکر خواست داخل خانهٔ خود شود متوجه من شد وگفت: این موضوع خواب را مخفی بدار و آنرا نزدخود داشته باش ، مبادا آنرا برای اینگونه ناکسان نقل کنی؟ فقط آنرا برای مردم عاقل و دیندار بگو .

۲- نیز درهمان کتاب از ابراهیم دیزج نقل میکند که گفت : متوکل مرا بکربلا فرستاد تاقبر امام حسین را تغییر دهم . یك نامه بوسیلهٔ من برای جعفر بن- محمد بن عمار قاضی فرستاد که مضمون آن این بود : تو را آگاه میکنم که من ابراهیم دیزج را بسوی کربلا اعزام نمودم تاقبر حسین را نبش (یعنی خراب) نماید. هنگامی که نامهٔ مرا خواندی مواظب باش که آیا ابراهیم این عمل را انجام میدهد

یافته .

دیزج میگوید : جعفربن محمد بن عمار نامهٔ متوکل را بمن معرفی کرد.من دستور جعفربن محمد را انجام دادم ونزد او مراجعت کردم . وی بمن گفت : چکار کردی ؟ گفتم : مأموریت‌خود را انجام دادم؟ نه‌چیزی دیدم ونه چیزی یافتم.گفت: آیاکاملا بعمق قبر رسیدی ؟ گفتم : آری ، ولی چیزی ندیدم . جعفربن محمد برای متوکل نوشت : ابراهیم دیزج قبر امام حسین را نبش کرد، ولی چیزی نیافت. من دیزج را دستور دادم تاآب بقبرحسین بست و آنرا شخم کرد .

ابوعلی عماری میگوید : من صورت واقعه را از ابراهیم جویا شدم. وی‌بمن گفت : من باغلامان خصوصی خود نزد قبر حسین رفتم وآنرا نبش کردم . بوریای جدیدی یافتم که جسد حسین بن‌علی روی آن بود . بوی‌مشک از آن‌به‌شامهٔ من رسید . من آن بوریارا باجسد حسین بحال خود نهادم. بعداً دستور دادم تا خاك روی آن‌ریختند . سپس آب بر قبر بستم‌وگاو را راندم تاآن قبر را شخم بزنم و زراعت نمایم . ولی گاو قدم روی آن قبر ننهاد هرگاه آن‌حیوان‌نزد قبرحسین میرسیدبرمیگشت من برای‌غلامانم قسم‌های غلیظ خوردم که هرکس‌این‌موضوع‌را بازگو کند حتماً اورا خواهم کشت .

۳- نیز در کتاب : سابق‌الذکر از ابوعبدالله باقطانی نقل میکند که گفت: عبیدالله بن یحیی بن خاقان مرا نزد هارون ممری که یکی‌از گماشتگان‌سلطان‌بود فرستاد تانویسندهٔاوباشم. کلیهٔ بدن اوحتی دست وپاهایش سفید بودند.ولی‌صورتش نظیر قیرسیاه بود . علاوه برآین : چرك وبوی بسیارمتعفنی هم‌ازاوخارج‌میگردید.

هنگامی که اوبا من مأنوس شد ازعلت سیاهی صورتش جویا شدم . ولی او حاضر نشد این جریان‌را برای من بگوید. موقعی که‌وی دچار مرض موت شد من نزد او نشستم وراجع بسیاه شدن صورتش جویا شدم ، من اینطوریافتم که دوست دارد : من این موضوع را بدانم وآنرا پنهان نمایم ، من مخفی بودن آنرا ضامن گردیدم. سپس وی گفت: متوکل‌مرا بادیزج فرستادتا قبرحسین‌را نبش نمائیم‌وآب

برآن ببندیم .

موقعی که تصمیم گرفتم متوجه قبر حسین شوم پیامبر اسلام را در خواب دیدم بمن فرمود : بادیزج خارج مشو وآن مأموریتی را که دربارهٔ قبرحسین دارید انجام مده ! وقتی صبح شد آمدند ومرا برای حرکت وادار نمودند . من باآنان حرکت کردم تاوارد کربلا شدیم وآن دستوری را که متوکل داده بودانجام دادیم.

پس از این جریان پیغمبر اعظم اسلام رادر خواب دیدم که بمن فرمود: آیا من بتو امر نکردم که بااینان خارج مشو ؟ وعملی را که آنان انجام میدهند توانجام مده ؟ تو قبول ننمودی تااینکه باایشان همکاری کردی ؟ سپس آنحضرت سیلی بصورتم زد وآب دهان بصورتم انداخت . بدین لحاظ است که صورتم سیاه شد ، چنانکه مشاهده میکنی، و جسم من بحالت اولیهٔ خود باقی مانده است .

۴- نیز در همان کتاب از فضل بن محمد بن عبدالحمید نقل میکند که گفت : من در مرض موت ابراهیم دیزج که همسایه‌اش بودم برای عیادت اورفتم، وی را بد حال یافتم وگویا: نظیر شخص مدهوش بود. من ازآن طبیبی که نزد او بوداز حال وی جویا شدم. بین من و ابراهیم بنحوی رفاقت و دوستی برقرار بود که او با من مأنوس بود و از دیدن من خوشحال میشد، دیزج که آن طبیب را محرم راز خود نمی‌دانست به او اشاره کرد وحاضر نشد مرا از بدحالی خود آگاه کند . طبیب متوجه اشاره ابراهیم دیزج شد نتوانست مرض اورا تشخیص دهد و دوائی برای او بدهد که آنرا استعمال نماید ، لذا طبیب برخواست ورفت وآن موضع را خلوت کرد .

وقتی من ازحال دیزج جویا شدم گفت: بخدا قسم من بتو خبر میدهم و ازخدا طلب آمرزش مینمایم، متوکل مرا مأمور کرد بسوی قبرحسین که در زمین نینوا بود عازم گردم ومارا دستور داد تاقبرحسین راشخم بزنیم و اثر آنرا محو نمائیم. من شب وارد نینوا شدم گروهی از کارگران با بیل و کلنگ باما بودند.

من جلو غلامان و یاران خود رفتم و دستور دادم تاقبر امام حسین راخراب

کنند و زمین آنرا شخم بزنند. سپس خودم بعلت خستگی مسافرت خوابیدم و خوابم رفت، ناگاه غوغاهائی شدید و صداهائی بلند بگوشم خورد. غلامانم آمدند ومرا بیدار کردند. من درحالی که ترسان بودم برخواستم وبغلامان خود گفتم: شما را چه شده‌است؟ گفتند: موضوع عجیبی رخ داده است! گفتم: چیست!؟ گفتند: گروهی درموضع قبر حسین هستند که بین ما و قبر حائل شده‌اند و مارا تیرباران میکنند. من با آنان برخواستم تاموضوع را بررسی نمایم. دیدم‌همانطور است که آنان میگویند. این موضوع در اول شب لیالی بیض (یعنی شب ۱۳-۱۴- ۱۵ماه) بود. من بغلامان‌خود گفتم: آنانرا تیرباران کنید! وقتی‌شروع به‌تیرباران کردند آن تیرهای بسوی خود ما باز میگشتند. هیچ‌تیری‌بر نمیگشت مگراینکه به‌تیر انداز خود اصابت میکرد و اورا میکشت.

من از این منظره دچار وحشت و ترس شدم، تب ولرز عجیبی عارضم‌شد وفوراً از نزد قبر حسین کوچ کردم. خودم را آماده نمودم که‌متوکل‌مرا خواهد کشت. زیرا کلیهٔ آن دستوراتی‌را که‌متوکل داده بودانجام نداده بودم. ابوبزه میگوید: من به ابراهیم دیزج گفتم: از شرمتوکل برحذر مباش، زیرا متوکل درشب گذشته کشته شد و منتصر در قتل او اعانت نمود.

دیزج گفت: من این مطلب‌را شنیده‌ام. ولی یك بلائی دچار جسم من‌شده که بقائی برای خود نمی بینم. ابوبزه میگوید: این گفتگوی ما اول صبح بود. آنروز شب نشده بود که دیزج مرد.

ابوالمفضل میگوید: منتصر شنید: پدرش متوکل‌بفاطمهٔ‌زهراء علیها السلام ناسزا میگفت: وقتی این موضوع رابامردی در میان نهاد او گفت: قتل متوکل واجب است. ولی کسیکه‌پدرخودرا بکشدعمرطولانی‌نخواهد کرد. منتصر گفت: این عمل اطاعت خدا باشد من باکی ندارم که جوانمرگ شوم! موقعی که‌منتصر متوکل‌را کشت بیشتر از هفت ماه زندگی نکرد.

۵- نیز در کتاب: امالی شیخ از قاسم‌بن احمد کوفی که ازتاریخ وجنگهای

مردم بااطلاع بود نقل‌میکنند که گفت : بمتوکل بن‌معتصم خبررسید : اهل‌شهرها برای زیارت امام حسین علیه‌السلام در نینوا جمع میشوندوخلق کثیری‌بسوی قبرحسین میروند .

متوکل یکی‌از افسران‌خود راباگروه کثیری‌ازلشکر فرستادتاقبر حسین‌را نبش و خراب کنند و مردم را از زیارت‌و اجتماع کردن نزد قبر امام حسین جلوگیری نمایند . آن افسر متوجه کربلا شدو مأموریت‌خود را انجام داد . این موضوع در سنهٔ -۲۳۷- قمری انجام‌گرفت. اهل بادیه براو شورش و در اطراف وی اجتماع کردند وگفتند : اگرما تاآخرین نفر کشته شویم کسی که از ماباقی بماند اززیارت قبر حسین خودداری نخواهد کرد. آن مردم معجزات و دلائلی از قبر حسین دیده بودند که این استقامت‌را داشتند.

آن افسر جریان را برای متوکل نوشت . متوکل در جوابش‌نوشت تادست ازآن مردم بردارد ومتوجه کوفه شود و اینطور وانمود کند که بمنظور اصلاح و اوضاع اهل کوفه بکوفه‌میرود ،و سپس از کوفه‌بمصر برگردد .

جریان قبرو زوار امام حسین بهمین نحو بود تاسنهٔ -۲۴۷-قمری فرارسید نیز بمتوکل خبر رسید : اهل بادیه و کوفه بزیارت قبر مقدس امام حسین علیه‌السلام میروند ، و جمعیت آنان زیاد شده و این موضوع برای آنان بازاربزرگی‌گردیده است ، متوکل برای دومین بار افسری‌را بالشکر فراوانی بسوی کربلا اعزام‌نمود ودستور داد تامنادی ندا کند: کسیکه قبر حسین رازیارت نماید ذمهٔ خلیفه از او بری خواهد بود ، سپس قبر حسین‌را خراب و آنرا کشت وزرع و مردم را از زیارت آن محروم نمود ، متوکل آل ابیطالب‌و شیعیان‌را تحت تعقیب قرارداد و شهید کرد ، ولی به‌کلیهٔ آن جنایاتی که در نظر داشت نائل نگردید .

۶- نیز درهمان کتاب ازعبدالله‌بن رابیهٔ طوری نقل میکند که گفت : من‌در سنهٔ -۲۴۷- قمری حج بجای آوردم و از مکه متوجه عراق گردیدم ، بعداً قبر حضرت علی‌بن ابیطالب‌را درحالی که ازسلطان خائف‌بودم زیارت کردم،سپس‌متوجه

کربلاء وزیارت قبر امام حسین شدم . پس از تشرف بکربلا دیدم زمین قبر امام حسین‌را کشت وزرع نموده‌اند آب برآن بسته‌اند. گاوهائی‌را که‌شخم میزدند در آن محل مشغول کار کرده‌اند .

من بچشم خود دیدم : گاوها بر آن زمین رانده میشدند گاوها میامدند تانزدیك قبر میرسیدند وقتی نزد قبرمقدس امام‌حسین میرسیدند جلو نمیرفتند . بلکه بسوی راست وچپ خود میرفتند . آن زبان بستگان را بوسیلهٔ عصا بشدت میزدند . ولی ثمری نداشت وآن حیوانها قبر امام حسین را بهیچ وجهی پایمال نمیکردند . چون من بزیارت قبرحسین علیه‌السلام موفق نشدم لذا درحالی متوجه بغداد شدم که این اشعار را میگفتم :

۱ـ تالله ان کانت امیه قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوماً

۲ـ فلقد اتاه بنوابیه بمثلها هذا لعمرك قبره مهدوماً

۳ـ اسفوا علی ان لایکونوا شایعوا في قتله فتتبعوه رمیماً

۱- یعنی بخدا قسم اگر کفار بنی امیه پسر دخترپیامبرخدارا در حالی که مظلوم بود بقتل رسانیدند ۲- پسران پدر اویعنی‌بنی عباس نظیر آن عمل را انجام‌دادند و بجان توقسم که قبر امام‌حسین را خراب کردند ۳- بنی‌عباس‌متأسف بودند که چرا در قتل امام‌حسین مشایعت از بنی‌امیه نکردند (چون‌به‌آن منظور نائل نشدند لذا) بجستجوی استخوانهای آنحضرت رفتند(وقبرش‌راخراب‌نمودند)

هنگامی که وارد بغداد شدم سروصدائی شنیدم . گفتم:چه‌خبر است؟!گفتند: پرنده‌ای خبر مرگ جعفر متوکل را آورده است . من تعجب کردم و گفتم : پروردگارا ! امشب درعوض آن‌شب که متوکل قبرحسین‌را خراب کرد.

۷- نیز در کتاب سابق‌الذکر از یحیی بن مغیرهٔ رازی نقل میکنند که گفت: من نزد جریربن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق نزد اووازد شد. جریر از حال مردم عراق جویاشد . گفت: هارون‌الرشید را درحالی‌دیدم که قبرامام‌حسین‌را شخم زده بود و دستور داده بود : آن درخت‌سدری‌را که‌درآنجا بودقطع کردند.

جریر دستهای خود را بلند کرد و گفت : الله اکبر ! ! حدیثی دراین باره از پیامبر اسلام ﷺ وارد شده که سه‌مرتبه فرموده :

لعن‌الله قاطع السدرة (۱)

یعنی خدا قطع کنندهٔ درخت : سدررا لعنت کند. مامعنای این حدیث را درك نمیکردیم تاالساعه . زیرا فعلا معلوم شد که منظور ازقطع‌درخت سدر تغییر دادن‌قبرامام‌حسین علیه‌السلام بود که کسی برسرقبر مطهرآن بزرگوار توقف ننماید.

۸- نیز در کتاب مذکور ازعمربن‌فرج نقل میکند که‌گفت: متوکل مرا فرستاد تاقبر حسین علیه‌السلام را خراب نمایم . من متوجه کربلا شدم و دستوردادم گاوهارا بقبرها برانند. گاوها برروی کلیهٔ‌قبرهارفتند. ولی‌موقعی که بقبر حسین رسیدند جلو نرفتند. من عصا رابدست‌گرفتم وآن گاوها رابقدری زدم که عصا در دست من شکست ! بخداقسم که گاوها روی قبرحسین نرفتندوقدم‌ازقدم‌برنداشتند!

محمدبن جعفر میگوید : عمویم عمربن فرج بی‌اندازه ازآل‌محمد ﷺ منحرف بود . من از اوبسوی خدا بیزاری میجویم. ولی جدم‌محمدبن فرج که برادر او بود فوق‌العاده آل‌محمد را دوست میداشت. خدا اورا رحمت کند واز او راضی باشد . من اورا بدین لحاظ دوست دارم وبوسیلهٔ ولادت وی فرحمند میشوم .

۹- نیز در کتاب مزبور ازپدر حسین‌بن‌محمد ازدی (بسکون‌زاء) نقل میکند که‌گفت : من در مسجد مدینه‌نمازمیخواندم؟ دونفرمردیهلوی‌من‌بودند که یکی‌از آنان لباس سفر پوشیده بود . یکی از ایشان بدیگری گفت: ای‌فلان! آیانمیدانی گل قبر حسین علیه‌السلام برای هر دردی شفاء است : زیرا من‌درباطن خود دردی داشتم. باهر دوائی که معالجه نمودم‌عافیت نیافتم تا از جان خود خائف و از خویشتن مأیوس شدم .

---

(۱) در جلد پانزدهم ستارگان درخشان که حاوی شرح‌حال حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام است مادراجع‌به این درخت سدر وکلمهٔ : علقمه شرح‌و بسط مفصلی‌داده‌ایم.مراجعه به‌آن کتاب یقیناً موجب اطلاعات لازمی خواهد بود - مترجم.

پیرزنی سالخورده از اهل کوفه نزدما بود. اوموقعی نزدمن آمد که از فشار درد درفشار بودم. آن پیرزن بمن گفت: مرض تو همه‌وزه روبشدت میگذارد؟ گفتم: آری. گفت: دوست داری من تو را به اجازهٔ خدای توانا معالجه نمایم؟ گفتم: به‌هیچ چیز بیش از این احتیاج ندارم. اومقداری آب که‌درمیان قدح‌بود بمن داد ومرض من آرام شد وبنحوی شفا یافتم که گویا: هرگزمرضی نداشته ام.

بعد از چندماه که آن پیرزن نزد من آمدبه‌وی که نامش: سلمه بود گفتم: ای‌سلمه! تورا بخدا قسم میدهم که‌بگوئی: چگونه‌مرا معالجه‌نمودی؟ گفت: بوسیلهٔ یکی از دانه‌های این سبحه (که فعلا آنرا تسبیح میگویند) وی‌یك سبحه در دست داشت. گفتم: این سبحه چیست!؟ گفت: این سبحه ازگل قبر امام حسین علیه‌السلام است. من به‌او گفتم: ای زن رافضی! تومرا بوسیلهٔ گل‌قبر حسین مداوا کردی؟

ناگاه دیدم او باحالتی خشمناك ازنزد من خارج شد. بخدا قسم که مرض من شدیدتر ازاول عود کردو من دائماً بنحوی از آن رنج می‌بردم که از جان خویشتن میترسیدم.

راوی میگوید: پس از این‌جریان مؤذن اذان گفت. آن دو نفر برخواستند وپس از اینکه نماز خواندند رفتند.

۱۰- نیز در کتاب: امالی شیخ ازموسی بن عبدالعزیز نقل‌میکند که‌گفت: یوحناپسر سراقیون نصرانی که‌طبیب بود مرا در خیابان ابواحمد ملاقات کرد ومرا نگاه داشت و گفت: تورا بحق پیامبر و دینی که دارید قسم میدهم‌این شخصی که قبرش طرف قصر ابن هبیره است و گروهی از شما آنرا زیارت میکنند کیست؟ آیا او از اصحاب پیغمبر شماست! گفتم: وی پسر دختر پیامبر ماست. منظور تو از این پرسش چه بود؟

گفت: من راجع به‌اوحدیث عجیبی دارم. گفتم: چه‌حدیثی؟ گفت: یکشب شاپور کبیر خادم رشیدرا نزد من فرستاد ومرا خواست. وقتی من نزد او رفتم بمن گفت: بامن بیا بااورفتم وبرموسی بن عیسی هاشمی وارد شدیم موسی را در-

حالی یافتیم که دیوانه وبمتکائی تکیه کرده بود. جلوموسی طشتی بود که اخلاط دهان خود را درمیان آن میریخت. درآن موقع هارون الرشیداو رااز کوفه خواسته بود.

شاپور متوجه یکی از خادمهای خصوصی موسی شد و گفت: چه خبر است؟ آن خادم گفت: موسی الساعه درحالی نشسته بود که ندماء ویارانش دراطرافش بودند. موسی باکمال صحت وسلامتی جسمی بود. ناگاه نام حسین بن علی بمیان آمد. یوحنا گفت: این همان کسی است که من دربارهٔ اوازتو جویاشدم. موسی گفت: افضی ها یعنی شیعیان راجع باین حسین غلو میکنند و میگویند: تربت قبراو دواء است وامراض خود را باآن تربت معالجه مینمایند.

مردی از بنی هاشم که در آن مجلس حضور داشت گفت: من یک مرض بسیار شدیدی داشتم. هرنحوه معالجه ای که ممکن بود کردم، ولی ثمری نداشت. تااینکه کاتب من بمن گفت؟ از تربت امام حسین علیه السلام برای معالجه تهیه کن. هنگامی که من با آن تربت معالجه نمودم مرضی که داشتم برطرف شد. موسی گفت: از آن تربت نزدتوهست؟ گفت: آری. سپس فرستادتاآن تربت راآوردند.

موسی بن عیسی آن تربت را گرفت وزیرمقعد خود نهاد. منظور موسی از این عمل تمسخر افرادی بود که باآن تربت معالجه میکردندو تحقیر آن مردی که باتربت امام حسین مداوا کرده بود. وقتی موسی تربت حسین را زیر مقعد خود نهاد ناگاه فریادش بلندشد:

النار! النار! الطست! الطست!

یعنی فریاد از آتش! فریادازآتش! طشت! طشت! موقعی که ماطشت آوردیم این اشیائی را که می بینی خارج کرد. ندماء برگشتند واین مجلس بمجلس ماتم تبدیل شد.

یوحنا میگوید: شاپور بمن گفت: ببین میتوانی او را معالجه کنی؟ من شمعکی خواستم وبه آنچه که وی استفراغ کرده بود نظر کردم. ناگاه دیدم:

کبد و سپرز وریه وقلب‌او درمیان طشت ریخته است. این‌موضوع بنظرمن‌بزرگ آمد. لذا گفتم: احدی نمیتواند: این بیمار را معالجه کند مگر آن عیسی که مردگان را زنده میکرد. شاپور بمن گفت: راست میگوئی. ولی تو در این خانه باش تاوضع عیسی روشن گردد. من آنشب را نزد آنان بیتوته کردم. عیسی‌درهمان حال بود و سرخود را بلند نکرد تاوقت سحر از دنیا در گذشت.

موسی بن سریع میگوید: یوحنا قبر امام حسین علیه السلام را زیارت میکرد و بدین آنحضرت بود. سپس اسلام آورد و اسلامش نیکو شد.

۱۱- در کتاب: مناقب مینگارد: مسترشد موجودی حائر و کربلای امام حسین را بتاراج برد و گفت: قبر احتیاجی بخزانه وموزه ندارد. وی‌آن‌اموال‌را بین لشکر خود تقسیم کرد. موقعی که برای جنگ خروج‌نمود خودش باپسرش: راشد کشته شدند.

ابن بطه و نطنزی (که‌از اهل تسنن بشمار میروند) در کتابهای خود از اعمش نقل میکنند که گفت: مردی روی قبر امام‌حسین علیه السلام قضای حاجت کرد. بعداً آن مرد خبیث بااهلبیت خود دچار مرض: جنون وخوره ولک پیسی شدند. مرض خوره تاالساعه موروثی آنان شده است.

گروهی از موثقین نقل کرده‌اند که وقتی متوکل دستور داد تا قبر امام حسین را کشت و زرع نمایند و آب را از نهر علقمه به آن قبر ببندند زید و بهلول (که بحسب ظاهر) مجنون بودند متوجه کربلا شدند. ناگاه دیدند: قبر امام حسین بقدرت خدا درهواء معلق است!! زید گفت: دشمنان‌در نظر دارند: نور خدا را بادهانهای‌خود خاموش کنند ولی خدا نمی‌پذیرد مگر اینکه نورخودرا کامل نماید. ولو اینکه درنظر کفار ناپسند باشد.

زیرا آن کشاورز هفده مرتبه قبر امام حسین را شخم کردوقبرآنحضرت همچنان بحال اولیهٔ خود باز میگشت. هنگامی که‌آن کشاورزبه این معجزه‌نظر کرد بخدا ایمان آورد وگاوها را رها نمود. وقتی‌متوکل از این جریان آگاه‌شد

دستور داد تا او را شهید کردند.

۱۲ـ **مؤلف گوید:** در تألیفات علماء یافتم: که سلیمان اعمش گفت: من در کوفه بودم • همسایه‌ای داشتم که نزد او می‌نشستم• یکشب جمعه نزد او رفتم و گفتم: دربارهٔ زیارت حسین علیه السلام چه عقیده‌ای داری؟ گفت: بدعت است • هر بدعتی گمراهی وهرشخص‌گمراهی اهل جهنم خواهد بود.

اعمش میگوید :من درحالی که به‌او خشمناك بودم برخواستم وبا خویشتن گفتم: من در وقت سحر نزد او میروم ومقداری ازفضائل ومناقب امام‌حسین علیه السلام را برایش شرح میدهم• اگر دیدم درعناد خود اصرار دارداورا بقتل میرسانم.وقتی هنگام سحر فرارسید متوجه آن همسایه شدم ودق‌الباب‌نمودم ونام اورا صدا زدم• ناگاه شنیدم زوجه‌اش میگوید: شوهرم ازاول‌شب بقصد زیارت حسین رفته است.

موقعی که من بدنبال اومتوجه قبرمقدس امام‌حسین شدم دیدم :وی درحال: سجده ، دعا ، گریه ، توبه و استغفار است! بعداً سرخودرا برداشت و مرا نزدیك خود دید • من به او گفتم: ای مرد بزرگ تو دیروز میگفتی زیارت حسین بدعت وهر بدعتی گمراهی وهرشخص‌گمراهی در دوزخ خواهد بود• ولی امروزآمده‌ای و آنرا زیارت میکنی!؟

اوگفت : ای‌سلیمان ! مرا ملامت‌مکن• زیرا معتقدبه امامت اهلبیت رسول خدا نبودم تااینکه دیشب‌فرارسیدوخوابی‌دیدم که‌مرا دچارهول وترس کرد.

گفتم: چه خوابی دیدی!؟ گفت: مرد جلیل‌القدری‌را دیدم که زیاد بلند بالا و کوتاه قامت نبود • من این قدرت راندارم که عظمت جلال وجمال و بهاء و کمال اورا شرح دهم • اوباگروههائی بود که در اطرافش بودند و وی را بسرعت میآوردند• در جلو اوسواری بود که تاجی‌برسرداشت• آن‌تاج‌دارای‌چهارپایه‌بود، درهر پایهٔ آن یك گوهر بود که مسافت سه‌روز راه‌را نورانی مینمود.

من‌به‌یکی از خدامان او گفتم: این‌شخص کیست: گفت. حضرت‌محمدمصطفی صلی الله علیه و آله است• گفتم: آن‌شخص دیگر کیست؟ گفت :علی مرتضی است که وصی وی

میباشد • بعداً بدقت نظر کردم وناقه‌ای از نور دیدم که هودجی ازنور برپشت آن بود • درمیان آن‌هودج دو نفرزن‌بود• آن‌ناقه دربین آسمان‌وزمین‌پروازمی‌نمود• من گفتم : این ناقه‌از کیست؟ گفت : ازخدیجهٔ کبرا وفاطمهٔ زهراء علیهاالسلام است• گفتم : این کودك کیست ؟ گفت : حسن‌بن‌علي میباشد• گفتم: ایشان جمعاً کجا میروند؟ گفت: برای زیارت حضرت حسین بن علی که مقتول و شهید شده است بکربلاء میروند .

سپس من متوجه هودج فاطمهٔ زهراء شدم ناگاه دیدم رقعه‌هائی که چیزی درآنها نوشته شده بود از آسمان فرومیریزد•جویاشدم: این رقعه‌ها چیست؟ گفت: این رقعه‌ها امان نامه‌ای است از دوزخ برای زواری که شب جمعه بزیارت امام حسین علیه‌السلام میروند• هنگامي که من خواهان یکي از آن رقعه شدم بمن گفت: تو میگوئی : زیارت قبر امام‌حسین علیه‌السلام بدعت است. تو این رقعه رابدست نخواهی آورد مگر موقعی که‌حسین رازیارت کنی وبفضیلت‌وشرافت آنحضرت معتقدشوی•

من در حالي که مضطرب وهراسان بودم ازخواب بیدارشدم و در همین ساعت بقصد زیارت مولایم امام‌حسین علیه‌السلام خارج گردیدم : من‌توبه کردم• ای سلیمان! من‌از قبر حسین مفارقت نمی کنم تا روح ازبدنم مفارقت نماید.

دعبل بن علی خزاعی میگوید : هنگامیکه‌من‌باقصیدهٔ تائیه (که آخر شعرهاي آن به: تاء ختم شده است) ازنزد حضرت علي‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام مراجعت نمودم وارد شهرری شدم• من‌در یکی ازشب‌ها که قسمتی ازآن طی‌شده‌بود مشغول قصیدهٔ خود بودم • ناگاه شنیدم شخصی دق‌الباب میکند •گفتم: کیست ! گفت: یکی از برادران تو هستم • فوراً رفتم و در را بازکردم • ناگاه دیدم شخصی وارد شد که بدنم ازدیدن اودچار لرزه شدو از خود بیخود شدم !! او در کناری نشست وبمن گفت: ترسان مباش! زیرا من‌یکی ازبرادران جنی تومیباشم که درشب ولادت تو متولد شده‌ام وباتو نشوونما کرده‌ام .

من نزد تو آمده‌ام تاموضوعی را برایت بگویم که مسرورشوی ونفس و

بصیرت تو تقویت شود. من حال طبیعی خود را یافتم وقلبم آرام گرفت. سپس او گفت: ای دعبل! بدانکه من ازلحاظ بغض و عداوت نسبت بعلی بن ابیطالب سخت‌ترین خلق خدا بودم. یکوقت باگروهی از جنی‌های معصیت کار خارج شدیم وبا گروهی که بزیارت امام حسین علیه‌السلام میرفتند و شب آنانرا فرا گرفته بود مصادف شدیم. ماتصمیم گرفتیم: ایشانرا اذیت کنیم. ناگاه دیدیم ملائکه‌ای از آسمان مانع ما شدند وملائکه‌ای از زمین مانع اذیت حیوانات زمینی گردیدند. گویا: من خواب بودم که بیدار شوم، یاغافل بودم که متوجه گردم. من دریافتم: آن عنایتی که ملائکه از طرف خدا بزوار حسین دارند بجهت عظمت آن شخصی است که آنان بقصد او میروند وبرای زیارت وی مشرف میشوند.

من توبه کردم وتجدید نیت نمودم و باآن گروه بزیارت رفتم. باآنان توقف ونظیر ایشان دعاء کردم. درآن سال باآنان به‌حج رفتم و قبرپیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را زیارت نمودم. سپس بمردی برخوردم که‌گروهی در اطراف او بودند. گفتم: این شخص کیست؟ گفتند: امام جعفرصادق علیه‌السلام است. من نزدیك حضرت صادق رفتم وسلام کردم. آن بزرگوار فرمود: مرحبا بتو، ای اهل عراق، داستان کربلا را در نظر داری؟ دیدی خدا تاچه حدود دوستان ما را گرامی داشت؟ بدانکه خدا توبه تو را پذیرفت وگناه تورا آمرزید.

من بحضرت صادق گفتم: سپاس مخصوص آن خدائی است که‌بوسیلهٔ شما برمن منت نهاد وقلبم را بنور هدایت شما هدایت کرد. مرا از افرادی قرار داد که برشتهٔ ولایت شما متمسك شدند. یابن رسول‌الله! یك حدیثی برایم بگو که آنرا برای اهلبیت و خویشاوندان خود ببرم. فرمود: پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است:

یاعلی! بهشت برپیامبران حرام است تامن داخل آن شوم. نیز بر اوصیاء حرام است تاتو داخل آن گردی. برهمهٔ امم حرام است تاامت من داخل آن شوند نیز بهشت برامت من حرام است تااینکه بولایت وامامت تو اقرار نمایند. یاعلی بحق آن کسیکه مرا بحق مبعوث نمود احدی داخل بهشت نخواهدشد مگر کسیکه باتو

نسبتی وسببی داشته‌باشد. سپس آن‌شخص جنی بمن گفت : ای‌دعبل این حدیث‌را حفظ کن • زیرا هرگز نظیر آنرا از مثل من نخواهی‌شنید• بعدأگویا: زمین‌اورا بلعید و من وی را ندیدم! !

روایت شده : متوکل که از خلفای بنی‌عباس بود با اهلبیت پیامبر خدا فوق‌العاده عداوت وبغض داشت•وی‌همان کسی است که‌بکشاورزان دستور داد: قبر امام حسین را شخم بزنند وآثار وبناهای آنرا خراب‌نمایند • آب نهر علقمه را بنحوی برقبر آنحضرت ببندند که اثری ازآن‌قبر باقی نماند و احدی ازآن‌خبری نداشته باشد• مردمی راکه قبر امام حسین‌را زیارت کنند تهدید بقتل کرد• گروهی ازلشکر خود رادر کمین‌گاه قراردادوبه‌آنان‌توصیه‌نمود : هر کسی‌را یافتید که‌برای‌زیارت قبرحسین ﷺ میرود بقتل برسانید .

منظور متوکل این بود که نور خدارا خاموش وآثارذریهٔ پیغمبر خدارا مخفی نماید• این‌خبربگوش زید رسید که اورا مجنون میگفتند . ولی او صاحب عقلی کامل ونظریه‌ای عالی بود . وی بدین‌لحاظ به‌مجنون لقب یافت که هر شخص عاقلی رامجاب مینمود وحجت هرشخص ادیب‌رادرهم‌میشکست . وهیچ‌وقت‌ازجواب خسته واز خطابه ملول‌نمیشد .

هنگامی که‌این‌زیدشنید:ساختمان‌قبرامام‌حسین‌موردتخریب‌قرارگرفته‌ومحل آن‌را کشت وزرع‌نموده‌انداین‌عمل‌بنظرش بزرگ‌آمد وحزن‌اوشدید ومصیبت امام حسین برایش‌تجدیدشد.این‌زیددرآنروزساکن‌مصربود موقعی که‌غم‌واندوه‌بعلت‌شخم کردن قبرامام‌حسین ﷺ براوغلبه یافت ازمصر درحالی که‌پیاده‌وحیران‌بود خارج شد ومصیبت خود را بپروردگار خویشتن شکایت میکرد. وی‌همچنان‌حزین‌ومغموم بود تاوارد کوفه گردید.

بهلول آنموقع در کوفه بود . زید بااو ملاقات وبه‌وی سلام کرد و جواب شنید بهلول بزیدگفت : تواز کجا مرامی‌شناسی، درصورتی که هرگزمرانديده‌ای زید گفت قلوب مؤمنین همه زیریك پرچم هستند . آن قلب هائی که یکدیگررا

بشناسند نسبت به یکدیگر الفت دارند و قلب‌هائی که یکدیگر را نشناسند با یکدیگر اختلاف خواهند داشت .

بهلول بزید گفت : چه‌چیزی باعث شد که تو از شهر خود با پای پیاده خارج شوی !؟ زید گفت : بخدا قسم من از شدت غم و اندوه خارج شدم. زیرا شنیده‌ام این لعین یعنی متوکل دستور داده : قبر امام حسین علیه السلام را شخم بزنند و ساختمان آنرا خراب و زائران آنحضرت را شهید نمایند. این موضوع است که : مرا از وطن خود خارج ، زندگی را برمن تلخ ، اشک مرا جاری نموده و خواب را از چشمانم گرفته است . بهلول گفت : بخدا قسم من نیز همینطور شده‌ام . زید گفت : برخیز تا بکربلا برویم و قبرهای فرزندان علی مرتضی را مشاهده نمائیم.

ایشان دست یکدیگر را گرفتند و آمدند تا نزد قبر امام حسین رسیدند و دیدند: آن قبر بحال اولیهٔ خود باقی و تغییر نکرده است . ولی ساختمانهای آنرا خراب نموده‌اند . هرچه‌قدر آب بر آن قبر مبارک می‌بستند آب فرو میرفت و بقدرت خدای توانا حیران میشد و در اطراف قبر دور میزد یکقطره از آن آب بقبر امام حسین علیه السلام نمیرسید. هرگاه آب نزدیك قبر آن بزرگمرد میامد زمین آن قبر به‌اجازهٔ خدای توانا ارتفاع پیدا میکرد . زید از آن منظره تعجب کرد و گفت: ای بهلول نگاه کن ! میخواهند نور خدا را با دهان‌های خود خاموش نمایند. خدا نمی‌پذیرد مگر اینکه نور خود را کامل کند، ولو اینکه برای مشرکین ناپسند باشد.

متوکل همچنان مدت بیست سال دستور میداد تا قبر امام حسین را شخم بزنند ولی قبر آن بزرگوار همچنان بحال خود بود و تغییری نمیکرد و قطره‌ای از آب بربالای آن قبر مقدس نمیرفت. وقتی آن شخص کشاورز با آن منظره مواجه شد گفت : بخدا و حضرت محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردم . من سر به بیابانها میگذارم و میروم. ولی قبر حسین را که پسر دختر پیامبر خدا است شخم نمیزنم. مدت بیست سال است که بقدرت و آیات خدا نظر میکنم و دلیل و برهانهای آل پیغمبر خدا را مشاهده مینمایم و بازهم عبرت نمیگیرم !!

سپس آن کشاورز یوغ را از گردن گاوها برداشت وگاوها را رها کرد و متوجه زید مجنون گردید وبزید گفت : ای شیخ از کجا آمدی؟ گفت: از مصر گفت : برای چه بهاینجا آمده‌ای ، من میترسم تورا بقتل برسانند . زید گریان شد وگفت : وقتی بمن رسید که قبر حسین ﷺ را شخم زده‌اند غم و اندوه من بهیجان آمده است .

آن کشاورز بقدم‌های زید افتاد. پاهای اورا بوسید وگفت : پدر و مادرم بفدای تو باد ، ازآن موقعی که تو نزدمن آمدی رحمت بمن روآور شده و قلبم بنور خدا نورانی گردیده است . من بخدا ورسول ایمان آورده‌ام . مدت بیست سال است که من این زمین را شخم میزنم . هرگاه آب بقبر حسین می‌بندم آب فرو میرود وحیران میشود ودر اطراف قبرحسین دور میزندویک قطره ازآن‌بقبر حسین نمیرسد . گویا : من در حال مستی بودم و اکنون ببرکت قدم تو بهوش آمدم . و . . .

آن کشاورز گریان شد وگفت: ای زید! تومرا ازخواب‌غفلت‌بیداروهدایت کردی . من اکنون بسامراءنزد متوکل میروم و این قضیه‌را برایش شرح‌میدهم. اگر خواست که مرا میکشد والا آزادم مینماید. زید گفت : من هم با تو میایم وسخن تورا تأیید میکنم . هنگامی که آن کشاورز نزد متوکل آمد و جریان معجزات قبر حسین راشرح داد غیظ وبغض متوکل‌لعین نسبت به اهلبیت پیامبر اسلام شدید شد ودستور داد تاآن کشاورزرا بقتل برسانند. امر کردتا طناب‌بپای اوبستند و اورا از ناحیهٔ صورت در میان بازارهاکشیدند. سپس جسد پاکش رادر محل اجتماع مردم بدارزدند تابرای دیگران عبرت باشد! وابداً کسی باقی نباشد که اهلبیت را بخوبی یاد نماید!

موقعی که زید مجنون بااین منظره مواجه‌شد غم وعزا وگریهٔ‌اوشدت‌یافت بعداً صبر کرد تاجنازهٔ آن کشاورزراازبالای‌دار فرودآوردندودرمحل‌خاکروبه‌ها انداختند . زید آمد و جنازهٔ اورا بدجله حمل کرد. سپس آنرا غسل دادو کفن

کرد و بخاک سپرد و مدت سه روز از قبر او جدا نشد. قرآن برایش تلاوت میکرد.

دریکی از روزها که زید نزد آن قبر بود ناگاه صدای شیون و نوحه ای دلخراش و گریه‌ای فراوان شنید. زنان فراوانی را دید که با موهای پریشان و دامنهای چاک زده و صورت‌های سیاه میایند. مردانی را دید که صدا به واویلا بلند کرده بودند. و مردم عموماً دچار اضطراب و ناراحتی شده‌اند. ناگاه دید جنازه‌ای را روی دوش مردان میاورند که پرچمهای فراوانی برایش برافراشته‌اند و مردم دراطراف آن جنازه گروه گروه میایند و از کثرت مردان و زنان راه‌ها بسته شده‌اند!

زید میگوید: من گمان کردم متوکل فوت شده است. نزدیکی از آن مردها رفتم و به او گفتم: این میت کیست؟ گفت: این جنازهٔ کنیزک متوکل است. او کنیزکی حبشی و سیاه چهره بود که نامش: ریحانه و متوکل فوق العاده به او محبت داشت، سپس آنان برای آن کنیزک سیاه فوق العاده تشریفات قائل شدند و اورا دریك قبر جدیدی بخاك سپردند. درمیان قبرش گل و ریاحین و مشک و عنبر ریختند و یك قبهٔ عالی برفراز آن ساختند.

موقعی که زید با این منظره مواجه شد غصه‌اش افزون و آتش غضبش شعله‌ور گردید. لطمه بصورت خود میزد. لباسهای خود را پاره میکرد. خاك غم بسر خویشتن میریخت و میگفت: واویلاه! واحسیناه! یاحسین! آیا جاداشت تو در کربلا درحالی که: غریب و تنها و تشنه باشی شهید گردی؟ زنان و دختران و عیال تو اسیر شوند؟ کودکان تو ذبح گردند؟ واحدی برای تو گریهٔ نکند. تو بدون غسل و کفن بخاك سپرده شوی و قبر تورا شخم بزنند تا نور تو را خاموش نمایند. در صورتی که تو پسر علی مرتضائی. تو پسر فاطمهٔ زهرائی. ولی برای فوت یك کنیزك سیاه این همه تجملات برپا شود. اما برای پسر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله غم واندوهی در کار نباشد. زید همچنان گریه وزاری میکرد تا اینکه غش نمود و مردم عموماً به او نگاه میکردند. قلب بعضی برایش رقت کرد و برخی اورا مجنون میدانستند هنگامی که بهوش آمد این اشعار را انشاد کرد:

۱- ایحرث بالطف قبرالحسین و یعمر قبر بنی الزانیة
۲- لعل الزمان بهم قدیعود و یأتی بدولتهم ثانیة
۳- الا لعن‌الله اهل الفساد و من یأمن الدنیة الفانیة

۱- یعنی آیا جا دارد که قبر امام‌حسین در کربلا کشت وزرع شود ولی قبر فرزندان زنا تعمیرگردد ۲- شاید زمانه دوباره برای آل‌علی‌عود کند ودولت وقدرت برای دومین بار نصیب‌آنان شود ۳- آگاه باشیدخدا اهل‌فسادوافرادی‌را که دنیای فانی را ایمن میدانند لعنت کرده است.

زید این اشعاررا دریک ورقه نوشت وبه‌بعضی از دربانان متوکل تسلیم نمود. وقتی متوکل آن اشعار را خواند غضبش شدید شدوزیدرا احضار کرد. وقتی زید نزد متوکل آمد وسخنانی راجع به‌توبیخ وموعظه‌بین آنان‌ردوبدل شد. آخرالامر متوکل بغیظ آمد و دستور قتل‌زید را صادر کرد. موقعی که زید در مقابل متوکل قرار گرفت وی اززید پرسید: ابوتراب کیست؟ منظورمتوکل ازاین پرسش حقارت او بود.

زید گفت: بخدا قسم که تو ابوتراب را میشناسی. تو از فضل، شرف، حسب و نسب او آگاهی. بخدا قسم غیر از شخص کافر وشکاك کسی‌منکرفضیلت علی نمی‌شود وغیر از منافق کسی بغض علی‌را ندارد. سپس بقدری‌فضائل و مناقب علی را شرح داد تااینکه متوکل‌را خشمناك نمود ومتوکل‌دستورزندانی‌بودن اورا صادر کرد.

هنگامی که شب فرارسید ومتوکل‌بخواب رفت هاتفی نزد متوکل آمد وبا پا به‌اوزد و گفت: برخیززید رااز زندان خارج کن. والا خداتوراهلاك خواهد کرد. متوکل شخصاً برخواست‌و زید را از زندان نجات داد و خلعت نیکوئی به‌وی‌داد و گفت: هرچه میخواهی بخواه. زید گفت: خواستهٔ من اینست که قبر امام حسین ساخته شود واحدی متعرض زوارآنحضرت نشود، متوکل‌این‌پیشنهادرا پذیرفت. زید ازنزد متوکل درحالی‌که خوشحال بود خارج‌شد. بعداً درشهرها

گردش میکرد ومیگفت : هر کس بخواهد بزیارت قبر امام‌حسین برود در هر زمان درامان خواهد بود .

۳ـ در کتاب کامل‌الزیاره از اسحاق بن عمار نقل میکند که گفت: بحضرت صادق گفتم : من در شب عرفه درحائر امام‌حسین مشغول نماز بودم. در آنجا در حدود پنجاه هزار نفر جمعیت بودند که دارای صورت‌هائی نیکو وروح‌هائی پاک بودند . آنان عموماً درآن شب مشغول نماز بودند. وقتی فجر طلوع کرد من سجده کردم . سپس سر ازسجده برداشتم و احدی از آنانرا ندیدم.

حضرت صادق فرمود : درآن هنگامی که امام حسین علیه السلام مشغول کارزار بود تعداد پنجاه هزار ملك از نزد آنحضرت عبور کردند و بطرف آسمان عروج نمودند . خدای سبحان به‌ایشان وحی کرد: شما ازنزد پسر دختر پیغمبر من عبور کردید واورا که مشغول کارزار بود یاری ننمودید؟ اکنون بسوی زمین هبوط کنید و درحالی نزد قبرحسین ساکن شوید که ژولیده‌مو وغبارآلود باشید تاقیامت قیام نماید .

۱۴ـ نیزدر همان کتاب از حسین که پسر دختر ابوحمزهٔ ثمالی بودنقل میکند که‌گفت : در اواخر زمان بنی‌مروان من از خوف اهل شام‌مخفیانه متوجه قبر امام حسین شدم ، تااینکه بناحیه‌ای ازآن قریه رسیدم ومخفی شدم. وقتی‌شب از نصفه گذشت من متوجه قبر حسین علیه السلام شدم . موقعی که نزدیك قبر رسیدم مردی بسوی من آمد وبمن‌گفت : برگرد ، تو اجر خود راداری ، زیرا بقبر نخواهی رسید .

من در حالی که هراسان بودم بازگشتم. وقتی نزدیک‌شد فجرطلوع کند دوباره‌متوجه قبر شدم ونزدیك آن رسیدم . نیز آن مرد خارج شد و بمن گفت : برگرد، توهرگز به این قبر نخواهی رسید. گفتم: خدا تورا عافیت دهد، چرامن به‌این قبر نمیرسم، درصورتی که من از کوفه برای‌زیارت این قبر آمده‌ام؟!توبین من و این قبر حائل مشو! زیرا میترسم صبح شود واهل شام مرا در این‌مکان‌درك

کنند ومرا بقتل برسانند. گفت: مختصری صبر کن، زیرا موسی بن عمران از خدا اجازهٔ زیارت قبر امام حسین را خواسته و خدا به او اجازه داده است. اکنون موسی باتعداد هفتادهزار ملك از آسمان هبوط کرده واز اول شب در حضور امام حسین هستند تاطلوع فجر. سپس بسوی آسمان مراجعت مینمایند.

من به آن شخص گفتم: تو کیستی؟ گفت: من از آن ملائکه‌ای هستم که مأمورم قبر امام حسین را حفظ وحراست و ازبرای زوارش استغفار نمایم. من در حالی برگشتم که نزدیك بود عقل از سرم برای این موضوعی که از او شنیدم پرواز نماید. هنگامی که فجر طلوع کرد من متوجه قبر امام حسین شدم واحدی بین من و آن قبر حائل نشد. نزدیك قبر رفتم وبه امام حسین سلام کردم. درحق دشمنانش نفرین نمودم. نماز صبح راخواندم و از خوف اهل شام بسرعت برگشتم.

۱۵-در کتاب: دعوات راوندی از ابوجعفر نیشابوری نقل میکند که گفت: یکسال من با گروهی برای زیارت امام حسین علیه السلام رفتم. هنگامی که بقدردوفرسخ یابیشتر بقبر امام علیه السلام باقی مانده بود یکی از زوار فلج وگویا: یك قطعهٔ گوشت شد. وی مارا بخدا قسم میداد که مبادا دست از وی برداریم. بلکه او راتا حرم امام حسین ببریم. یك شخصی او را برپشت مال سواری مواظبت میکرد.

هنگامی که بحضور امام حسین مشرف شدیم آن شخص را درمیان یك پارچه نهادیم و دوطرف آنرا گرفتیم واورا روی قبر مقدس امام گذاشتیم. وی همچنان دعاء و تضرع وگریهٔ میکرد وخدا را بحق امام حسین قسم میداد که اورا شفادهد. موقعی که آن پارچه را روی زمین نهادند آن مرد نشست وراه افتاد وگویا: ازقید وبند رها شده باشد!!

پایان ترجمهٔ جلد دهم بحارالانوار

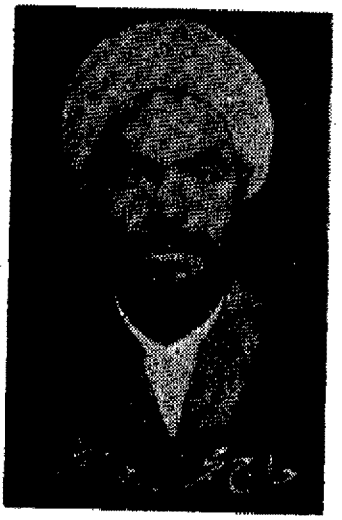
اللهم لک الحمد والشکر که ترجمهٔ قسمت سوم از جلد دهم بحار الانوار در تهران بقلم اینجانب خاتمه یافت.

در خاتمه ازکلیهٔ کارکنان چاپخانه عموماً و ازآقای حاج سید جلال کتابچی مدیر چاپخانه خصوصاً که اینجانب را در تصحیح این کتاب یاری نمودند تشکر میشود.

بتاریخ -۸- ماه رجب سنهٔ -۱۳۹۶- قمری مطابق با -۱۵- تیر- ماه سنهٔ -۱۳۵۵- شمسی.

المحتاج الی الله الحفی والمتوسل بلطفه الجلی والخفی.

حاج محمد جواد نجفی



کتب چاپ شدهٔ مترجم

۱ ـ لطائف الصلوة ـ کمیاب شده.

۲ـ مصباح الشیعه ـ کمیاب شده .

۳ ـ فلسفهٔ احکام اسلام ـ کمیاب شده

۴ ـ بهداشت اسلام از نظر علوم امروزی .

۵ ـ خواص خوراکی ها و گیاهان ازاسلام وعلوم جدید .

۶ ـ ترجمهٔ کتاب ملاحم و فتن ـ تألیف سیدبن طاوس .

۷ ـ ترجمهٔ دیوان حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

۸ ـ ترجمهٔ کتاب: اثبات الوصیه ـ تألیف مسعودی، صاحب کتاب مروج الذهب .

۹ ـ ترجمهٔ کتاب: المهدی ـ تألیف مرحوم آیت‌الله سید صدر الدین صدر .

۱۰ ـ دورهٔ ـ ۱۶ـ جلدی ستارگان درخشان در شرح حال چهارده معصوم علیهم السلام.

۱۱ ـ تلخیص کتاب اختران تابناك ـ تألیف حاج شیخ ذبیح الله محلاتی .

۱۲ ـ مصلح جهان : مهدی صاحب الزمان علیه السلام .

۱۳ ـ زندگانی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام .

۱۴ ترجمهٔ جلد اول کتاب: کنی و القاب حاج شیخ عباس قمی .

۱۵ ـ خوراکی های شفا بخش ازنظر امام‌جعفر صادق‌وعلوم امروز (چاپ نشده).

۱۶ ـ رساله ای در بارهٔ اصول و فروع دین و احکام نماز .

۱۷ ـ ترجمهٔ کتاب : التداوی بالاعشاب بنام : درمان باگیاهان .

۱۸ـ ترجمهٔ جلد دهم کتاب بحار الانوار در شرح حال حضرت فاطمهٔ زهراء علیها السلام

۱۹ ـ ترجمهٔ جلد دهم بحار الانوار درشرح حال امام حسن مجتبی علیه السلام .

۲۰ ـ ترجمهٔ جلد دهم بحار الانوار در شرح حال امام حسین علیه السلام .

۲۱ـترجمهٔ کتاب : علی و مناوئوه ، تألیف دکتر نوری‌جعفر بنام : علی ودشمنانش که در دست ترجمه و چاپ است .

فهرست مندرجات

عنوان	صفحه
مقدمهٔ مترجم	۲
بخش سی‌هفتم	
بیعت مردم با یزید تا شهادت امام حسین علیه‌السلام	۳
بخش سی وهشتم	
شهادت طفلان مسلم علیه‌السلام	۱۲۹
بخش سی ونهم	
جریان بعداز شهادت	۱۳۸
بخش چهلم	
گریهٔ آسمان و زمین برای امام حسین علیه‌السلام	۲۴۲
بخش چهل و یکم	
گریهٔ ملائکه و پیامبران برای امام حسین علیه‌السلام	۲۵۵
بخش چهل و دوم	
راجع بخواب ام سلمه	۲۶۰
بخش چهل وسوم	
نوحهٔ جنیان برای امام حسین علیه‌السلام	۲۶۲
بخش چهل و چهارم	
مرثیه هائی که برای امام حسین علیه‌السلام سروده اند	۲۶۸
بخش چهل و پنجم	
تأخیر عذاب از قاتلین امام حسین علیه السلام .	۲۶۹
بخش چهل وششم	
عذاب دنیوی قاتلین امام حسین علیه السلام .	۲۷۵
بخش چهل وهفتم	
خویشاوندان و اهل زمان امام حسین	۳۰۳
بخش چهل‌وهشتم	
فرزندان و زنان امام حسین	۳۱۲
بخش چهل و نهم	
شرح حال مختار.	۳۱۶
بخش پنجاهم	
جور خلفاء بقبرامام حسین	۳۷۷